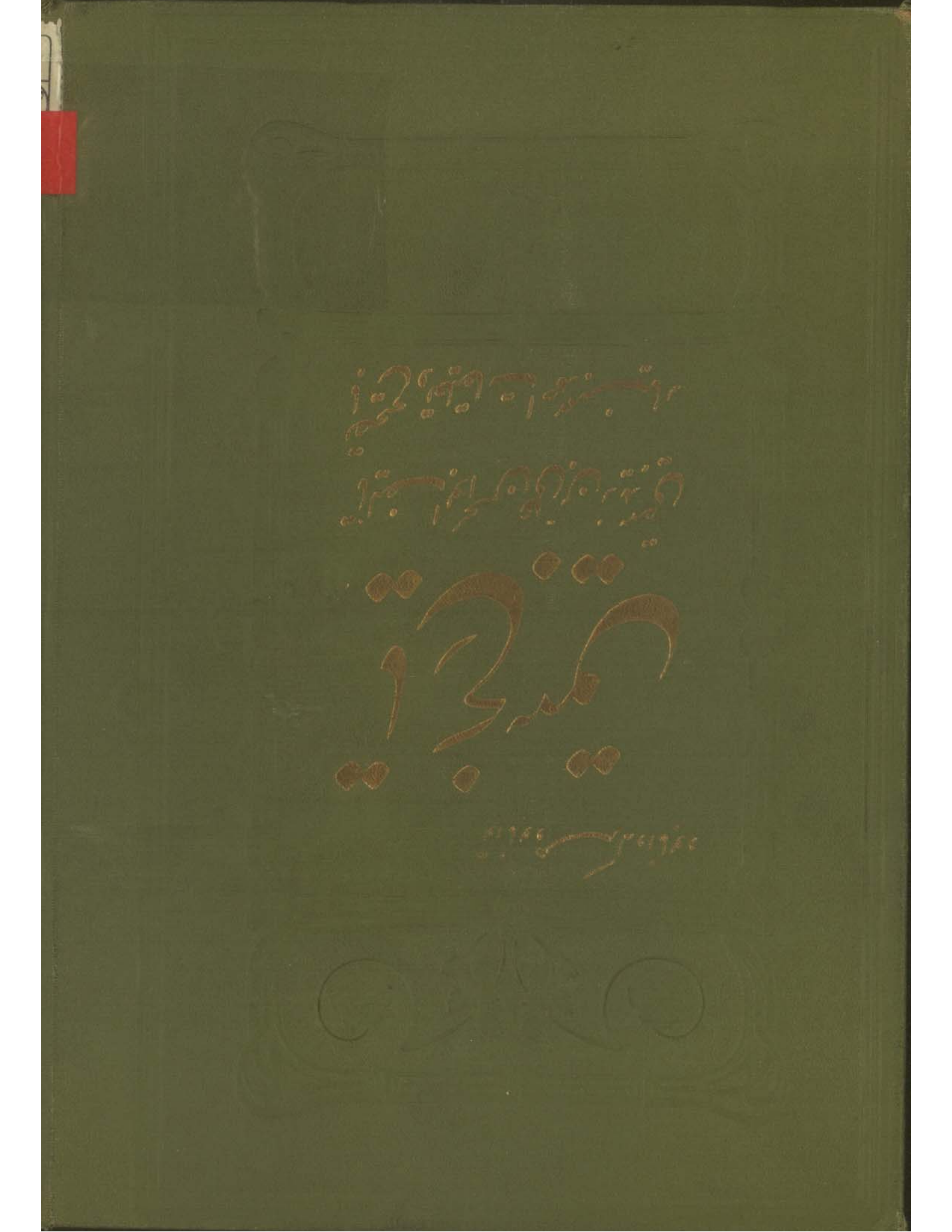
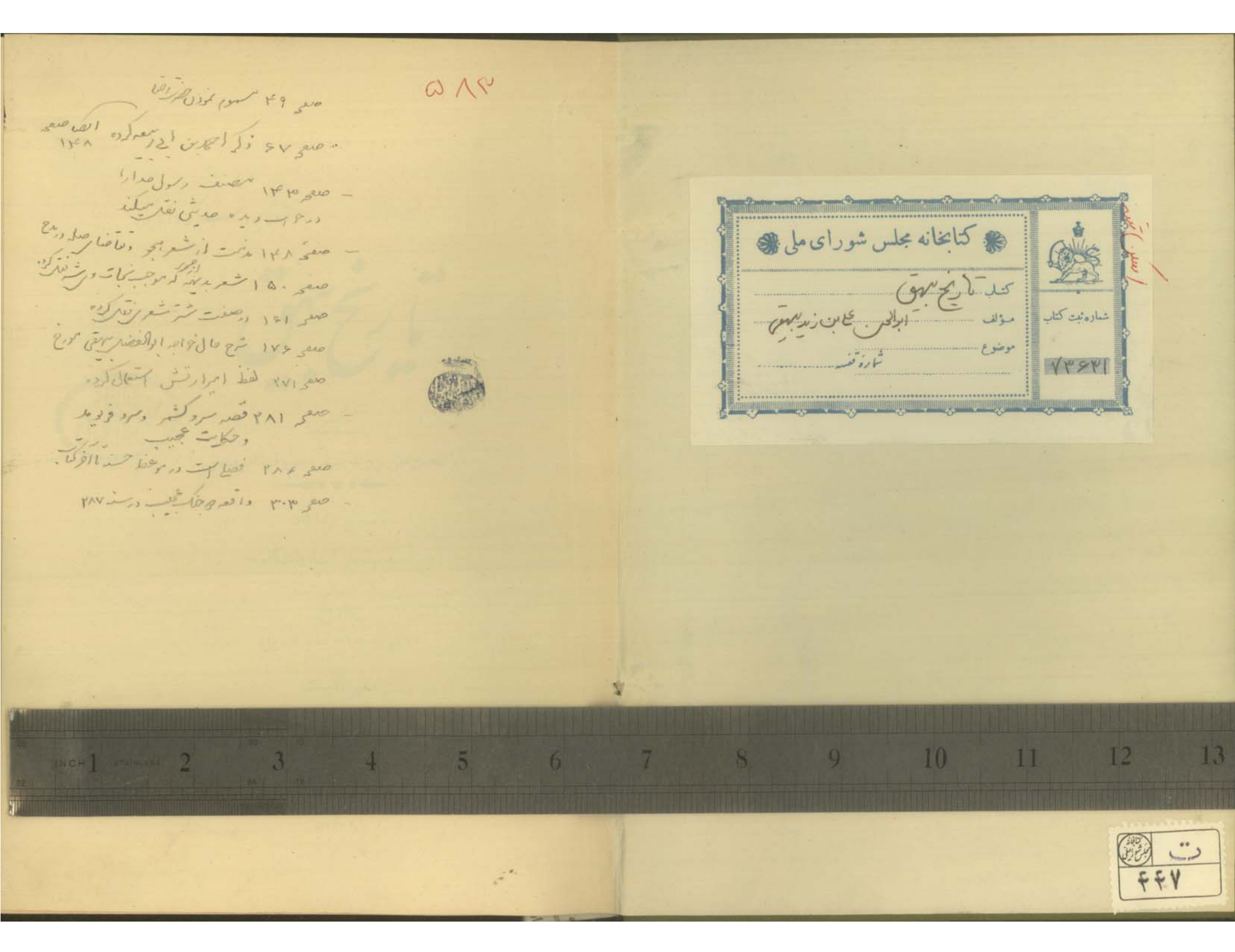




۵۸۳

صفحه ۴۹ مسموم نمودن حضرت [illegible]

صفحه ۶۷ ذکر احکام [illegible] کرده [illegible] صفحه ۱۲۸

صفحه ۱۴۳ مصحف رسول [illegible]
در [illegible] حدیثی نقل میکند

صفحه ۱۴۸ [illegible] از شعر هجو و تقاضای صله [illegible]

صفحه ۱۵۰ شعر بدیهه که موجب نجات [illegible] نقل کرده

صفحه ۱۶۱ در صفت شتر شعری نقل کرده

صفحه ۱۷۶ شرح حال خواجه ابوالفضل بیهقی مورخ

صفحه ۲۷۱ لفظ امیرارتش استعمال کرده

صفحه ۲۸۱ قصه سرو کشمر و سرو فریومد
و حکایت عجیب

صفحه ۲۸۶ فضیلت [illegible] در موعظه حسنه [illegible]

صفحه ۳۰۳ واقعه و حکایت عجیب در سنه ۲۸۷

۵۸

صفحه ۴۹ مسموم نمودن خوارزمشاه

- صفحه ۶۷ ذکر احادیث ابی را جعه کرده الف صفحه ۱۴۸

- صفحه ۱۴۳ مصنف رسول صدارا در ۶ سال دیده حدیثی نقل میکند

- صفحه ۱۴۸ مذمت از شعر هجو و تقاضای صله در مدح

صفحه ۱۵۰ شعر بدیهه که موجب نجات از هلاکت وی شده نقل کرده.

صفحه ۱۶۱ در صفت شتر شعری نقل کرده

صفحه ۱۷۶ شرح حال خواجه ابوالفضل بیهقی مورخ

صفحه ۲۷۱ لفظ امیرار تش استعمال کرده

- صفحه ۲۸۱ قصه سرو کشمر و سرو فریومد و حکایت عجیب

صفحه ۲۸۶ فضلی است در موعظه حسنه تا آخر کتاب.

- صفحه ۳۰۳ واقعه جوجک عجیب در سنه ۲۸۷

توانا بود هر که دانا بود

تاریخ بیهق



تألیف

ابو الحسن علی بن زید بیهقی معروف بابن فندق

با تصحیح و تعلیقات

احمد بهمنیار استاد دانشگاه

بتاریخ

مهر ماه ۱۳۱۷ خورشیدی

بمراقبت

مؤسس و مدیر بنگاه دانش

چاپ شد

چاپخانه کانون

بنام خداوند بخشاینده مهربان

مقدمهٔ مصحح وناشر

تاریخ بیهق در اوائل نیمهٔ دوم ازقرن ششم هجری تالیف شده ، وائمهٔ ادب متفقند که بهترین آثارنثر فارسی در کتب ومؤلفات این قرن ودوقرن پیش ویك قرن بعد ازآن یافته میشود، زیرا نویسندگان این چهارقرن (بجز معدودی محدود) باهمه اختلاف ذوق ومشرب رعایت سه امر راکه ازشروط بسیارمهم نویسندگی است ملتزم بوده ودرلزوم رعایت آن اختلافی نداشته‌اند ، نخست اینکه درانتخاب کلمات فارسی یا عربی شرط فصاحت را نگاهداشته ودر ترکیب جمل تاتوانسته اند بجز الفاظ صحیح و سلیس ولغات ساده و نزدیك بفهم بکارنبرده‌اند، دوم اینکه درعبارت پردازی علاوه بر پیروی اصول فصاحت وبلاغت طرز واسلوب مخصوص بفارسی را از دست نداده و در تقدیم وتأخیر کلمات وفصل ووصل جمله‌ها ازحدود نحوفارسی (نحوی که قواعدآن از محاورهٔ طبقات متوسط گرفته میشود) تجاوز ننموده‌اند، سوم اینکه درادای هرنوع ازمعانی شرط راستی ودرستی رامنظور داشته وتخلف ازحق وصواب راجایز نشمرده، وفی‌المثل درنوشتن منقول (احادیث واخبار تاریخی وامثال آن) امانت درروایت ، و دربیان معقول (اقسام فلسفهٔ نظری وعملی وفروع هرقسم) مطابقت باعقیده وواقع ، ودر ایراد معانی شعری حسن تاثیرراشرطاعظم دانسته ودررعایت این‌شرط کوشیده‌اند.

ونظربدین سه‌مزیت یاامتیازاست که‌مورخین ادبیات ایران ،قرن‌چهارم تاهفتم‌هجری‌را(۱) دورهٔ رشد ونمو نثرفارسی میخوانند و از نویسندگان قرن هشتم ببعد ، کسانی رابحسن

(۱) مورخین علوم وادبیات درمحل خود ثابت‌کرده‌اند که تاثیر حوادث واوضاع درزبان‌وادبیات برفور وبدون فاصله ظاهر ومحسوس نمیشود، چنانکه اثر حملهٔ مغول درنظم ونثر فارسی ازقرن هشتم شروع بظهورکرده ودرنظم ونثرقرن‌هفتم چندان محسوس‌نیست .

تالیف وانشا میستایند که درشیوهٔ کتابت پیرومؤلفین ومترسلین این دوره بوده‌اند .

مراجعه کنندگان بکتب ورسائلی که در این دوره بنثر فارسی نوشته شده‌است اگردرمطالعات خود دقت‌وتاملی‌راکه‌شرط مطالعه‌است بکار برند گذشته ازاستفاده‌های علمی وادبی وتاریخی بابهترین نثرفارسی مانوس وبطرق استعمال‌آن درموضوعات مختلف نقلی‌وعقلی وتخییلی‌آشنا میشوند ، وبنابراین ، کوشش دراحیاء ونشر آثاراین دوره‌سبب ترویج‌واشاعهٔ نثر صحیح و یکی‌ازمقدمات‌اصلاح زبان‌وادبیات فارسی‌است.

بیشترآثار نامبرده تاچندی پیش ازدسترس همگان دور وبهره‌مندی ازآنهابعدهٔ معینی محدود ومحصور بود ، ونسخی هم‌که پس از رواج صنعت چاپ در این کشور انتشار یافته مزایا ومحسناتی راکه شرط افاده واستفاده است فاقد واغلب محتاج باصلاح وتهذیب وتجدید چاپ است، لیکن دراین عصر فرخنده وهمایون که وسائل همه‌گونه ترقی مادی ومعنوی برای ملت ایران فراهم آمده موجبات و لوازم نشر و رواج آثار علم وادب نیزاز هرجهت آماده ومهیا شده است .

برطرف شدن موانع‌وفراهم آمدن وسائل وموجبات اشاعه ونشر کتب‌ومؤلفات سودمند علمی وادبی وتاریخی بسته بوجود دوشرط مهم‌است که درهیچ عصربخوبی‌و کمال این عصر موجود نبوده‌است ،

نخست جمعیت خاطروفراغ بال هنرپیشگان ودانشوران است‌که جز درسایهٔ‌امن وامان‌کامل حاصل نمی شود، وامن‌وامان وآرامش وانتظامی که‌دراین‌عصر نورانی وپرافتخار درپرتوعظمت‌و قدرت شاهنشاه داد گستر رعیت پرور ، یگانه قائد عظیم الشان ایران اعلیحضرت‌همایون رضاشاه‌پهلوی‌خلدالله‌ایام‌ملکه وسلطنته درسراسر این کشورباستانی حکمفرماوبرقرار گردیده‌است درهیچیك ازاعصارتاریخی‌نظیر نداشته‌وروشنترین گواه‌این‌دعوی‌نهضت‌علمی وادبی وصنعتی ملت‌ایران‌است که‌براهنمایی شهریاردانا وتوانای‌خود قدم درجادهٔ ترقی‌و تعالی‌نهاده مراحل کمال‌تمدن رابا‌سرعتی بی‌نظیر درحال پیمودن‌است .

دوم‌رغبت وشوق‌اهل‌استعدادوذوق‌برتتبع‌آثارعلم‌وادب وصنعت‌است که‌بزرگترین‌باعث‌آن

درهرعصروزمان تشویق وترغیب ملوك ووزراوامراودیگربزرگان بوده وهست، ویگانه مشوق ملت ایران دراین عصر، دانش دوستی وهنرپروری شاهنشاهزادهٔ داناوهنرمندوولیعهد محبوب ومعظم کشور: **والاحضرت همایون محمدرضا شاهپور** است که عموم اصناف وطبقات ایرانی مخصوصاً جوانان هرطبقه وصنف رابسعی وعمل واداشته، وازاثر لطف توجه وحسن عنایت واقبال اوست که دانشجویان ایران باعشق وعلاقه وشور و حرارتی که سابقه ونظیر ندارد درکسب هنرودانش ولایق ساختن خویش برای انجام خدمات علمی وکارهای صنعتی جد وجهد می کنند.

درنتیجهٔ فراهم آمدن این دوشرط مهم است که بازارنشر وترویج کتب ورسائل سودمند مخصوصاً مؤلفاتی که دانشمندان قرن چهارم تاهفتم بنثر فارسی نوشته اند رونق یافته ونسخه های نادرونفیس که درسابق جزمعدودی بدان دسترس نداشتند، بعضی ازقبیل رسائل ابن سیناوافضل الدین کاشانی وتواریخ قم وسیستان ومنشأت بهاءالدین محمدبن مؤید دردسترس همگان گذارده شده، وبعضی ازقبیل ترجمهٔ تاریخ وتفسیر طبری والتفهیم ابوریحان بیرونی ودرةالتاج قطب الدین شیرازی درشرف رواج وانتشار، ویکی ازاین جمله تاریخ بیهق است که بشرحی که خواهد آمد با دونسخهٔ خطی قدیم مقابله وتا حدامکان تصحیح شده وباحواشی وتعلیقات لازم بجامعهٔ علم وادب تقدیم میشود.

مؤلف تاریخ بیهق ابوالحسن علی بن زید معروف بابن فندق است که در قرن ششم هجری میزیسته وازدانشمندان نامی آن قرن بوده است، نسب این دانشمند چنانکه خود درابتدای تاریخ ذکر کند بخزیمة بن ثابت که ازمشاهیر اصحاب پیغمبر ص بوده است می پیوندد، وبنابراین وی از نژاد تازی واز اعقاب واخلاف اعرابی است که در اوائل عصر اسلامی بایران آمده ودربلاد مختلف این کشور اقامت جسته اند ودرنتیجهٔ پیوند وآمیزش باایرانیان خالص اولاد واعقاب آنها بمرور ایام ودهور تغییرجنس داده ودر عنصر غالب منحل ومستهلك ورفته رفته ایرانی شده اند. ابن فندق کتابهای بسیار که اغلب عربی و بعضی بفارسی بوده است تالیف کرده لیکن بیشتر مؤلفات او از بین رفته وتنها اسامی وعناوین آنها دربعض کتب مضبوط ومحفوظ مانده است. ازمؤلفات

فارسی او که وجوددارد یکی جوامع الاحکام درفن تنجیم ودیگر همین تاریخ بیهق است که انتشار مییابد.

تاریخ بیهق بنثر ساده نوشته شده وانشاء آن باوجود متوسط بودن از مزایا و محسنات لفظی ومعنوی که خاص مؤلفات قرن چهارم تاهفتم است بهره ونصیب کافی دارد. وازخصائص انشائی که درآن دیده میشود یکی اینست که مؤلف سالهای وقایع رابعربی نوشته ودر انساب طوایف واشخاص نیزغالبا برای اختصار یااحتراز ازتکرار بعبارات عربی متوسل شده وازبهم آمیختن جمله های فارسی وتازی نثری ملمع بوجود آورده است، لیکن سایر مطالب رابفارسی یکدست نوشته وسبك تحریراو در این قسمت پسندیده ودر تاریخ نویسی قابل پیروی وتقلیداست. درمطالعهٔ تاریخ بیهق گذشته از آشنا شدن بنوعی از نثرصحیح وفصیح فارسی بسیاری از نکات تاریخی ووقایع جزئی که درتواریخ عام کمتر ذکر میشود برمیخوریم وعده ای ازرجال علم وادب وسیاست را که در کتب دیگر نامی ازآنها برده نشده است میشناسیم، وهمین یك امتیازدرتشویق مابربزرگ داشت قدرو قیمت این کتاب کافی است.

نسخ تاریخ بیهق چنانکه دانشمند معظم آقای محمد قزوینی در مقدمهٔ خود نوشته اند درنهایت ندرت وتاآنجا که برایشان معلوم شده فقط سه نسخه ازآن دردست است. آقای قزوینی عکس دونسخه راکه درسالهای ۱۳۰۸ و ۱۳۱۰ گرفته شده است بوزارت معارف ایران ارسال داشته اند، وهمین دونسخهٔ عکسی است که نگارنده مأخذ قرارداده وبشرحیکه خواهدآمد این نسخهٔ صحیح را ازمقابله وتصحیح آن دو، مهیا ومرتب ساخته است. نسخه ای که درسال ۱۳۰۸ بوزارت معارف فرستاده شده از روی نسخهٔ خطی قدیمی که در «بریتیش میوزیم» لندن مضبوط است عکس برداشته شده واین نسخه درحسن خط وصحت وقدمت و کامل بودن اوراق برنسخهٔ دیگر (که در سال ۱۳۱۰ ازروی نسخهٔ خطی که درکتابخانهٔ عمومی برلین موجوداست عکس گرفته شده) ترجیح دارد، وبهمین سبب در تهیه وترتیب این نسخه، نسخهٔ مذکور را اصل قرار داد و در استنساخ آن(نظر باینکه کاتب نسخه در کتابت حروف وکلماتی

که رسم‌الخط جدید وقدیم‌آن تفاوت دارد شیوهٔ معینی‌را پیروی‌نکرده است)رسم‌الخط این عهدرا اختیارکرد ، جزدرکلمات (او)و(این)و(ایشان) که‌کاتب‌همزهٔ آنهارا بعداز کلمات (در)و (از) وامثال‌آن درهمه‌جا انداخته‌است، واین‌شیوه که‌پسندیده وامروز هم‌درنزد بعضی متبع‌است حفظ کرده‌شد ، ودرکلمات مقصور عربی‌ازقبیل هوی‌ومبتلی نیزرسم‌الخط اصل‌را درهرجا بهرشکل (بالف‌یایاء) نوشته‌شده بود محفوظ‌داشت(۱)

آقای قزوینی درپایان مقدمه‌ای که براین نسخه نوشته‌اند بمشوش بودن‌اوراق نسخه‌اشاره کرده واحتمال‌داده‌اند که‌درصحافی پیش وپس شده‌باشد ، لیکن نگارنده در ترتیب اوراق‌کتاب نقصی‌ندید ، وچنین تصور میکندکه مسطورات ناقص (ریو) امررا بردانشمند معظم‌مشتبه‌ساخته ومطابق نیافتن آنهارا بااوراقی‌که احاله میکند ناشی‌از پریشانی‌اوراق کتاب دانسته‌اند ، وبهرتقدیراوراق وصفحات نسخهٔ‌لندن مرتب ومنظم است، وتنها نقصی که‌درآن‌دیده‌شد اینست که‌کاتب‌دراواخرکتاب‌قریب‌دوصفحه‌ازمطالب را (درنسخهٔ‌چاپی ازص ۲۸٤ س۱۲ تاص۲۸٦ س۸) ازقلم‌انداخته واین‌هم‌مربوط بنظم‌وترتیب‌اوراق نیست .

واما نسخهٔ کتابخانهٔ عمومی براین گذشته از اینکه ده دوازده صفحه ازاول آن (معادل نه‌صفحه از نسخهٔ چاپی) افتاده است ، درخوبی خط و درستی وقدمت کتابت هم بپایهٔ نسخهٔ‌لندن نمیرسد ، واز یك عیب بسیارمهم که بسیاری‌از نسخه های خطی فارسی‌را از اعتبارانداخته‌است ـ یعنی ازتصرفات ناروای کاتب ـ نیزخالی‌نیست، ازجمله اینکه درترجمهٔ مجیری شاعر (ص۲۵۸) سطری چند درخصوص ابن یمین شاعر که‌صدوهشتاد سال بعداز مؤلف‌وفات یافته‌است داخل‌متن‌کتاب کرده، واین‌چند سطرالحاقی خواننده رادرصحت واعتبارسایراضافاتی که‌دراین نسخه دیده میشودبشك

(۱) ازقواعدی که بعقیدهٔ نگارنده دراصلاح‌رسم‌الخط فارسی باید مقرر گردد نوشتن این گونه کلمات‌بالف است . (هوی)راهم کسانی‌که درامثال این‌ترکیب (هوای‌دوست) از (هواء) تشخیص‌میدهند درسایر موارد هم‌تشخیص توانندداد .

وتردید میاندازد . وبا این همه‌نگارنده برعایت ترتیبی که درتصحیح اختیار کرده بود اضافاتی‌را که‌دلیلی برنادرست والحاقی بودن‌آن‌دردست‌نداشت داخل‌درمتن‌کرد،وآنهارا بعلامت ورمزی‌که ذکر آن خواهد آمد ممتازساخت. و ازنکات دانستنی اینکه‌این نسخه دربسیاری‌از غلطهای کتابتی بانسخهٔ‌لندن توافق دارد ، بطوریکه نگارنده‌احتمال میدهم که‌هر دونسخه ازروی نسخهٔ ثالثی‌که غلطهای معین داشته است نوشته شده و نویسندهٔ هرنسخه‌غلطهای‌اصل‌راتقلیدکرده واغلاط تازه‌ای هم‌ازخودبرآن افزوده‌است. رسم‌الخط‌این‌نسخه هم مانندنسخهٔ لندن مختلف ومتفاوت‌است، ونویسندهٔ آن مقید ومعتاد بشیوهٔ مخصوص ومعین نبوده ودرطرز کتابت اوهم خصائصی که قابل شرح ووصف‌باشد دیده نمیشود ، ازاین‌نسخه (که‌ازاین ببعد بااین‌رمز «نب» نموده میشود) باهمه نقص وعیبی که یاد شد درتصحیح قسمتی ازغلطهای نسخهٔ اصل (که‌بعدازاین بااین‌رمز «نص» نموده میشود)رهنماودلیلی‌بسیارمهم‌بود، ونگارنده‌اگرآنرادردست‌نداشت براصلاح بسیاری ازنقائص (نص) ازقبیل دوصفحهٔ که‌کاتب در اواخرکتاب ازقلم انداخته‌است موفق‌نمی‌گردید ،

واماچگونگی تهیه وترتیب این‌نسخه‌مصحح‌ازاین‌قراراست که(نص)را بطوریکه درسابق‌اشاره‌شدبمنزلهٔ‌اصل‌قرارداده ومندرجات‌آنرا از ابتدا تاانتها کلمه‌بکلمه‌وجمله بجمله با(نب) مقابله‌ومقایسه کرده ودرضبط اختلافات وتصحیح‌غلطهای مخصوص‌و مشترك وشرح‌وتفسیر مشکلات ترتیب ذیل‌را مجری‌ومعمول‌داشته‌است :

اولادرمواردی که‌عبارت‌یاکلمه‌ای دردونسخه‌بدووجه‌نوشته‌شده‌است‌درصورتیکه هردو وجه‌مفیدمعنی‌مناسب‌وصحیح‌مینمود (مانند بوی‌نسبت کنند ، بوی‌بازخوانند)عبارت اصل‌را برحال‌خودگذارد ونوشتهٔ (نب)را بارسم‌عدد نماینده در ذیل صفحه‌نوشت ، و اینگونه نسخه بدلها که‌فراوان است رمز وعلامت‌مخصوص‌ندارد ، ودرموضعیکه‌هردو وجه مخل بمعنی‌ونادرست بود وجه‌صحیح محتمل‌را درمتن ووجه‌نادرست دونسخه‌را پس از این رمز (نص‌ونب)درذیل قرارداد ، مگردرمواردیکه وجه‌صحیح‌باحتمال وحدس‌معلوم‌نشده که‌بلفظی‌ازقبیل (کذا) بدان‌اشاره کرده‌است ، ودر محلیکه تنها

نوشتهٔ (نص) نادرست میئمود بدل آنرا از (نب) درمتن ووجه نادرست راپس ازاین رمز (نص) درذیل ثبت نمود. وهرجا که تنها نوشتهٔ (نب) نادرست بود بهمان نسخهٔ اصل اکتفا وازضبط نسخه بدل که بیش از کلمه یاعبارتی غلط نبود صرف نظر کرد.

ثانیاً ـ در مورد کلمات وعبارات صحیح ومناسب بامقام که ازیك نسخه ساقط ودردیگری موجودبود ، قسمت زائدرا درهرجا که از (نب) بود جزء متن قرارداد و درذیل آن پس ازعدد نماینده این رمز (ضا) را ثبت کرد ، ودرهرموضع که از «نص» بود این رمز «سا» را پس ازرقم نماینده در ذیل آن وضع کرد. ودر مواضعیکه قسمت زائد چندین کلمه یا جمله بود وتشخیص آن برخواننده دشوار مینمود ، آغاز قسمت زائدرا بعلامتی ستاره مانند ممتاز ساخت.

ثالثا ـ کلمات نادرست وجمله‌های مشوش و اشتباهات یا مشکلات تاریخی را که تصحیح یاشرح وتوضیح آنها بسط وتفصیلی داشت بترتیب صفحات وسطور مرتب ودرآخر کتاب درذیل این عنوان (تعلیقات برتاریخ بیهق) با شرح وبسط کافی ذکر کرد و این رمز (عت) که در ذیل بعض صفحات دیده میشود علامت ارجاع و احاله بتعلیقات است.

رابعا ـ ازکلمات محتاج بشرح وتفسیر معدودی را درذیل صفحات پس از این رمز (ش) شرح وتفسیر کرد ونامهای جغرافیائی ودیگر الفاظ و لغاتی را که تفسیر آن شرح وبسط داشت بترتیب حروف تهجی مرتب ودرآخر کتاب پس ازتعلیقات درذیل عنوان (شرح و توضیح بعض کلمات و عبارات) باشرح و توضیح کافی ذکر نمود ، و این رمز (رش) نشان احاله وارجاع بشروح است.

خامساً ـ مجموع علامات ورموزی که بشرح فوق دراین نسخه بکار برده شده ازاین قرار است :

نص = درنسخهٔ لندن چنین ، ووجه صحیح متن از نسخهٔ برلین گرفته شده است.

نص ونب = درهر دونسخه چنین ، ووجه صحیح متن بحدس وقیاس استنباط شده است.

ضا = کلمه یا جمله یاعبارت متن از (نص) ساقط و در (نب) موجوداست.

ش = تفسیر وشرح کلمه یاجمله.

عت = تفصیل مطلب را در تعلیقات صفحهٔ فلان ملاحظه کنند.

سا = کلمه یاجمله یاعبارت متن از (نب) ساقط است.

رش = توضیح معنی را بشرح وتفسیر کلمهٔ فلان رجوع نمایند.

رك = این رمز در احالهٔ بغیر تعلیقات و شروح بکار برده شده است.

سادساً ـ در تصحیح بعضی از لغات محلی واسامی دیه‌ها ودیهستانها وبخشهای بیهق ببعضی از دانشمندان محل که از اوضاع جغرافیائی وتقسیمات اداری سبزوار و شهرستانهای اطراف آن اطلاع کافی داشتند مراجعه نمود ، و بمساعدت فکری ایشان که سپاسگزار آنم املا و تلفظ صحیح بسیاری از آن لغات و اسامی را بعلاوهٔ معلومات دیگر راجع بمحل وقوع دیه ها و معنی و مورداستعمال لغتها بدست آورد ، وشرحی که در ذیل این گونه نامها ولغات نوشته شده در بیشتر موارد خلاصهٔ معلوماتی است که بطریق مذکور تحصیل شده است.

سابعاً — در تعلیقات و شروح بنوشتن مطالبی که دانستن آن شرط درست خواندن کلمات و عبارات و نیکوفهمیدن معانی و مطالب است اکتفا و از ترجمهٔ شخاص و وصف امکنه‌ای که مؤلف نام برده است صرف نظر کرد ، زیرا اگرمیخواست اتعلیقات کتاب را بدینگونه افادات تاریخی و جغرافیائی گرانمایه و گرانبار سازد گذشته از اینکه فرع چندین برابر اصل میشد وقتی بسیار موسع میخواست که با سرعتی که در نشر کتاب مطلوب بود درست نمی‌آمد.

ثامناً ـ برای تسهیل مراجعه فهرستی کامل و جامع از کلیهٔ مطالب کتاب مرتب و بآخر کتاب بعداز تعلیقات وشروح ملحق ساخت ، و این فهرست بطوریکه درضمن عمل معلوم خواهد شد مراجعه کننده را تا حدی از فهرست اعلام مستغنی میدارد ، زیرا بیشتر اعلام این کتاب (که میان کثرت و اهمیت آنها تناسب معکوس است) در ضمن انساب قبایل و اشخاص یادشده و مورد آنها منحصر بیك موضع است ، و برای جویندهٔ هریك از این قبیل نامها اگر طالب مجهول نباشد کافی است که بصفحهٔ مخصوص بخاندان و قبیلهٔ صاحب نام یا ترجمهٔ دانشمند وبزرگی که بدانها پیوستگی داشته است مراجعه کند.

تاسعاً - مقدمه‌ای‌را که استاد بزرگوار آقای قزوینی در بیان فوائد تواریخ خصوصی و وصف مزایا و خصائص تاریخ بیهق و نسخی که از آن موجود است و مختصری از ترجمهٔ احوال مؤلف کتاب و شمارهٔ تالیفات او و مآخذی که نام او یا بعض مؤلفاتش را در آنها میتوان یافت ، برنسخهٔ براین نوشته اند ، در ابتدای کتاب بعداز (این مقدمه) قرار داد . آقای قزوینی برنسخهٔ لندن‌هم مقدمه‌ای‌نوشته‌اند ، لیکن مقدمهٔ (نب) که بعداز آن نوشته شده جامعتر و کاملتر و مشتمل‌برتوضیحات و فوائد بیشتراست ، و محتویات مقدمهٔ (نص) را هم بدون تغییر عبارت دربردارد ، بدین سبب بر مقدمهٔ (نب) اقتصار و آنرا باحواشی و تعلیقات خود آقای قزوینی باستثنای تکملهٔ مربوط بخیام (که با همه سودمندی از موضوع کتاب خارج‌بود) نقل و درج کرد ، و در یکی‌دومورد برای مزید توضیح تعلیقاتی ازخود برآن‌افزود.

تهیه و ترتیب تاریخ بیهق بشرحیکه گفته شد با همه موانع و مشکلات که در کار بود در مدتی کمتر از آنچه پیش بینی میشد انجام پذیرفت ، و خود را در توفیق یافتن بر انجام این خدمت ، مرهون لطف اقبال و حسن استقبال وزارت جلیلهٔ معارف دانسته ، و در پایان سخن از توجه و عنایتی که اولیاء آن وزارت خانه بنشر و ترویج آثار علم و ادب فارسی دارند ، و مخصوصاً از تشویق ومساعدتی که‌در تصحیح و تکمیل این نسخه نموده و در تسهیل وسائل آن از پذیرفتن درخواستهای موجه نگارنده مضایقه نفرموده اند سپاسگزاری می‌کنم ، و مؤید بودن آن وزارت جلیله را بر آباد داشتن کاخ بلند دانش و فرهنگ که دست توانای شاهنشاه عظیم‌الشأن بر افراشته و آن مقام منیع و معظم‌رابحفظ و تعهد آن گماشته است آرزومند و امید وارم .

۱۵شهریورماه۱۳۱۷ احمد بهمنیار

(یادداشت) مراقبت در صحت طبع این کتاب را برادر فاضل نگارنده آقای حسن بهمنیار باجد واهتمام و دقت نظری که بدان ممتاز و معروفند عهده‌دار بوده و بخوبی از عهده برآمده اند . و اغلاط بجای مانده که جدولی خاص برای آن ترتیب داده اند اغلب جزئی و غیر مهم و بیشتر آنها از ریختن و شکستن حروف و نقاط در هنگام طبع ناشی شده است . معدودی هم از غفلت خود نگارنده باقی مانده و از جمله دو غلط ذیل است که در اینجا با وجه صحیح یادداشت و از خوانندگان محترم تقاضا میشود که تصحیح فرمایند :

۱ - در صفحهٔ ۳۵۰ ستون ۲ سطر ۶ (و سکون) غلط و صحیح آن (و کسر) است .

۲ - در صفحهٔ ۳۵۱ ستون اول سطر ۷ (۶۶) غلط و صحیح آن (۷۵) است .

مقدمهٔ دانشمند بزرگوار آقای‌قزوینی

(تاریخ بیهق)

بیهق نام قدیم ناحیه ایست از خراسان که سبزوار حالیه شهر عمدهٔ‌آنست ، و علما و فضلای لایعد و لایحصی در هر عصر و قرنی همواره ازین سر زمین برخاسته اند که کتب تواریخ ورجال و تذکره های شعرا و معاجم شیوخ و طبقات محدثین و فقها مشحون بذکر آنهاست ، مانند ابو بکر احمد بن‌الحسین بیهقی ازاشهر مشاهیر علمای اهل سنت‌صاحب‌سنن و دلائل‌النبوة ، ومانند ابوالفضل محمدبن‌الحسین بیهقی دبیر غزنویان و مورخ مشهور صاحب تاریخ مسعودی معروف بتاریخ بیهقی ، و مانند ابوالحسن علی بن زید بیهقی صاحب همین تاریخ بیهق حاضر که عکس آن در مقابل نظر است ، و غیرهم‌وغیرهم .

موضوع تاریخ بیهق چنانکه اسم آن حاکی‌است عبارت است از تاریخ این ناحیه از ایران و تراجم مشاهیر رجالی که بدانجا منسوبند از هر قبیل از علما و ادبا و شعرا و وزرا و سادات و کتاب وحکما و اطبا و غیرهم و انساب خانواده‌های مشهور که از قدیم در آنجا توطن داشته‌یا از مواضع دیگر بدانجا هجرت نموده‌اند . و نیز تا اندازهٔ از جغرافیای این ناحیه ، و چون اطلاع از تاریخ عام هر مملکتی کما هوحقه‌موقوف باطلاع‌از تواریخ خصوصی‌هر ناحیه از نواحی مختلفهٔ آن‌مملکت است لهذا برای تألیف تاریخ جامع مبسوطی از ایران که این اواخرصحبت آن‌بسیار بمیان آمده است و امیداست که عنقریب صورت خارجی پذیرد قبل‌از همه‌چیز لازم است که تواریخ محلی ولایات مختلفهٔ ایران متدرجاً تصحیح وطبع شده یا اقلانسخ متعددهٔ از آن از کتابخانه های‌خارجه (اگر در ایران موجود نباشد) عکس‌یاسواد برداشته در محل‌دسترس فضلا نهاده شود تا مواد لازمه برای تألیف تاریخ عام‌مذکور بتدریج فراهم گردد .

این نوع تواریخ‌محلی که در هر عصر وزمان علمای مسلمین شکرالله مساعیهم

بقصد حفظ آثار قدما و تخلید مآثر معاصرین هریك راجع بمسقط الرأس خصوصی خود تألیف می نموده‌اند مانند تاریخ قم و تاریخ اصفهان و تاریخ ری و تاریخ قزوین و تاریخ نیشابور وتاریخ بخارا وتاریخ سمرقند وتاریخ بغداد وتاریخ دمشق و غیرها و غیرها سابقاً بسیار فراوان بوده است و اکنون نیز با آنکه اغلب آنها دستخوش حوادث زمانه شده و از میان رفته است باز عدهٔ معتنابهی از آنها خوش بختانه هنوز باقی است ، از این کتب بعضی بسیار معروف و بچاپ رسیده است مانند تواریخ مختلفهٔ مازندران در چهار جلد که در سنوات ۱۸۵۰ـ۱۸۵۸ مسیحی (۱۲۶۶ ۱۲۷۵) باهتمام مستشرق روسی (درن) در پطرزبورغ بطبع رسیده‌است ، وتاریخ کرمان موسوم بعقدالعلی للموقف‌الاعلی (طهران سنهٔ ۱۲۹۳) و فارسنامهٔ ناصری (طهران سنهٔ ۱۳۱۳) و فارسنامهٔ ابن‌البلخی (لیدن ۱۲۹۱ م = ۱۳٤۰ ه) و تاریخ کردستان معروف بشرفنامهٔ شرف‌خان بدلیسی (پطرزبورغ سنهٔ ۱۲۷٦) و تاریخ سیستان مجهول‌المصنف که در سنهٔ ۱۲۹٦ در پاورقی روزنامهٔ ایران بطبع رسیده‌است ، و تاریخ‌بخارا ازنرشخی (پاریس سنهٔ ۱۸۹۲ م = ۱۳۱۰ه) و ترجمهٔ خلاصه مانندی ازتاریخ طبرستان ازابن اسفندیارکه باهتمام مرحوم براون انگلیسی در سنهٔ ۱۹۰۵ م = ۱۳۲۳ه منتشر شده است ، و بعض دیگر از این کتب نسبةً کمتر معروف است و نسخ آنها کما بیش نادر ، و در محل دسترس همه‌کس نیست ، مانند تاریخ قم از حسن بن محمد قمی وتاریخ دیگر کرمان موسوم بسمط العلی للحضرة العلیا که در لندن و پاریس نسخی از آن موجوداست ، وتاریخ دیگر سیستان موسوم باحیاء الملوك که در لندن نسخهٔ از آن موجوداست ، و مانند همین تاریخ بیهق حاضر که چنانکه خواهیم گفت سه نسخه بیش‌از آن فعلا بدست نیست ، ومانند تاریخهای شوشتر ویزد و اصفهان و قزوین و کاشان و بلخ‌وسمرقند و هرات و غیرها که نسخ آنها در بعض کتابخانه های عمومی اروپا موجود است .

تاریخ بیهق حاضر تالیف یکی از علمای مشهور قرن ششم ابوالحسن علی بن ابی‌القاسم زیدبن محمد بن‌الحسین البیهقی است ، وی در حدود سنهٔ چهارصد ونود

متولد شده [1] و در سنهٔ پانصدو شصت و پنج وفات یافته است و معاصر محمد بن عبدالکریم‌شهرستانی صاحب ملل و نحل متوفی درسنهٔ ٥٤٨ و سیداسمعیل جرجانی صاحب ذخیرهٔ خوارزمشاهی متوفی در سنهٔ ٥۳۱ و من‌فی‌طبقتهما بوده‌است ، ودر صغرسن چنانکه خواهد آمد زمان عمر خیام را نیزدریافتهٔ وبمجلس‌اوحاضرشده‌است

(۱) تاریخ (٤۹۹) برای ولادت او در معجم‌الادباء ٥ : ۲۰۸ بلاشك غلط‌طبع‌است که از تبدیل اعداد سنوات بارقام هندی که شیوهٔ ناخوش طابع آن کتاب است ناشی‌شده ونظایر این گونه غلط مکرر در آن کتاب روی داده‌است ، بیهقی اقلا ده سال زودتر از ٤۹۹ متولد شده بوده است بقرینهٔ اینکه خود در تاریخ بیهق‌حاضر (صفحهٔ ۷٦) گوید « وقتل فخرالملك در عاشورا بود سنهٔ خمسمائة و من آن یاد دارم و در عهد کودکی در دبیرستان معلم بودم بنیشابور » و بدیهی‌است که طفل یکساله بدبیرستان نمیرود و ازیکسالگی چیزی یاد نمیماند و لابد بایستی در آن وقت ده دوازده ساله بوده باشد ، و بنا براین ولادت‌او در حدود چهار صدو نود یا اندکی پس و پیش خواهدبود چنانکه گفتیم .

(نگارنده گوید) دانشمند محترم آقای سیدمحمدمشکوة در شرح‌حال ووصف آثاربیهقی و خاندان او رسالهٔ مبسوطی تالیف کرده اند و نسخهٔ آنرا چندی است که با اجازهٔ استفاده و نقل در اختیار نگارنده گذارده اند ، مؤلف محترم رساله در خصوص‌سال تولد بیهقی تحقیق دقیق نموده اند که خلاصه‌اش اینست : سال تولد بیهقی در معجم‌الادباء بغلط ٤۹۹ نوشته شده و بطوری که از مجمل فصیحی مستفاد می‌شود ٤۹۰ بوده لیکن از نوشته های خود بیهقی چنین بر می‌آید که وی در سال ٤۹۳ تولد یافته است . توضیح آنکه بیهقی بنا بتصریح خودش در سال قتل فخرالملك (٥۰۰ هجری) کودك بوده و بمکتب میرفته و بیشترین سنی که برای او در چنان وقت میتوان فرض کرد دوازده تا سیزده سال‌است ، بنا بر این سال‌تولد او مابین ٤۸۷ و ٥۰۰ محدود خواهد بود ، از حسن اتفاق از سال حقیقی‌ولادت اونشانه‌ای در دست داریم ، و نشانه اینست که غرهٔ شعبان آن سال روز دو شنبه بوده ومأخذ استنباط این مطلب‌عبارتی‌است که خود بیهقی درمقدمهٔ مشارب‌التجارب (که یاقوت عین‌آنرادرمعجم‌الادباء نقل و برای ما حفظ کرده است) آورده و مفادش‌این‌است که تولد وی در روز شنبه بیست‌و هفتم ماه شعبان بوده است . پس از سیزده‌سال مابین ٤۸۷و٥۰۰ سالی مولد او خواهد بودکه دارای این خاصیت باشد ، وبا مراجعه بتقویم (ووستنفلد) دو سال ٤۸۸و٤۹۳ را دارای این خاصیت می‌یابیم ، و چون از ارقامی‌که نمایندهٔ عدد این دوسال است رقم ٤۹۳ بدو رقم ٤۹۹ و ٤۹۰ شبیه‌تر و نزدیکتر است ظن قوی میرودکه همین ، سال ولادت او باشد ، و بنا بر این بیهقی در روز شنبه بیست و هفتم شعبان سال ٤۹۳ متولد شده و در روز قتل فخرالملك (عاشورای سال ٥۰۰) شش سال و چهار ماه و سیزده روز داشته است .

و تاریخ بیهق را بتصریح خود در سنهٔ پانصد و شصت و سه در زمان سلطنت مؤید آی آبه از غلامان سلطان سنجر که بلا فاصله بعد از وفات سنجر بر خراسان مسلط شد تالیف نموده است ، و این ابوالحسن بیهقی از مشاهیر علمای عصر خود بوده و کتب نفیسهٔ بسیاری بزبان عربی و فارسی تألیف نموده است . یاقوت در معجم‌الادباء ج ٥ ص ٢٠٨ ـ ٢١٨ در ترجمهٔ حال او هفتاد و چهار عدد از مؤلفات او را باسم و رسم می‌شمرد ، و همچنین حاجی خلیفه در کشف‌الظنون در مواضع مختلفه عدهٔ کثیری از تالیفات او را ذکر نموده‌است ، بدبختانه از جمیع این کتب نفیسه جز همین تاریخ بیهق حاضر و جز تتمهٔ صوان‌الحکمة در تاریخ حکما گویا چیزی بدست نمانده است (٢) .

---

(٢) در مکتوبی که آقای سعید نفیسی از طهران بتاریخ ١٧ فروردین ١٣١٠ بمن نوشته بودند فقرهٔ ذیل مندرج بود که بعین عبارت نقل میشود :

دو کتاب دیگر از ابوالحسن بیهقی سراغ دارم ، (اول) کتابی‌است در نجوم بفارسی که یک نسخه از آن بنده خود دارم و نسخهٔ دیگر را آقای . . علی اکبر . . . دهخدا دارند ، و مقدمه و خطبهٔ آنرا که شامل مؤلفات کثیر از ابوالحسن بیهقی‌است بآقای سید کلیم الله حیدر آبادی دادم ، و دیگر شرحی‌است از نهج‌البلاغه که دو نسخهٔ از آن در کتابخانهٔ مدرسهٔ فاضل خان در مشهد بوده ، و پس از آنکه آن مدرسه را خراب کرده اند و خیابان جدید مشهد را از آن گردانیده اند ، آن کتابهارا بکتابخانهٔ آستانهٔ قدس رضوی ع برده اند و اینک آنجاست ، و از مشهد خواسته ام که مقدمه و خطبهٔ آن کتابرا هم برای بنده بفرستند .

(ناشر و مصحح این نسخه گوید) وجود دو کتاب مذکور محقق‌است ، از کتاب نجوم که بفارسی تألیف شده و موسوم بجوامع‌الاحکام است نسخه های متعدد در ایران یافته میشود ، و از جمله نسخه‌ایست که در کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار بنمرهٔ ٦٤٠ مضبوط است ، دو نسخهٔ دیگر از این کتاب را خود نگارنده در کتابخانهٔ ادیب فاضل آقای سلطانی نمایندهٔ بهبهان در مجلس شورای ملی دیده‌ام ، و فاضل محترم آقای مشکوة در رسالهٔ خود که در ذیل صفحهٔ (یب) بدان اشاره کرده‌ام نوشته اند که علاوه بر نسخهٔ مدرسهٔ سپهسالار پنج نسخهٔ دیگر از آن کتاب دیده‌اند ، و نفیس‌ترین آنها نسخه‌ایست درسبزوار که بسال ٩٤٩ نوشته شده‌است .

واما شرح نهج‌البلاغة نامش معارج نهج‌البلاغة ویک نسخه ازآن درکتابخانهٔ آستان مقدس رضوی موجود است . ابوالحسن بیهقی بخواهش جمال المحققین ابوالقاسم علی بن حسن الحویفی ؟ النیشابوری بنوشتن این کتاب اقدام کرده وابوالقاسم پیش از تمام شدن کتاب وفات یافته است ، و بیهقی کتاب را همچنان بنام او موشح داشته و آنرا بکتابخانهٔ ملک‌النقباء علی بن *

از جملهٔ کتب بسیار معروف مؤلف ذیلی بوده است برتاریخ یمینی موسوم بمشارب‌التجارب وغوارب الغرائب (٣) و مشتمل بوده است بر وقایع تاریخی ایران در مدت صد و پنجاه سال از همانجا که تاریخ یمینی ختم می شود یعنی از حدود سنهٔ ٤١٠ الی حدود ٥٦٠ هجری ، و بعبارة اخری شامل بوده است تقریباً تاریخ تمام دورهٔ غزنویه وتمام دورهٔ سلجوقیه و نیمهٔ اول دورهٔ خوارزمشاهیه را ، یاقوت

---

* محمد بن یحیی حسینی تقدیم کرده است . از مؤلفات بیهقی نسخهٔ دیگری نیز موجوداست که هنوز هم شاید بیش از چند نفری از وجود آن مطلع نباشند ، وآن جلد اول لباب‌الانساب است که دانشمند محترم آقای مشکوة بکشف آن موفق گردیده ونگارنده رابدان دلالت کرده‌اند و نگارنده در تصحیح تاریخ بیهق از آن نسخه استفاده کرده است . این کتاب در کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار بنام (نهایة‌الانساب) مضبوط و سبب مجهول ماندنش نیز همین نام عوضی بوده‌است ، بیهقی این کتابرا بنام ابوالحسن علی بن محمد بن یحیی علوی تالیف کرده‌ودر مقدمه پس از حمد وثنا می‌گوید این سید بزرگوار مرا بتالیف کتابی در علم انساب مامور ساخت ـ واین هنگامی بود که بسبب فتنهٔ نیشابور در مسقط‌الراس خود اقامت گزیده وپیوسته درخدمت وصحبت آن سید بزرگوار بودم ـ ومن پس ازاستخاره در اواخر جمادی‌الاخرة سال ٥٥٨ بتالیف آن شروع کردم . تاریخ فراغ از تالیف کتاب‌هم بطوریکه در آخر کتاب مینویسد در همین سال (ماه رمضان) بوده ، وبنابراین تالیف جلد اول لباب‌الانساب در مدت سه ماه تقریباً انجام یافته است . ازنکات قابل توجه اینکه مؤلف در موضعی ازکتاب میگوید مرا برتالیف این کتاب سید نسابهٔ خراسان علی بن حسن بن مطهر اعانت کرده ، واین سید عمر خود را در فن انساب گذرانیده ودر مرو با امام حسن بن محمد قطان مؤلف کتاب (الدوحة) آمدوشد داشته است ، و اگر این عالم نسابه وکتب او نمی‌بود در این روزگار فتنه و آشوب (که در نیشابور کتابخانه‌ای برجای نمانده وکس نیست که نسب خودرا بداند تا با نساب سادات چه رسد) نوشتن این کتاب برای من میسر نمیشد . لباب‌الانساب مشتمل بر مطالب سودمند ونکات تاریخی مهم و دانستنی و وصف آن درخور مقاله وبلکه رساله ای مستقل است ، این مجلد بخط نسخ بسیار خوب نوشته شده لیکن متاسفانه بقدری مغلوط است که بوصف در نمی‌آید ، آقای مشکوة احتمال می‌دهند که جلد دوم این کتاب هم در آستانهٔ مقدس رضوی ع یافته شود ، وبا همتی که در تتبع آثار علم وادب دارند در صدد تحقیق آن هستند .

(٣) رجوع کنید بهمین تاریخ بیهق حاضر (صفحهٔ ٢٠) و بتاریخ ابن‌الاثیر در حوادث سنهٔ پانصدو شصت و هشت (طبع مصر ١١ : ١٧٠) وبابن ابی اصیبعة ج ١ ص ٢٢ و بحاجی خلیفه در تحت همین عنوان « مشارب‌التجارب » ونیز بمآخذ دیگرکه بعدها اشاره بدان خواهد شد ، در ابن‌الاثیر وابن ابی اصیبعة کلمهٔ مشارب با سین مهمله یعنی (مسارب) مسطور است ودر سایر مآخذ (مشارب) با شین معجمه کمافی‌المتن .

در معجم‌الادباء مکرر از این کتاب نقل کرده است ، و همچنین ابن‌الاثیر درتاریخ کامل و ابن ابی اصیبعة در طبقات‌الاطباء و عطا ملك جوینی در تاریخ جهانگشا هر کدام فقراتی از این کتاب نقل کرده‌اند ، و حمدالله مستوفی در دیباچهٔ تاریخ گزیده آنرا از مآخذ خود میشمرد ، و از اینجا معلوم می‌شود که این کتاب بطور قطع تا اواسط قرن هشتم موجود بوده است ، بدبختانه در کتابخانه های اروپا که فهارس مطبوعه دارند تا کنون اثری از این کتاب نفیس بدست نیامده است ولی هیچ مستبعد نیست که در ایران یا در ترکیه یا در سایر ممالك اسلامی شرقی مثل هندوستان و افغانستان و ترکستان نسخهٔ یا نسخی از آن موجودباشد و وقتی بدست بیاید . دیگر از تالیفات ابوالحسن بیهقی ذیلی بوده است بر دمیة القصر باخرزی موسوم بوشاح دمیة القصر یا اختصاراً وشاح‌الدمیة در تراجم احوال شعراء عصر خود ، یاقوت در معجم‌الادباء مکرر از این کتاب نقل کرده است و ابن خلکان نیز در ترجمهٔ حال باخرزی اشاره بدان نموده ، حاجی خلیفه این کتابرا بعنوان وشاح دمیة القصر و لقاح روضة العصر ذکر کرده است و گویا نام کامل کتاب همین بوده است .

دیگر از تالیفات بیهقی کتابی بوده است در امثال عرب موسوم بغرر الامثال و درر الاقوال در دو جلد (٤) که بقول حاجی خلیفه در کشف‌الظنون ماخذ مجمع‌الامثال میدانی این کتاب بوده‌است چنانکه گوید : غرر الامثال و درر الاقوال لابی‌الحسن علی بن زید البیهقی المتوفی سنة ... رتب الامثال علی الحروف و ذکر لکل منها السبب و الضرب ثم شرحها اعرابا و معانی و ذکر حلها ایضاً و هو ماخذ المیدانی ، ولی ظاهراً این سهوی‌است واضح از حاجی خلیفه که منشاء آن عدم اطلاع از عصر بیهقی بوده است ، چه بیهقی بتصریح خود او در مشارب‌التجارب بنقل یاقوت ازو در معجم‌الادباء از شاگردان میدانی بوده‌است وسامی فی‌الاسامی و مجمع‌الامثال میدانی

(٤) معجم الادباء ج ٥ ص ٢١١ سطر ٣ بآخر . وحاجی خلیفه ج ٢ ص ١٥٣ درباب غین .

هر دورا درنزد مؤلف آنها یعنی در نزد خود میدانی درس خوانده بوده است (٥) وعلاوه بر این بیهقی قریب پنجاه سال دیگر پس از وفات استاد خود میدانی درحیات بوده‌است چه وفات میدانی در سنهٔ ٥١٨ و وفات بیهقی در سنهٔ ٥٦٥ بوده‌است ، پس از اینجا واضح میشود که بیهقی فقط اواخر عمر میدانی‌را درك کرده بوده‌است در اوایل شباب خود و بسیار مستبعد است که استاد پیری از تألیف شاگرد بسیار جوان خود اقتباس نماید بلکه عادة عکس این فقره معمول است ، باری این سخن حاجی خلیفه بکلی بی مأخذ بنظر می‌آید .

و دیگر از تألیفات بیهقی ذیلی است بر کتاب صوان الحکمة ؛ و خوشبختانه پنج نسخه ازین کتاب یکی در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی در مشهد مقدس و دو در استانبول (٦) و یکی در برلین و دیگری که مختصری است از اصل در لیدن از بلاد هلاند موجود است .

دیگر از تألیفات ابوالحسن بیهقی همین تاریخ بیهق حاضر است که وصف آن اجمالا سابق مذکور شد . نسخ این کتاب در نهایت ندرت است و تا آنجا که من اطلاع دارم فقط سه نسخه ازین کتاب فعلا بدست است یکی که از همه قدیمتر و صحیح تر و کاملتر است نسخه‌ایست که در موزهٔ بریطانیه در لندن موجود است و این نسخه در سال هشتصدو سی و پنج استنساخ شده است و وصف اجمالی این نسخه را (ریو) در ذیل فهرست نسخ فارسی موجوده در موزهٔ بریطانیه نموده است و بعضی عناوین مهمهٔ آنرا نیزبدست داده است (ص ٦٠ — ٦١) . دوم نسخه‌ایست که در کتابخانهٔ عمومی برلین موجوداست وآن عبارت‌است از همین نسخهٔ حاضره که

(٥) ثم حضرت درس الامام صدر الافاضل احمد بن محمد المیدانی فی محرم سنة ٥١٦ وصححت علیه کتاب السامی فی الاسامی من تصنیفه و کتاب المصادر للقاضی و کتاب المنتحل و کتاب غریب الحدیث لابی عبید و کتاب اصلاح المنطق و مجمع الامثال من تصنیفه (معجم الادباء ج ٥ ص ٢٠٩ نقلا از مشارب التجارب بیهقی)

(٦) یکی در کتابخانهٔ بشیرآقا ص ٥٣ از فهرست کتابخانه های اسلامبول نمرهٔ ٤٩٤ ، ودیگری در کتابخانهٔ ملا مراد ص ١١٥ از فهرست مذکور نمرهٔ ١٤٣١ که در فهرست غلطاً ١٤٠٨ چاپ شده است (تقریر شفاهی آقای سید کلیم الله حیدرآبادی)

عکس آن برداشته شده‌است و این‌نسخه بسیار جدیداست و در سال ۱۲۶۵ درلکهنو در هندوستان استنساخ شده است و از اول آن چند ورق ناقص‌است (۷) ولی یکی از نساخ یا یکی ازمالکین آن نسخه برای آنکه نقصان کتاب معلوم نشودچندسطری دیباچهٔ مصنوعی از خود ساخته و در ابتدای‌آن افزوده است ، وصف‌اجمالی‌این‌نسخه را(پرچ)مستشرق آلمانی در فهرست نسخ فارسی موجوده در کتابخانهٔ دولتی برلین بدست داده است (ص ۵۱۶) . سوم نسخه ایست که درکتابخانهٔ عمومی‌ترکستان در تاشکند موجود است و این نسخه از نسخهٔ برلین نسبةً قدیمتراست ولی ازنسخهٔ لندن بسیار جدیدتر و در سنهٔ ۱۰۵۷ استنساخ شده است و این نسخه نیز ازابتدا ناقص‌است ، (بارتولد)مستشرق‌معروف روسی‌اشارهٔ اجمالی بدین‌نسخه‌دردایرةالمعارف اسلامی درتحت عنوان بیهق و در کتاب‌ترکستان خود (ترجمهٔ انگلیسی ص ۳۱- ۳۲) نموده است .

(مآخذ) بعضی از کتب که اسمی از مؤلف این کتاب ابوالحسن‌بیهقی یا یکی از تألیفات او برده اند ذیلا اشارهٔ اجمالی‌بآنهامی‌شود تا هرکس مایل‌باطلاعات بیشتری در خصوص مؤلف کتاب باشد بدانها رجوع نماید :

(۱) یاقوت در معجم‌الادباء ج ۵ ص ۲۰۸ - ۲۱۸ ترجمهٔ حال جامع مبسوطی از بیهقی از قول خود او در کتاب مشارب‌التجارب‌وغوارب‌الغرائب‌او ذکر نموده است و فهرست جمیع یا اغلب‌مصنفات او را درین‌ترجمهٔ حال بدست‌داده‌است و علاوه بر این درمواضع مختلفهٔ دیگر ازمعجم‌الادباء مکرر از همین‌مشارب‌التجارب و از وشاح‌الدمیة تألیف دیگر بیهقی فصول متعدده‌نقل کرده است ، از جمله فصلی راجع بترجمهٔ حال صاحب بن عباد (۸) و علی بن احمد فنجکردی (۹) و باخرزی

(۱۷) و علی‌التحقیق قریب یازده صفحه (پنج ورق و نیم) از صفحات نسخهٔ‌لندن ازابتدای نسخهٔ حاضره افتاده‌است و تمام صفحهٔ اول این نسخه چنانکه درمتن‌گفته‌ایم‌مصنوعی و الحاقی‌است و از مؤلف نیست ، و ابتدای نسخهٔ اصلی‌از سطر اول از صفحهٔ دوم که ابتدای آن این‌عبارت است « وتاریخ‌دانستن با آنکه فایدهٔ بزرك دارد » شروع میشود و مطابق‌است با سطر ۱۲ ازصفحهٔ۲ از ورق ۷ از نسخهٔ لندن .

(۸) معجم‌الادباء ج ۲ ص ۳۱۴ - ۳۱۵ نقلا از مشارب‌التجارب. (۹) ایضاً ج ۵ ص۱۰۳ از وشاح الدمیة ،

معروف صاحب دمیة‌القصر (۱۰) و نیز همو درکتاب دیگر خود معجم‌البلدان‌بسیار مکرر گویانه یا ده‌مرتبه (۱۱) از همین‌بیهقی مانحن فیه بدون‌تسمیهٔ کتابی مخصوص ازو فصولی راجع بجغرافیای قری و قصبات ناحیهٔ بیهق و نیشابور نقل نموده است و بهمین مناسبت باحتمال بسیار قوی جمیع این فصول از همین تاریخ بیهق حاضرباید منقول باشد ، بخصوص که یاقوت بتصریح خود اوتاریخ‌بیهق‌راشخصاً دیده بوده (۱۲) و بلاشك از آن استفاده نموده بوده است ، و اگر کسی‌فرصت‌مقابلهٔ منقولات‌یاقوت را با تاریخ بیهق داشته باشد البته صحت یا بطلان این احتمال را بآسانی می تواند معلوم نماید .

(۲) ابن‌الاثیر در تاریخ کامل (۱۳) در حوادث‌سنهٔ پانصد و شصت و هشت فصلی راجع بتاریخ خوارزمشاهیان از مشارب‌التجارب مؤلف نقل کرده است .

(۳) ابن ابی اصیبعة در کتاب عیون الانباء فی طبقات الاطباء فصلی از مشارب‌التجارب بیهقی باسم و رسم نقل کرده است (۱٤)

(٤) ابن خلکان تمام ترجمهٔ حال‌شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا یا قسمت‌عمدهٔ آنرا بتصریح خود او از تتمهٔ صوان‌الحکمة‌مؤلف‌نقل‌نموده است (۱۵) و نیزدرترجمهٔ حال علی‌بن حسن باخرزی معروف صاحب دمیة القصر اشارهٔ اجمالی بوشاح الدمیهٔ بیهقی کرده (۱٦)

(۱۰) ایضاً ج ۵ ص ۱۲۰ بدون تسمیهٔ کتابی و ص ۱۲۴ - ۱۲۸ نقلا از مشارب‌التجارب . (۱۱) رجوع کنید بمعجم‌البلدان‌در تحت عناوین بشتو بشتنفروش و بیشك و تکاف و رخ و ریوند و زام و زاوه و زوزن - و نیز رجوع بفهرست آن کتاب طبع لیبزیك در تحت عنوان البیهقی ابی‌الحسن (علی بن زید) ص ۳۵۳ . (۱۲) در معجم‌الادباء ج۵ص۲۱۳ در ترجمهٔ حال بیهقی گوید : قال‌المؤلف و وجدت له تاریخ بیهق بالفارسیة وکتاب لباب‌الانساب

(۱۳) تاریخ اتمام کامل ابن‌الاثیر سنهٔ ٦۲۸ است .

(۱٤) عیون‌الانباء طبع مصر ج ۱ ص ۷۲ . تألیف عیون‌الانباء فی طبقات الاطباء در حدود سنهٔ ششصد وچهل‌وسه‌بوده است . (۱۵) قلت نقلت هذا جمیعه من کتاب تتمة صوان‌الحکمة تألیف الشیخ ظهیرالدین ابی‌الحسن بن ابی‌القاسم‌البیهقی (ابن خلکان طبع طهران ج ۱ ص ۱٦۹)

(۱٦) وقدوضع علی‌هذاالکتاب ابوالحسن علی بن زید البیهقی کتاباسماه وشاح‌الدمیة و هو کالذیل له (ایضاً ص ۳۹۵) .

(٥) علاء الدین عطا ملك جوینی صاحب تاریخ جهانگشا در جلد دوم آن کتاب در صفحهٔ اول فصلی راجع بتاریخ خوارزمشاهیان از مشارب التجارب بیهقی نقل نموده است ولی سهواً آن کتاب را ذیل تجارب الامم ابو علی مسکویه پنداشته وحال آنکه بتصریح خود بیهقی در همین تاریخ بیهق ورق ۷ ص ۱۳ (ص ۲۰ این نسخه) کتاب مشارب التجارب ذیل تاریخ یمینی است نه ذیل تجارب الامم مسکویه ، چنانکه گوید « ومن از آخر کتاب یمینی تاریخی ساختم نام آن مشارب التجارب وغوارب الغرائب الی یومنا هذا » و همانا منشأ سهو جوینی ظاهراً کلمهٔ (تجارب) در (مشارب التجارب) بوده است که جوینی توهم نموده که اشاره بتجارب الامم مسکویه است ، بخصوص که موضوع هر دو کتاب یعنی هم تاریخ یمینی وهم تجارب الامم مسکویه هردو تاریخ است و هردو نیز در ازمنهٔ متقاربه تألیف شده اند ـ تجارب الامم در حدود سنهٔ ۳۷۰ و تاریخ یمینی درحدود سنهٔ ٤۱۰ — و شکی نیست که مراد از تجارب در مشارب التجارب معنی لغوی آنست که جمع تجربه باشد .

(٦) حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده (مؤلف در سنهٔ ۷۳۰) مشارب التجارب را در جزو مآخذ خود می شمرد (طبع اوقاف گیب ص ۸)

(۷) حاجی خلیفه در کشف الظنون در تحت عناوین تاریخ بیهق ودمیة القصر وغرر الامثال ودرر الاقوال وکتاب العروض و کنز الحجج فی الاصول و مشارب التجارب و غوارب الغرائب ووشاح دمیة القصر و قوام علوم الطب ، و شاید درغیر این موارد نیز ذکری از مؤلف و بعضی تألیفات او کرده است .

(۸) دزی ، مستشرق معروف هلاندی در فهرست نسخ عربی و فارسی و ترکی لیدن (هلاند) ج ۲ ص ۲۹٤ ـ ۲۹٥ بمناسبت نسخهٔ که از اختصار تتمهٔ صوان الحکمة تألیف بیهقی در آن کتابخانه موجود است شرحی مفید از مؤلف واز آن کتاب او مسطور داشته است .

(۹) ساخائو ، مستشرق معروف آلمانی در دیباچهٔ کتاب الاثار الباقیة لابی ریحان البیرونی صفحهٔ سی الی سی ودو ترجمهٔ حال ابوریحان را بعین عبارت از کتاب

تتمهٔ صوان الحکمهٔ بیهقی نقل کرده است و باین مناسبت شرح حال مختصری نیز از مؤلف مرقوم داشته است .

(۱۰) ریو ، مستشرق معروف انگلیسی در ذیل فهرست نسخ فارسی موجوده در موزهٔ بریطانیه (ص ٦۰ — ٦۱) بمناسبت آنکه نسخهٔ از تاریخ بیهق در آن کتابخانه موجود است شرح مفیدی از آن کتاب و از مؤلف آن نگاشته و عناوین مهمهٔ کتاب را نیز بدست داده است .

(۱۱) پرچ ، مستشرق معروف آلمانی در فهرست نسخ فارسی موجوده در کتابخانهٔ دولتی برلین (ص ٥۱٦) بمناسبت اینکه نسخهٔ دیگری از تاریخ بیهق (که همین نسخهٔ حاضره باشد) در آن کتابخانه موجود است شرحی از مؤلف و ازین کتاب او ذکر نموده است .

(۱۲) اهلورد ، مستشرق معروف آلمانی در فهرست نسخ عربی موجوده در کتابخانهٔ دولتی برلین ج ۹ ص ٤٥۷ — ٤٥۸ بمناسبت اینکه نسخهٔ از تتمهٔ صوان الحکمهٔ مؤلف در آن کتابخانه موجود است ترجمهٔ حالی از مؤلف و وصف مفید مشروحی از خود کتاب با انتخاباتی از عناوین آن بدست داده است .

(۱۳) بارتولد ، مستشرق معروف روسی در دائرة المعارف اسلام در تحت عنوان بیهقی (ج ۱ ص ٦۰٤ — ٦۰٥) شرح مفیدی راجع بترجمهٔ حال مؤلف و وصف دو کتاب معروف او یکی مشارب التجارب و دیگری همین تاریخ بیهق و اهمیت فوق العادهٔ این کتاب برای تاریخ ایران و لزوم حتمی طبع آن نگاشته است ، و همو در کتاب موسوم بترکستان خود که اخیراً از روسی بانگلیسی ترجمه شده و در اوقاف گیب بطبع رسیده است باز از بیهقی و تاریخ بیهق وتتمهٔ صوان الحکمة و مشارب التجارب او شرحی مفید مسطور داشته است وعلاوه براین در تضاعیف آن کتاب یعنی ترکستان مکرر از تاریخ بیهق فقراتی نقل کرده یا حواله بدان داده است .

(۱٤) در حواشی راقم این سطور بر چهار مقالهٔ نظامی عروضی سمرقندی ص ۲۱۷ — ۲۱۸ نقلا از کتاب المظفریة و آن نیز نقلا از فردوس التواریخ مولانا

خسرو ابرقوهی حکایتی ازبن ابوالحسن بیهقی مؤلف تاریخ بیهق درخصوص ملاقات او باعمرخیام در سنهٔ پانصد وپنج و سؤال خیام ازو معنی بیتی ازحماسه‌را مسطور است ، ولی چون در اصل فردوس التواریخ یا در منقولات المظفریة از آن کتاب اسمی از مأخذ این حکایت برده نشده است عجالة معلوم نشد که خسرو ابرقوهی از کدام یك از مؤلفات بیهقی این فقره‌رانقل کرده‌است ، و در هرصورت ازمقایسهٔ تاریخ پانصد وپنج هجری با تاریخ تولد مؤلف که چنانکه گفتیم در حدود چهارصد و نود بوده‌است معلوم میشود که بیهقی درهنگام ملاقات باعمر خیام ظاهراً جوانی بوده‌است پانزده شانزده ساله که بمجلس استاد معمر هفتاد هشتادساله حاضرشده بوده‌است ، و لابد بیشتر بقصد تیمن و تبرك ومباهات وافتخار تابقصد استفاده‌واستفاضه و تعلم ، زیرا عمر خیام درسنهٔ چهارصدوشصت وهفت بتصریح ابن الاثیر درحوادث همین سال از مشاهیر منجمین عصر خود محسوب میشده‌است چه سلطان ملکشاه سلجوقی اورا و جمعی دیگر از منجمین معروف‌را در همین سال برای تاسیس تاریخ جلالی و بستن رصدمامور نمود ، (۱۷) پس اگر باقل تقدیرات در آن تاریخ سن خیام‌راسی سال هم فرض کنیم باز بالضرورة درسنهٔ ۵۰۵ که بیهقی او را دیده بوده خیام مردی بوده‌است اقلا هفتاد ساله و شاید نیز هشتاد ساله یا نودساله ، و بنا برین سؤال نمودن خیام از بیهقی درخصوص معنی بیتی از حماسه بشرحی که درحواشی چهارمقاله مسطور است بلاشك از بابت تشویق ودل بدست آوردن آن طالب علم بسیار جوان بوده است از طرف آن استاد مسن معمر محترم چنانکه در امثال این موارد مرسوم است نه سؤال

(۱۷) و فیها (ای فی سنة ۴۶۷) جمع نظام الملك والسلطان ملکشاه جماعة من اعیان المنجمین وجعلوا النیروز اول نقطة من الحمل و کان النیروز قبل ذلك عند حلول الشمس نصف الحوت و صار ما فعله السلطان مبدأ التقاویم و فیها ایضاً عمل الرصد للسلطان ملکشاه و اجتمع جماعة من اعیان المنجمین فی عمله منهم عمر بن ابراهیم الخیامی و ابوالمظفر الاسفزاری و میمون بن النجیب الواسطی وغیرهم و خرج علیه من الاموال شیء عظیم و بقی الرصد دائرا الی ان مات السلطان سنة خمس و ثمانین واربعمائة فبطل بعد موته (ابن الاثیر در حوادث ۴۶۷)

استفادهٔ عالم از عالم ونظیر از نظیرچنانکه دربدو امر ممکن است توهم رود .

محمد بن عبدالوهاب قزوینی بیستم صفر سنهٔ هزار و سیصد وپنجاه مطابق ۱۵ تیر ۱۳۱۰

(تذکار)

آقای قزوینی برمقدمهٔ فوق تکمله‌ای درخصوص خیام افزوده و درآن تکمله ثابت نموده اند که بعضی از مؤلفین که در باب ملاقات بیهقی با عمرخیام چیزی نوشته اند مأخذ اصلی آنها کتاب تتمهٔ صوان الحکمة تألیف خود بیهقی بوده است ، و برای مزید فائده شرح حالی‌را که بیهقی در آن کتاب از عمر خیام نوشته است بعین عبارت عربی با تعلیقات و حواشی سود مند نقل کرده اند . و چون این تکمله با نهایت سودمندی مشتمل بر موضوع تاریخی مستقل و استفادهٔ از مقدمه بدون آن ممکن بود ، برعایت اختصار از درج آن صرف نظر شد .

بر نسخهٔ لندن هم آقای قزوینی مقدمه‌ای نوشته‌اند که تقریباً عین مقدمهٔ نسخهٔ برلین‌است ، جز اینکه در خاتمهٔ آن مختصری در خصوص بی ترتیب بودن اوراق نسخه نوشته اند که در سابق بدان اشاره کرده‌ام (ص ه) و اکنون هم عین آن نقل می شود .

***

در خاتمه مجدداً تذکر میدهد که (ریو) در ذیل فهرست نسخ فارسی محفوظه در موزهٔ بریطانیه (ص ۶۰ - ۶۱) فهرست عناوین تاریخ بیهق را از روی همین نسخهٔ حاضره با تعیین اوراق آنها بدست می‌دهد ، و راقم سطور ابتدا میخواست عین مسطورات « ریو » را ترجمه نموده برای تسهیل کار مطالعه کنندگان در این وجیزه درج نماید ، ولی پس از رجوع باصل نسخه و مقایسهٔ مسطورات « ریو » با اوراقی که حواله بآنها میدهد معلوم شد که اولا « ریو » تمام عناوین کتاب را استقصا نکرده است و بسیاری از آنهارا سهواً یا اختصاراً

از قلم انداخته است و ثانیاً بسیاری از اوراق اصل نسخهٔموزهٔ بریطانیه در صحافی گویا پیش و پس شده است بطوریکه ترتیب آنها این طور که هست ظاهراً مطابق با واقع نیست ، لهذا دیدم که نقل مسطورات ربو که اولا جامع تمام عناوین نیست و ثانیاً اساس آن بر اوراق پریشان نسخهٔ اصلی است در اینجا چندان مفید فایده نخواهد بود ، و بنا برین خودرا در اختیار یکی ازین دو شق که سومی ندارد مخیر دیدم ، یا بایستی تمام اوراق نسخه را صفحه بصفحه بلکه سطر بسطر تصفح نموده و تمام عناوین ابواب و فصول آنرا علیحده استخراج کرده در اینجاثبت نمایم و این فقره مستلزم صرف‌وقت بسیار طویلی بود که بدبختانه برای راقم‌سطور بواسطهٔ ضیق مجال فعلا بهیچ‌وجه میسر نبود ، و یا آنکه بکلی صرف‌نظر از دادن‌فهرست عناوین کتاب نموده این کار را بعهدهٔ فضلای ایرانی که بعدها در صدد طبع این کتاب یا استفاده از مندرجات‌آن برخواهند آمد وا گذار نمایم ، بواسطهٔ نداشتن وقت خواهی‌نخواهی شق اخیر را اختیار نمودم با آنکه‌بکلی‌بر خلاف میل‌قلبی من بود .

محمد بن عبدالوهاب قزوینی ۱۳ ربیع‌الثانی ۱۳٤۸ مطابق ۲٦شهریور ۱۳۰۸

بسم‌الله الرحمن الرحیم

سپاس خدایرا که دلایل‌واضحه وبراهین راجحه برعزت ووحدانیت او امانت گواهی‌بحق وصدق‌میگزارند ، وشناسندگان‌او بمفاتیح‌عرفان ابواب‌الباب گشاده‌میگردانند ، وشایم(۱)بوارق‌لطایف او از ظلال نیل آمال محروم نگردد و درطیران بجناح هزت وعزت ایمان در آفاق‌حسن اتفاق پرواز آرد ، عارفان در طلب غایات رضوان اوطرایق جد واجتهاد مسلوك میدارند ، و کسانیرا که نفحات کرم اورا تعرض رسانند هرساعت بل که هر لحظت هاتف لطایف او ندای بشارات میشنواند وعیون سرمکنون و ابصار بصایر ایشانرا ببرود(۲)هدایت و کحل توفیق روشن میگرداند ، مقاود لسان ومقالد بیان بغایت‌استبراق (۳)درر شکراز اصداف لطایف اونرسند و . . . . اق (٤) ازاجتناء بواکیر تفاصیل حکمت او فرو مانند ، و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها .

و صلوات وتحیات بسیار بحضرت سید اولین و آخرین محمد المصطفی باد که ساعد سعادت کبری باساور مفاخرمتابعت شریعت اوآراسته‌است ، و اقلام ازتقریر(۵)و اوهام ازتوهم وتصویر غایات فضایل وی عاجزند وبنهایت آن نمیرسند ،

---

(۱) ش ، چون دایم از دورنگرنده بیرق ومانند آن . (۲) ش ، بفتح اول سرمهٔ که چشم را خنك سازدوازخستگی بیرون‌آرد . (۳) ش ، این‌کلمه بمعنی روشن شدن مکان ازفرغ برق است واحتمال تحریف هم‌درآن میرود . (٤) ش ، این‌کلمه دراصل محوشده و بتقریب (مصداق) خوانده میشود و ظاهراً لفظی از قبیل اذواق و احداق بوده است . (٥) کذا ، ومناسبتر (تحریر) است .

وما حملت من ناقة فوق ظهرها　　ابـر و اوفی ذمـة مـن محمد

روی روزگار بدو بکمـارید (۱)، و چشم شریعت ببرود رسالت او روشن گشت، وابواب ارباب الباب بمفاتیح امن و امان گشاده شد، و حق نازان گشت و باطل حیران، وبر آل و اولاد او پاکان و گزیدگان که بمواهب ایـزدی جلت عظمته سپاسداری نمودند واز متابعت سید ولد آدم همیشه خرم وشاد دل بودند

من تلق منهم تقل لاقیت سیدهم　　مثل النجوم التی یسری بها الساری

تحیاتی که آیات آن در سور عقاید پاك مذکور باشد و رقوم آن در جراید بقا مسطور،

تحیات کانفاس الغوالی　　تمازج عرفها ریح الشمال

وبعد ـ چنین گوید ابوالحسن علی بن الامام شمس‌الاسلام ابی‌القاسم زیدبن شیخ‌الاسلام جمال القضاة و الخطباء ابی‌سلیمان امیرك محمدبن الامام المفتی فخرالقضاة ابی‌علی‌الحسین بن القاضی‌الامام امام الافاق ابی سلیمان فندق بن الامام ایوب بن الامام الحسن بن عبدالرحمن بن القاضی احمدبن عبیدالله بن عمربن‌الحسن بن عثمان‌بن ایوب بن حزیمة(۲) بن محمد بن عمارة بن خزیمة(۳) بن‌ثابت ذی‌الشهادتین صاحب رسول‌الله صلی‌الله علیه بن‌الفا که بن ثعلبة بن ساعدة بن عـامربن عثمان بن عامر بن خطمة بن جشم بن مالك بن الاوس بن حارثة بن ثعلبة بن عمرو مزیقیا بن عامرماء السماء بن حارثة بن امرؤالقیس‌بن ثعلبة بن مازن بن الازدبن الغوث بن نبت بن مالك بن زیدبن کهلا ن بن سبأبن یشجب بن یعرب بن قحطان بن عابر (٤) بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح وهوآدم الثانی علیهما السلام

اولئك آبـائی فجئنی بمثلهم　　اذا جمعتنـا یا کلیب (٥) المجامع

---

(۱) ش، این کلمه در دوموضع ازین کتاب بمعنی بخندید وتبسم کرد استعمال شده است.
(۲-۳) نص، خذیمه. (٤) نص، عامر. (٥) شعر از فرزدق و اصل آن خطاب بجریر است. (یا جریر)

که پیش ازین اهل علم بوسایل و ذرایع علم مستظهر بودند و شکر یـافت لذت علم بمقدار امکان واستطاعت میگزاردند وباخلاص وابتهال دراوقات مبارکه ثبات قدم خویش بر جادهٔ سنت و شریعت میخواستند و بامداد عنایت سلاطین آن عهد بمنابت برومندی میرسیدند و از مطـامع دنیه ومطـاعم وبیه (۱) احتراز لازم میشمردند و می شاختند، (۲)

وکان الصدیق یزُور الصدیق　　لکسب المعـالی ونشر العلوم

فصار الصدیق یزُور الصدیق　　لشکوی الزمـان و بثّ الهموم

درین ادوار نازسازگار وروزگار غدار و زمن پرمحن وفتن [که] آمال و امانی بصدد تلاشی است ومات طراوت علم منسوخ وممیز آن سیمرغ وکبریت احمر گشته وهمگنان ازدست جورزمانه ازپای درآمده

زمـانناذا زمـان سوء　　لاخیر فیه ولا صلاحاً

فکلنا منه فی عنـاء　　طوبی‌لمن مات‌فاستراحا

وقتی ناگاه داعیهٔ پدید آید که در احیاء علوم بمقدار توانش سعیی اختیـار کرده‌آید وتجدیدی هرفنی را بارزانی داشته وجهد المقل غیرقلیل.

چه چندنوع علم‌عزیز است که درین ایام در بلاد خراسان آثار آن مندرس گشته است، یکی از آن علم حدیث نبوی است صلوات‌الله‌علیه که اگر کسی ده اسناد احادیث بنویسد پنج راست و پنج خطا کمتر کسی باز شناسد که از آن اسانید آنچه سمت استقامت و صحت دارد کدام است وهر محدثی را استادی که ازوی روایت کند که بوده است و مفردات او کدام است و شـاگرد و مستفید که از وی نقل کند چند شخص بوده اند وعدل ومجروح کیست، واین ماتمی عظیم باشد و بلایی بزرك که‌در زیادت از صد فرسنگ از امت محمد رسول الله دو عالم نباشد که ناقد اسانید و احادیث مصطفی (صلعم) باشد،

---

(۱) نص، ونیه. و وبیه بمعنی هلاکت آور است، و اما ونیة بمعنی در ومرواریـد است ودر این جمله بی‌تناسب است. (۲) نص، و می‌شناختند که.

مضى العلماء و انقرضوا　　　وهــا انا للردى غرض

و دیگر علم انساب که شریف علمی است ، و هر ولایتی را علمی خــاص است ، رومیان را علم طب است ، یونانیان را علم حکمت و اصول طب و علم میزان منطق که مراعی مساعی و مسارح مناجح عالمیان بقطار امطار این علوم سیراب میگردد و غمرات و عبرات [۱] اسقــام و آلام را بمجاهدت و معالجت اطبا انجلا افتد و از علم [۲] میزان دلها در تفکر و اقاویل برتبهٔ اطمینان رسد ، و هند را تنجیم وحســاب ، و پارسیان را علوم آداب نفس و فرهنگ و این علم اخلاق است ، و ترکانرا علم سواری و آداب سلاح ، واهل چین و ماچین را صنایع و حرف عجیبه ، قوله تعالی : کل حزب بمــا لدیهم فرحون « و کل ذات ذیل یختــال » وعرب راکه شریفترین اصناف خلا یقند بسبب صاحب شرع ما محمدمصطفی صلوات‌الله‌علیه علوم نسب وعلوم امثال ، وامروز دانندهٔ این هر دو علم عزیز الوجود است ، وهیچکس نباشد از رومیان و اتراك و هنود که ایشان اسامی اجداد خویش شناسند مگرعرب ، ازین سبب انساب عرب وکسانی که از اولاد ایشان باشند از شوایب مصون و محروس مانده باشد ، و جمع کرده باشند میان شرف آداب وکرم انساب ،

وماستوی احساب قوم تو ورثت [۳]　　　قدیما و احساب نبتن مع البقل [٤]

ودیگر علم تاریخ که عهد مورخان منقرض شده است ، وهمم بقایای امم در مهاوی قصور ونقصان قرار گرفته ، وهر کسی لذت در جمع ومنع میدانند ، واین لذتی اندك باشد بنسبت با لذت کبری ، وچون نسبت شیر مادر بود بنسبت با اطعمهٔ لذیذه ، که کودك چون ادراك لذات اطعمه و اشربه او را مساعدت کند بعد حولین کاملین هرگز باشیر مرضع التفات ننماید ، و من قصدالبحر استقل السواقیا ، و روز کور را از لمعان آفتاب تابستانی چه تمتع تواند بود ،

(۱) نص ، عثرات (و عبرات جمع عبرة بمعنی اندوه است) . (۲) نص ، و از علوم .
(۳) نص ، تورثت . (٤) نص ، تبین مع النقل .

اذا عدم المرءُ الکمال فمــاله　　　حیاة بها یحیی ومال به [۱] یبقی

و نسیم شمال و دبیب شمول اوزان [۲] والحان در نفوس وابدان آن تأثیر عجیب ننماید که سوانح تفکر درمسارح علوم وحکم کماقیل لذةُ العرفــان تنسی لذة الابدان ، وقیل این ابناءُ الملوكُ عن لذةالعلم

تعلم فان المرء یولد [۳] جاهلا　　　ولیس اخو علم کمن هو جاهل

چه علم انس نواظر واسماع وصیقل خواطر و طباع است ، شاخهای درخت انسانیت بتحصیل علم ثمرات سعادت دهد ، و علم را در هر دو سرای مرغزاری مونق است وغدیری مغدق ، واز کمال شرف علم آنست که علما در دوم درجهٔ ملایکه اند ، قوله تعــالی و الملائکة و اولوا العلم ، وشهادت ایشان تبع شهادت حق تعالی است ، قوله تعالی قل کفی بالله شهیداً بینی وبینکم ومن عنده علم الکتــاب ،

علم باشد کلید گــنج وجود　　　علم باشد خــلاصهٔ مقصود
چون زعلم‌است دردوعالم‌سود　　　که ازو بی نیــاز خواهد بود
نکتهٔ عالم از سؤال و جواب　　　جاهلان‌راهمه‌کنند درخواب
هست ازجهل محنت و بیداد　　　کس نباشد زجهل هرگز شاد
شد هویدا ز علم در آفــاق　　　گنج فضل و مکارم اخلاق

و چون این مصنف بحکم صنوف صروف روزگار و ضعف وپیری و روزگار نامساعد ـ که علاج پذیر نیست ـ و قلت مال و کثرت عیال و استغنای خلق ازافادت واستفادت [٤]

بغیر بضاعة نالوا منــاهم　　　فلم یسعون فی طلب البضاعة

—[که] در راه او موانع وحواجزند—

(۱) نص ، بها . (۲) نص ، و اوزان .
(۳) نص ، یوجد . (٤) نص ، و استفادت که .

تدافعنی الایام عما ارومه   کما دفع الدین الغریم المماطل

واخو الدرایة والنباهة متعب   والعیش عیش الجاهل المجهول

شکر مواهب الهی بمقادیر آنچه ازعلوم بوی رسیده است بنشر و تدوین و تصنیف میگزارد همانا الزام غرامت وملامت را بوی راه ندهند،

کل امریء اسدی الیك صنیعة   من علمه فکانه من ماله

روابود که بعدازین ایام واعوام قرانات ــ که مفرق الاحباب وناسخ ملل المعروف والکرم والعلوم والاداب اند ــ لب مراد باز خندد و بضاعت علم بعد از کساد روایی پذیرد و حرصی پدید آید برفتح باب علوم بمفاتیح همت بلند،

کل نهر فیه ماء قد جری   فالیه الماء یوماً سیعود

واین مصنف الدال علی الخیر والعلم باشد، چه بتحمل مشقت سابقان لاحقان درجهٔ بلند توانند یافت،

فلو لا الشمس ما لمع الثریا   ولو لا الاصل مازکت الفروعُ

و ازین سبب فضایل متقدم بر متأخر بحکم این سوابق اثبات می افتد،

فلو قبل مبکاها بکیت صبابة   اذا لشفیتُ النفس قبل التندّم

ولکن بکت قبلی فهیج لی البکا   بکاها فقلت الفضل للمتقدم

وعلم بی افادت چون درخت بی ثمره بود،

اذا الغصن لم یثمر ولو کان شعبة   من المثمرات اعتده[1] الناس فی الحطب

چه کنی تو سفینه رابی نوح   بچه کار آیدت[2] جسد بی روح

فایده علم همچو نور چراغ   ثمره علم همچو میوهٔ باغ

بذل بی ذلتست از علما   عدل بی علت است از حکما

---

(۱) نس، عده . (۲) نس، چه بکار آیدت .

جاهلان گر بمال قارونند   بیگمان چون لفیف مقرونند

ایزد تعالی گفتن ونوشتن را اسباب ندامت درقیامت نگرداناد بمنه ولطفه .

و درتاریخ نوشتن ودانستن آن فواید بسیار است،

وفی التاریخ ان ابصرت رشداً   فوائدُ من علوم مستعارة

علم تاریخ گنج اخبار است   همچو باد شمال طیار است

هر که بر مرکبش سوار بود   دانش او یکی هزار بود

گر بصورت درین زمان باشد   او بمعنی در آسمان باشد

دیده دنیا و روزگاری نه   شده حمال و هیچ باری نه

ستبدی لك الایام ما کنت جاهلا   و یاتیك بالاخبار من لم تزود

وترتیب این تفصیل یاد کرده آید انشاءالله تعالی .

فصل

تواریخ خزاین اسرارامور است، ودرآن عبرومواعظ ونصایح، و نقد آن[1] برسکهٔ تقدیر الهی مطبوع بود، ومردم را ازحدت مضارب نوایب نگاه دارد، و شهود آن عدول باشند و از جرح مصون، دلایل و امارات آن ازشهد شیرین تر و از شهاب روشن تر، مدار افلاك آن بر قطب نقل بود . قال رسول الله صلی الله علیه العلم علمان علم الادیان و علم الابدان — وقومی گویند که این اثر است، و از مصطفی علیه السلام نقل کنند، وازامام مطلبی شافعی نقل کنند ــ وعلم تواریخ مرکب است ازعلم ادیان و علم ابدان، اما[2] آنچه تعلق بدین دارد شناختن ابتدای خلقت آدم علیه السلام و اخبار گذشتگان از انبیا ورسل علیهم السلام و خلفا وملوك وآنچه اندرکتب انبیاست علیهم السلام و احول ایمه و مقدمان دین و مقامات هر یکی ازیشان و تفاصیل ملل و نحل و مذاهب و واضع هر یکی وآنچه رفته است درعهد رسول علیه السلام از

---

(۱) نس، او . (۲) نس، و اما .

مخالفان و موافقان و معجزات انبیا علیهم السلام وامثال [اینها]، وآنچه تعلق بمصالح ابدان دارد آنست که هیچ واقعه نباشد از خیروشر که سانح گردد که نه درعهد گذشته مثل آن یا نزدیك بدان واقعهٔ بوده باشد، و چنانکه اطبا از بیماری های گذشتگان که افتاده باشد واطبای بزرگ آنرا علاج کرده دستور سازند و بدان اقتدا کنند و آنرا امام دانند

یسعی اناس ویشقی آخرون بهم　　　و یسعد الله اقواماً باقوام

همچنین وقایعی که افتاده باشد وسعاداتی که درعهد گذشته مساعدت نموده اسباب آن بدانند وازآنچه احتراز باید کرد احتراز کنند وآنچه حادث شود چنانکه در عهد گذشته ازآن احتراز کرده باشند و دفع آن کرده آنرا دفع کنند، ازیرا که در عالم کمتر واقعه باشد که نه پیش از آن مثل آن یا قریب بدان افتاده باشد،

و اعلم انی لم تصبنی (۱) مصیبة　　　من الدّهر الاقداصابت فتی مثلی

کفی زاجراً للمرء ایامُ دهره　　　یروح له بالوا عظات و یغتدی

فائدة اخری جهاتی که بدان آدمی چیزی شناسد عقل است وحس و مشاهده، ومسموعات از ابواب محسوسات بود، و احوال عالم بطریق عقل نتوان دانست، و یك شخص را از آدمیان مساعدت نکند که چندانکه مدت بقای عالم است جمله احوال عالمیان را مشاهده کنده، پس طریق شناختن احوال واخبار عالم وعالمیان وطریق شناختن اقوال (۲) و اخبار و آثار طریق تأمل است در تواریخ، و فواید آن از سمع مستنبط است.

فائدة اخری علم تواریخ علمی لذیذاست [و] مقبول، فایدهٔ هشاشت وبشاشت بارزانی دارد وبملالت وسآمت کمتر ادا کند، وخطوات خطرات ازرسیدن بانتهای آن عاجز نمانند،

(۱) نص، لم اصبنی. (۲) نص، احوال.

و بنان و زبان از تحصیل و تفصیل آن قاصر نگردد، و انقطاع بحکم مشاهدهٔ محسوسات برمواد آن مستولی نشود، و از بساتین انس صدور وحظایر قدس قلوب نسیم عرف (۱) آن بخیاشیم میرسد، و آدمی مجبول است بر دوست داشتن احاطت علم او باحوال عالم که بوده است و بچیزهای وجودی دانستن، وحال حاسهٔ سمع در شنیدن اخبار و حکایات چون حال چشم بود در نگریستن بصورتهای نیکو، چنانکه چشم را ازنگریستن در صورتهای نیکو کمالی است سمع را درشنیدن تواریخ و اخبار کمالی است، و ازحواس ظاهر آدمی هیچ شریفتر از حاسهٔ بصر وسمع نیست، و قیل فی الامثال لایشبع عین من نظر وسمع من خبر وارض من مطر، و در غریزت آدمی است اخبار و استخبار، نبینی که اگر کاری بزرگ افتد مردم بیقرار شود تا آن خبر بشنود و بشنواند – اگرچه اورا بدان تعلقی نباشد – ومعدودات انفاس ومحدودات حواس درین باب صرف کند، وخواهد که مختلفات انواع اخبار ومؤتلفات اجناس آثار را بسط کند، و اگر کسی اورا از حالی خبر دهد بر وی دشوار آید آن سر پنهان داشتن، و ازین است که سر پنهان داشتن عادتی و خلقی محمود است وهر کسی طاقت تحمل آن ندارد، زیرا که بر خلاف غریزت آدمی است، چه آدمی را حق تعالی محب اخبار و استخبار آفریده است، که روشنی خزانهٔ حفظ اسرار را مصون ندارد، و آفتاب ودایع اسرار دوستان را در کسوف صروف بنگذارد وبتمام انجلاء آنرا تحصیص (۲) کند، وچون چنین بود معرفت تواریخ و اخبار عالم لازم این محبت باشد، و اگر این محبت اخبار و استخبار در غرایز آدمیان مرکب نبودی از گذشتگان هیچ شریعت و فضایل واخبار وحکایات بمتاخران نرسیدی، وخلل احوال عالمیان بحدی رسیدی که تدارك نپذیرفتی، وطریق آسایش و سبکباری در اقتدا بگذشتگان مسدود گشتی، وقوام اشباح و نظام ارواح بفکرت (۳) وحیرت متلاشی شدی، و بر شعار و دثار اخلاف آثار ثنای (٤) اسلاف هویدا نگشتی، و اسرار بدایع وصنایع باستار (٥) فجایع و فظایع پوشیده گشتی،

(۱) ش، بروزن ظرف بمعنی بوی خوش. (۲) این کلمه بمعنی روشن و آشکار شدن است و مؤلف آنرا بمعنی متعدی استعمال کرده و محتمل است تخصیص باشد نه تحصیص. (۳) کذا و شاید بنکرت باشد و نکرت بر وزن فرصت بمعنی نادانی است. (٤) نص، ثنا. (٥) نص، باسفار.

واقسم المجد حقاً لا یحالفهم(۱) — حتی یحالف(۲) بطن الراحة الشعر

(۳) و تاریخ دانستن باآنکه(٤) فایدهٔ بزرگ دارد سهل المتناول باشد (٥)[و] در استفادت(٦) از آن زیادت(۷) کلفت و مشقتی نباشد ، زیرا که معول در دیگر علوم برحفظ (۸) و فهم باشد و درین علم برحفظ مطلق ، و آنگاه چون یاد گیرند درروزگار از وقایع و حوادثی که می‌افتد بدان وقایع و حوادث نزدیك ، آنرا تذکر وتجدید حاصل می‌آید ، و بحکم میل نفس بدین ، حفظ این علم آسانتر است ، و امتحان برین گواه است که مردم از تواریخ و حکایات چندان یاد گیرند در مدتی که عشر آن از نحو و لغت و فقه و حساب و غیرآن یادنتوانند گرفت .

فائدة اخری

(۹) فائدهٔ دیگر آنست که در اندك مدتی (۱۰) آدمی از اخبار و حکایات گذشتگان واحوال و عمارات عالم وملوك وممالك چندان فایده یابد که از طریق مشاهدت در عمرهای دراز او را حاصل نیاید ، تاچنان شود که آدمی باندك مایه روزگار که درتواریخ و قصص تأمل کندواوراتخیل افتد که این جمله وقایع و حوادث را (۱۱) مشاهد بوده است و جان او می‌نازدکه ریاحین قصص واخبار(۱۲) می‌بوید و میان زور و بهتان و زرق و دستان فرق میکند ، کدورت وحشت را از منابع وحدت منع کند وظلمت انقسام خاطر را از ساحات راحات رفع ،

یزیل الاکتئاب و قد یؤدی — الی کل امرء ما غاب عنه

و چنین روایت کرده اند(۱۳) که عامر شعبی ـ که از علمای تابعین بود رحمة الله

(۱) نص ، لایخالفهم . (۲) نص ، یخالف . (۳) ازاینجا نسخهٔ برلن شروع می شود ، ولی برای این نسخه خطبهٔ مختصر بطوری که باجملهٔ (وتاریخ دانستن الی آخر) مربوط نماید تلفیق کرده و بجای صفحهٔ اول قرار داده اند ، و این اقدام ظاهرا از طرف یکی از مالکان و یا فروشندگان کتاب بوده که خواسته است کتاب را بی‌نقص بنما یاند ، و خط خطبه هم باخط اصل کتاب متفاوت است ،
(٤) باآنکه . (٥) بود . (٦) نص و ب ، دراستفادت (بی‌واوعطف) . (۷) سا . (۸) ضبط. (۹) ب ، بجای این عنوان (فصل) نوشته است . (۱۰) که در مدتی اندك . (۱۱) وحوادث تواریخ وقصص را . (۱۲) که ریاحین اخبار وقصص . (۱۳) فصل . وچنین روایت کرده‌اند .

علیهم اجمعین ـ درمسجد مکه نشسته بود و حکایات مغازی مصطفی علیه السلام بیان میکرد ، و خلق بسیار در حلقهٔ وی نشسته و همگنان حاسهٔ سمع را بحسن استماع تکلیف کرده واعضا و اجزا را بآثار خضوع و خشوع (۱) بیاراسته و بتحمل اعبای(۲) منت این امانت تشرف می‌جستند وهمای همت را از ساحت وهم دور می‌داشتند ، جماعتی از بقایای صحابهٔ رسول (۳) صلوات الله علیه و رضی عنهم ـ که اوقات خویش میان عبادات جسدانی و روحانی مقسوم داشتند وخویشتن را بتشریف رضی الله عنهم و رضوا عنه موسوم وایشان انامل ساعد صاحب شریعت و وابل سحایب صدر نبوت و انجم افلاك دیانت و سهام کنانهٔ فتوت و مروت(٤) بودند — جمله یك کلمه گفتند

لقد شاهدنا القوم و الشعبی اعلم بتلك المغازی منا ، گفتندما را سعادت حضور و مشاهدت این غزوات مساعدت نموده‌است و از طریق معاینه ما را علم حاصل آمده ، لیکن(٥) خاطر ما بوصف این احوال (٦) نمیرسد ، وچشم ما (۷) تفصیل نور سهیل این فلك را ادراك نمیکند ، ومواقع اقلام(۸) و مطالع اوهام بغایت آن نمیرسد ، وعامر شعبی این مغازی بخبر شنیده(۹) آنچه او بیان میکند مفصلتر و کاملتر از آنست که درخزانهٔ حفظ ماموده است(۱۰) .

وچون چنین بود هر که از علوم تواریخ اعراض کند دست زمانه بر وی(۱۱) دراز شود ، و از جوانب نوایب روی بوی نهد ، و اورا طریقی مسموع و منقول(۱۲) نباشد که بسلوك آن طریق از آفات نجات یابد ، و عقل او بار تجربت بر نتابد ، چه مسالك اوهام را نهایت رحابت(۱۳) و مناهج افهام را [غایت]فسحت درقصص واخبار [باشد] ، ومرد عالم بتواریخ بآشنایی و روشنایی تجربت انبساط نماید ،

بصیر باعقاب الامور کانه — یری بجمیل الظن ما الله صانع

(۱) بآثارخشوع وخضوع . (۲) نص ، اعنای . (۳) مصطفی . (٤) کنانهٔ معرفت وفتوت . (٥) ولیکن. (٦) این حال . (۷) نص ، و چشمها ـ ب ، و حشمت . (۸) در هر دو نسخه چنین است و (افهام) مناسبتر می نماید . (۹) و عامرشعبی بخبر شنیده . (۱۰) مودوع است . (۱۱) بوی . (۱۲) ومعقول . (۱۳) نص ، رجا است ـ ب ، رحاست ، (و رحابت بمعنی فراخی و گشادگی است)

فائدةٔ اخری (۱) تجربت از فضایل آدمی است، و مجربات مقدماتی (۲)

معلوم‌است در علمی که معروف است؛ وبامداد تجربت بود که رأی کمال پذیرد، و خاطر اگرچه قوی وهادی بوداز ظلمت وقایع‌و وحشت فجایع گمراه شود، ورخسار صاحب این خاطر جز بامتحان وتجربت بر نه‌افروزد، وعیش جز بمعرفت‌اسباب کسب منفعت و دفع مضرت بدرام نشود، واشجار اخلاق جزبتهذیب تجربت‌پیراسته نگردد، و از عقول عقلی‌بود که آنرا عقل‌تجاربی خوانند؛ چنانکه‌میوه را کمال (۳)درپختگی‌است کمال رای‌در تجربت‌است، و درامثال مردم‌تجربت‌افتاده را نضیج‌الرأی (٤)خوانند.

و تجربت را سه طریق است، یکی اموری‌که آدمی خود مباشر آن باشداز محبوب ومکروه و صاحب واقعهٔ آن گردد، دیگر آنکه‌غیری‌را از امثال‌و اقران‌خویش صاحب واقعهٔ آن بیند و یابد درعهد خود (٥)، و دیگر آنکه از احوال و اخبار متقدمان‌بوی رسد وآنچه اسباب سعادت واسباب بلاومحنت ایشان بوده باشدمعلوم وی شود، ازین هرسه طریق هیچ(٦) مؤکد تر از آن نبود که‌آدمی‌بنفس خویش‌صاحب واقعهٔ آن باشد، و دیگر آنکه از احوال مردم در روزگارخویش (۷) مشاهده کند، و آنگاه آنچه از تواریخ واخبار معلوم وی شود، وچون ناقل موثوق به باشد(۸)این معنی‌جاری مجری معاینه بود، و درعادت و وعد او اختلاف وخلف نرود، وهمیشه ساحت اسباب معاش را بقضایای عقل مساحت میکند، وسهام اوهام را باهداف حسن اوصاف میرساند، و انوار سعادت را نمودارفراست خویش میگرداند،

کریم خبیر اخو مأقط — نقاب یحدث(۹) بالغائب (۱۰)

چنانکه‌یادکرده آمد از حدیث شعبی.

---

(۱) نب، بجای این عنوان (فصل) نوشته است. (۲) مقدمات.
(۳) نس، کمالی، (٤) نس، فصیح الرای. (٥) خویش. (٦) هیچ طریق، (۷) خود
(۸) نس، موثوق بود. (۹) نس، تحدث. (۱۰) ش‌بنا بگفتهٔ صاحب صحاح از اشعاری است که اوس بن حجر در مرثیهٔ فضالةبن کلدة گفته وماقط بروزن منزل بمعنی میدان کارزار و اخوماقط بمعنی جنك آزموده ونقاب بکسر اول بمعنی بسیار دانشمند وعلامه است.

فائدةٔ اخری (۱) کسی که‌در تواریخ تامل کند واخبار گذشتگان

بداند در هر حادثه و واقعه(۲) که اورا پیش آید از عهد آدم علیه السلام تا بعهد وی جاری مجری آن باشد که او با جمله عقلای(۳) عالم در آن مشورت کرده باشد، و این معنی از مشورت (٤) نافعتر است، زیرا که بزرگان گذشتگان و متقدمان مصالح خاص خویش نگاه داشته‌اند (٥) در وقایعی که ایشان را افتاده باشد، و ارباب مشاورت در عهد و زمان حاضر مصالح غیر خویش نگاه دارند، و عنایت مردم بخاص احوال خویش صادقتر از آن بود که باحوال دیگری ودر حفظ مصالح خویش امین‌تر از آن بود که در حفظ مصالح غیر خویش، لاجرم هر که در تاریخ (٦) تامل کند در هر واقعه که اورا پیش آید نتیجهٔ عقل جمله عقلای عالم بوی رسیده باشد و دست غوغا ولشکر (۷) وقایع وحوادث از تاراج ذخایر فکرت او فرو بسته باشد و علایق تمکین او گسسته نیاید، چراغ شکیبایی بر افروزد و دیدهٔ باز عبرت بخیوط غیرت بر دوزد (۸)، و غبار توزع خاطر او بصوب (۹) فکرت فرو نشیند، بر بلامی تازد و با قضامی سازد، نتایج (۱۰) عقول گذشتگانرا رایگان بخرد و بآتشی که دیگران بر افروخته باشند استضاءت جوید

سعدت‌بنوبکربشعرمساور(۱۱) — ان السعید بغیره قدیسعد

و فی‌الحدیث‌النبوی السعیدمن‌وعظ‌بغیره، و بانبوت (۱۲) وجلالت‌محمد مصطفی ـ که خاور و باختر بنور او روشن گشت (۱۳) و ازروایح نبوت او هر دو عالم گلشن شد، جبابرهٔ عالم مسخر شریعت وی‌اند، نجات دو جهانی باشارت او

---

(۱) (نب) بجای این عنوان (فصل) نوشته‌است. (۲) در هر واقعه. (۳) عقلا وعلمای.
(٤) مشاورت. (٥) نس، داشته باشند. (٦) در تواریخ. (۷) نس، غوغا لشکر.
(۸) در (نس) عبرت و غیرت بی نقطه است و مطابق (نب) تنقیط شد ولی بوجوه دیگر هم میتوان خواند. (۹) نس، بصوت (و صوب بمعنی ریزش باران است) (۱۰) ونتایج.
(۱۱) نس، مشاور. (۱۲) ش، بروزن رحمت بمعنی بلندی. (۱۳) نس؛ که خاور باختر نبوت او روشن‌گشت ـ نب، که خاور باختر ازو روشن گشت.

شهرة (١) یافت ، و رقوم خذلان بر مخالفان او پیدا گشت و رسوم امن و امان نزدیك متابعان او هویدا ، تا دامن قیامت اختر شریعت او بنسخ منحوس نگردد ، سپهر از بهر مهر مهر او در دوران است و نسیم صبا برای (٢) گذر بر جناب او در سفر ،

سعادت ازدراو نگذرد چو صدق ازحق　　شرف زگوهر او نگسلد چونور از نار
نه مردم است هر آنکس که بی ستایش اوست　　مگر ستایش او هست مایهٔ گفتار
همی بکوشم تا بوسه بر دهم بدلم　　بدان سبب که درو مهر او گرفت قرار

بس مهر (٣) نگین سعادت و فذلك حساب سیادت - * چون در جنگ احزاب شروع کرد (٤) سلمان فارسی رحمه الله او را گفت در عجم رسم بوده است که چون لشگری جرار - که در روش چون سیل باشد و ببسیاری و پراکندگی چون تاریکی شب اجل را استقبال کرده باشند وبا سلاح الفت گرفته مراکب شجاعت ایشان بی تازیانهٔ محاربت رام نگردد و مراکز دلها در زوایای خبایای (٥) صدور بضرب وطعن ایشان مبتلی باشد

مغموسة فی النصر یصدرعن ید　　مملوة ظفرا یروح و یغتدی

بکردار از آن سان که اندرجگرسم　　بانبوه از آن سان که اندر هوا ذر
نه آفات گردون دریشان مؤثر　　نه پهنای گیتی بریشان مقدر
یکایك گـذارندهٔ (٦) تیغ و نیزه　　سراسر گذارندهٔ درع و مغفر
چه خونخوار (٧) جیشی که پنداشتی خون　　بریشان حلال است چون شیر مادر
چه ناپاك قومی که درطبع ایشان　　تو گفتی شد آجال از آمال خوشتر

- قصد شهری کنند و مردم شهر اندر (٨) حالت اختلاط کتایب و اختراط قواضب (٩) و تمکین یافتن نیزه ها در سینه ها و شمشیر ها در مفاصل و اعضا

(١). کذا . (٢) از برای (٣) کذا وشاید بسین مهر بمعنی آخرین نقش ونشان باشد یا آنکه بس مهر یا پس مهر اصطلاحی خاص بوده که متروك شده است . (٤) در جنك احزاب . (٥) نص ، در زوایا و خبایای . (٦) نص ، گرازنده . (٧) خونخواره . (٨) در ، (٩) ش ، از نام برآوردن تیغهای برنده .

باایشان مقاومت نتوانند کرد وایشان راوزروموئل (١) ومعقل دستگیر نباشد

اذا هم نکصوا کانوا لهم عقلا　　وان هم جمحوا کانوالهم لجما

بر شکل شهر محیط بدان دیار چنانکه شاد ورد (٢) ماه بماه محیط باشد خندقی سازند ، مصطفی را صلوات الله علیه آن سخن (٣) خوش آمد و واقعهٔ خویش بر و اقعهٔ گذشتگان قیاس فرمود ، واشارت نبوی علیه السلام صادر گشت تا گردا گرد مدینه خندقی ساختند بیست (٤) رش عرض [در] مانند (٥) آن عمق ،

فی الذاهبین الاولین من القرون لنابصائر

و چون مصطفی را علیه السلام با نبوت و رسالت از تواریخ و اخبار گذشتگان منفعت بود و بمصابیح رای ایشان در دفع بلا استضاء ت جست جهانیان را بسید ولد آدم مصطفی صلوات الله علیه اقتدا باید کرد ، و در اغتراف از بحار تواریخ و اقتباس از انوار قصص بغایت ونهایت رسید ، و تصور باید کرد که آنچه متقدمان ساخته اند (٦) در مصالح امور خویش چون مؤامره باشد متاخران را ، وریش الخوافی تابع للقوادم

فصل

و هیچ کس بدین علم حاجتمندتر از ملوك وامرا نباشد ، (٧) زیرا که مصالح کلی عالم تعلق برای و رایت ایشان دارد ، و هر چه در ممالك حادث شود از خیرو شر تمشیت (٨) و دفع آ ن ایشان را باید فرمود ، و ایشان بمعرفت حوادث و وقایع ملك و مکاید حروب و تدبیر ها که ملوك گذشته کرده باشند حاجتمند باشند ، چنانکه اطبای عهد باصول و معالجات و کتب متقدمان ، و ادباو فصحا بکتب و تصانیف گذشتگان و سلف ، ولن تبلغ العلیا بغیر التجارب.

و دیگر که ملوك را رغبت افتد چون در تواریخ تامل فرمایند یا (٩)

(١) نص ، موبل (وموئل بروزن منزل ووزر بروزن اثر هردو بمعنی پناهگاه است) (٢) هاله که گرد ماه باشد . (٣) این سخن . (٤) نص ، بشست . (٥) در مثل . (٦) نص ، ساخته باشند . (٧) نص ، نبود وامرا . (٨) نص ، بمشیت . (٩) نص و نب ، تا .

بسمع ایشان میرسانند در محاسن اخلاق و عدل ورأفت و آنچه سبب بقای ملك باشد، و اجتناب از آنکه[١] سبب بلا و آسیب وزوال ملك بود واجب شناسند،

والنفس راغبة اذا رغبتها[٢] و اذا ترد[٣] الی قلیل تقنع

خاصه امیری و پادشاهی که بلند همت بود و همت او اقتضا کند زیادتی جستن در فضایل بر ملوك گذشته واورا غبطتی و منافستی حاصل آید چنانکه میان اقران بود،

هی النفس ما حسنته فمحسن الیها وما قبحته فمقبح

فصل

و اگر کسی را شبهتی افتد که بعضی از تواریخ موضوعات و مفتریات و اساطیر الاولین بود و بر آن اعتمادی نباشد، چون صدق با کذب وغث با سمین و صواب با خطا امتزاج واختلاط[٤] پذیرد تمییز عسر[٥] شود، وحل این شبهت آنست که هر چه از آن فایده باشد بنظر تحقیر و تصغیر وقلت مبالات بدان التفات نباید نمود،[٦] و کل ما سدجهلا فهو محمود، و حکایات که در کلیله ودمنه برزبان حیوانات نهاده اند موضوعات است برای فواید و تجارب را وجمله مفید و مقبول است.

حکایت درروزگارما ندیمی درمجلس وزیری بخیل وممسك[٧] جعدالیدین رتبهٔ مجالست و منادمت یافته بود، و در آن مجلس قصهٔ سماحت و سخاوت[٨] برامکه رحمهم الله میخواندند، آن وزیر آن حکایات مخالف طبیعت وعادت خویش مییافت، الحر یعطی والعبد یالم قفاه،

وغیظ البخیل علی من یجود اعجب عندی من بخله

(١) ازآنچه (٢) نص، راغبة اذا رغبتها. (٣) نص، یرد. (٤) سا. (٥) عسیر. (٦) کرد. (٧) ممسك (بی واو). (٨) سخاوت وسماحت.

چنان گمان برد که محال و موضوع است، چه بیشتر از خلایق آنچه در نفس خویش اثر آن نیابند بر امثال خویش محال دانند،

والارض لولا الغذاءُ واحدة والناس لولا الفعال اشکال

پس آن وزیر گفت این حکایات برامکه موضوعات و مفتریات[١] باشد، ندیم گفت زندگانی خداوند ولی النعم در کامرانی و مملکت آرایی و داد فرمایی و چرخ مطیع و فرمانبر و دولت غلام و کهتر دراز باد، چرا ازین حکایات موضوعات و ازین سخاوتهای ناراست ازین خداوند هیچ حکایت نکنند، نه از آنست که اینجا هیچ نیست و آنجا بوده است،

الناس اکیس من ان یمدحوا رجلا حتی یروا عنده آثار احسان

فائدة اخری[٢] ملوك وامرا پیوسته بحفظ مصالح ملك مبتلی باشند، و افکار ایشان در آن معانی مستغرق، و استراحت ایشان از تحمل اعباء ملك بتأمل و سماع تواریخ تواند بود، چه خواطر و ضمایر ایشان را کلالت و فتوروتعب ونصب زیادت گرداند و در وقت نشاط و آسایش[٣] هیچ علم ملایم تر از علم[٤] تواریخ نبود.

فصل فی ذکر الولایات[٥]

این فصل در ذکر ولایات مشهور است * ونواحی که در ربع معمور عالم هست[٦].

(اول) ولایت زنج است که آنرا زنگبار خوانند، و شهر معظم [آن] را سفالة الزنج و قنبله خوانند. (دوم) بلاد سودان است نهایت عمارت اقصی مغرب، شهر بزرگتر آنرا غانه خوانند. (سوم) بلاد یمن است، شهر های معظم آن صنعا

(١) مفتریات و موضوعات. (٢) نب، بجای این عنوان فصل نوشته است.
(٣) آسایش و نشاط. (٤) نص، از علوم.
(٥) فصل. (٦) سا.

بود و عدن و نجران[۱] . (چهارم) بلاد هند است ، درآن بلاد شهرهای بزرگ بسیار بود[۲] ، یکی برسی[۳] است که سلطان محمود از بامداد تا نماز پیشین آن شهر [را] با صدهزار سوار غارت‌میکردند ، ازشهر[٤]جز بازار عطاران غارت نکردند ، ودیگر اهل شهر غافل بودند ، پس نماز پیشین لشکریان[٥] بترسیدند ، خویشتن ازشهربیرون افکندند ، وگویندکه این غارت امیر احمدبن ینالتکین[٦] کردکه برمقدمهٔ لشکربود ، دیگر شهر نهرواله که گویند هر روز پیلان بسیار ازآنجا جامهٔ گازران[۷]بصحرا برند[۸] . (پنجم)ولایت چین ومهاچین است ، شهر بزرگ مهاچین سنقو[۹]است . (ششم) ولایت اسکندریه .(هفتم) ولایت مصر . (هشتم) ولایت بوازیج[۱۰] .(نهم) ولایت سند . (دهم) ولایت ترکستان[۱۱]. (یازدهم) ولایت بربر . (دوازدهم) ولایت افریقیه . (سیزدهم) ولایت اردن . (چهاردهم) ولایت شام . (پانزدهم)ولایت عرب وتهامه . (شانزدهم) ولایت‌عراق . (هفدهم) ولایت اهواز . (هژدهم) ولایت پارس . (نوزدهم) ولایت کرمان . (بیستم) ولایت عمان . (بیست‌ویکم) ولایت‌جیلان. (بیست‌ودوم) ولایت دیلمان . (بیست وسوم) ولایت شروان . (بیست‌وچهارم)ولایت طبرستان . (بیست و پنجم) ولایت مازندران . (بیست و ششم) ولایت قومس . (بیست وهفتم) ولایت قوهستان[۱۲] . (بیست وهشتم) ولایت کابل . (بیست ونهم) ولایت بست . (سی‌ام) ولایت غور وغرشه . (سی‌ویکم) ولایت سجستان ونیمروز . (سی‌ودوم) ولایت خوارزم. (سی‌وسوم)ولایت‌خراسان.(سی‌وچهارم)ولایت‌سقسن[۱۳] و بلغر.(سی‌وپنجم) ولایت فرغانه . (سی‌وششم) ماوراءالنهر[۱٤] .(سی وهفتم) ثغور روم . (سی‌وهشتم) ارمن . (سی‌و نهم) ولایت‌گرج . (چهلم)ولایت‌روم . (چهل‌ویکم)

(۱) شهر های معظم آن را صنعا وعدن ونجران خوانند. (۲) شهرهای بزرگ است. (۳) ش ، ابن اثیر نام این شهر را (نرسی) ضبط کرده است ،عت. (٤) غارت‌کردند آن شهر را. (٥) لشکر. (٦) نالتکین ،عت. (۷) نس ، کارزار. (۸) می برند. (۹) عت. (۱۰) نس و نب ، بوارح. (۱۱) در (نب) ولایت ترکستان بعد از اسکندریه نوشته شده است. (۱۲) قهستان. (۱۳) سقسین. (۱٤) ولایت ماوراءالنهر.

ولایت‌آذربایجان[۱] . (چهل و دوم) ولایت خزر ودارالملك جهودان . (چهل‌وسوم) ولایت روس‌وآلان . (چهل‌وچهارم) ولایت صقلاب[۲] . (چهل وپنجم) ولایت طخارستان .[۳] (چهل‌وششم) ولایت‌بلور . (چهل وهفتم) ولایت قشمیر .(چهل‌وهشتم) ولایت بلادالثلج . (چهل و نهم) ولایت سغد[٤] . (پنجاهم) ولایت صغانیان ولایت قبا[٥].

این پنجاه ولایت معتبر است ، هرولایتی را نواحی بسیار است[٦] و هر ناحیتی را ارباع بسیار بود ، والله تعالی اعلم .

فصل فی اعداد التواریخ المشهورة

اول کسی که در اسلام در مغازی و تواریخ تصنیف ساخت محمد بن اسحق ابن یسار بود ، واو از جملهٔ تابعین بود وصدوق وامین ، وگویند که جداو یسارمولی، مصطفی علیه‌السلام بود ، و بعضی گویند مولی[۷] قیس بن مخرمة بن المطلب بن عبد مناف بود ، و اورا محمد بن اسحق بن یسار القرشی ازین روی گفتند[۸] که از موالی قریش بود . بعداز وی[۹] وهب‌بن منبه‌الیمانی و اخوه همام بن منبه وهب تابعی بود ، از جابربن عبدالله الانصاری روایت کند ، کتاب‌المبتدا تصنیف‌کرد - بعداز آن محمدبن جریرالطبری که خال ابوبکر الخوارزمی الادیب بود ، تاریخ کبیر تصنیف کرد ، و مرا در نسب عرقی بمحمدبن جریرالمورخ کشد ، چنانکه حاکم ابوعبدالله‌الحافظ در تاریخ نیشابورآورده است. دیگر فتوح اعثم است[۱۰] وتواریخ - الملوك لابن المقفع و کتاب تهذیب التاریخ و کتاب تجارب الامم از تصنیف ابو علی مسکویه حکیم[۱۱] ، و دیگر تواریخ[۱۲] آل‌بویه که صابی و غیراو ساخته‌اند،

(۱) چهل و یکم ، آذربایجان . (۲) سقلاب . (۳) چهل وپنجم ، تخارستان. (٤) نس و نب ، سعود — صعود . (٥) در (نب) ولایت چین و ما چین را بعد از بلاد هند بدون عدد نوشته ودر عوض ولایت قبارا ولایت پنجاهم وقباراهم خطا نوشته ، و ظاهرا در (نس) هم قتا بوده که لغتی است در خطا . (٦) بسیار بود . (۷) که مولی . (۸) گفتندی . (۹) نب ، بعد ازو . (۱۰) اعثم (بدون است) . (۱۱) نس ، مسکویة الحکیم . (۱۲) تاریخ .

دیگر (۱) کتاب یمینی ، و من از آخر کتاب یمینی تاریخی ساختم نام آن مشارب التجارب وغوارب الغرایب الی یومنا هذا ، وتاریخی (۲) دیگر هست آنرا مزید التاریخ (۳) خوانند از تصنیف ابوالحسن محمدبن سلیمان ، درعهد سلطان محمود تصنیف کرده است . و کتابی است ابن طباطبا العلوی را در تواریخ و انساب ، آنرا کتاب التذکرة و التبصرة خوانند (٤) هم جامع است و هم معتمد . وخواجه ابوالفضل البیهقی که دبیر سلطان محمود بن سبکتکین بود (٥) ـ استاد صناعت و مستولی بر مناکب وغوارب براعت ـ تاریخ آل محمود ساخته است بپارسی زیادت از سی مجلد (٦)، بعضی در کتابخانهٔ سرخس بود، بعضی (۷) در کتب خانه مدرسهٔ خاتون مهد عراق رحمها الله بنیشابور .

* اینست تواریخ (۸) و کتب که هر یکی از آن صراط الفت و بساط زلفت و حظایر انس و محك خواطر و ضمایر انس (۹) وانوار اوهام و ازهار افهام و ارواح اشخاص توانایی و دانایی و قوانین فصاحت وبراعت وغایات آیات مقامات و عناصر آداب و اواصر انساب و اسباب است ،

فی نظام من البلاغة ماشك　　امرؤ انه نظام فرید

ومعان لو فصلتها القوافی　　هجنت شعر جرول ولبید

حزن مستعمل الکلام اختیاراً　　و تجنبن ظلمة التعقید

ورکبن اللفظ القریب فادرکن به غایة المرام البعید

ذکر تواریخ شهرها و ولایتها و مصنفان [آن]

تاریخ بغداد ساخته اند ده مجلد ، و بغدادرا جنة الارض (۱۰) گویند ، و ابواسحق الزجاج گوید شهر دنیا بغداد است [و] حکم دیگر شهرها نسبت با وی حکم دیه است . قال الشاعر

(۱) ودیگر (۲) وکتابی . (۳) فرید التاریخ . (٤) آنرا کتاب التبصرة والتذکرة گویند . (٥) که دبیر سلطان محمود بود . (٦) بپارسی سی مجلد . (۷) و بعضی . (۸) سا . (۹) انس تواند بود . (۱۰) قبة الارض .

هیهات بغداد الدنیا باجمعها　　عندی و سکان بغداد هم الناس

و از عجایب بغداد آنست که آنجا هیچ خلیفه را وفات نرسیده بود مگر مقتفی را درین ایام گذشته ، تاریخ مرو از تصنیف العباس بن مصعب و دیگری از تصنیف احمدبن یسار [و] دیگری از تصنیف معدانی. تاریخ هرات دو ساخته اند ، یکی از تصنیف ابواسحق احمد بن محمدبن یونس البزاز ودیگر از تصنیف ابواسحق احمدبن محمدبن سعید الحداد. تاریخ بخارا و سمرقند از تصنیف سعدبن جناح ، تاریخ خوارزم دومجلد ضخم از تصنیف السری بن دلویه و از تصنیف ابوعبدالله محمدبن سعید ، تاریخ بلخ از تصنیف محمدبن عقیل الفقیه ، تاریخ نیشابور یکی از تصنیف ابوالقاسم الکعبی البلخی ، سوخته شد اصل آن در کتابخانهٔ (۱) مسجد عقیل ، یکی (۲) از تصنیف الحاکم ابوعبدالله محمدبن عبدالله بن حمدویه بن نعیم بن الحکم الحافظ دوازده مجلد ، دیگر تتمهٔ آن کتاب سیاق التاریخ از تصنیف امام ابوالحسن بن عبدالغافر الفارسی رحمة الله علیه ، دیگری پارسی (۳) از تصنیف احمدالغازی دومجلد . تاریخ بیهق امام علی بن ابی صالح الخواری (٤) رحمه الله ، جزوی چند بتازی ساخته است ، اجل حایل آمد از اتمام آن ، وکتاب الثار از تصنیف سلامی درتاریخ خوار ، و تاریخ ولایت (٥) خراسان هم از تصنیف سلامی .

و من این تاریخ بیهق که ساختم ازتاریخ نیشابور که تمامتر است واز اجزای امام علی بن ابی صالح الخواری رحمه الله و از کتب دیگر جمع کردم ، وبعضی از انساب اهل بیهق وخاندانهای قدیم بیان (٦) کردم تا جامعتر بود ، ابوابش رایات افراشته دارد و فصولش رقوم ترتیب بر الواح تهذیب نگاشته و حروفش در اوعیه و ظروف تصحیح قرار گرفته ، ومعانی آن از تناهی (۷) مصون باشد و الفاظ (۸) ازتباهی محروس ماند ،

(۱) درکتبخانه . (۲) ویکی . (۳) دیگر فارسی . (٤) ابی صالح الصالحی الخواری . (٥) ولات . (٦) نب ، یاد . (۷) در (نس) این کلمه و مجانس آن در جملهٔ بعد بی نقطه و در (نب) هر دو (تباهی) نوشته شده است . (۸) و الفاظ آن .

تتغذی بها المسامع منا　　　فهی نعم الغذاء للاسماع

باب فی فضائل بیهق

قال رسول الله صلی الله علیه ما احد من اصحابی یموت ببلدة الا کان قائداً و نورا لهم یوم القیامة ، بر مقتضی این حدیث در هر خاك [1] که یکی از کبار صحابه آنجا شهادت یافته باشد یا از طریق اجل مسمی حیات را [2] وداع کرده آن بقعت بر بقاع خالی و معطل ازین هنر [3] شرف دارد ، و روز قیامت آن صحابی [4] نور وپیشرو آن جماعت باشد . وچندکس از صحابهٔ مصطفی صلوات الله علیه بخاك بیهق رسیده‌اند و آنجا مقام ساخته ، وبعضی را از آنجا بعقبی انتقال افتاده چنانکه یاد کرده آید ، قال رسول الله صلی الله علیه خیر بلاد خراسان نیسابور ، چون نیشابور بهین بلاد خراسان باشد نواحی آن بهترین نواحی بود ، وعزیر [5] پیغامبر علیه السلام بخراسان رسیده است ودرهرشهری [6] مقام ساخته است آن وقت که از بنی اسرائیل دوسبط بیش برایمان بنماندند ، وسبب این آن بود که آنوقت که عزیر از شام برفت ارمیای پیغامبر [7] علیه السلام قدری خاك بوی داد وگفت [8] سوی مشرق روید و در شهری [9] که منزل کنید [10] این خاك را با آن خاك وزن کنید ، هر کجا [11] برابر آید آنجا نزول کنید ، ایشان ببیهق آمدند ونیشابور [12] و میرفتند تا بمرو ، آنجا خاکی که داشتند با خاك مرو برابر آمد ، آنجا عزیر پیغامبر [13] مقام ساخت و در شارستان مرو کنشتی بنا کرد ، و آن کنشت بنزدیك [14] بنی اسرائیل بنایی [15] بزرگوار بود ، تا عهد ملك ارسلان ارغو بن آلب ارسلان [16] مانده بود .

---

(۱) درهرخاکی . (۲) دنیا را . (۳) این کلمه درین مورد بی‌تناسب است و(نب) هم آنرا ندارد ، و تصور میکنم (نفر) بوده و تحریف شده است . (٤) روز قیامت این صحابی . (٥) نص : و عزیز . (٦) رسیده در هر شهری . (۷) پیغمبر . (۸) گفت (بی واو) (۹) و در هر شهری . (۱۰) سازید . (۱۱) هرکجا که . (۱۲) و بنیشابور . (۱۳) پیغمبر . (١٤) واین کنیسه نزدیك . (١٥) نص : بنای . (١٦) نص : ارب ارسلان .

ذکر کسانیکه از صحابه رضی الله عنهم در بیهق بوده‌اند

ابو رفاعة [1] تمیم بن اسید العدوی یار مصطفی علیه السلام بود [2] ، او در [3] نیشابور از زندان بگریخت ، میان سبزوار و خسروجرد فرمان حق تعالی را بوداع کردن دنیا انقیاد و امتثال بجای آورد ، * ومرقد او در دیه خسروآباد بیهق است [4] ، ودر مراثی وی ابیات بسیار است ، معتمدتر اینست

ابا رفاعة [5] قد اوقدت فی کبدی　　　نارا تقطع منها القلب والکبد

ابا رفاعة [6] قد امسیت [7] منفردا　　　بارض بیهق لا اهل ولا ولد

وکیف حال امریٔ قد عال ناصره　　　وکیف حال ید قد خانها العضد

زهیر بن ذویب و ابن بشر الانصاری ما تابیبهق ، فقال فیهما الحریش ، والابیات للحریش لا للحصین ، کذا وصلت الینا بالاسانید الصحیحة العالیة [8]

اعینی ان انزفتما الدمع فاسکبا　　　دما لارضی لی غیر ان تسکبا دما

علی فارس لا یسقط الروع رمحه　　　اذا کان صوت المرء خوفا تغمغما

اعاذل انی کل یوم کریهة　　　اکر اذا ما فارس القوم احجما

اعاذل قد قاتلت حتی تبددت　　　رجالی وحتی لم اجد متقدما

ابعد زهیر و ابن بشر تتابعا [9]　　　وورد [10] ارجی فی خراسان مغنما

اتاه نعیم یبتغیه [11] فلم یجد　　　ببیهق الاجفن سیف و اعظما

والابقایا رمة [12] لعبت [13] بها　　　اعاصیر سابزوار حولا مجرما [14]

ویروی اعاصیر نیسابور ، فزهیر [15] هو زهیر بن ذویب العدوی من بنی عامر بن مالك ، وابن بشر هو عثمان بن بشر.

---

(۱) نص ، ابورفاعة . (۲) بود علیه السلام . (۳) ودر . (٤) ضا . (٥-٦) نص : ابارفاعة . (۷) نص : امشیت — نب : امیلت . (۸) العالیة الصحیحة . (۹) در کامل ابن الاثیر (متابعا) ضبط شده است . (۱۰) نص ونب ، ورودا .(و ورد بروزن جسم اسم خاص است ؛ عت). (۱۱) نص ، یتبعه . (۱۲) نص و نب ، لة . (۱۳) نص ، لعنت . (١٤) ش ، کامل . (١٥) زهیر (بدون وفاء) .

قطن بن عمرو بن الاهتم

قطن بن عمرو بن الاهتم [١] از صحابه بود ، واو را در بیهق اولادند که در گواهی فلان القطنی نویسند ، او از زندان اسلم[٢] بن زرعة ـ که امیر خراسان بود و اورا[٣] گفته‌اند در امثال[٤] الام من اسلم[٥] ـ نجات یافت ودر بیهق بدان جهان انتقال کرد ، برادرش نعیم بن عمرو اورا[٦] مرثیت گوید

اذا ذکرت قتلی[٧] الکرام تتابعت   عیون بنی سعید علی قطن دما

اتاه نعیم یبتغیه فلم یجد   ببیهق الا جفن سیف واعظما

و روایات درین باب مختلف است والله تعالی اعلم.

الامیر المهلب بن ابی صفرة

الامیر المهلب بن ابی صفرة از صحابهٔ مصطفی بود صلوات الله علیه ، و او از مصطفی علیه السلام حدیث روایت کند ، دختر او هند زن عبدالملك بن مروان بود و پیوسته بدوك رشتن مشغول بودی ، اورا گفتند اتغزلین و انت امراة خلیفة فقالت لانی سمعت ابی المهلب بن ابی صفرة یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه یقول لنسائه اطولکن طاقة اعظمکن اجرا یوم القیامة[٨] وهو یطرد الشیطان و یذهب بحدیث النفس ، و امیر یزید بن المهلب مدتی در بیهق مقام ساخت ، وبا وی بودند از علمای تابعین شهرین[٩] حوشب وعکرمة مولی عبدالله بن العباس رضی الله عنهما[١٠] ، وقصهٔ او و فرزندان او بعد ازین بموضع خویش[١٢] یاد کرده آید ان شاءالله [١٣] .

---

(١) نب ، الاصم . (٢) نس و نب ، سلم . (٣) نس ، او را (بدون واو عطف) . (٤) در امثال که . (٥) نس و نب ، سلم .
(٦) برادرش او را . (٧) نس و نب ، قبلی . (٨) والله اعلم .
(٩) سا . (١٠) نس ، شهرین . (١١) عنه . (١٢) خود .
(١٣) ان شاء الله تعالی .

همام بن زید بن وابصة

همام بن زید بن وابصة[١] از صحابهٔ رسول صلوات الله علیه بود ، و دردیه ایزی نشستی ، و با وی کاسهٔ مصطفی بود ، فرمان حق بوی[٢] رسید درین خاك ، اورا اولاد و اعقابند که ایشانرا بوی باز خوانند[٣].

العباس بن مرداس السلمی الشاعر

العباس بن مرداس السلمی الشاعر از صحابه مصطفی بود علیه السلام[٤]. و او آنست که رسول[٥] صلوات الله علیه در غزو حنین فرمود اقطعوا عنی لسانه ، و از المؤلفة قلوبهم بود ، خاك او در خسروجرد باشد ، و اورا اولاد بودند آنجا ، ایشانرا اولاد مرداس خوانند[٦] ، واز اولاد او بود شیخ ابوعلی الحسین بن ابی القاسم مرداس واو محدث عهد خویش بود ، از شیخ السنة احمد بن علی بن فطیمة البیهقی روایت کند احادیث بسیار .

قنبر مولی و حاجب امیرالمومنین علی

قنبر مولی و حاجب امیرالمومنین علی[٧] مدتی در بیهق متوطن شد[٨] و اینجا تاهل ساخت ، وخاکش در نیشابور است اینجا[٩] که مسجد هانی است[١٠] ، و هانی که آن مسجد بوی باز خوانند از فرزندان قنبر است[١١] ، وهو هانی بن قنبر ، ومن عقبه علی بن جمعة بن هانی ، و سلیطیان از فرزندان ایشان باشند در نیشابور ، واین بیتی معروف است ، و قنبر را در سبزوار پسری آمد نام او شادان بن قنبر ، مسجد شادان در سبزوار بسوی نسبت کنند[١٢] ، حاکم ابو عبدالله الحافظ در مجلد ششم از تاریخ این رایاد کند ، و از عقب شادان در بیهق جعفر بن نعیم بن شادان بن قنبر بود .

فصل فی ذکر فتح بیهق

عبدالله بن عامر بن کریز[١٣] در سنهٔ ثلاثین من الهجرة * از راه کرمان بدیوره آمد و ببیهق بگذشت[١٤] ، اهل بیهق گفتند چون اهل نیشابور ایمان آرند

---

(١) نس ، رابصة — نب ، و اصغر . (٢) بدو .
(٣) باز خوانند والله تعالی اعلم . (٤) از صحابهٔ مصطفی صلی الله علیه وآله بود .
(٥) مصطفی . (٦) خوانند . (٧) علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام .
(٨) بود . (٩) آنجا . (١٠) ش ، در این خبر نظری است ، عت .
(١١) از فرزندان وی باشد . (١٢) باز خوانند . (١٣) نس ، کریز .
(١٤) ببیهق آمد از راه کرمان بدیورهٔ بیهق بگذشت :

ما موافقت کنیم و ایمان آریم ، و با عبدالله‌بن عامربن کریز[۱] و لشکر اسلام جنگ نکردند ، عبدالله بنیشابور شد و چهارماه آنجا بنشست ، و ربیع حارثی راسوی سجستان فرستاد ، * واحنف‌بن قیس را بقهستان فرستاد[۲]، پس زمستان[۳] در آمد ، روی بسرخس نهاد ، چون[۴] بیل طوم رسید برف متراکم شد، گفت مصلحت است باز گشتن وبا در نیشابور رفتن[۵] تا عرب از سرما هلاك نشوند ، پس بادر نیشابور[۶] رفت ، و شارستان و قهندز بجنك بستد ، و یزید جرشی را بجام[۷] و با خرز فرستاد تا آن دو ناحیت بگشاد ، وملك نسا وابیورد بیامد ومال صلح وجزیت قبول کرد ، وعبدالله‌بن خازم السلمی را بسرخس فرستاد ، و اسودبن کلثوم العدوی را بناحیت بیهق فرستاد. چنانکه معدانی در تاریخ مرو بیان کند - پس اسود در بیهق کشته آمد[۸] ، و نایب او جنك کرد ، و عاقبت[۹] اهل بیهق صلح کردند چنانکه یاد کرده آمد[۱۰].

و پیش ازین بدو سال ملك عجم یزدجردبن شهریار آخر ملوك العجم ببیهق آمده بود و بر سر روستا خیمه زده بود[۱۱]، و دهقان بیهق[۱۲] پیش او رفت ، یزدجرد اورا خلعت داد ، ویزدجرد بصورت زیبا بود ، و جوانی بود گندم گون وپیوسته[۱۳] ابرو و جعد موی و شیرین لب و دندان و لطیف سخن وبا مهابت ، که * هر که اورا دیدی از وی هیبت ملوك بر وی افتادی[۱۴] ، و او نسیب‌ترین ملوك عجم بود .

باب در ذکر هوای بیهق

اطبا چنین گویند که هر مسکن که بلند تر هوای آن موافقتر و نسیم آن خوشتر و تنفس بدان هوا[۱۵] آسانتر . و هر مسکنی که نشیب تر هوای آن گرمتر و بخارات آن کثیفتر و دم زدن بدان[۱۶] ناخوشتر . و هر مسکن که از یك جانب آن کوه باشد واز دیگر جانب دریا هوای آن تر باشد و آنجا بارانها بسیار آید ، پس

(۱) نس ونب ، کریز . (۲) سا . (۳) و چون زمستان . (۴) و چون . (۵) و باز در نیشابور شدن . (۶) باز در نیشابور . (۷) نس ، و برید جرشی را بزام . (۸) کشته شد . (۹) و بعاقبت . (۱۰) نس ، یاد کرده‌اید . (۱۱) خیمه زده . (۱۲) دهقان بیهق . (۱۳) نس ، پیوسته . (۱۴) هر که ویرا دیدی هیبت ملوك بروی سایه افکندی . (۱۵) بدان آسانتر . (۱۶) و دم زدن در آن هوا .

هر گاه زمین آن[۱] صلب باشد و خشك و کوه آن سنك باشد مضرت آن کمتر بود[۲] و اگر کوه گل بود و زمین سست بود تری آن هوا زیانکارتر بود . اگر مزاج ولایت گرم بود عفونتها و بیماریهای[۳] عفونی آنجا بسیار افتد ، خاصه[۴] که آن ولایت در نشیب افتاده باشد . و اگر ولایت گرمسیر بود و در نشیب افتاده باشد و مهب شمال بسته دارد و بر جانب جنوب افتاده باشد اندرآن شهر بیماری و وبا بسیار بود.[۵] و هر مسکن که اندر[۶] میان شوره و معدن گوگرد و نفط بود هوای آن ازاعتدال دور باشد . و مساکن بیابانی - چنانکه مرو و سرخس باشد - درست[۷] و خشك بود ، و سرخس از مرو بیابانی تر است . و مسکن دریا هوای آن تر باشد . و مسکن کوهی خاصه که کوه مقابل مشرق بود[۸] و از جانب مشرق گشاده بود هوای آن درست باشد و مردم آن قوی[۹] ودراز عمر و درست مزاج . و مسکنی که زمین آن گل پاکیزه باشد و کوه و دریا از وی دور بود[۱۰] هوای آن خوش و معتدل بود . و مسکن در میان بیشه بد باشد[۱۱] وآنجا حشرات آبی وغیر آن بسیار تولد کند . وهرمسکنی[۱۲] که بر ساحل دریاباشد هوای آن درست‌تر باشد ازیراکه[۱۳] دریا عفونت نپذیرد . و اگر نهاد شهری بد افتاده باشد[۱۴] وکسی خواهد که نهاد سرای وبنای خویش برنهاد نیکو نهد روی سوی مشرق کند و گذر شمال[۱۵] در وی گشاده کند و چنان سازد[۱۶] که شعاع آفتاب در بیشتر از بناها افتد و سقف بناها بلندکنند ودرها هموار وگشاده . و آدمی و حیوانات بری بهیچ آن حاجت[۱۷] ندارند که بهوا ، مثلا اگر یك روز کمتر یا بیشتر طعام و آب ازیشان باز دارند هلاك نشوند ، و اگر ربع ساعتی تنفس بریشان فروبندند اکثر هلاك شوند . و چون خاکی[۱۸] نا موافق بود آب بسبب مجاورت آن تلخ یاشور یاعفن شود وهوا بسبب مجاورت‌اوبدو تباه شود . واقلیم رابع را سرة الارض گفته‌اند ازیراکه[۱۹] از اقلیم رابع اندر ربع معمور هیچ اقلیم نیست بـاعتدال نزدیکتر ،

(۱) نس ، از بهرآنکه زمین آن - نب ، از هوایکه زمین آن . (۲) باشد . (۳) وبیماری . (٤) و خاصه . (۵) بسیار افتد . (۶) که در . (۷) نس و نب ، درشت . (۸) سا . (۹) نس ، و مردم قوی . (۱۰) دور باشد . (۱۱) بد بود . (۱۲) نس ، و در مسکنی . (۱۳) زیرا که . (۱٤) بد افتاده بود . (۱۵) و از شمال . (۱۶) و چنان کند . (۱۷) بهیچ چنان حاجت . (۱۸) خاك . (۱۹) زیرا که .

قال الجاحظ الاقليم الرابع واسطة القلادة ومكان السرة من الجثة واللبة[(١)] من المراة و مكان العذار من خد الفرس والمخ من البيضة والعنوان من الكتاب.

واندرين باب از طريق[(٢)] طب سخن بسيار است، اما مقصود ازين كتاب تاريخ است.

و ناحيت بيهق هرچه ميان ناحيت است در نشيب افتاده است، وهر كجا كه خاكی[(٣)] خوش باشد و از كوه دورتر افتد و مهب شمال ومشرق گشاده بود بهتر باشد، و از مساكن كوه هر چه بر جانب جنوب افتاده باشد و جانب شمال و مشرق[(٤)] بسته نبود مردم آنجا قوی مزاج تر[(٥)] و تن درست تر و معمرتر بود. و همانا اين ناحيت[(٦)] بگرم سيری بيش ازآن[(٧)] ميل دارد كه نيشابور، چه حاكم ابو عبدالله آورده است كه اگر كسی بود كه ماهر بود در دهقانی[(٨)] خرما در حدود خسروجرد ببار تواند آورد، و تا بدين عهد نزديك می شنيدم كه در خسروجرد درخت خرماست ببالای مردی والله اعلم و كفی به عليما.

فصل در ذكر مضاف و منسوب بهر شهری

در هر ناحيتی و ولايتی[(٩)] چيزی بود بدان ناحيت و ولايت منسوب، گويند حكمای يونان، و زرگران شهر حران، وجولاهگان يمن، و دبيران سواد بغداد، كاغذيان[(١٠)] سمرقند، صباغان سجستان[(١١)]، عياران طوس، كريزان مرو، مليح صورتان بخارا، زيركان[(١٢)] ونقاشان چين، تيراندازان[(١٣)] ترك، و دهات بلخ، اصحاب[(١٤)] ناموس غزنين،[(١٥)] جاودان[(١٦)] و مشعبدان هند، و ضعفای كرمان، واكراد فارس، و تركمانان حدود قونيه و انكوريه، و طرف روم[(١٧)]، و صوفيان دينور. و دزدان و متواريان نواحی[(١٨)] ری، و طعام خورندگان[(١٩)] و پارسايان خوارزم، و ادبای بيهق. و غرض ازين نسبتها آن بود كه در هيچ موضع ديگر مثل اين چيزها كه ياد كرده

(١) ش، جای گردن بند و سينه ريز. (٢) برطريق. (٣) و هر كجا خاكی. (٤) مشرق و شمال. (٥) قوی مزاج. (٦) اين ولايت. (٧) بيش. (٨) كه اگر كسی در دهقانی ماهر بود. (٩) در هر ولايتی و ناحيتی. (١٠) كاغذيان. (١١) صناعان سيستان. (١٢) وزيركان. (١٣) و تير اندازان. (١٤) و اصحاب. (١٥) غزنی. (١٦) و جادوان. (١٧) نس ونب: ازطرف روم. (١٨) حدود. (١٩) وطعام خوارگان.

آمد نبود، مگر درين نواحی و ولايات. قال المأمونی[(١)] لابی عبادة يهجوه[(٢)]

زهو خراسان وتيه النبط ... و نخوة الخوز[(٣)] و غدر الشرط

اجتمعت فيك و من بعد ذا ... انك رازی كثير الغلط

وقال آخر

بياضُ خُراسان ولكنة فارس ... و جثة رومی و شعرٌ مفلفل

فصل در ذكر آفات وامراض ولايات

در هر[(٤)] ولايتی آفتی ومرضی بود زشت[(٥)]. در شهر مصر[(٦)] برغوث و حصبه باشد[(٧)]، و بيماری عفونی بود[(٨)]، و باران نيايد و اگر آيد زيان دارد، و شاعر گويد

وما خير قوم تجدب[(٩)] الارض عندهم ... بما فيه خصب العالمين من القطر

وجاحظ گويد اگر سيزده روز درمصر باد جنوب جهد متواتر- وآنرا ريح مريسی[(١٠)] خوانند - اهل مصر كفن و حنوط راست كنند و وصايا بنويسند و دانند كه برائر آن وبای مهلك قاتل عام بود، وان يمسسك الله بضر فلا كاشف له الا هو، و درعرب مثل زنند بثعابين مصر، و اگر نمس نبودی و آن حيوانی بود كه دشمن ثعبان بود اهل مصر از ثعابين هلاك شدندی، و نمس بنزديك[(١١)] ثعبان شود، ثعبان خواهد كه اورا فرو برد، نمس دمی در وی دمد،[(١٢)] حالی ثعبان بدو نيم شود، سبحان المقدرُ لمايشاءُ. و افاعی سجستان مانند ثعابين مصر بود، و گفته اند كه افاعی سجستان كبارها حتوف وصغارها سيوف، وعهد اهل سجستان باعرب اين بود

(١) نس، قال المأمون. (٢) لابن عبادة (وظاهرا لابن عباد يهجوه بوده). (٣) نس و نب، الخوذ. (٤) نس، ودر هر. (٥) سا. (٦) و در مصر. (٧) بود. (٨) باشد. (٩) نس، يحدث. نب، يجدب. (١٠) نس، مريشی. (١١) نزديك. (١٢) نس، دمی در وی دهد. نب، نمی در وی دمد.

که چیزو[۱] نکشندکه اگرچیزو را[۲]هلاك کنند در آن ولایت از افعی نتوان‌بود . و در بطایح پشهٔ بودکه وقت بود که مرد[۳]مست خفته را هلاك کند، خون او[۴] بمکد وگوشت بخورد چنانکه دیگر روز از وی استخوانی مانده بود[۵] خالی ازگوشت و خون . و درشهر همدان زمستان بغایت ناخوش بود ، کما[۶]قال الشاعر

بلاد اذا ما اقبل الصیف جنة　　ولکنها عندالشتاء جحیم

و اول قصیده اینست

اذاهمدان اعترها[۷]البردوانقضی　　برغمك ایلول و انت مقیم

در سند و هند جرب وحصبه باشد، اسافل پا رد جو و بوخله[۸] طلا کنند و بسرکه ، تازندگانی توانند کرد . درقاسان[۹] کژدم گزنده بود . در موصل و دیار ربیعه حیوانی بود[۱۰] مانند باقلی ، آنرا جراده خوانند[۱۱] ، هرکرا بگزد حالی هلاك شود ، ودر موصل هرکه مقام سازد سالی[۱۲] قوت او زیادت شود . و هرکه در تبت شود همیشه خندان و گشاده بود تا که از آنجا[۱۳]بیرون آید ، چنانکه بهیچ مصلحت خویش نپردازد وتفکر نکند، واین بلایی‌عظیم بود . درطبرستان[۱۴]وبا وامراض عفونت[۱۵] بود و مار وکژدم بی‌نهایت . در بلخ کژدم و ریش بلخی بود . آب طخارستان ورم حلق‌آرد . دربحرین عظم‌الطحال بود . ودر[۱۶]مصیصه غربا باندك مایه روزگار دیوانه شوند . در مرو سارخك[۱۷]وپشه و رشته باشد . و در[۱۸]صنعای یمن و باورد[۱۹] هم آن . در بغداد وبصره علت جذام بود و عقارب بسیار . در دامغان و قومس چیزی باشد مانند عدس ، آنرا شوگز[۲۰] خوانند، هر جای که بگزد دست و پای و آن

(۱) نص ، حیزو ـ نب ـ جیئرو . (ودر فرهنگها چیزو بمعنی خارپشت تیرانداز ضبط شده است) .
(۲) نص ، جیئرورا ـ نب ، جئزورا . (۳) پشهٔ بود که مرد . (۴) خون اورا . (۵)استخوان مانده باشد . (٦) ضا . (۷) نص و نب ، اعتاد ها . (۸) ش ، بمعنی خرفه است .
(۹) در کاشان . (۱۰) باشد . (۱۱) آنرا جراده گویند . (۱۲) هرکه سالی مقام سازد . (۱۳) وگشاده طبع باشد تا از آنجا . (۱۴) ودر طبرستان . (۱۵) ضا .
(۱٦) در . (۱۷) ش ، بفتح را و سکون‌خا پشه که بعربی بق گویند . (۱۸) در .
(۱۹) و ابیورد . (۲۰) ش ، ظاهرا مبدل شب گز است‌که دربن زمان غریب گز و بعضی هم مله گویند .

عضو عفن شود . در کرمان علتهای جگر خیزد که آنرا امراض کبدی خوانند، و مردم دراز عمر در آن دیار کمتر باشد . در زنجان جرب خیزد . در خوارزم گرما و سرما[۱] مفرط بود و قولنج و جوع کلبی . در شام طاعون و حشرات خیزد .* در زمین ترکستان وبلاد بویه[۲]نوع ماری باشد که خدای تعالی اورا محض قهر آفریده است ، چنانکه هیچ مرغی ببالای سر او نپرد الا که برزمین افتدوهیچ جانور صفیر اونشنود الا که بیهوش شود ، و یك نوبت سواری می‌گذشته است ، درلب اسب‌او گزیده ایست[۳]و سوار برجای بمرده ، بعد سواری دیگر در آن حال بدانجا رسیده ، نیزه بدان مرده زده ، آن سوار راست[۴]نیز درساعت مرده‌اند[۵] . درقزوین هرکه آب قزوین خورد اگر حرکت[٦]بسیار نکند و ریاضت ندهد پای او عفن‌شود . در اهواز هرکه سالی مقام سازد وعاقل و متفرس بود[۷]در عقل وفراست و ذکای او نقصان پدید آید ، وجرارات اهواز چون ثعابین مصر و افاعی سجستان بود در مثل ، وآنجا تب باشد ، کودك محموم زاید از مادر ، و غربا را آنجا دیوانگی آرد . دربست و سجستان دردچشم مفرط باشد[۸].در بلاد هند هوام وحشرات بی‌نهایت باشد[۹]، چنانکه شب برزمین نتوان خفت . در یمامه و هندوستان کمتر کسی میرد که عمراو از پنجاه وهفت سال کمتر[۱۰]بود ، و اگر میرد نادر بود . و در[۱۱]نساو گرگان تب ربع باشد و تب نافض[۱۲]، و مردمان این دو ولایت[۱۳]نیکو رنگ نباشند . ودر نصیبین و شهر زور[۱۴] کژدم کشنده‌باشد چون ثعابین مصر . در[۱۵]ولایت دهستان ساقور خیزد ، و آن ریشی پلید بود . در عسکرمکرم عقرب پرندهٔ کشنده بود . در سرخس و باورد چون چراغ افروزند بتابستان[۱٦]انواع پرنده[۱۷]باشد که گرد چراغ می گردد گزنده[۱۸]که مردم بنزدیك[۱۹]چراغ نتوانند نشست . در ولایت

(۱) سرمای وگرمای . (۲) کذا و شاید نوبه باشد . (۳) کذا و شاید چنین باشد : مارلب اسب اوگزیده است . (٤) کذا و شاید (واسب) باشد . (٥) از آنجا که نشان ستاره است تا بدینجا در (نص) نیست . (٦) و حرکت . (۷) ضا . (۸) بود .
(۹) بود . (۱۰) درهردو نسخه چنین و ظاهراً (بیشتر) بوده و تحریف شده است .
(۱۱) در . (۱۲) نص و نب ، ناقص . (۱۳) این ولایت . (۱٤) نص و نب،شهرازور .
(۱٥) ودر . (۱٦) نص و نب ، تابستان . (۱۷) پرندهٔ گزنده . (۱۸)سا . (۱۹) بنزدیکی .

شروان‌ادره(۱) باشد . و در هرشهری(۲) و ولایتی‌چنین آفتی دارندکه اگر یاد کرده‌آید بملالات ادا کنند . و ناحیت بیهق را ازین آفتها هیچ لازم نیست مگر امراضی که معهود باشد که مردمان را افتد ، وبیشتر امراض این ناحیت(۳) از حرارت بود ، و درین ناحیت مردم ممراض کمتر بود بتقدیر الله تعالی .

ذکر امهات ولایات

هر ولایتی را امی است(٤) یعنی اصلی . ام القری درعرب مکه باشد ، قال الله تعـالی لتنذر ام‌القری ومن حولها ، ودرعراق درقدیم ام‌القری بصره بوده است ، اکنون بغداد است که آنرا دارالسلام خوانند . و در مادون بغداد ام‌القری اصفهان است . و درکابل ام‌القری غزنه است . و در ماوراءالنهر ام القری سمرقند است . ودر خراسان ام‌القری مرو است . ودریمن‌ام‌القری صنعاست . و درمغرب ام‌القری سوس و قرطبه است . و درشام ام‌القری دمشق است ، وگفته اند بیت‌المقدس است(٥) . ودر روم ام‌القری قسطنطنیه است . و درطبرستان ام‌القری آمل است . و در کرمـان ام‌القری جیرفت است . و در بلاد چین ام‌القری کاجغر است . و در عواصم وثغور امهات‌القری معتبر نیست ، والله اعلم .

فصل در بیان اعتبار بهوای شهرهادون دیگر عناصر

حکما سخن گفته‌اند تا چرا باشد که مردم گویند هوای این‌شهر و آب وتربت این(٦) ازدیگر شهر بهتراست و خوشتر ، ودر آتش که چهارم ایشان ست این تمییزننهند(۷) وعناصر آتش وهوا و آب وخاك است ـ وهرگز نگویندکه آتش این شهر ازآتش دیگر شهرها گرمتر است یا تیزتر ومحرق‌تر . و ازین جواب گفته اند که آتش‌ازین عناصر قبول تأثیر کمتر کند و ممازجت او با دیگر عناصر دشوارتر بود ،(۸) و زمین

(۱) نص ونب کذا و شاید (ادره) بمعنی ورم بیضه باشد . (۲) و هرشهری . (۳) این ولایت . (٤) امی باشد . (٥) بیت‌المقدس . (٦) آن . (۷) اعتبار ننهند . (۸) کمتر بود و ممازجت او با دیگر عناصر دشوار تر بود .

که آنرا بر(۱) خوانند از ممـازجت آب وهوا تاثیر پذیرد تا گل گردد و لوش ونمك وزمه وامثال این ، و آب ازمجاورت زمین تاثیر پذیرد که شوروتلخ شودبحکم‌خاك ، وهوا ازآب‌کیفیت پذیرد ، جایی‌که آب عفن بود هوا عفن شود ، و هریك‌ازدیگر منفعل شوندو ازاعتدال خارج شوندوضرر آن‌هویدا شود . آتش‌این چنین تاثیرو انفعال‌قبول(۲) کمتر کند ، ودر هیچ بقعت روشنی و احراق و لهیب او تغییر وتبدیل نپذیرد ، وآن انفعال که از مجاورت اخوات او در وی پدید آید بنسبت(۳) با دیگران بغایت اندك بود ، (٤) چنانکه آتشی که مادهٔ آن نفط سیاه‌بود(٥) و کبریت صرف وآنکه مادهٔ اوهیمهٔ خشك بود و آنکه مادهٔ اوهیمهٔ تر بود وآنکه مادهٔاوچوبی بود که دهنیت‌دارد بخلاف یکدیگر بود ، لیکن احراق و روشنی برقرار خویش بود ، و مردم اعتبار باحراق(٦) وروشنی کنند ، بدان(۷) مواداعتبارنکنند .

باب

در اشتقاق لفظ بیهق و حدود آن چند قول گفته‌اند(۸) .

قول‌اول آنست که این بیهه است ـ بزبان پارسی‌اصلی بیهین بود ـ یعنی که(۹) این ناحیت بهترین نواحی نیشابور است . و قول دوم آنست که این پیهه است یعنی باقدام(۱۰) که آنرا پی خوانند پیموده . واین ناحیت را مساحت پیی کرده‌اند .

و قومی گفته‌اند که (۱۱) مردی بوده است در روزگار بهمن الملك ، اورا بیهه خوانده‌اند ، و آنجا که مقابل آمناباد است دیهی کرده است(۱۲) ، وهنوز اثر آن دیه وحصار آن دیه(۱۳) توان‌دید ، آنرابنام وی‌خوانده‌اند (۱٤) چنانکه حسین‌آبادرا بنا کنندهٔ آن حسین باز خوانند و حارث‌آباد را بحارث و معاذآباد را بمعاذ(۱٥) .

(۱) بوم . (۲) سا . (۳) با نسبت . (٤) باشد . (٥) باشد . (٦) نص ، وباحراق . (۷) وبدان . (۸) گفته‌اند اندرین باب . (۹) یعنی . (۱۰) نص و نب ، بافدام . (۱۱) گفته اند . (۱۲) دیهی بنا کرده . (۱۳) و حصار آن . (۱٤) خوانند (۱٥) نص ، ومعاد آباد را بمعاد .

و اول عمارت و بنا که درین ناحیت [۱] نهاده‌اند آنست ، و آن اول حداین ناحیت است و انتهای این[۲] ناحیت اول حد قومس است ، وخوار و طابران[۳] *از ناحیت قومس باناحیت بیهق[٤] تحویل کرده‌اند چنانکه درکتاب الثار بیان کند ، و جاجرم از ناحیت جوین باشد ، وخوار را خوار بیهق‌خوانند ، و تا عهدی نزدیك خراج آن بربندار بیهق مجموع بودی ، و عرض این ناحیت باشد از دیه سبه که سرحد ولایت طریثیت است تا بدیه نودیه خالصه.

وامیر خراسان عبداللّٰه‌بن طاهر[٥] رحمه‌الله - که بفضل حق‌تعالی[٦] عمارت نیشابور ونواحی آن بردست وی میسر شد[۷] - چنین گفت که خیر قری بیهق جلین و اطیبها فریومد ولاباس‌بالسدیر والحارثاباد .

و دیهها که خراج داشته است درعهد ملك خراسان امیرالمشرق عبداللّٰه‌بن طاهر دربیهق سیصد ونودوپنج‌دیه بوده‌است ، خراجی سیصد وبیست ویك دیه ، وقانون خراج در عهد ملوك آل طاهر رحمهم‌الله صد هزار وهفتاد هزار وهشت هزار وهفتصد و نود وشش درم بوده است ، واعشار آن از هفتاد وچهار دیه پنجاه وهفت هزاروهشتصد درم است .

این ناحیت را دوازده قسمت نهاده اند[۸] [و] هرقسمتی را[۹] ربعی نام کرده[۱۰] ، ویك عدد را یك ربع بیش نتواند بود ، چه ربع یك عدد ازچهارعدد بود ، پس مراد بدین ربع چهار یك نیست[۱۱] ، مراد آنست که در کتاب مجمل‌اللغة ابن فارس[۱۲] بیارد که الربع محلة القوم پس هر کجا که قومی آنجا نزدیك بیکدیگر[۱۳] جمع شوند و بنا وعمارت سازند آنرا ربع خوانند درعرب ، اما درعجم هرچه درشهر

(۱) واول بنا وعمارت که درین ولایت . (۲) نس و نب ، واین انتهای . (۳)نس ، طایران . (٤)ازناحیت بیهق . (٥) عبدالله طاهر. (٦) که حق‌تعالی . (۷) میسر کرد . (۸) دوازده قسم نهاده . (۹) هرقسمی را . (۱۰) کرده‌اند . (۱۱) ش ، مرادش اینست‌که ربع بمعنی چهار یك که بضم راء است نیست . (۱۲) که ابن فارس درکتاب مجمل‌اللغة . (۱۳) یکدیگر .

منزلگاه خلق بود بریك سمت آنرا محله خوانند ، آنچه در صحرا و کوه بود آنرا ربع خوانند ، وتفصیل دوازده ربع که در[۱] عهد امیر خراسان عبدالله طاهر بوده است[۲] بدین تفصیل است .

اول[۳] اعلی‌الرستاق

و آن‌سنقریدر ، و آمناباد ، وبیهق ، واحمدآباد منزل ، ومعاذآباد[٤] ، وکروزد[٥] ، وتزلاباد ، وآزادمنجیر ، و زباد آباد ، وحدیثه ، وجلین ، وحسیناباد ، وباغن ، ودلقند ، وایزی ، [٦] وبرکه‌آباد ، وابکو ، [۷] وعبدالله آباد بوده‌است ، صلاح‌آباد در افزود[۸] و دیه سیدی درحدود دلقند هم محدث است ، وگفته‌اند که دیه سنجریدر از ربع ریوند است .

دوم[۹] ربع قصبهٔ سبزوار است

و آن[۱۰] دیه عبدالرحیم بن‌حمویه است متصل بقصبهٔ سبزوار ، وراز ، وکهناب ، ورزقن ، وقمنوان[۱۱] علیا و سفلی ، و نقابشك[۱۲] نو و کهن ، و احمد آبادك باغن ، و کلاتهای دیگر ، و در دیار خراسان و عراق نشان نمیدهند چندین آب کاریز نیکو بریك فرسنگ که از قصبهٔ سبزوارتابخسروجرد است ، ده کاریز است با آب بسیار بریك‌فرسنگ[۱۳] که اگر جمع کنند بکشتی عبرت باید کرد ، معالم قدرت الهی درین خطه آشکارا ، و اصناف اوصاف درصور اجناس وانواع درارجاء واکناف این بقاع مصور ومقدر ،

فالیمن اصبح موصولا بیمناها والیسر اصبح مقرونابیسراها

سیم ربع طبس

و این تبشن است ، بحکم چشمهٔ آب گرم که آنجا باشد آنرا این نام نهاده‌اند و طبشن مینوشته‌اند[۱٤] ، وقتی عاملی غریب افتاده است ، این نام بتصحیف بر خوانده است[۱٥] ، طبس برین ربع افتاده . و در آن

(۱) دوازده ربع اصلی که از . (۲) بوده . (۳) ربع اول . (٤) نس و نب ، و معادآباد . (٥) کروژد. (٦) و زمین . (۷) وانکو . (۸) در فرود . (۹) ربع دوم . * (۱۰) ضا. (۱۱) و ممنوات . (۱۲) نس ، سقانسك و در نب ، سقایشك . (۱۳) ده‌کاریز است بدین یك فرسنك با آب بسیار . (۱٤) می نوشته . (۱٥) برخوانده .

ربع دیه طبشن باشد ، و افچنك ، و هارون‌آباد ، و قارزی ، و بازقن ، و کردآباد ، و بلغوناباد ، و سیفاباد[١] ، و شیرو ، و دیواندر[٢] ، و صاهه[٣] ، ودساکرها ، همای‌در[٤] ، فرخاردس[٥] ، چهازشك[٦] ، کالماباد[٧] ، نودیه دواندر وهی قریة الائمة الدلشادیة ، دیگر[٨] مزارع و ینابیع باشد ، و آن متصل بود بناحیت جوین از عرض .

چهارم ربع زمیج و زمیج بلغت پارسی زمین بر دهنده را گویند یعنی مزرعهٔ غله را ، و چون بهرام‌بن‌یزدگرد[٩] که اورا بهرام گورخوانند آنجا نزول کرد فرمود تا آنجا غله و پنبه و امثال این [١٠] بکشتند و آن دیه را زمیج نام نهادند[١١] ، واین دیه را بوی باز خوانند [١٢] ، و آن ربع برجانب جنوب افتاده است ، هیچ ربع را هوا معتدلتر از آن ربع[١٣] نیست ، وهوای فریومد خوشتر بود ، ازیراکه فریومد هم سهلی‌است وهم جبلی ، و هوای پشاکوه[١٤] هم معتدل‌بود ، پس درخت سنجد کشتند آنجا که ششتمد است ، چون ببار آمد آنرا ششتمد نام کردند ،

بلاد بها نیطت علی تمائمی ‌‌ و اول ارض مس جلدی ترابها

و هی عذبة‌المیاه طیبة‌الا هویة قلیلة الا دواء لیلها سحر کله تربتهاحمراء و سنبلتها[١٥] صفراء و شجرتها خضراء کان ابن‌المعتز عبر عن لیالیها بقوله

یا رب لیـــل سحر کله ‌‌ متضح[١٦] البدر علیل[١٧] النسیم

و قلت فیها ابیاتا منها

قل للنسیم الذی فاحت نوافحه ‌‌ اذا هببت فلا جاوزت ششتمذا

(١) وسقاباد . (٢) نس ، و دیراندر . (٣) وچاهه . (٤) همای زر . (٥) نس ، فرخارس ودرنب ، در جارش . (٦) نس ، جهارسك ودرنب ، چهارسلك . (٧) کانماباد . (٨) ودیگر . (٩) یزدجرد . (١٠) پنبه وغله و امثال آن . (١١) نام‌کردند . (١٢) باز خواندند . (١٣) معتدلتر از آن نیست . (١٤) ش ، ظاهراً مخفف پیشاکوه است ، و در نب بساکوه نوشته است . (١٥) نس ، وسنبلها . (١٦) نس ، مسصح ونب ، منفتح . (١٧) نس و نب ، علیك .

فماؤهاالعذب‌سلسال[١] ونحن‌نری[٢] ‌‌ هواءهـا یتحاشی عنه کل اذی
و فی حدائق وادیها لنا ثمر ‌‌ کالزق بالشهد والماءالمعین غذا
و عندلیب یصید [٣] القلب نغمته ‌‌ برغم کل غراب یقنص الجرذا
لکن حالی فیها غیر خافیه ‌‌ و قد تطیش سهام فارقت قذذا
وفی‌الحلوق[٤] من‌الاقتار کل شجی ‌‌ و فی‌العیون من‌الاقدار کل قذی
و لیس ینفعنا علم ولا حسب ‌‌ ولا مقالتنا کنا کذا و کذا

ومذ در لغت پهلوی بسیار است ، گویند برغمذ وفریومذ وششتمذ وانجمذ ، و در مسترقه اسفند مذ[٥] و در نام ماهها اسفندار مذ یعنی شکوفه ونبات پیدا شود ، و درنام روزها همین ، در زبان فارسی گویند رذومذ ، رذ دانا و بخرد باشد ، فردوسی گوید

یکی‌انجمن ساخت با بخرذان ‌‌ هشیوار و کار آزموده رذان

و مذمدح بقاع و مواطن است ــ و آن ایام زمین پاك خوش را مذ می‌خواندند ــ ورذمدح مردم بود ، و مذ در زبان پهلوی بسیار در آید .

و درین ربع از دیههای مسکون زمیج است ، و انجمد ، و کنبد ، آنجا بیت‌النار بوده است ، بدان بازخوانند ، وکیذقان ، و ششتمد ، و برازق ــ آنجا خوك بسیار بوده است ــ [و] دیه اشتر ــ مربط اشتران بهرام آنجا بوده است ــ کیذر ، بیذخ ، طزرق ، علیاباد ، سبح ، احمدآباد ، روح ، حارناباد ، قنات‌ابی‌الاسود ، خاشك[٦] ، کلابدشك ، بیدخشیدر ، فضلوی آباد ، جابر آباد ، جلار[٧] ، کارن که آنرا خارسف نویسند ، بژدن [٨] ، رزسك[٩] ، بیدستانه ، زرین[١٠] ، ذربر ، مهرکند ، [١١] شادیاخ ، وکلاتها متصل بدین .

(١) نسّ ، السلسال . (٢) ش، این دو کلمه بحدس خوانده شد . (٣) نس ، بصید و درنب ، یضید . (٤) نس ، الخلوق . (٥) نس ، اسفید مذ . (٦) نس ، جاسك . (٧) حلاژ . (٨) نس ، یژدن ودر نب ، یزدن . (٩) زرنشك . (١٠) ازبن . (١١) بهو کند .

پنجم ربع خواشد و وریان و این ربع کلاتها بسیار دارد چون برقن ، و سناج ، و دارین ،[۱] و باشین[۲]، وکاموند[۳] العلیا والسفلی ، و سلماباد .

ششم ربع خسروجرد و از آن ربع بود دیه آباری بوی متصل ، و عثماناباد ، ودیه سدیر ، و حفیر ، وکشکن ، وکراب ، و دسکرهٔ بیت‌النار ، و فسنقر ، و برزه ، و نحاب[۴] ، وبلاشاباد ، وشاره ، و در بر ، و غیر آن .

هفتم ربع باشتین و آن باشتین بود ، وتامین[۵] ، وریود ، ودستجرد تامین ، و کرداباد[۶] ، وشعرانی ، وبلاجرد ، وکرداباد[۷] ، وبفره ، وساروغ ، و بشتنق ، و غیر آن .

هشتم ربع دیوره وآن[۸] دیهای بسیاردارد ، آنرا قری‌الجبل خوانند ، ومیلون ، و پرون ،[۹] ودوبین ،[۱۰] و براباد ، و عبدالملکی ، و غیرآن ازین ربع باشد .

نهم ربع کاه[۱۱] و این قصبهٔ چشم بود ، وبروغن ، ومغیثه ، وساسان قاریز ، ویحیاباد منزل ، وفارباب ، و شقوقن[۱۲] ، وخسروآباد ، *و بزدر ، ودستجرد ، و بادغوس ،[۱۳] و غیرآن . *درین ربع دیهی است که آنرا زردگاه میخوانند ومی‌گویند درقدیم شهری بوده ودرشهورسنهٔ اربع وعشرین و ثمانمایه ! ! کاریز آن بتمامی جاری شد ، همانا این ربع را بدان دیه نسبت کنند.[۱۴]

---

(۱) وبنقن. (۲) سا . (۳) نص ، کامويد . (٤) نخاب . (٥) نص ، ونامن . (٦) وکمه آباد .
(۷) ش ، این کلمه در (ب) نیست ودر (نص) هم زاید و مکرر مینماید . (۸) و این .
(۹) وفدوقن . (۱۰) کذا وشاید دزین باشد (بتعلیقات درآخر کتاب مراجعه کنید).
(۱۱) ربع زردگاه . (۱۲) وسقوقن . (۱۳) ضا . (۱٤) در (ب) از نشان ستاره تا اینجا اضافه است و از لفظ ثمانمائه چنین مینماید که از الحاقات دیگران است مگر اینکه ثمانمائه را کاتب غلط نوشته و اصل آن ثلاثمائه یا لفظ دیگر باشد .

دهم ربع مزینان واین مزینان بود ، و مایان ، و کموزد ، و داورزن ، وصاخرو ، وطزر ، و بهمن‌آباد ، و مهر ـ که آنجا مزارع اقلام بحری باشد ـ و ماشدان ، وسویز ، وغیر آن[۱] .

یازدهم ربع فریومد و این فریومد ،[۲] و اسحاقاباد ، و فیروزآباد ، و نهاردان ، و غیر آن بود .

دوازدهم ربع پساکوه و این دیهی چند معدود بود[۳] *چون استاربد ، و دیه بیشین ،[٤] وغیر آن .

باب در بیان بنای سبزوار و وقایع عظام که اینجا[٥] افتاده است

بهمن الملك پادشاهی بود بزرگ ، و او پسر اسفندیار بود ، و صد و دوازده سال نوبت[٦] ملك او بود بر بسیط زمین ، و او پادشاه اعظم[۷] بود ، و ذات او صحیفهٔ سیاست و فهرس سخاوت بود ، بروح[۸] نسیم او ارواح معطر بود و بفوح[۹] شمیم عَرف عُرف او آثار اسلاف او از ملوك معنبر

ملك كان التاج فوق جبينه   متهلل الامساء و الاصباح

چنین سخره گردد زمین وزمان   کسی را که دولت بود قهرمان

نسبه[۱۰] بهمن بن اسفندیار بن گشتاسف بن لهراسب بن کروحی بن کی بسدبن کی باشین بن کماوبه بن کیقباد بن باب بن بودکان بن ما بی سرای بن

---

(۱) نص ، وغیر این باشد . (۲) نص ، فریومدبود . (۳) باشد . (٤) نص ، چون دیه بیشین. (٥) و وقایعی که آنجا (٦) مدت . (۷) واو پادشاهی معظم . (۸) وبروح . (۹) نص ، وبفوج ودرب ، ودر تفوح . (۱۰) درب ، بجای این کلمه (فصل) نوشته است .

نوذربن منوچهرالملك(١) و اسمه عامر و يقال بنيمين بن يهودا بن يعقوب بن اسحاق ابن ابرهيم عليه السلام . وبهمناباد بيهق او بنا كرده است ، و در روزگار او اين بهمناباد شهری بزرگ بوده است .

پس اين بهمن را پسری بوده است (٢) ساسان نام و دختری همای نام، وی دختر خويش را بزنی كرد چنانكه در ملت مجوس جايز است ، و اين دختر از وی بار گرفت ، چون وفات بهمن نزديك آمد مدت حمل بنهايت وضع نرسيده بود ، تاج برشكم آن دختر نهاد و گفت ولی عهد من اين كودك است كه درقرار مكين مادر است ، و تا كه وی ازپوست بيرون آيد مادرش بمهمات ملك قيام مينمايد.

گوهر اصل راه ننمايد　　گوهر تن همی بكار آيد
كه‌ازآن‌مردسرخ‌روی‌شود　　نامبردار ونامجوی شود
هر كجاجای گرم‌وسردبود　　پسر نيك پشت مرد بود

چون ساسان ديد كه پدرش جنينی را(٣) بر وی اختيار كرد او برخاست و گوسفندكی چند خريد(٤)و بناحيت بيهق آمد، وآنجا كه ساسان قاريز است كه ساسقاريز نويسند نزول كرد، و آن(٥) كاريز بفرمود تا براندند.

هرچه آسان شود بحاصل كار　　باشد آغاز هـای وی دشوار

پس گوسفندان اينجا آورد كه قصبهٔ ساسان آباد است كه امروزسبزوارنويسند ، *و اين قلعه بنا كرد (٦) و اين‌كاريز كه در ميان شهر است براند و بزبان‌حال می گفت

اگر چه مرا قدر ازين برتر است　　كه گردون گردان مرا كهتر است .
حديثی است اينرا درازا ، دراز(٧)　　دلم پر ز درد است و گرم ونياز(٨)

(١) نامهای‌اين نسب بهمان‌شكل‌كه در(نس) نوشته بود بدون تنقيط و اصلاح قياسی ثبت شد ، در (نب) بعض نامها بشكل ديگر نوشته شده و نوعاً بايد دانست كه اين اسامی را در كتب تاريخ مخصوصاً كتب عربی باشكال گوناگون ضبط كرده اند . در فارسنامه ابن‌البلخی كه نسبهٔ صحيح تراست چنين نوشته : بهمن بن‌اسفنديار بن وشتاسب‌بن‌لهراسب‌بن فنوخی‌بن‌كيمنش‌بن‌كيفاشين‌بن‌كنايه بن‌كيقبادبن زاب‌بن نودكان‌بن مايسوبن فوزوبن‌منوچهر . (عت)
(٢) بود . (٣) جنين‌را . (٤) اوگوسفند چند بخريد . (٥) واين . (٦) سا .
(٧) نس و نب ، دراز دراز . (٨) و گداز (و گرم بضم اول بمعنی اندوه است)

نه راه است(١) پيدا و نه رهنمای　　نشستند زاغان بجای همای

پس بحدود يوزكند تركستان رفت كه آنرا اوزجند خوانند وآنجا(٢)ديهی بنا كرد كه آنرا سبزوار(٣)خوانند، و اصل آن هم ساسان آباد است و امروز معمور و مسكون است ، و در تركستان دو ديه در جوار ساسان آباد بنا كرد ، يكی را نام راز نهاد و يكی را نام ايزی چنانكه اينجا در بيهق نهاده بود .

و عقب‌از ساسان‌بن بهمن مهر بود و مهر هرمز و به آفريد ، و گويند اين(٤)بقعت ساسان‌بن بهمن نكرد بلكه ساسان بن بابك‌بن ساسان بن مهربن ساسان‌بن بهمن اسفنديار كرد ، والله‌اعلم.

و خسروجرد و خسرو آباد بی خلاف ملك كيخسرو بن سياوخش بن كيكاوس(٥)بنا كرده است . و بلاشاباد را بلاش بن فيروز عم نوشروان (٦) ، (والله‌اعلم ٧) .

و اين ناحيت بنهاد برسم لشگر كه تعبيه كنند، ربع جلين و آن حدود چون مقدمهٔ لشگر بنهاد ، و ربع‌زميج وخواشد چون ميمنه ، وربع طبس وآن حدود چون ميسره ، و سبزوار تا خسروجرد چون قلب لشگر،(٨)واز خسروجردتاباسدآباد بر شكل ساقهٔ لشگر ، ازين باشد كه آنرا پای ناحيت خوانند ، و زبان حال می گفت

كار نادان و كار دانا نيست　　حكم كردن بر آنكه پيدانيست
خون‌دل‌خوردن‌ودرو مردن　　به كه با نا كسی جهان‌خوردن

و در سنهٔ خمس و خمسين وخمسمايه از حدود يوز كند دانشمندان رسيدند روی بزيارت كعبه نهاده ، بعضی ازايزی وديه‌رازوديه ساسان‌آباديوزكند بودند و بر من تفاسير(٩) خواندند و اجازت احاديث(١٠)ستدند .

(١) نص‌ : نه راهی است . (٢) سا . (٣) نب ، سازوار . (٤) كه اين .
(٥) نس و نب ، كيكاووس . (٦) نوشيروان . (٧) سا . (٨) چون قلب .
(٩) وتفاسير برمن . (١٠) حديث .

فصل

پس مردمان زبان بعیب این ساسان نشر کردن و دناءت همت او را شرح دادن‌دراز کردند[۱]، و پدر در وی از طریق فراست دیده بود که او مستعد پادشاهی نیست.

نگه کن تو آن شاخ و آن بیخ‌را	نگه دار آن عهد و تاریخ را
پدر گفت ساسان زمن دور باش	همیشه سیه روی و رنجور باش
دگر گونه شدروز وبرگشت کار	سیه گشت بر وی همه روزگار
جهان یکسره بر دلش سرد شد	وزین حال جانش پر از درد شد
کنون من جهان را عمارت‌کنم	برین گوسفندان امارت کنم
چنین است رسم سرای فریب	که دارد پس هر فرازی نشیب
امید من از ملك بر باد شد	کجا دشمن از حال من شادشد
اگر مرگ بودی بر آسودمی	ازین[۲] رنج بسیار بر سودمی[۳]

والی یومناهذا هر فرومایه را که عیب و سر زنش کنند ساسی خوانند، و گدایان را ساسی و ساسانی گویند،

سزد ارگم شود در آتش و خاك	آن پسر کز پدر ندارد باك

وازاولاداین ساسان‌ملوك عجم‌خاستند، وایشان راملوك دیگرسرزنش کردندی، وایشانرا فرزندان‌ساسان شبان‌خواندندی، وعجیب نیست که‌بدین‌ادبارصورت‌دولت‌ساسان‌مسخ گشت، رقوم‌محاسن او محو کردند، پدرش هلاك شد[٤] وروزش را شب‌آمد، واکاسره ظلمه بوده‌اند مگر نوشروان،[٥] و درعهد اکاسره هیچ رعیت زهره نداشتی که طعامی نیکوو لذیذ پختی یاجامهٔ پاکیزه دوختی یا فرزند را علم و ادب آموختی یا ستوری‌گرانمایه داشتی، و پیغامبر[٦]عهدایشان علیه‌السلام گفت الهی لم آتیت الا کاسرة ما

(۱) گرفتند. (۲) وزین. (۳) کذا و شاید چنین باشد: کزین رنج بسیار برسود می.
(٤) هلاك‌گشت. (٥) نوشیروان. (٦) و پیغمبر.

آتیتهم فاوحی‌الله تعالی الیه لا نهم عمروا بلادی حتی عاش فیها عبادی، و ایشان عمارت‌عالم بغایت دوست‌داشته‌اند، ونوشروان[۱]بن کیقباد ازمیان‌ایشان‌عادل‌بود، لذالك[۲]قال‌النبی علیه‌السلام ولدت فی زمن‌الملك‌العادل نوشروان[۳]، و از مدت ملك او نه سال گذشته بود که مصطفی را علیه‌السلام ولادت بود.

و گفته‌اند که سبزوار را ساسویه‌بن شابورالملك بنا کرده است، و شاپور آن بود که نیشابور بنا کرد، و اصل نام آن شهر بناشابور بود پس با والف بیفکندند و الف بیابدل کردند، بزبان پهلوی نی بنا بود [و] نیشابور یعنی بنای شاپور، و ساسان قاریز ساسو قاریز بوده است، و سبزوار دراصل ساسویه آباد بوده است، و گفته اند پسر[٤]این ساسویه یزد خسرو [٥] بود که خسروشیر جوین و خسروآباد بیهق و خسروجرد بنا کرده است، و در نیشابور حاکم [٦] نیشابور در قدیم‌الایام از فرزندان ایشان بوده است، وهوالحاکم ابوالحسین‌بن محمد[٧]بن محمد بن‌الحسن بن علی بن السری[٨]بن یزد خسروبن ساسویه بن شابورالملك، وله عقب بنیسابور، توفی‌الحاکم ابوالحسین بنیسابور فی رمضان سنة سبعین و ثلثمائة و هوابن تسعین سنة، و اعقاب ایشان از معمران بوده‌اند، هیچ کس را عمر از نود سال کمتر نبوده است، و زیادت از صد سال عمر بسیار کس بود ازیشان.

و سبزوار شهری بزرگ شد با انواع درخت میوه‌دار و سایه بخش، پس مردمان اینرا سابزوار[۹]نوشتند یعنی سازوار، چنانکه نیشابور را که بشابور ملك باز خواندند از وضع بگردانیدند[و] نیشابور نوشتند چنانکه گفته‌آمد[۱۰]و گفتند سبزوار کجنات تجری من تحتها‌الانهار و عمارتها و بازارها و محلهای سبزوار متصل گشت تا بدیه ایزی از راه زورین[۱۱]، وهنوز اطلال آن عمارت باقی است.

(۱) نوشیروان. (۲)ولذالك. (۳) انوشروان. (٤) که پسر. (٥)یزد خسرو. (٦)و حاکم.
(۷) ابوالحسین محمد. (۸) السدی. (۹) سازوار. (۱۰) چنانکه یادکرده شد.
(۱۱) متصل گشت بدیه ایزی بر راه روزن.

و چون امیر عبدالله بن عامربن کریز بخراسان آمد اهل سبزوار با وی حرب نکردند وگفتند چون(۱) اهل نیشابور ایمان آرند (۲) ما موافقت کنیم ، ودر روی لشکر اسلام ابتدا تیغ نکشیدند و برغبت بعداز فتح نیشابور ایمـان آوردند ، عادت هوا و ریا بگذاشتند، و سور (۳) قبول دین اسلام برافراشتند ، تخم سعـادت در عراص(٤) اختصاص انداختند تا ریع سعادت برداشتند ، از شرع حلیت ساختند و از صدق سنت و از حق نیت.

و برین قاعده ونسق بماند تا (٥) حمزة بن آذرك الخارجی از سجستان بیامد با لشکر خوارج فی‌جمادی الاخرة سنة ثلاث عشرة و مأتین ، و ازجانب(٦) قهستان و ترشیز در آمد ، اول بدیه ششتمد آمد که ولادت من آنجا بوده است ، وایشان آن‌وقت بر سر کوه ستار حصاری داشتند بی آب ، وی چهل روز آنجا حرب کرد ، فتح آن میسرنشد ، پس‌کاریز ششتمد بانباشت،(۷) وهنوز آن کاریز انباشته است واندکی (۸) آب دهد و آنرا قنات سفلی خوانند ، پس حمزهٔ آذرك دامن رعونت بربساط نشاط‌میکشید. شیطان هوا بررای او مستولی وجامهٔ صلاح چاك‌کرده و از تختهٔ معاملت رقوم‌رحمت وشفقت سترده ، خمار ناپاکی در سر وخبائث(۹) بدعت وضلالت در سر

علی‌غیر حزم فی‌الامور ولا تقی و لانائل جـزل تعـد منـاقبه

و ازآنجا روی بقصبه نهاد ، وقت آب خیز بود ، بشور رود رسید ، ترسید ازعبرت کردن آن آب ، ولشکر سبزوار بیرون رفتند و بر(۱۰) جانب خویش برشطء‌الوادی(۱۱) بایستادند ، جولاهۀ سبزواری خویشتن برآب(۱۲) انداخت و آب عبرت کرد ، خوارج برعبرت کردن آب (۱۳) دلیر شدند نزوالفرار استجهل الفرارا (۱٤) ، بیامدند و حمله‌آوردندوخلق‌رابکشتن گرفتند ، ازآنجاکه رباط علیاباد است(۱٥) تابدرقصبه‌می کشتند ،

---

(۱) که چون . (۲) ایمان آورند . (۳) وعلم . (٤) نص و نب ، در عراض .
(٥) تا که . (٦) از جانب . (۷) بانباشتند . (۸) واندك . (۹) نص ، وخبانت .
(۱۰) واز . (۱۱) نص و نب ، برشط‌الوادی . (۱۲) درآب . (۱۳) برعبرت آب .
(۱٤) نص ، القرار و نب ، الفذار . (۱٥) نص ، عالیا باد است .

و در قصبه آمدند و هفت شبانروز میکشتند مذکران را طفل و بالغ ، چه بمذ هب خوارج اطفال حکم مادر وپدر دارند وجاری مجری ایشان‌باشند ، کودکان را بامعلم در مسجدها محصور می گردانیدند (۱) ومسجد برسرایشان فرودمیآوردند ، تا چنان شد که در قصبه مذکر(۲) نماند مگر کسی‌که بگریخت یا غایب بود ، چنین‌گویند که درین ایام حمزهٔ آذرك در سبزوار زیادت از سی هزار مرد و کودك پسرینه(۳) بکشت .

مـاذا أؤمل بعدآل محرق	ترکوا منـازلهم و بعد ایاد
اهل الخورنق والسدیر و بارق	والقصر ذی الشرفات من سنداد
ارض تخیر هـا لطیب مقیلها	کعب بن مـامة و ابن ام دواد
ولقـد غنوافیهـا بانعم عیشة	فی ظـل ملك ثابت الاوتـاد
فاذا النعیم و کـل مـایلهی بـه	یومـا یصیر الـی بلی و نفاد
جهان زیرایشان قدم سود(٤) گشت	چه‌باغ وچه صحرا چه‌کوه‌و چه‌دشت
تف تیـــغ هندی چو آتش شده	برین مردمان عیش نا خوش شده
همه نیست گشتند از آن رستخیز	چـو ارزیـز در آتش صعب تیـز
ازیشان(٥) نیـامد یکی را امان	ز کشتن نیـاسود او یك زمان

وچون او بازگشت در قصبه مدت یکماه (٦) هیچ مرد نبود ، تا بعداز آن تنی‌چند از ضعفا که سفر اختیار کرده بودند باز آمدند ، ولـکن(۷) بقیة السیف انمی عدداً و اکثرولداً ، و تقدیر ایزدی چنین است که در دنیا هر اولی بآخری باز بسته است و هرعمارتی بخرابی پیوسته ، وهر نظامی، که درعالم بود رقم‌فنا وزوال بر ناصیهٔ او کشیده اند.

---

(۱) می‌گرداندند . (۲) هیچ مذکر . (۳) پسرینه را . (٤) نص ، سوز و در نب ، شور . (٥) نص ، ازین سان . (٦) در مدت یك ماه در قصبه . (۷) ولیکن .

اگر هوش داری نهان باز جوی — نهانی ز حال جهان باز گوی
بسا شاه و لشکر بسا کوه و دشت — که این چرخ بروی بزودی گذشت
بسی تاجدار اندوان[۱] گشته خاك — ز رسم ونشانش جهان گشته پاك
همانا که هرجا[۲] که بنهی تو پی — بود خاك شاهی دفین زبروی

و این قلعه را که درمیان قصبه است سپید دز خوانده‌اند که هرسالی بیرون آنرا بگچ سپید مجصص گردانیدندی[۳]، و درقصبه بیش از آن خلق نماند که درحصار قدیم و این قلعه آرام گرفتند،

خابوا جمیعا بعد ما غنموا — قلوا زماناً بعد ما کثروا
غابوا فما ابقوا لنا اثراً — ماتوا و عنهم مالنا خبر
شناسی تو آیین دور سپهر — که جاوید برکس نگردد بمهر
برآرد بعیوق تا بفکند — ببندد بصد رفق تا بشکند

و یحیی‌بن زیدبن زین‌العابدین[٤]علی‌بن‌الامام الشهید المظلوم‌الحسین بن‌امیرالمؤمنین علی[٥]بن ابی‌طالب علیه[٦]السلام چون از معرکه بگریخت وپدرش زید کشته‌آمد او[۷] بقصبهٔ سبزوار آمد، ویحیی ازایمهٔ زیدیان بود، وآنجا که مسجد شادان است نزول کرد، و ذکر شادان که از فرزندان قنبر بود بیان کرده شد، و آمدن یحیی‌بن زید بود سنهٔ ست وعشرین و مائة.

ومحمد بن علی بن موسی الرضا علیه[۸] السلام که لقب او تقی بود از راه طبس مسینا[۹]دریا عبرت کرد، — که آن وقت راه قومس مسلوك نبود، و آن راه در عهدی نزدیك مسلوك گردانیدند ـ بناحیت بیهق آمد و در دیه ششتمد نزول کرد، و از آنجا بزیارت پدر خویش علی‌بن موسی الرضا[۱۰] رفت فی سنهٔ اثنتین وثلثین ومائتین.

(۱) نس و نب، بسی تاجداران درو. (۲) همانا هرآنجا که. (۳) تجصیص کردندی.
(٤) نس، و یحیی بن زید زین‌العابدین. (٥) الحسین‌بن‌علی. (٦) علیهم. (۷) سا.
(۸) علیهم. (۹) نس، سنا و در نب، سینا. (۱۰) الرضا علیه‌السلام.

و حاکم ابوعبدالله الحافظ مصنف کتاب تاریخ نیشابور[۱] چنین گوید که هرون‌الرشید بر راه بیهق بطوس نیامد بر راه اسفراین آمد، و دیگر مورخان گویند برراه‌بیهق آمد، وچون بدیه کهناب رسید آنجا که لوید سی درخوانند نزول کرد، وقومی‌آن موضع را لوسی درخوانند، و لوس بزبان بیهقیان روباه بود، وگویند آنجا[۲] سی لوید طعام بر نهاده بودند در وقتی که قحط بود و درویشان را طعام می‌دادند، و قومی[۳]چیزی دیگر گویند، والله‌اعلم. وحمویه دهقان کهناب بود، و هوابوعبدالرحمن‌حمویه بن عباد[٤]النیسابوری السراج‌الطهمانی، ومن اولاده ابوالقاسم عبدالله بن ابی بکر محمد بن احمد بن حمویه السراج، توفی‌ابوالقاسم بن حمویه فی‌ذی‌الحجة سنة اربع و اربعین وثلثمائة، وهو البطن‌الرابع من‌حمویه‌الدهقان‌الطهمانی؛ وآنجا کاریزی کهنه بود، حمویه آنرا عمارت کرده بود وجاری گردانیده، آنرا کهنه آب از آن خواندند[٥]، هرون‌الرشید او را پیش خویش[٦] خواند، گفت مرا درین ایام قحط چه مدت مهمانی توانی داشت[۷]، حمویه گفت اگر عدل بود چندانکه فرمایی، گفت چه عدل خواهی، گفت کشت وبرز را تعرض نارسانیدن و شحنه با حشم درکاه وهیمه اسراف نکنند که هردو اتلاف و اسراف[۸]پذیرد ومصالح‌فروماند.

و من یجد الطریق الی‌المعالی — فلا یذر المطی بلا سنام

هرون‌الرشید حاجات وطلبات واغراض ومقاصداودرین‌باب‌بنجح‌واجابت‌واسعاف‌مقرون گردانید، و چهارماه آنجا مقام ساخت بسبب بیماری‌که بروی سایه افکنده بود، چون هرون‌الرشید خواست که بجانب طوس رود وزیر خویش را الفضل بن‌الربیع[۹] گفت این دهقان در تشیید معالم ضیافت ید بیضا نمود و هیچ دقیقه از دقایق مروت ضایع نگذاشت، ما را بروی الزام غرامتی بایدفرمود تا ازعجب مصون ماند ومهرکمال

(۱) مصنف تاریخ نشابور. (۲) که‌آنجا. (۳) وگروهی. (٤) عبادی. (٥) میخوانند.
(٦) پیش خود. (۷) توان. (۸) وشحنهٔ نامزدکن تا حشم برکاه وهیمه اسراف نکنند که این هردو اسراف واتلاف. (۹) وزیر خویش ابوالفضل بن ربیع را.

اگر هوش داری نهان باز جوی ... نهانی ز حال جهان باز گوی
بسا شاه و لشکر بسا کوه و دشت ... که این چرخ بروی بزودی گذشت
بسی تاجدار اندوان[۱] گشته خاك ... ز رسم ونشانش جهان گشته پاك
همانا که‌هرجا [۲] که بنهی تو پی ... بود خاك شاهی دفین زیروی

و این قلعه را که درمیان قصبه است سپید دز خوانده‌اند که هرسالی بیرون آنرا بگچ سپید مجصص گردانیدندی[۳]، و درقصبه بیش از آن خلق نماند که درحصار قدیم و این قلعه آرام گرفتند،

خابوا جمیعا بعد ما غنموا ... قلوا زماناً بعد ما کثروا
غابوا فما ابقوا لنا اثراً ... ماتوا و عنهم مالنا خبر
شناسی تو آیین دور سپهر ... که جاوید برکس نگردد بمهر
برآرد بعیوق تا بفکند ... ببندد بصد رفق تا بشکند

و یحیی‌بن زیدبن زین‌العابدین[٤]علی‌بن‌الامام الشهید المظلوم‌الحسین بن‌امیرالمؤمنین علی[٥]بن ابی‌طالب علیه[٦]السلام چون از معرکه بگریخت وپدرش زید کشته‌آمد او[۷] بقصبهٔ سبزوار آمد، ویحیی ازایمهٔ زیدیان بود، وآنجا که مسجد شادان است نزول کرد، و ذکر شادان که از فرزندان قنبر بود بیان کرده شد، و آمدن یحیی‌بن زید بود سنهٔ ست وعشرین و مائة.

ومحمد بن علی بن موسی الرضا علیه[۸] السلام که لقب او تقی بود از راه طبس مسینا [۹]دریا عبرت کرد، — که آن وقت راه قومس مسلوك نبود، و آن راه درعهدی نزدیك مسلوك گردانیدند ـ بناحیت بیهق آمد و در دیه ششتمد نزول کرد، و از آنجا بزیارت پدر خویش علی‌بن موسی الرضا[۱۰] رفت فی سنهٔ اثنتین وثلثین ومأتین.

---

(۱) نص و نب، بسی تاجداران درو. (۲) همانا هرآنجا که. (۳) تجصیص کردندی.
(٤) نص، و یحیی بن زید زین‌العابدین. (٥) الحسین‌بن‌علی. (٦) علیهم. (۷) سا.
(۸) علیهم. (۹) نص، سنا و در نب، سینا. (۱۰) الرضا علیه‌السلام.

و حاکم ابوعبدالله الحافظ مصنف کتاب تاریخ نیشابور[۱] چنین گوید که هرون‌الرشید بر راه بیهق بطوس نیامد بر راه اسفراین آمد، و دیگر مورخان گویند برراه‌بیهق آمد، وچون بدیه‌کهناب رسید آنجا که لوید سی درخوانند نزول کرد، وقومی‌آن موضع را لوسی درخوانند، و لوس بزبان بیهقیان روباه بود، وگویند آنجا [۲] سی لوید طعام بر نهاده بودند در وقتی که قحط بود و درویشان را طعام می‌دادند، و قومی[۳]چیزی دیگر گویند، والله‌اعلم. وحمویه دهقان کهناب بود، و هوابوعبدالرحمن‌حمویه بن عباد[٤]النیسابوری السراج‌الطهمانی، ومن اولاده ابوالقاسم عبدالله بن ابی بکر محمد بن احمد بن حمویه السراج، توفی‌ابوالقاسم بن حمویه فی‌ذی‌الحجة سنة اربع و اربعین وثلثمائة، وهوالبطن‌الرابع من‌حمویه‌الدهقان‌الطهمانی؛ وآنجا کاریزی کهنه بود، حمویه آنرا عمارت کرده بود و جاری گردانیده، آنرا کهنه آب از آن خواندند[٥]، هرون‌الرشید او را پیش خویش[٦] خواند، گفت مرا درین ایام قحط چه مدت مهمانی توانی داشت[۷]، حمویه گفت اگر عدل بود چندانکه فرمایی، گفت چه عدل خواهی، گفت کشت و برز را تعرض نارسانیدن و شحنه با حشم درکاه وهیمه اسراف نکنند که هردو اتلاف و اسراف[۸]پذیرد ومصالح‌فروماند.

و من یجد الطریق الی‌المعالی ... فلا یذر المطی بلا سنام

هرون‌الرشید حاجات وطلبات واغراض ومقاصداودرین‌باب‌بنجح‌واجابت‌واسعاف‌مقرون گردانید، و چهارماه آنجا مقام ساخت بسبب بیماری‌که بروی سایه افکنده بود، چون هرون‌الرشید خواست که بجانب طوس رود وزیر خویش را الفضل بن‌الربیع[۹] گفت این دهقان در تشیید معالم ضیافت ید بیضا نمود و هیچ دقیقه از دقایق مروت ضایع نگذاشت، ما را بر وی الزام غرامتی بایدفرمود تا ازعجب مصون ماند ومهرکمال

---

(۱) مصنف تاریخ نیشابور. (۲) که‌آنجا. (۳) وگروهی. (٤) عبادی. (٥) میخوانند.
(٦) پیش خود. (۷) توان. (۸) وشحنهٔ نامزدکن تا حشم برکاه وهیمه اسراف نکنند که این هردو اسراف واتلاف. (۹) وزیر خویش ابوالفضل بن ربیع را.

برین صنایع ونیك خدمتی خویش [۱] ننهد ، و بختیشوع[۲] طبیب در خدمت خلیفه بود، واورا بفلفل سپید حاجت بود درمعالجت وی، پس خلیفه حمویه را تشریف حضور و وقوف‌پیش تخت بارزانی داشت و گفت ای دهقان ما رابفلفل سپید احتیاج‌است[۳]، وتدبیر آن برتو فرض است ، که میزبانی [٤] کم دانگی نباشد، حمویه متحیرباخانه‌آمد، و او دختری داشت عاقله ، حال[٥] برویعرض داد ، آن دختر عقدی مروارید بر گردن داشت که هردانه وزنی[٦] تمام داشت آبدار ومعدنی از نفایس اصناف مروارید قطری که وزن بزرگ‌تر وی مثقالی[۷] برآید، وجاندار مخروط عمانی که بهای آن نیمهٔ‌بهای قطری مدحرج بود ، ومروارید مقعد، و مروارید صماناخ ، و مروارید اصفرمدحرج قطری ، ولازك، و وردی [۸]و مضرس ، و لمانی [۹] که هر کسی مثل آن ندیده بود ، آن عقد گسسته گردانید و بر طبقی خرد سیمین ریخت و بر دست پدر نهاد و گفت پیش خلیفه بروتمهید عذر و وصف حال تقریر کن‌وبگو که درخانهٔ ما فلفل[۱۰] سپید بود ، اما چون ظل رایت خلیفهٔ [۱۱]عهد برین خاك افتاد شب روز گشت و اقبال ادبار را هزیمت کرد وفلفل[۱۲] سپیدمروارید قطری خوش آب گشت ، حمویه وصیت دختر را کاربست ، و آن خلیفه را [۱۳]خوش آمد و گفت اذا الله سنی‌عقد شیء تیسرا ، هیچ [۱٤]و صم نقصان [۱٥]بدین ضیافت راه نیافت ، و ختام از آغاز نیکوتر آمد ، وفرمود تا خراج کهناب وضع کردند و خراج دیه عبدالرحیمی ، و این عبدالرحیم پسر[۱٦]حمویه بود، واین حمویه را درکنار نیشابور [۱۷] هم دیهی است که آنرا حمویه آباد خوانند.

و سال دویست و دو از هجرت پیغامبر علیه‌السلام بود[۱۸] که مأمون‌قصد بغدادکرد ، و وزیر ذوالریاستین الفضل‌بن‌سهل‌درسرخس‌درگرمابه کشته‌آمد، وعلی‌بن[۱۹]

(۱) سا. (۲)بختیشوع . (۳) حاجت است. (٤) که میزبان . (٥) حمویه حال . (٦) وزن.
(۷) مثقال . (۸) نب ، ولازکرد و روی . (۹) و لبانی . (۱۰) پلپل .
(۱۱) ظل خلیفهٔ . (۱۲) وبلبل . (۱۳) خلیفه را آن . (۱٤) وهیچ . (۱٥)نص ، و نقصان و درنب ، و نقصان وآفت . (۱٦) نص ، بن . (۱۷) دیه نیشابور . (۱۸) و سال بردوست و دو بود از هجرت . (۱۹) وامام علی بن .

موسی‌الرضارا[۱]درسناباد طوس زهر دادند ، مأمون قصدبغداد کرد که اهل‌بغداد ر عم او ابرهیم‌بن‌المهدی بیعت کرده بودند[۲]بسبب‌آنکه مأمون‌علی‌بن‌موسی‌الرضارا علیه‌السلام[۳]خلیفت‌وولی‌عهدکرد،وگذربربیهق کرد،پس مدتی دربیهق بماند،وبرسرروستا[٤] نزول کرد در دیه نزلاباد ، و خراج بیهق مبلغی کم کرد ، و از آنجا بجرجان رفت[٥]و آنجا داد و عدل کرد ، و گرگان را[٦]ولایتی یافت بارنده و گرفته، گفت[۷] اخر جونی من هذه البقعة البوالة الرشاشة ، و خراجها کم کرد ، وبری رفت ، واز خراج ری دوبار هزار هزار درم اسقاط کرد ، والله‌اعلم[۸].

فصل

و مسجد آدینهٔ قصبهٔ سبزوار در روزگار حمزة بن‌آذرك الخارجی خراب گشته بود ، و مردم نماز[۹]جمعه‌واعیاد بخسروجرد رفتندی ، وزنی بوده[۱۰]بزاد برآمده ومالدار در قصبه ، روزی اهل خسروجرد را با اهل قصبه نزاعی افتاد، وگفتند مارا امروز عید نیست ، ودر رؤیت هلال اختلافی افتاده بود ، مشایخ[۱۱]رقم‌برزدند وگفتند[۱۲] باغ این مستورهٔ متموله این کار را شاید ، بر خاستند و بدر[۱۳]سرای اورفتند. صریردوك او شنیدند ، گفتند از وی حسابی بر نتوان گرفت ؛ پس حال عرض دادند ؛ آن پیرزن رحمهاالله گفت چندانکه مسجدرا میباید خط بر باید کشید تا من بر وقف‌نامه گواه گیرم ، و درخت بسیار است درین باغ ، بباید بریدوسقف مسجدرا از آن ترتیب بایدکرد ، و مزداجرا و عمله چندانکه باید من می دهم ، مردمان گفتند شکرالله سعیك ، سخاوت را مشرب دیانت تو است ، جود تو از جود معن معنی گرفته است ، اما با چنین همت و دیانت فاتحهٔ مصحف جوانی‌خواندن و جامهٔ نشاط حب دنیا دوختن و از آخر نامه با عنوان آمدن و با چندین همت و مروت این دوك رشتن چیست ، گفت حدیثی از مصطفی صلوات‌الله علیه[۱٤]بمن

(۱) الرضا علیه‌السلام را . (۲) نص ، بیعت کردند. (۳) سا. (٤) نص ، بر سر روستا. (٥) افتاد. (٦) نص ، و گرگان. (۷) نص ، مامون گفت. (۸) سا. (۹) و مردمان بنماز. (۱۰) نص ، بوده بود. (۱۱) و مشایخ. (۱۲) نص ، گفتند. (۱۳) نص ، بدر. (۱٤) علیه‌واله.

رسیده است – و آن حدیث در ابتدای این کتاب از مهلب‌بن ابی صفره روایت کرده شد – بدان حدیث تبرك واجب دانسته‌ام[۱]؛ و دیگر که غایت صلاح زنان نشستن است[۲]؛ و هیچ کار نبود که معین بود بر نشستن‌الاغزل .

پس این مسجد بنا کردند در تاریخی[۳] که خلیفه المعتمد بالله[٤] بود و پادشاه خراسان‌امیر احمدبن عبدالله الخجستانی ، وآن منبر[٥] که نام‌احمدخجستانی[٦] بروی نوشته[۷] بود بتاریخ سنهٔ ست وستین ومأتین من دیدم ، تابدین عهد[۸]منبری بودسیاه از چوب‌آبنوس ، بازوها از چوب جوز[۹] سیاه‌کرده، آنگاه عمیدعبدالرحمن‌بن اسمعیل‌بن حسین[۱۰] الدهان آن‌منبر[۱۱] برگرفت و این منبر که‌امروزنهاده‌اند بنهاد فی‌شهور سنهٔ خمس وخمسائة .

و نوبتی[۱۲] دیگر امیر ابوالفضل زیادی این مسجد جامع را[۱۳] تجدید عمارت بارزانی داشت فی‌شهور سنهٔ سبع‌عشرة[۱٤]و ثلثمائة ، هنوز از آن عمارت اثری مانده است ، وعمارت وبنای مناره مال آن هزار درم فتحی خواجه امیرك دبیر داد بخواجه ابونعیم احمدبن علی ، و آن قبض وحواله نامه تا اکنون من داشتم ، وباقی خواجه ابونعیم ازمال خویش تمام‌کرد ، واین مال خواجه امیرك دبیر درسنهٔ‌عشرین واربعمائة داد ، آنگاه بزلزله درسنهٔ اربع و اربعین بار دیگر بیوفتاد[۱٥]،و آن بنا که آن مناره کرد ابتدا برآورد تا بحجره وبگریخت یك سال پس باز آمد[۱٦]وباقی تمام کرد ، گفت سبب گریختن آن بود تا در اتمام آن[۱۷] تعجیل نفرمایند تااین در مدت یك سال بنشیند و تمام شود وخللی[۱۸]نیارد . *وعمارت مسجد سبز بردست خواجه امیرك نزلابادی [بود] فی سنة اربع و ستین و اربعمائة ، وآن مسجد پیش ازین سرگشاده بوده است و درمیان آن درخت کشته ، خواجه امیرك برین

(۱) واجب داشته‌ام. (۲) نشستن باشد. (۳) نب (درتاریخ سنهٔ ثمان و ثمانین و ماتین) نوشته واین صحیح نیست. (عت) (٤) نس ونب . المعتضد بالله . (عت) (٥) و آن منبر خطیب . (٦) الخجستانی . (۷) نبشته . (۸) مدتی تا بدین عهد . (۹) ازچوب گوز . (۱۰) الحسین . (۱۱) آن منبر را . (۱۲) نوبت . (۱۳) ابوالفضل‌الزیادی رحمةالله‌علیه این مسجد را . (۱٤) ثلث عشر . (۱٥) درسنهٔ اربع‌و اربعین بیفتاد . (۱٦) بعدیك سال بیامد . (۱۷) این . (۱۸) خلل .

هیئت مرمت عمارت کرد (۱) .

وامیر(۲) ابوالفوارس شاهملك بن‌علی‌البرانی درابتدای دولت آل سلجوق قصد قصبه کرد بالشکری تمام ، واینجا روز ها آتش محاربت برافروخت ، من آن پیران را که مباشر آن محاربت بوده‌اند دیده‌ام ، پس اتفاق چنان افتادکه پیری بود صد ساله ، او را ابوعلیك کفشگر گفتندی ، پای برهنه بقضاء حاجتی بیرون شد ، ترکی با نیزهٔ خطی درکمین بود ، آن نیزه درپای آن‌پیر راند[۳]، پیرازهراس ازجای برجست وبیوفتاد [و] برنیزه‌افتاد[٤]، اتفاقرا نیزه بدو پاره شد ، سنان سوی پیربود ، پیرسنان وآن پاره نیزه برگرفت و روی برترك[٥] آورد ، ترك بهزیمت پیش شاهملك رفت و قصه عرض داد ، گفتند دربقعتی که پیرصدساله بلکد رمح خطی شکند آن بقعت بجنگ نتوان ستد ، و شاهملك نومید باز گشت وبمقصود نرسید ،

وجیش تکون امیر الهم قصاری اولئك ان یهزموا

ولقب شاهملك خوارزمشاه حسام‌الدولة ونظام‌الملة بود ، چون ازخوارزمشاهی بیفتاد بهزیمت اینجا آمد ، واین قصبه را[٦] حصار داد فی سنة ثلاث‌وثلاثین واربعمائة .

وجماعتی از طوس واسفراین وجوین جمع‌شدند *و روی بقصبه نهادند[۷] و بر تخریب این بقعت بیعت پیوستند و کاریز ها انباشته گردانیدند فی شهور سنة ثمان وسبعین وثلثمائة ، پس اهل قصبه ازمردمان ربع کاه و ربع دیوره مدد خواستند ، و سالار غازیان از دیوره بیامد ، وبشب بامردمان کارزاری که درمهد ملاحم از پستان طعن وضرب شیرخورده بودند[۸] درقصبه آمدند ، وآن جماعت را متفرق گردانیدند ،

واذا ما اتوك بالخیل فاعلم انها عدّة لیوم الفرار

ویکی‌ازناوکیان نام اواحمد توانگربالشکری ناوکی قصد قصبه کرد فی‌شهور سنة‌ست وتسعین‌وثلثمائة، ومدت‌یکماه‌مردمان‌باقلعه گریختند، وجنگ‌پیوسته‌شد، پس‌غلامی ازغلامان خواجه امیرك دبیر بیهقی تیری بینداخت ، احمد توانگر بدان تیر کشته آمد[۹] ،

(۱) در (نب) از نشان ستاره تا اینجا اضافه است. (۲) امیر (۳) زد (٤) پیر از هراس برجست و بر نیزه افتاد . (٥) بترك . (٦) وقصبه‌را . (۷) سا . (۸) نص . خورده‌اند . (۹) تیری انداخت ازحلق احمد آمد و کشته شد .

و آن تیر بتقدیر ایزدی رسول اجل اوگشت * و او را بر سردیه ایزدی دفن کردند[١]، و اشکر او پراکنده گشتند ،

و من ظن ممن یلاقی الحروب   ان لا یصاب فقد ظن عجزاً

و در ناحیت بیهق علی الخصوص در ربع قصبه زلزله متواتر افتاد چنانکه مردمان بچهل شبانروز در هیچ بنا نتوانستند بود ؛ ومساکن و مواطن بیشتر خراب شد ، و آغاز این بود درغرهٔ صفر سنهٔ اربع و اربعین و اربعمائة ، ودرین سال زحل در دلو بوده است[٢] و بحوت آمده و مشتری در ثور و جوزا [٣] و مریخ در اسد در مقابل زحل ، و قال بعض الافاضل فی وصف تلك الزلزلة[٤]

زلزلة زلزلت بهـا كبدی   حلت با علی محلة البلد
هم یرصدون الحیات دانیة[٥]   لكن صرف الزمان بالرصد

و قال نصربن یعقوب

یـا سعـد انـی ارقتنی رجـة   ماجت بها الارواح فی الاجسام
ماجت بها الارض الفضاء كانها   فرس تنغض[٦] بعد نزع لجام

و قال بعض فضلاء بیهق * من قصیدة فیها[٧]

تتابعت الانباء من ارض بیهق   یحدث عنها طول لیلی سمیرها
بان مغانیها تداعت و زلزلت   وطحطح منها بالقبیل[٨] دبیرها
واضحت بقیعاصفصفا بعد انسها   وصارت خرابا دورها وقصورها[٩]
وقد خلت الاسواق من كل سوقة   و لم ینج فی دار الامیر امیرها

و من بسیار پیران را دیدم که این حادثه بمشاهده دریافته بودند و ازین واقعه تاریخی ساخته واین سال را سال زلزله نام نهاده.

---

(١) ضا . (٢) بوده . (٣) کذا و شاید چنین بوده است : و مشتری از ثور بجوزا . (٤) سا . (٥) کذا و محتمل است دائبة بمعنی مستمر یادائمة بمعنی پاینده باشد ، برای دانیة نیز میتوان معنی مناسبی راست آورد . (٦) نص و نب : بنفض . (٧) سا . نص . بالقتیل . (٩) نص ، و قصیرها .

و قصبه بارهٔ داشته است اندك[١] دومرد بالا چنانکه نیزه بر وی رسیدی و تیغ سوارهم بروی رسیدی ، اما محکم بوده[٢] و جنگ گاهها داشته ، صاحب شهید نظام الملك رحمه الله فرمود تا آن اصل[٣] بگذاشتند و آن باره بلند تر گردانیدند فی سنة اربع و ستین و اربعمائة ، و ملك معظم عضدالدنیا والدین ارسلان ارغوبن آلب ارسلان فرمود تا آن دیوار خراب کردند فی صفر[٤] سنة تسعین واربعمائة ،

و كل حصن وان طالت سلامته   علی دعائمه لابد مهدوم

وبعدازآن وزیرمجدالملك مشیدالدوله اسعدبن محمدبن موسی القمی رحمه الله آن سور را عمارت فرمود بر دست عمید صفی الدین ابوسعد الفضل بن علی المزینانی ، و بر آن پیوند ها رفت تا بحد کمال رسید .

و طالع سبزوار چنانکه در کتاب طوالع البلدان آورده اند برج ثور است سیزده درجه ، زحل با ذنب بهم دردلو ، و مشتری در حوت ، و مریخ در جدی با آفتاب و قمر و عطارد جمله در جدی ، وزهره دردلو ، والله اعلم .

فصل

و در سنهٔ خمس و خمسین واربعمائة بنام سلطان الب ارسلان محمد بن چغری بیك[٥] داودبن میکاییل بن سلجوق خطبه کردند در قصبه یوم الجمعة العاشر من ذی القعدة .

و پادشاه بلغار و آن نواحی که جمله را بلغر خوانند الامیرابواسحق ابراهیم بن محمدبن بلطوار [٦] بود فی سنة خمس عشرة واربعمائة ، او [٧] در ولایت خویش خوابی دید که ترا مالی بنواحی نیشابور ببیهق باید فرستاد تا برمسجد آدینهٔ سبزوار و خسروجرد نفقه کنند و در عمارت آن دو مسجد صرف کنند[٨]، اومالی وافر فرستاد ، و پادشاه خراسان را هدیه های عجیبه فرستاد که هرگز کس مثل[٩] آن ندیده بود ازعجایب الدنیا ، وآن مال درعمارت این دو مسجد بدین تاریخ صرف کردند ، رحمة الله علیهم اجمعین .

---

(١) اندك مقدار . (٢) نص ، بوده بود . (٣) نص ، اصول (٤) فی شهور . (٥) نص و نب : جغریك (٦) نص و نب ، فلطوار ، وآن ظاهرا فلطوار بوده که معرب بلطوار است (٧) سا . (٨) صرف نمایند . (٩) مثال .

باب در ذکر خاندانهای قدیم و شریف درین ناحیت

ذکر خاندان شرف — و آن خاندان نبوت است ـ درین کتاب مقصود نیست ، چه کتابی جدا گانه در آن باب حسبت را تصنیف افتاده است و آنرا کتاب لباب الانساب و القاب الاعقاب نام نهاده ام دو مجلد نصفی ، و در آن کتاب آنچه تعلق بذکر شرف و تفاصیل نسب هریکی و مفاخر ایشان داشت بیان کرده آمده است بمقدار توانش و دانش ، و فوق[١] کل ذی علم علیم .

کرام لهم علم و جاه و رفعة ولاجزر[٢] فی بحر الزمان لمدهم
وقد کبروا عن طوق مدحی و منطقی ا امدح من جبریل مادح جدهم
هر آن کس که جدش محمد بود جهان را ازو عز سر مد بود
اگر سازد از قدر انگشتری نگینش نشاید مگر مشتری

خاندان سادات بیهق اقر الله تعالی بهم عیون جدهم و ابیهم و امهم یوم القیامة

درین ناحیت سادات متوطن نبوده اند[٣] و بیشتر از نیشابور و غیر آن با این[٤] ناحیت انتقال کرده اند[٥] ، و اول علوی که بااین ناحیت انتقال کرد السید الزاهد ابوالحسن محمد بن ابی منصور ظفر بن محمد بن احمد[٦] زبارة الغازی بود ، و او را پلاس پوش گفتندی[٧] که پلاس داشتی ، و او در نواحی مزینان متوطن شد ، و او را دو پسر بود ، ابوسعید زید ، و ابو علی احمد ، و ازیشان اولاد و اعقاب بودند سادات علما صلحا ، معیشت از مال[٨] مشروع ساختندی ، و با سلاطین و اموال ایشان[٩] هیچ گستاخی نکردندی ، و از آن رهط در پای ناحیت بعضی مانده اند . و

(١) وآیهٔ فوق . (٢) نص ، ولاحرز . (٣) نص ، نبودند . (٤) باین . (٥) نص ، کردند . (٦) احمد بن محمد . (٧) گفتند . (٨) و معیشت ازوجه . (٩) و سلاطین با اموال ایشان .

قریب ترین[١] ایشان بمصطفی علیه السلام[٢] جمال الدین حمزة بن ابی منصور ظفر بن محمد بن احمد بن ابی الحسن الزاهد الغازی المعروف بپلاس پوش محمد بن ابی منصور ظفر بن محمد بن احمد زبارة است هشتم بطن[٣] از فرزندان ابو جعفر احمد زبارة[٤] ، و بعد از آن سید اجل عالم محدث زاهد ابوجعفر محمد بن السید الاجل نقیب النقباء ابی علی محمد بن السید الاجل نقیب النقباء ابی الحسین محمد بن نقیب النقباء شیخ العترة و سید السادة ابی محمد یحیی بن السید الاجل نقیب النقباء صاحب الارزاق ابی الحسین محمد بن ابی جعفر احمد الزاهد بن محمد الزبارة بن عبدالله المفقود بالمدینة بن الحسن المکفوف بن الحسن الافطس بن علی الاصغر بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب با این[٥] ناحیت انتقال کرد در وقتی که نقابت نیشابور از پدرش سید اجل ابوعلی با برادر سید اجل ابوالحسن المحدث الحسنی اوفتاد[٦] که جد نقبای نیشابور بود فی شهور سنة خمس و تسعین و ثلثمائة ، و یك چند سید اجل ابو جعفر رئیس و نقیب مشهد طوس بود در عهد سلطان شهاب دین الله مسعود بن محمود بن سبکتکین[٧] ، و در قصبه متوطن شد درسرایی که معروف است بدیشان .

و این خاندان را عرقی است از خاندان طاهریان که ملوك خراسان بوده اند ، و امیر علی بن طاهر بن عبدالله بن طاهر را دو دختر بود حاجان[٨] و میمونه ، حاجان[٩] جدهٔ سید اجل ابو محمد یحیی بن محمد بود ، و مادر سید اجل ابوالحسین محمد[١٠] فاطمه بود دختر میمونه دختر خالهٔ پدرش ، و ایشان ازسوی مادر از فرزندان امیر علی بن طاهر بن عبدالله بن طاهر بن الحسین بن مصعب بن زریق[١١] بن اسعد الخزاعی بودند ، و مادر ابو جعفر احمد بن محمد الزبارة دختر طاهر بن الحسین بود خواهر عبدالله بن طاهر[١٢] :

(١) نص ، و قربت ترین (٢) صلی الله علیه واله . (٣) بطن هشتم . (٤) الزبارة است (٥) باین . (٦) افتاد . (٧) محمود سبکتکین . (٨ـ٩) جاجان . (١٠) ضا . (١١) نص ، رزیق . (١٢) عبدالله طاهر .

و مجامع در نیشابور در سرای سیداجل ابوعلی زبارة بودی ، و وزرا وکبار وایمه وقضات(١) آنجا بحضور انقیاد نمودندی ، و مناظرهٔ ابوبکر خوارزمی و بدیع همدانی بحضور وزیر ابوالقاسم در سرای او بود ، و جمله ایمه آنجا حاضر بودند ، و بدیع همدانی درحق او قصیدهٔ گوید افتتاح بدین بیت کند(٢)

یامعشرا ضرب العلاء علی معر سهم خیامه(٣)

و برادر سید اجل ابوعلی السید ابو عبدالله جوهرك بود ، و اورا بافرزندان سید ابوعبدالله محدث خصومتی رفت(٤) ، و اصحاب امام مطلبی شافعی رحمه‌الله (٥) فرزندان سید ابوعبدالله المحدث را نصرت(٦) کردند وگفتند حسن بزاد از حسین‌مهتر بود ، نقابت بفرزندان حسن اولیتر از فرزندان حسین بود(٧)، و این قصه در تواریخ مذکور است .

و در آن وقت که سید اجل نقیب النقبا الرضی ذوالفخرین ابوالقاسم زید بن السید الاجل الحسن نقیب نیشابور از سفر حجاز و زیارت کعبه باز آمد سید اجل رکن الدین ابومنصور ازقصبه بیرون رفت و باستقبال او تبرك وتیمن واجب شناخت ، اما اورا پیاده‌نشد ، وبدان سبب میان ایشان خصومت ونزاع رفت ، وقوّت رکن الدین را بود بخدم وحشم و اعوان و انصار، واین خصومت میان اهل خسروجرد(٨)و قصبه بود ، پس نقیب النقبا بناخوشدلی تمام از بیهق‌برفت ، وصورت حال بحضرت انها کردند ، قرار بر آن افتاد که نقبای نیشابور برسید اجل ابومنصور (٩) تقدم نکنند و سید اجل ابو منصور اعتکاف لازم شمرد ، وصار حلسَ بیته ، و از حضور مجامع(١٠) ومحافل و ابواب ملوك ترفع جست و برتحصیل سعادت آخرت اقبال‌نمود ، و دروقت وفات‌دوازده هزاردنیار نیشابوری *از حساب زکوة (١١)بامام محمدبن علی الزشکی(١٢) داد تابمصب رسانید(١٣) ، و ان هذا لهوالفوز العظیم ولمثل هذا فلیعمل العاملون .

---

(١) سا . (٢) سا . (٣) ش ، در رسایل بدیع الزمان این بیت چنین است : یالمة ضرب الزمان علی معرسها خیامه . (٤) افتاد . (٥) واصحاب شافعی مطلبی . (٦) نص : تصرف . (٧) سا . (٨) نص ، میان خسرو جرد . (٩) رکن الدین ابو منصور . (١٠) مجالس . (١١) سا . (١٢) نص ، الریکی . (١٣) رساند .

وبرسید اجل ابوالحسین صاحب الارزاق بخلافت بیعت کردند درنیشابور ، و مدت چهارماه بروی بخلافت خطبه کردند ، پس امیرخراسان کس فرستاد و او را ببخارا بردند ، و از آنجا بانشریف بازگردانیدند ، و اول علوی که درخراسان اورا(١) ارزاق نوشتند(٢) ازحضرت سلاطین او بود .

و سید اجل ابو جعفر احادیث از حاکم ابو عبدالله (٣) روایت کند ، و او را دوپسر بود ، ابوالمحاسن الحسین و ابوالحسن علی ، مادر ایشان بنت الشیخ ابی الفضل بن محمدالطبرسی(٤) بود ، و این ابوعلی را اشعار بسیار است ، خواجه ابومنصور ثعالبی درکتب خویش بیاورده است(٥).

وعقب ازسید اجل ابوالحسین(٦) ، سید اجل رکن الدین ابو منصور هبة‌الله بود ، ومادر او دختر فقیه رئیس ابوعبدالله محمد بن یحیی بود ، و کانت ولادة السید الاجل ابی منصورلیلة الاحد الرابع من محرم سنة ثلاث وثلاثین واربعمائة . و عقب از سید اجل ابومنصور سید اجل عالم عزیز بود و سید اجل عالم زاهد عمادالدین یحیی ، سید اجل عزیز را اشعار وتصانیف بسیاراست درجهان طیار وسیار (٧)، وسید اجل یحیی بازهد و نسب وثروت فضلی تمام داشت ، و اورا شعر تازی وپارسی بسیار است ، مادر ایشان بنت الشیخ الرئیس الزکی علی بن ابی نعیم احمد بن محمد بود . توفی السید الاجل العزیز(٨) فی آخر لیلة من رمضان سنة سبع وعشرین وخمسمائة ، *و توفی السید الاجل یحیی یوم الاثنین الثانی عشر من ذی القعدة [سنة] اثنتین وثلاثین و خمسمائة (٩) . وکانت ولادة السیدالاجل العزیز یوم السبت الحادی عشر من شوال سنة تسع وخمسین و اربعمائة ، *وکانت ولادة السید الاجل یحیی لیلة الثلثاء وقت طلوع الفجر السادس من رجب سنة سبع وتسعین و اربعمائة(١٠). وعقب از سید اجل عزیز بنماند ومضی(١١) و لاعقب له ، والعقب من السید الاجل یحیی(١٢)، السیدالاجل

---

(١) که اورا در خراسان . (٢) نبشتند . (٣) ابوعبدالله الحافظ . (٤) الطبری (٥) آورده است . (٦) نص ، ابوالحسن . (٧) نص ، اشعار و تصانیف در جهان سیار و طیار . (٨) عزیز . (٩) در (نب) از نشان ستاره تا اینجا افتاده است . (١٠) در (نب) ازنشان‌ستاره تا اینجا افتاده است ، وعدد سبع وتسعین بقرینهٔ سال ولادت پسر وبرادر غلط وظاهرا سبع وستین‌است (١١) مضی . (١٢) عمادالدین یحیی .

جلال الدين محمد وكانت ولادته فى شوال سنة تسع و تسعين و اربعمائة ، وكانت وفاته ليلة الخميس الثامن من ذى القعدة سنة تسع وثلثين وخمسمائة . و العقب، منه السيد الاجل الكبير العالم عماد الدين ملك الطالبية ابو الحسن على و ركن الدين سيد النقباء الحسن، توفى ركن الدين الحسن يوم الاثنين الحادى والعشرين من ربيع الاول سنة ثلاث واربعين و خمسمائة . العقب[1] منه جلال الدين محمد وجمال الدين الحسين ، توفى جلال الدين محمد فى منتصف شوال سنة ثلاث وخمسين و خمسائة . والعقب من السيد الاجل العالم عماد الدين على بن محمد بن يحيى ، السيد الاجل جلال الدين العزيز[2] وتاج الدين محمد و ركن الدين الحسن ، ام العزيز بنت جمال الدين الحسين بن على البيهقى من اولاد على بن حمزة الكسائى النحوى ، و ام محمد ام ولد ، و ام الحسن ام ولد اخرى.

و ازين رهط بزرگوار بوده[3] السيد الاجل ابو يعلى زيد بن السيد العالم ابى القاسم على بن ابى الحسين محمد بن يحيى بن محمد بن ابى جعفر احمد بن محمد الزبارة بن عبدالله المفقود بن الحسن المكفوف بن الحسن الافطس بن على الاصغر بن زين العابدين على بن الحسين بن على بن ابى طالب عليه[4] السلام.

و سيد عالم ابو القاسم على با سيد اجل ابو القاسم نقيب النقباء[5] ـ كه پدر سيد اجل حسن بود نقيب نيشابور — در سراى سلطان محمود بن سبكتكين رفتند، ركابداران با يكديگر بسبب تقدم و تاخر موقف مركب[6] منازعت كردند، وآن خبر بسلطان انها كردند سلطان پرسيد كه از هر دو كه عالمتر اند ، گفتند سيد عالم ابو القاسم على ، فرمود كه او مقدم باشد فان العلم يعلو ولا يعلى[7] .

وفرزند او سيد اجل ابو يعلى زيد در فريومد متوطن شد ، وآن ربع بمكان او مزين گشت ، توفى فى اصفهان سنة سبع واربعين و اربعمائة ، و او باختيارى نجومى از ديه فريومد برفته بود ، چون بديه فيروزآباد رسيد بشارت ولادت فرزند خويش سيد اجل زاهد فخر الدين ابو القاسم شنيد ، برفت و اورا نديد ، وسيد اجل ابو القاسم فرزند

(۱) والعقب . (۲) عزيز . (۳) بوده است . (٤) عليهم . (٥) نب ، نقيب النقباء ابو القاسم . (٦) موكب . (۷) ظ ، لا يعلى عليه .

او در زهد و بزرگوارى يگانهٔ عصر[1] بود ، و امه بنت الرئيس الفقيه ابى زيد اميرك البروغنى بود[2] ، و درعهد فترت بعد از وفات سلطان ملكشاه[3] اين سيد اين ناحيت از عياران ومفسدان نگاه داشت ، وآثار او اندر طريق مكه و مشهد كوفه ظاهر است، وآن سال كه او آب بمشهد كوفه ميراند از فرات ازديوان سلطان اعظم سنجر قدس الله روحه مثالى نوشتند[4] بوزير دار خلافت[5] جلال الدين الحسن بن على بن صدقة بدين صفت[6]

بسم الله الرحمن الرحيم . حسن توفيق الوزير الاجل العالم يدعو الى ان يكون وفود احمادنا اليه مسوقة و عقود مخاطباتنا لديه منسوقة[7] وبحسب ذلك استظهر السيد الاجل العالم الزاهد فخر الدين مجد السادة ابو القاسم على بن زيد الحسينى بهذا المثال ، وهو ممن سالت على صفحة نسبه الشريف غرة السداد وبوأه استحقاقه كنف العناية موطأ المهاد وحكمت له موآته المرعية و وسائله المرضية بان يتلقى داعية رجائه بالاجابة و يقابل ظنه بجميل الاصابة، وقدهم بان يسعى فى ان تشق الى الكوفة فرضة من الفرات ليحيى بها معالم ارضها الموات ، ولاغنى فى تحصيل مراده و ادراك مرامه عن حسن مسعاة الوزير الاجل جلال الدين و صدق اعتنائه و ارشاده ، و راى الوزير الاجل فى ذلك موفق رشيد ان شاء الله تعالى .

و توفى السيد الاجل فخر الدين[8] ابو القاسم بفريومد يوم الخميس الرابع من ربيع الاول سنة اثنتين وعشرين و خمسمائة . والعقب منه السيد الاجل عز الدين ابو يعلى زيد و فخر الدين الحسين والسيد الاجل العالم المرتضى بهاء الدين على . توفى عز الدين

(۱) عهد . (۲) اميرك البروقنى . (۳) ملكشاه رحمة الله . (٤) مثال نبشتند . (٥) الخلافة . (٦) نص ، بدين صنعت . (۷) نص ، مبسوقة ودونب ؛ منسوبة . (۸) سا .

ابویعلی زید فی‌قریة بروقن یوم‌السبت‌الحادی عشر من‌شعبان سنةاربع عشرةوخمسمائة، و توفی فخرالدین‌الحسین‌فی‌المعسکربکورة سرخس فی‌جمادی‌الاخرة سنة اربع وثلاثین و خمسمائة، ورد تابوته الی فریومد، و توفی بهاءالدین علی بقصبة فریومد فی شعبان سنة ستین و خمسمائة، و ایشان را اولاد و اعقابند(۱)چنانکه در کتاب انساب(۲) بیان کرده‌ام. و رهط زواره در بیهق جمله از اقارب ومنتمیان با این دواصل بزرگ حرسهم‌الله.

فصل

و از سادات که از نیشابور با این ناحیت انتقال کردند(۳) اولادالمطهربن محمد بن عیسی بن محمد بن جعفر بن* [ابن علی] بن الحسین(٤)الاصغربن زین العابدین علی‌بن‌الحسین‌بن‌علی‌بن ابی‌طالب علیهم‌السلام‌اند، و تاج‌الدین‌الحسن‌بن مهدی واقارب او* کمال ابوابرهیم‌القاسم(٥) بن علی‌بن طاهرالمعروف بسیدك شاد راهی و سید امام مجدالدین ابوالبرکات واولاد واحفاد ایشان ازین رهط باشند.

فصل

و از نیشابور با بیهق انتقال کرد السید داعی بن زید بن حمزة بن علی بن عبدالله بن الحسن‌بن علی‌بن محمدبن‌الحسن‌بن جعفربن‌الحسن‌بن الحسن‌بن علی(٦) بن ابی طالب علیهما‌السلام بود(۷)بطن سیزدهم از امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام، و از فرزندان او بود سید زاهد صاحب‌الالقاب‌احمدبن‌داعی، اولاد شیرزاد واولادسید کابی‌الفتوح(۸) و اولاد سیدك سلطان و اولاد سید اشتر و غیر ایشان از فرزندان سید زید(۹)سیلقی باشند(۱۰)، و همانا مذکر ومؤنث ازین فخذ پنجاه شخص زیادت باشند.

---

(۱) و اعقاب است. (۲) لباب‌الانساب. (۳) انتقال کرده اند. (٤) نص، عیسی بن‌الحسین ودرنب، ازعیسی اول تاعیسی دوم را مکرر نوشته‌ویك(محمد)هم‌افزوده‌است درنسب. (٥) ظ، کمال‌الدین ابوالقاسم. (عث) (٦) جعفربن‌الحسن بن‌علی. (۷) کذا وظاهرا زائد-است یا درجمله دزهر دونسخه تحریفی شده‌است (۸) سیدك‌بن ابی‌الفتوح. (۹) از فرزندان زید. (۱۰) نص، باشد.

فصل

[دیگر] فرزندان سراهنك بن‌المهدی‌بن‌الحسن‌بن‌الحسین بن‌علی‌بن احمد الافقم (۱) بن‌علی‌الزانکی(۲)بن اسمعیل حالب الحجارةبن‌الحسن (۳) بن‌زید بن الحسن بن علی‌بن ابی‌طالب علیهماالسلام‌اند، و سید مطهربن سراهنك و هوالحسن‌بن مهدی در نیشابور بود، بآخر عمر با قصبه آمد، و فرزندان اوالحسن التقی زین الاشراف و ناصح‌العترة الحسین اینجا در وجود آمدند (٤)، و سید حسن را فرزندان بودند اینجا زید و شمس‌الدین علی نسابه و محمد رحمهم‌الله(٥)، و عقب از سید حسین بدرالدین علی بن‌الحسین بود، واورا پسری بود حسین نام، کشته آمد بر دست قطاع طریق(٦) در حدود کوه‌مج(۷)فی‌شهور سنة اثنتین و خمسین و خمسمائة.

فصل

دیگر فرزندان سید ابو شجاع اند، و هو من اولاد محمد علیةبن علی الزانکی(۸) بن‌اسمعیل‌حالب‌الحجارة بن‌الحسن(۹)بن‌زیدبن‌الحسن‌بن‌علی‌بن‌ابی‌طالب‌علیهما‌السلام(۱۰) و او از شهرری با قصبه آمدفی شهور سنة ثمان و ثمانین واربعمائة، و از اولاد و اعقاب او زیادت از هفتاد شخص (۱۱) باشند، و هیچ رهط زیادت از رهط ایشان نیست اینجا(۱۲).

فصل

دیگر عریضیان‌اند فرزندان طاهربن ابی‌القاسم‌الحمادی(۱۳)، و هو علی بن جعفربن الحسن‌بن عیسی‌الرومی‌بن محمدالازرق‌بن عیسی‌النقیب‌بن محمدبن علی‌العریضی بن جعفرالصادق (١٤)، و ایشان اندك ترند، اما سید جمال‌السادة ابوالقاسم العریضی

---

(۱) نب ودرنص، الاقعم. (۲) الزامکی. (۳) الحسین. (٤) اینجا فرودآمدند. (٥) رحمهم‌الله تعالی. (٦) الطریق. (۷) نص، مج و در نب، زمنج. (۸) الزامکی (۹) الحسین. (۱۰) الصلوةوالسلام. (۱۱) تن. (۱۲)ساء (۱۳) نب‌ودرنص، الجمادی (١٤) الصادق علیه‌السلام.

- وهوعلی بن محمدبن علی بن الحسن بن [علی بن جعفربن الحسن] عیسی بن محمدبن عیسی النقیب الذی تقدم ذکرنسبه — باقصبه آمد ازنیشابور، ونبیرگان او اینجامتاهل شدند، ودررهط عریضیان اینجا[1] کثرتی پدیدآمد، توفی السید ابوالقاسم العریضی بقصبة السبزوار لیلة السبت الرابع عشرمن صفرسنة اثنتین وستین وخمسمائة، ودفن بجنب الامام ابی القاسم والذی[2] فی حظیرته[3] داخل القصبة.

فصل

و سید محمد اصغری را درمیدان اولاد و اعقاب بودند، ازیشان زیادت کس[4] نمانده‌اند، در جوا و انقرضوا، و هو محمدبن علی بن الحسین بن ابی القاسم علی بن ابی یعلی احمدبن الحسین بن محمدبن العباس بن یحیی بن محمدبن علی بن الحسین الاصغربن زین العابدین علیه السلام.

فصل

دیگر فرزند طرابلسی است، وهومحمدبن ابی البشائرابرهیم بن جعفربن هبة‌الله[5] بن حیدربن عبدالله بن الحسن[6] بن ابی عبدالله الحسن بن موسی بن عبیدالله بن الحسن بن[7] علی بن احمدالحفینی[8] بن علی بن حسین الاصغربن زین العابدین، وعلیه العهدة عن خروج نسبه بالرجوع الی جریدة[9] طرابلس.

فصل

دیگر سادات بروقن‌اند، جدهم[10] محمدبن الحسن بن محمدبن احمد بن محمدبن اسمعیل بن ابرهیم بن موسی بن جعفرالصادق[11]، و از یشان پراکنده در عراق بسیارند.

---

(۱) سا. (۲) نس، والذی. (۳) فی خطیرة. (۴) نس، کسی. (۵) نش، جعفر هبةالله. (٦) الحسین. (۷) نس، الحسن. (۸) الجقینی. (عث) (۹) جزیرة. (۱۰) وجدهم. (۱۱) الصادق علیهم‌السلام.

فصل

و اولاد سید هادی باشند از سادات این ناحیت، سیدهادی از نیشابور با قصبه آمد، و پدر من اورا ارتباط کرد فی شهور سنة اثنتین وتسعین و اربعمائة[1]، واو را فرزندان و ذیل و عقب پدید آمد[2]، و نسبه هادی بن مهدی بن الحسن بن زیدبن الحسین بن علی بن الحسین *بن علی بن الحسین[3] بن ابی القاسم سلیمان بن داودبن موسی بن ابرهیم بن اسمعیل بن * جعفربن ابرهیم[4] بن محمدبن علی الزینبی بن عبدالله الجواد بن جعفرالطیاراست، و عبدالله بن جعفر داماد امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود[5] دختر او زینب که از فاطمه بود در خانهٔ او بود، و علی بن عبدالله از سوی پدر از فرزندان جعفرالطیار بود[6] و از سوی مادر از فرزندان علی و فاطمه، و این نسبی شریف است[7]، هر کرا این نسب بود[8] او را سید خوانند بسبب آنکه نسبت بسیدهٔ زنان عالم دارند، و هی فاطمة بنت سیدالمرسلین محمد صلوات‌الله‌علیه[9].

فصل

ورهط دیگر رهط حسن محترق باشند[10]، و سید علی بن الحسین بن علی بن احمد بن الحسن المحترق بن ابی عبدالله محمدبن الحسن بن ابرهیم بن علی بن عبیدالله بن الحسین الاصغربن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام[11] از ناحیت جوزجانان با نیشابور آمد، و در نیشابور سید سراهنك الحسن بن مهدی که نسب او * یاد کرده آمد دختری[12] بوی داد، او را[13] از وی سید حسینك آمد، و سید حسینك با قصبه آمد، و اورا اینجا فرزندان و عقب[14] پدید آمدند، و من اعقابه

---

(۱) صا. (۲) وذیل وعقب‌اند. (۳) سا. (٤) نب ودرنس جعفربن محمدابرهیم. (۵) علی بود. (٦) الطیار است. (۷) شریف بود. (۸) این نسب باشد. (۹) علیه واله ... (۱۰) باشد. (۱۱) علیهم‌الصلوة والسلام. (۱۲) مذکور شد دختر. (۱۳) واورا (۱٤) سا.

تاج‌الدین یحیی‌بن محمدبن علی‌بن الحسینك ، و تاج‌الدین پسر عمهٔ من باشد ، و پدر او پسر عمهٔ پدرم ، رحمة‌الله علیهم اجمعین .

فصل

و درربع باشتین سادات‌بسیار بودند ازدو رهط ، یکی از رهط سید ابوالفضل بغدادی . و دیگر ازرهط سیدالحسین‌بن منصوربن محمد بن‌ابی‌الحسن نوران(۱) بن‌الحسن بن علی‌بن محمدبن احمدالمختفی‌بن عیسی بن‌زیدالمظلوم‌بن زین‌العابدین‌بن علی‌بن‌الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم‌السلام ، و ابن نوران(۲) از شام تـا بغداد آمد ، و منصور بن محمدبن‌ابی‌الحسن نوران(۳) باناحیت بیهق آمد و دردیه باشتین متوطن شد ، وخلایق بسیار بودند ازین رهط دربن ناحیت ، بیشتر از داردنیا انتقال کردند و بعضی اغتربوا و ما سمعنا منهم خبرا . و اما فرزندان سید ابوالفضل البغدادی(٤) ــ وهوعلی‌بن‌احمدبن داود ــ فالعقب(٥) منه ابوالبرکات زید بن علی و ابو محمدالحسن بن علی ، و ابن ابو محمدبلهاووراافتاد ، والعقب من ابی‌البرکات زیدبن علی‌الباشتینی(٦) السیدبدرالدین علی بن زیدالباشتینی بود رحمة‌الله علیه .

فصل

و دیگر اعقاب سید(۷) ابوزیدکیسکی(۸) باشند بپای ناحیت‌،وازیشان بودالسیدابوالمعالی العزیزبن اسمعیل‌بن‌القاسم ، وهوابوزیدالکیسکی(۹) وقیل کاسکین(۱۰)، این جماعتند که ولادت ایشان و آباء(۱۱) واجداد ایشان در ناحیت بیهق بوده است ، وچندبطن را ازیشان درین خاك ولادت بوده است (۱۲) ، اما این جماعت که درین ایام فترت با این ناحیت انتقال کردند و اینجا متوطن و متاهل گشتند بسیارند ، و انساب واسامی ایشان درکتاب‌لباب‌الانساب و القاب‌الاعقاب بیان کرده آمده است بمقدارتوانش‌خویش، ایزدتعالی توفیق بارزانی داراد(۱۳) وبعافیت‌این‌جهانی وعفوآن جهانی‌ماراگرامی گرداناد .

---

(۱) ابی‌الحسین‌نوران . (۲) وابن نوران ، (۳) ابی‌الحسین نوران . (٤) بغدادی (٥) نس ، والعقب . (٦) سا ، (۷) سا . (۸) الکنشکی . (۹) الکنشکی . (۱۰)کاشکن. (۱۱) نس ، و آن‌آباء . (۱۲) بوده. (۱۳) نس ، دارد.

فصل

یادکرده آمد طرفی از خاندان سادات این ناحیت(۱) که جامهٔ(۲) فضایل ایشان طراز دوام دارد بر تعاقب لیالی وایـام که کل حسب و نسب ینقطع الاحسبی ونسبی، وبغلو ومبالغت بافراط نمودن موسوم بناشد هرکه بنان بیان اولسان(۳) درشرح مناقب ایشان مستغرق گرداند ، بل که مشکورالسعی والاثر [و] مرضی‌العیان والخبر باشد و حق تعالی اقدام اورا اززلت و اقلام اورا از خطا و شبهت و احلام‌اورا ازغوایت و ضلالت نگاه دارد و در دو جهان قرین خسار و ردیف ادبار نگردد،

اذا ما قیل جدهم الرسول   الیهم کل مکرمة تؤول
مقال الناس امهم البتول   کفاهم من مدیح الخلق طرا

و ازین خاك و دیار ملوك نخاسته اند مگر امرای لشکر کش چنانکه تفصیل این(٤) بعدازین یاد کرده آید .

فصل

و عادت رفته است در تواریخ بلدان انساب و تواریخ ملوك آن ولایت بیان کردن ، و چون عادت ارباب این صناعت برین نسق رفته باشد متاخر را(٥) بمتقدم‌اقتدا کردن مبارك آید ، فان‌الفضل للمتقدم

---

(۱) مصنف دراین فصل وهمچنین در بعض جاهای دیگر ازکتاب ، انساب سادات را باختصار نگاشته ودر برخی از موارد خواننده را بکتاب لباب الانساب که آن هم ازتالیفات خود اوست حواله کرده است؛ ولی کتاب اخیر از کتب نادر الوجود و دست یافتن بدان غیر ممکن می نمود ، تا اینکه اتفاقا نسخهٔ خطی از جلد اول آن در کتابخانهٔ سپهسالاردیده شد که نام آن دردفتر کتابخانه نهایة الانساب نوشته شده است . این مجلد متاسفانه اغلاط بسیار دارد چنانکه استفاده از آن برای هر کس ممکن نیست؛ و با این همه نگارنده در تصحیح بعض انساب ، بقدر میسور از کتاب مذکور استفاده و مطالبی نیز برای تعلیقات آخر کتاب استخراج کرد. (۲) نس ، خامهٔ. (۳) نس ،بنان و بیان ولسان . (٤)تفصیل ایشان (٥) متاخران را.

تاریخ طاهریان واعداد ملوك ایشان

(اول ایشان) ذوالیمینین طاهربن‌الحسین‌بن مصعب بن رزیق[۱] بود ، *واو مولّی از جهت مامون‌الخلیفة بود[۲] .

(دوم) طلحة بن طاهر بود که عالم و نحوی بود ، و سیبویه قصد خدمت او داشت لیکن در ساوه فرمان‌یافت.

(سوم) علی‌بن طاهر بود[۳].

(چهارم) عبداللّٰه‌بن طاهر بود .

(پنجم) طـاهربن عبداللّٰه بن طاهر بود ؛ و مات هو فی سنة خمس و اربعین ومائتین .[٤]

(ششم) عبداللّٰه[٥]بن طاهربن عبداللّٰه‌بن طاهر بود ، و کاراوضعیف‌شد ، و یعقوب لیث ولایت از وی بستد و اورا محبوس کرد ، و او از حبس رهایی یافت و در بغداد بدان جهان انتقال کرد فی سنة ست و تسعین و مائتین ، و بمرگ وی دولت طاهریان انقطاع پذیرفت ، رحمة‌اللّٰه‌علیهم.

صفاریان

یعقوب لیث بود و عمرولیث ، و ایشان را صفار از آن خوانند که یعقوب لیث شاگرد رویگری بود در سجستان ؛ پس بپادشاهی رسید ؛ و از توابع ایشان بود امیر احمدبن عبداللّٰه‌الخجستانی ، و او امیر خراسان بود بفرمان‌المعتمد باللّٰه [٦]الخلیفة،

(۱) نص ، رزنق و در نب ؛ زرین نوشته وصحیح رزیق بتقدیم راء بی‌نقطه‌است بروزن‌زبیر و بعضی باشتباه زریق خوانده و نوشته‌اند . (۲) واو والی بود از جهت مامون خلیفه . (۳) ش ؛ این شخص را مورخین در شمار ملوك طاهری نمی آورند . عت . (٤) ش ؛ در هر دو نسخه چنین است ؛ و وفات طاهر دوم را بیشتر مورخان در سال ۲٤۸ نوشته‌اند . (عت) (٥) ش ، در هردو نسخه چنین وصحیح محمد است نه عبداللّٰه . (عت)
(٦) درهر دونسخه‌المعتضد باللّٰه نوشته و این صحیح نیست . (عت)

و احمدبن ابی ربیعة دبیر عمروبن لیث گوید عمرو بدست امیر اسمعیل بن احمد السامانی گرفتارآمد تنها ، که هیچکس را از لشکر او آفت نرسید ، برخلاف‌العباس‌بن عمرو[۱]الغنوی که در هجر با ابو سعید جنابی حرب کرد ، لشکر عباس جمله گرفتار آمدند و عباس تنها بگریخت ، و عمروبن لیث را در مطبق[۲]باز داشت معتضد ، تا که هلاك شد فی سنة تسع و ثمانین و مائتین ، اورا در قفص آهنین بمیان بازار قصبهٔ سبزوار بگذاشتند[۳]، زنان پشك گوسفند بروی افشاندند بسبب آنکه یکی را از امرای زبادیان کشته بود ، و این احمدبن ابی ربیعه گوید پس از مرگ امیر عمروبن لیث

هی الدنیاالدنیة فاحذرنها[٤] و لا تغتر فالدنیا الدبـار

وفی ایامهـا عجب عجیب وفی‌عمرو ودولته[٥]اعتبار

و ابن بسام گوید[٦]

وحسبك بالصفارنبلاوهمة[۷] یروح‌ویغدوبالجیوش‌امیرا

حباهم با جمال و لم یدرانه علی جمل‌منها یقاداسیرا

و امیر احمدبن عبداللّٰه‌الخجستانی را ولایت خراسان امیر یعقوب‌بن‌اللیث داد ،چون او پشت دریعقوب گردانید یعقوب گفت اماواللّٰه ان قفاه قفا خالع عاص و هذا آخر عهدنا بطاعته ، واین بود در سنة احدی و ستین و مائتین ، و برادر او العباس بن عبداللّٰه با وی بود — و خجستـان از جبال هرات باشد — و خجستـانی از ابوطلحه سرکب[۸]هراسان بود ، * رافع‌بن هرثمه را بمکر نزدیك او فرستاد[۹]تا بود که اورا هلاك تواند کرد ، و سرکب[۱۰]رافع را بناحیت بیهق و ناحیت بست فرستـاد

(۱) درهر دو نسخه عمر نوشته و صحیح عمرو است . (عت) (۲) مطموره . (ومطبق بروزن مشفق زندان زیر زمینی است) (۳) بگذرانیدند . (٤) نص ؛ فاحذریها (٥) نص ؛ و دولتها . (٦) سا . (۷) نص ، ایلادهمه ؛ (۸) ش ؛ درهردونسخه چنین است و بنا بر آنچه ازنسخ معتبر مستفاد میشود شرکب باشین سه نقطه دار وبضم اول و فتح سوم است . (۹) نص ؛ ورافع هرثمه را بمکر بنزدیك او فرستاد . (۱۰) ظ ، شرکب بروزن گلشن .

تا اموال جبایت کند برای خویشتن ، و حسن حاجب و حامدبن یعقوب را بـاوی بفرستاد ؛ رافع هر دورا دربند کرد و مال این دو ناحیت با نزدیك خجستانی برد . وفات یعقوب بن اللیث بود بجند یشابور فی سنة خمس وستین و مائین . وغلام احمد خجستانی رامحور[۱] اورا در شادیاخ نیشابور بکشت لیلةالاربعاء لست بقین من شوال سنة ثمان و ستین و مائین ، مدت ملك خجستانی هفت سال بود ، و بر دست اوبسیار علمای نیشابور کشته شدند .

سامانیان

ایالت سمرقند و امارت آن نواحی[۲] بامیر نوح بن اسد بن سامان خداه مفوض بود فی سنة اربع و مأتین ، وامیر احمدبن اسد فرغانه داشت ، و امیر یحیی بن اسد چاچ داشت ، و امیر الیاس‌بن اسد هرات داشت واورا آنجا عقب بسیاراست . والعقب من‌الامیر احمدبن اسد ، الامیر نصربن احمدالاول *والامیر یعقوب‌بن احمد والامیر یحیی‌بن احمد[۳] والامیر ابو ابرهیم اسمعیل‌بن احمد و الامیر اسحق‌بن احمد و الامیر ابو غانم حمیدبن احمد . ولی عهد امیر نصربن احمد بود و والی بخارا امیر اسمعیل‌بن احمد ، و اورا با برادر مهین او الامیر نصربن احمد محاربت افتاد و ظفر او را بود ، چون برادر مهین را بدید پیاده شد و رکاب او بوسه داد و گفت امیر را این تجشم نبایست فرمود ، چون این چشم زخم اتفاق افتاد بسعادت بـا خزانه وخدم بادارالملك خویش باید رفت، امیرنصر گفت جدمیرود یاهزل ، امیراسمعیل گفت معاذالله که مرا درحضرت تومجال هزل بود ، امیرنصر[۴] شگفت داشت وبا دارالملك خویش رفت فرغانه ، و دل او با برادر صافی شد واورا ولی عهد کرد . و امیر نصر بادار[۵] آخرت انتقال کرد[۶] و کار با امیر اسمعیل افتاد فی شهور سنة ثمـان و سبعین و مأتین ؛ از کاجغر تابری ملك او بسیط گشت ، و امیر عمرو بن اللیث

(۱) کذاودر (نب) فجور نوشته و در بعض کتب تاریخ وامجور ضبط شده است .
(۲) امارت سمرقند وایالت آن نواحی . (۳) سا . (٤) وامیر نصر . (٥) نص ، با در . (٦) بادارآخرت رفت .

بدست او گرفتار آمد فی منتصف ربیع‌الاخر سنة سبع و ثمانین وماتین . توفی‌الامیر ابو ابرهیم اسمعیل‌بن احمدبن اسد لیلةالثلثاء لاربع عشرة لیلة [۱] خلت من صفر سنة خمس و تسعین و ماتین[۲] ، و او را آثار ستوده بود ، هر روز که باران وبرف آمدی ساباطی بود بر در سرای وی ببخارا ، آنجا بر دکان بنشستی از دو طرف روز ، گفتی غریبی درویش را[۳] کاری باشد در چنین روز در گوشهٔ کاروانسرای بی برك بماند[٤] نباید که مرا دعای بد گوید . و بعداز وی پادشاهی بپسر او[٥] آمد الامیر ابو نصر احمدبن اسمعیل و اورا امیر شهید گفتند که غلامان او را بکشتند فی لیلةالخمیس لسبع بقین من جمادی‌الاخرة سنة احدی و ثلثمائة . و بعد از وی پادشاهی بپسر او آمد الامیر ابوالحسن نصر بن احمدالثانی ، و اورا الامیرالکریم خواندند ، و ملك او[٦] سی سال بود ، و مات لیلةالخمیس لثلاث بقین من رجب سنة احدی و ثلاثین و ثلثمائة . و بعد از وی پادشاه فرزند وی بود الامیرالحمید ملك المشرق نوح بن نصر ، و رباط انکره[٧] سرخس بریك منزلی سرخس او * بنا کرده است از مال حلال[٨] و بر آنجا نوشته

ان آثـار نا تدل علینـا   فانظروا بعد نا الی الاثار

توفی فی شهر ربیع‌الاخر سنة ثلاث و اربعین و ثلثمائة . و بعد از وی پادشاهی‌بامیر عبدالملك[۹] بن نوح آمد . و بعداز وی الامیر منصوربن نوح بود . و بعد از وی الامیر نوح بن منصور بود ، توفی فی‌رجب سنة سبع و ثمانین وثلثمائة . وبعد از وی پادشاه‌الامیرالرضی ابوالحارث منصوربن نوح بود ، اورا غلام او بکتوزون بندکرد و میل کشید . و بعداز وی برادر وی بود پـادشاه‌الامیر عبدالملك‌بن نوح ، ومدت ملك او هشت ماه و هفده روز بود، وایلك‌الخان[۱۰] هرون‌بن موسی[۱۱] اورابگرفت.

(۱) سا . (۲) و ماتین ، رحمه‌الله . (۳) درویشی را . (٤) بی‌برك ماند . (٥) بپسروی . (٦) ومدت ملك او . (٧) ابکیره . (٨) ازمال حلال‌اوبناکرده‌؟است . (۹) بپسروی امیر عبدالملك . (۱۰) وایلك خان . (۱۱) ش : این نام ظاهرا باشتباه نوشته شده چه‌فاتح بخارا ابو نصر احمدبن علی بوده است . (عت)

وملك منتصر ابوابرهیم اسمعیل‌بن نوح از زندان ایلك الخان[۱] بگریخت، ولشکر بروی گرد آمدند، و هفت‌سال میتاخت از فرغانه بری و از ری بفرغانه، نوبتهابناحیت بیهق رسید و اینجا مقام کرد، ومحمود این وقت امیر خراسان‌بود از دست سامانیان، و لقب او سیف‌الدوله بود، هرکجا که منتصر رسیدی همگنان اورا طاعت داشتندی و خطبه و سکه بنام او بودی [و] چون‌بگذشتی حکم بگردیدی[۲]، و امیر عبدالملك بن نوح کشته آمد بردست ایلك الخان فی رمضان سنة تسع وثمانین و ثلثمائه، وکار منتصر افتان و خیزان بود تا که اتراك غزازوی برگشتند، و او باسیصدغلام ازخواص خویش بماند برلب جیحون، در منزلگاه کورموش[۳] العربی ــ وهو خالدبن نهیب[٤] از اعراب سرخس از بنی‌عجل ــ بغدر کشته آمد، و اورا در دیه‌های مرغ[٥] دفن کردند، وسلطان محمود اگرچه طالب ملك بود فرمود تا آن اعرابی را بکشتند و آن قبیله را بسوختند تا رعایا برقتل ملوك دلیری ننمایند، و این واقعه بود فی‌ربیع‌الاول سنة خمس وتسعین وثلثمائة.

فتی مات بین الطعن والضرب میتة　　تقوم[٦] مقام‌النصر اذ فاته النصر
علیه سلام الله و قفا فاننی　　رایت الکریم الحر لیس له عمر

محمودیان

العقب من‌الامیر ناصرالدین‌سبکتکین، الملك اسمعیل وکان ادیبا فصیحاله شعر و رسائل والسلطان نظام‌الدین یمین‌الدولة و امین‌الملة ابوالقاسم محمود والامیرنصر

(۱) ایلخان. (۲) نس، نکردندی و در نب، گردیدی. (۳) ش، از سیاق‌عبارت چنین بر می‌آید که خالد معروف بکور موش بوده، ومحتمل است که مؤلف اورا برای غدر و فرومایگی او کورموش خوانده باشد. (٤) ش، نام این اعرابی در تواریخ ابن بهیج و بعضی ابن بهیت ضبط کرده‌اند، و بهر تقدیر نهیب صحیح نیست وصحیح ابن بهیج است، بهیج را بر وزن زبیر و امیر هردو نوشته‌اند. (٥) ش، یاقوت این کلمه را بضم میم دوم ضبط کرده و ظاهراً بفتح میم است، و نظیر آن (مایدشت) است که آن نیزنام سرزمینی‌است. (٦) نس‌و نب، یقوم.

والامیر یوسف. والعقب من‌السلطان محمود بن ناصرالدین، السلطان‌مسعود والسلطان محمد المسمول. والعقب[۱] من محمدالمسمول، عبدالرحمن و عبدالرحیم الاهوج. والعقب من‌السلطان شهاب دین‌الله‌مسعودبن محمود، مودود و فرخزاد وعبدالرشید[۲] و علی‌وحمید وابراهیم. والعقب من‌السلطان‌الاعظم[۳] الکریم ابرهیم بن‌مسعودبن محمود، جلال‌الدین مسعود. والعقب‌من‌مسعودبن‌ابرهیم، ملك ارسلان وعلاءالدین بهرامشاه. والعقب من‌السلطان بهرامشاه بن‌مسعود، مسعود شاه ودولتشاه وخسروشاه. والعقب من‌السلطان خسروشاه بن بهرامشاه، ابرهیم والسلطان زاولشاه و السلطان ملکشاه. ملك ایشان از دیار خراسان و عراق منقطع گشت و باغزنی[٤] افتاد فی‌شهور سنة‌ثمان وعشرین و اربعمائة، و ازغزنین‌منقطع شده است و با دیارلوهاوور * و برشاوور وآن طرف افتاده[٥] ازسنهٔ‌خمس وخمسین وخمسمائة. وسلطان محمود این نوبت که بری رفت وملك ری از مجدالدوله‌ابوطالب[٦] ومادرش سیده‌بدست او[۷] افتاد گذر بربیهق کرد، و از وی زیادت عدلی و اثری نیکو پیدا نیامد. و چون محمود بدان جهان رفت پیش از مرگ او مسعود بدر اصفهان رفته بود و گذر بربیهق کرده[۸]، وچون باز آمد هم گذر بربیهق کرد، و داد[۹] و عدل گسترد، وتفصیل این درکتاب مشارب‌التجارب ــ که درتاریخ ساخته‌ام بتازی ــ بمقدار دانش و توانش خویش بیان کرده‌ام، رحمة‌الله علیهم اجمعین.

سلجوقیان

العقب من‌الامیر میکائیل بن الملك الغازی سلجوق بن تقاق، الامیر بیغوو یوسف وموسی و ابوطالب طغرلبك محمدو ملك الملوك چغری‌داود. لاعقب‌للسلطان طغرلبك. ومن‌اولادموسی بن میکائیل، دولتشاه و بوری و ابوبکر و عمر ابناء الامیر

(۱) نس، العقب. (۲) ش، عبدالرشید پسر محمود و برادر مسعود بود نه فرزند مسعود، و معلوم نیست‌که مؤلف اورا اشتباها از پسران مسعود شمرده است و یانساخ تحریفی درعبارات کرده‌اند. (۳) سا. (٤) منقطع شدوباغزنین. (٥) وبرشاوور افتاده. (ش، این دوشهررا درفارسی اکنون لاهور و پیشاور گویند. (عت) (٦) سا. (۷) وی. (۸) نس، کرد. (۹) سا.

شجاع‌الدین موسی‌بن قاریغ بن اوکه بن موسی‌بن میکائیل . والعقب من
معزالدولة فخرالملك بیغوبن میکائیل‌والی بغشور ، الامیر شهنشاه بن فرخزادبن‌مسعود
بن ارتاش(۱)بن بیغو والملك سلجوقشاه بن‌قتلمش‌المسمول بن ناصربن قتلمش بن‌بیغو-
و شهاب الدوله قتلمش بن بیغو مصاف کرد با سلطان طغرل ــ و ابرهیم بن ینال برادر
طغرل‌بود هم مادری ــ والعقب من‌ملك الملوك چغری‌بیك داودبن میکائیل‌بن‌سلجوق
بن تقاق ، الامیر موسی وامیرالامرا (۲) عثمان و الملك العادل قاورت احمد و
قرا ارسلان بیك(۳) والامیر سلیمان و السلطان آلب ارسلان محمد بن چغری بیك
داود . و من‌اولادالملك سلیمان بن چغری بك ، ملك‌الروم صاحب قونیه قلج‌ارسلان
و شهنشاه ابنا(٤) مسعودبن قلج ارسلان من اولاد سلیمان بن چغری‌بك . ومن اولاد
قرا ارسلان‌بیك ملك کرمان ، ملك البر والبحر محیی(٥) الدنیا والدین طغرلشاه بن
محمدبن ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قرا ارسلان بك(٦) بن چغری‌بك داود . والعقب
من‌الملك‌العادل قاورت‌احمد ، الملك تورانشاه‌بن‌نوح(۷) بن قاورت احمدبن چغری‌بك.
والعقب من السلطان الب ارسلان محمدبن چغری بك داودبن میکائیل بن سلجوق ،
السلطان ملکشاه و الملك تکش الیاس و توتش و بوری برس و ارسلان ارغو(۸)
ابوالحارث(۹). العقب من‌الملك ارسلان ارغو ، الب ارغو المسمول و له عقب بمرو .
والعقب من‌الملك جلال‌الدین بوری برس بن آلب ارسلان ، الملك علی والملك
آلب ارسلان ابنا (۱۰)الملك‌المسمول منکو برس بن بوری برس بالری(۱۱). لاعقب
للملك شهاب‌الدوله تکش الیاس الابنت‌کانت(۱۲) فی‌حبالة السلطان‌الاعظم سنجروه‌العقب
من الملك توتش ، ملك‌الشام علی‌بن رضوان بن توتش و قددرج . العقب من‌السلطان

---

(۱) نص، ارباش . (۲) نص ، والامیر الامراء ، (۳) نص و نب ، قرا ارسلا بیك .
(٤) نص ونب ، ابنای . (٥) نص ، مضحی . (٦) نص ونب ، قراارسلابیك . (۷)الملك
توران شاه بن مروانشاه (ظ مردانشاه) بن نوح . (۸) نص ونب ، و ارغو ارسلان . (۹)نص؛
ابوالحرب . (۱۰) نص و نب ، ابناه . (۱۱) ش ، این کلمه در (نب) بدین شکل نوشته
شده است (نارى) . (۱۲) نص ، کان .

ملکشاه بن‌الب‌ارسلان ، السلطان محمدوالسلطان‌الاعظم‌السعید سنجر درج قدس‌الله
روحه ولم یبق‌له عقب والسلطان برکیارق والعقب منه داودبن ملکشاه‌المسمول‌بن
برکیارق ، قتل داود علی درب قصبة‌السبزوار فی هذه‌الایام کما نذکره بعد ذلك وقبره
بمقبرة شادراه . والعقب (۱) من‌السلطان محمدبن ملکشاه ، محمود و مسعود و طغرل و
سلجوقشاه و سلیمان . لاعقب لسلیمان و لسلجوقشاه عقب ولمسعودعقب‌ایضا . والعقب
من‌السلطان‌محمودبن‌محمدبن ملکشاه‌محمدوملکشاه‌وچغری‌شاه‌وارسلانشاه‌وداود . والعقب
من‌السلطان‌السعیدطغرل‌بن محمدبن‌ملکشاه . الملك مغیث‌الدین شاه جهان محمد بن
طغرل والسلطان المعظم رکن‌الدنیا والدین ابوالمظفر ارسلانشاه‌بن طغرل‌بن محمدبن
ملکشاه * خلدالله ملك من بقی منهم و غفر من مضی من‌هولاء(۲) .

خاندان سید الوزراء نظام الملك(۳)

نظام‌الملك‌الحسن‌بن علی‌بن اسحق‌بود ، و اسحق دهقانی بود از دیه انکو
از اعلی‌الناحیة که آن بقعت بسبب دیانت و صیانت او آبادان بود و دلهای رعایا از
وجود او شادان و کارهای دشوار بروی آسان(٤).

فلا هو فی الدنیا مضیع (٥)نصیبه ولا عرض‌الدنیا عن‌الدین‌شاغله

و اورا چهار پسر بود ، ابوالحسن علی‌بن اسحق واحمد و محمد وابو نصر . ابونصر
در طفولیت بدار آخرت انتقال کرد . و این ابوالحسن علی فرزند مهین بود و در
بامداد روز جوانی آب عمر او صافی ، روزگار عنوان نامهٔ سعادت او می خواند ، وقلم
دولت دردفتر تمکین و مکنت(٦)خطوط اقبال بنام او نقش میکرد .

ان الهلال اذا رایت نموه ایقنت ان‌سیصیر بدرا کاملا

واین ابوالحسن‌راسه‌پسر بود ، یکی نظام‌الملك‌الحسن ابوعلی ودیگر فقیه‌اجل‌ابوالقاسم
عبدالله و دیگر ابو نصر اسمعیل . و احمدبن‌اسحق را پسر ابو علی‌بن احمدبن اسحق

---

(۱) نص ، العقب . (۲) انارالله برهانهم . (۳) نظام‌الملك رحمه‌الله . (٤)وکارهای
دشوار آسان بود . (٥) یضیع . (٦) نص ؛ و مکتب .

بود ، و ابوعلی را عقب نبود . و محمدبن اسحق‌را فرزند خواجه امیرك تزلابادی بود ـ و اورا امیرك القریب نوشتندی[١] ـ و هو علی‌بن محمدبن اسحق‌ومنصوربن محمدبن اسحق و شاه‌بن محمدبن اسحق . و بارع فضلوی هروی گوید در مدح نظام الملك

صاحب‌نظام ملك وزیری معظم‌است　　شمشیر دین سید اولاد آدم‌است

خواهم ز کردکار مرا ورا بقا همی　　زیراکه‌عمراو سبب امن‌عالم‌است

وعقب ازنظام‌الملك ازپسران[٢] ، فخرالملك المظفر بود وجمال‌الملك ابوجعفر محمدو قوام‌الدین احمد .که مقیم بود ببغداد ـ وعثمان‌بن نظام‌الملك‌والامیربهاء‌الملك ابوالفتح عبدالرحیم‌وعزالملك الحسین‌ومؤیدالملك ابوبکرعبیدالله وعمادالملك ابوالقاسم . وعقب وی بطوس است ـ و امیر منصور ، و عقب وی[٣] بری است . و حرایر بودند یکی در حبالهٔ امیر محمد فرانی ، دیگر در حبالهٔ سید اجل ری بود ، دیگر در حبالهٔ‌امیر ابوالحسن پسر فقیه اجل ، یکی در حبالهٔ پسر عزیز جوین .

و فرزندان نظام‌الملك . جمله در صدر وزارت تمکین نفاذ امر و نهی یافتند ، و سعود فلك ایشان را تحفهٔ اقبال و سعادت فرستادند ، و چهرهٔ روزکار از کرد ظلم بشستند ، و اسامی ایشان در جراید اکارم وزرا نوشتند . فخر الملك بوزارت سلطان برکیارق و وزارت سلطان سنجر رحمهماالله متحلی کشت ، و امیر احمد دربغداد بوزارت معظمهٔ دارالخلافة[٤] و وزات سلطان‌محمدبن ملکشاه‌مستظهر کشت ، و عمادالملت بوزارت ملك بوری برس‌بن الب ارسلان ، و امارت و وزارت نعوت و صفات ایشان کشت ، و مؤیدالملك وزیر سلطان محمد بود .

یا وزیر بن وزیربن وزیر　　نسقا کالدر فی نظم[٥] النحور

کلکم بین امیر و وزیر　　رب دیوان وثغر و سریر

وعقب ازفخرالملك‌المظفربن نظام‌الملك، صدرالدین محمدبود وامیر اسحق‌وناصرالدین

(١) نبشتندی . (٢) نس ، از فرزندان . (٣) و عقب او . (٤) نس ، بوزارت معظمهٔ وزارت دارالخلافه . (٥) ش ، مخفف نظم بروزن عنق و آن جمع نظام است بمعنی رشته و ریسمانی که مروارید ومانند آنرا بدان کشند .

طاهر و امیر ابوالحسن علی و امیرجمال‌الملك یوسف . و طاهروابوالحسن‌ویوسف‌را جمالی بود ارواح بدان با زنده[١] و دلها با آن سازنده ، دیبای ملاحت پوشیده داشتند[٢]و ماه صباحت سر از افق کریبان ایشان برداشته ،

و کان یوسف فی الجمال اقامهم　　خلفاء ه فی دهرنا من بعده

صدرالدین محمد در وزارت کشته‌آمد ببلخ فی‌سنة‌احدی عشرة وخمسمائة . ناصرالدین طاهر بیست‌سال شمسی بانفاذامر وتمکین‌بی‌هیچ‌چشم‌زخم درووزارت‌مدت‌یافت‌وبرسم‌وزارت دو سلطان ـ سلطان سنجر اعظم‌السلاطین که غایب بود و سلطان سلیمان ـ توقیع می فرمود در یك دیوان نشسته ، وتفاصیل این درکتاب[٣]مشارب التجارب که در تاریخ ساخته‌ام مذکور است . و عقب از صاحب اجل ناصرالدین محمد[٤]است ، صدرالدین‌وقوام‌الدین‌الحسن[٥]و شهاب‌الدین‌احمد . اماقوام‌الدین‌الحسن‌بن ناصرالدین ـکه وزارت سلطان سلیمان ووزارت سلطان محمود خان بمکان او آراسته بود ـ در بیهق مقیم است من سنة ثلاث و خمسین و خمسمائة الی یومناهذا . وعقب از فقیه اجل ابوالقاسم عبدالله که برادر نظام‌الملك بود[٦]، امام وزیر شهاب‌الاسلام‌عبدالرزاق بود و امیر ابوالحسن طاهر و حرهٔ که در حبالهٔ امیر رئیس اجل[٧] ضیاء الدین شمس الامراء زین‌المعالی ابوالحسن علی بن‌الحسین‌بن‌المظفربن محمدالجشمی بود و والدهٔ امیر رئیس اجل سعید ضیاء‌الدین محمد بود رحمه‌الله ، و از خاندان نظام[٨] این عرق نزاع است . واز فرزندان خواجه ابو نصر برادر نظام‌الملك جماعتی اندك مانده‌اند اندر دیه‌ششتمد . وازفرزندان مقدم‌الرؤساء منصور ، شمس‌الرؤساء‌ابوالحسن علی و امام بدرالدین محمد حاجی و زاهد و سخی و مفضل و جمال‌الرؤسا ابو علی

(١) نازنده . (٢) سا . (٣) نس ، و تفاصیل این کتاب . (٤) ش ، درهر دونسخه چنین است و ظاهراً ناصرالدین طاهر بوده و احتمال میرود که اصل عبارت چنین بوده‌است ، وعقب از صاحب اجل ناصرالدین ، صدرالدین محمد و قوام‌الدین (الی‌اخر). (٥) نس ، الحسن‌بن . (٦) نب ، بعداز این کلمه این جمله (وهوالرابع من شوال سنة ثلاث و ستین و خمسمائة) علاوه است وآکر از الحاقات نباشد جای صحیح و مناسب آن بعداز (الی‌یومناهذا) است . (٧) سا . (٨) نظام‌الملك .

الحسین بودند ، و از اعقاب ایشان کسی نمانده است و انقراض و انقطاع بنسل وعقب ایشان[1] راه یافته ، الاماشاءالله که در زاویه عجوزی با اختلال حال وقلت مال آرزو جویندهٔ برك[2] یا مرك مانده باشد .

و عمیدالملك عمادالدین ابو نصر کندری[3] را معزول کردند و آنگاه بکشتند در مروالرود ، و وزارت بر نظام‌الملك قرار گرفت یوم‌الاحد الثالث عشر من ذی‌الحجة سنة خمس و خمسین و اربعمائة ، ومدت وزارت او سی سال‌بود بتقریب . قتل نظام‌الملك بالوجاء[4]، وجاه واحد من اصحاب القلاع فی‌العاشر من‌شهرالله‌المبارك رمضان سنة‌خمس وثمانین واربعمائة باصفهان . وکانت ولادته فی‌سنة عشر[5] واربعمائة وطالعه‌المیزان‌والسماك علی‌درجةطالعه والشمس فی‌الحمل‌هاه[6] والقمرفی‌الثورح ه[7] وزحل‌فی‌الجدی‌و المشتری‌فی‌السرطان والمریخ فی‌الحمل والزهرة فی‌الحوت وعطارد فی‌الثور، والله‌اعلم . وبارع فضلوی گوید در مراثی نظام‌الملك

اقبال نظام‌ملك روز افزون بود   برخلق جهان[8] وزارتش میمون بود
امن دنیا بیمن او مقرون بود   ترسم که زمان رستخیز اکنون بود

و مدت بقای سلطان ملکشاه بعد از وی کحسوةالطائر[9] وجلسةالزائربود . واو را زهر دادند بر دست خادمی ، و آن زهر شحم ارنب بحری بود ، و بجوار رحمت حق‌تعالی پیوست فی شوال سنة خمس و ثمانین و اربعمائة ، چهل‌روزکمتر بودتفاوت میان قتل نظام‌الملك و وفات سلطان ملکشاه رحمهماالله . و بارع هروی گوید در مرثیهٔ هر دو

رفت آنکه برین ملوك‌عالم شه‌بود   وز رفعت[10] قدر او فلك آگه بود
با صدر جهان درین‌سفرهمره بود   دردا که فراق هر دوشان ناگه بود

و قتل فخرالملك در عاشورا بود سنهٔ خمسمائة ، و من آن یاد دارم و درعهدکودکی

(۱) بنسل ایشان . (۲) نص . ترك . (۳) ش . در هر دونسخه این کلمه بغلط نوشته شده است . (۴) بروزن کتاب بمعنی کارد زدن است . (۵) نص . عشرة (٦) سا . (۷) سا . (۸) بر روی زمین . (۹) نص . کحبوة (وحسوة بمعنی منقار فروبردن پرنده است در آب). (۱۰) نص . در رفعت .

در دبیرستان معلم بودم بنیشابور . و وفات فقیه اجل ابوالقاسم عبدالله بن علی بن اسحق بود در شهر سرخس در آن مدت که پسرش شهاب الاسلام در قلعهٔ ترمد محبوس بود فی ذی‌القعدة سنة تسع و تسعین و اربعمائة . و خواجه امیرك نزلابادی که نسب او یاد کرده آمد بجوار رحمت حق‌تعالی[1] انتقال کرد فی صفر سنة ثمان و ستین و اربعمائة ، واوجد سید اجل عالم اطهر بهاءالدین فخرالاسلام رئیس النقباء علی‌بن ابی‌القاسم‌الحسینی الفریومدی بود ، و جد امیر امام[2] ظهیرالدین ابوالمکارم عبدالملك‌بن شهاب‌الاسلام وجد صفی‌الدین‌الحسن بن شمس الروساء علی‌بن منصوربن محمدبن اسحق بود . و توفی مختص‌الدین مقدم‌الرؤساء منصور بالقصبة فی رجب سنة ثلاث وخمسمائة . و مات‌الشیخ‌الرئیس شاه اخوه فی ذی القعدة سنة تسع و سبعین و اربعمائة . و مات شمس‌الروساء ابوالحسن علی بن منصور فی‌رمضان سنة تسع عشرة و خمسمائة . و مات اخوه‌الرئیس الامام بدرالدین محمد فی طریق الحج سنة‌ثلاث وعشرین و خمسمائة ودفن ببغداد فی‌مقابر قریش ، و قال السیدالاجل العزیزبن هبةالله یرثیه

بدری که بیك ره بمحاق اندرشد   جانش بسر راه عراق اندر شد
هجری جزوی بود و فراقی کلی   از هجر در آمد بفراق اندر شد

و در عهد ما از اعقاب نظام‌الملك بود در طوس نصیرالدین ابوالفضل نصربن احمد ، و در بغداد نظام‌الدین ابوالحسن علی‌بن احمدبن نظام‌الملك و اخوه شهاب‌الدین افضل العالم ابونصر محمدبن احمدبن نظام‌الملك ، و باصفهان ظهیر الدین ابوالحسن علی بن عثمان‌بن نظام‌الملك و فرزندان صدرالدین ابوالحسن‌علی‌بن فخرالملك ابوالفتح‌محمد و ابو بکروابوالمفاخر عثمان و علاءالدین احمد و کمال‌الدین یوسف ، و در هرات علاءالدین ابوعلی‌الحسن بن مسعود بن مؤیدالملك بن نظام‌الملك ، [و] در جوین مسعود و محمد ابنا[3] ابرهیم بن جمال الملك . و از فرزندان جمال‌الملك ، امیرظهیرالدین‌ابوسعد[4] بن احمد بن جمال الملك بود ، و او را پسر نبود ، توفی فی سبزوار من علةالفالج[5] والسرسام فی‌لیلةالجمعةالثانی عشر من شعبان سنة تسع

(۱) رحمت‌حق . (۲) سا . (۳) نص‌وب ، ابنای . (٤) ابوسعید . (٥) نص ، الفلج .

و اربعین وخمسمائة . و من اولاد جمال الملك و احفاده بالشادیاخ وکلیان صدرالدین مسعود واخوه تاج‌الدین محمود ابنا علاء الدین محمد محمودبن تاج‌الدین و اخوه[(۱)] ، و ایشان [(۲)] هردو کریم‌الاطرافند ، و مادر ایشان بنت * قاضی‌القضاة شمس‌الدین محمودبن‌شیخ‌الاسلام[(۳)] قاضی‌القضاة محمدبن‌احمدبن محمد بن صاعد است ، و ام امهات‌ایشان بنت‌الرئیس جمال‌الرؤساء ابی علی‌الحسین بن‌المظفر رئیس بیهق . و از فرزندان قوام‌الدین ابوبکر رئیس خراسان رحمه‌الله ، رکن‌الدین الحسن علاءالدین عثمان بهاءالدین مسعود مؤیدالدین یوسف صدرالدین یعقوب عمدة الدین علی عزالدین ابوالفتح محمد نصیرالدین محمود معین الدین ابوالقاسم عبدالملك . و مات[(٤)] قوام‌الدین رئیس‌الشرق ابوبکر محمدبن طاهربن عبدالله رحمه‌الله بقصبة‌جشم فی اواخر رمضان سنة ست وخمسین وخمسائة غفرالله‌له وقدس‌روحه ، ولادت‌اوبوده است فی‌شهور سنة ثلاث و سبعین و اربعمائة . توفی رکن‌الدین الحسن فی شهور سنة ستین وخمسائة بنیشابور ، رحمه‌الله .

(عدنا الی‌التاریخ والقصة) پس اسحق دهقان درآن وقت که از دریای حیات دنیا[(٥)] بساحل فنا نزدیك رسید پنج هزار درم[(٦)] محمودی بیاورد وگفت در عمر خویش بوسایل توانایی و دانایی بیش ازین جمع نتوانستم کرد[(۷)] ، و این مبلغ بابوالحسن سپرد ، واورا وصی کرد ، و فرزندان را بوی سپرد و جان بقابض‌الارواح تسلیم کرد ، وعمر اونودوپنج سال بود .

پس خواجه ابوالحسن بخدمت صاحب‌دیوان عمید خراسان ابوالفضل‌سوری بن‌المعتز پیوست ، و خدمتها میگذارد *برمنهاج استقامت[(۸)] ، و ادب درستی‌وراستی درآن باب بجای میآورد ، تاکه‌ابوالفضل سوری بن المعتز اورا عمل و بنداری [(۹)]

(٭) این عبارت متزلزل ودر (ب) قسمتی‌از آن حذف شده ، و عبارت (ب) که نیز نادرست مینماید چنین است ؛ بالشادیاخ و کلیان صدرالدین محمودبن تاج‌الدین و اخوه ؛ وایشان هر دو (الی‌اخر) . (۲) نص ، ایشان . (۳) مثا . (٤) نص ، وفات . (٥) سا . (٦) دینار . (۷) جمع نکردم . (۸) سا . (۹) عمل بنداری .

طوس فرمود ، و [او] در آن عمل سالها خوض کرد ، و آنجا متأهل گشت ، و ولادت نظام‌الملك * درخاك طوس[(۱)] اتفاق افتاد ،* و شاعر گوید[(۲)]

هر وزیر وعالم و شاعر که او طوسی بود   چون نظام‌الملك وغزالی وفردوسی‌بود

و بسعادت[(۳)] آن‌ولادت حاصل آمد ، و بترتیب[(٤)] تربیت یافت ، و برضاع اصطناع در قماط اغتباط بوسیلت قابلهٔ اقبال و دایهٔ هدایت اختصاص یافت .

ومبادی دولت آل سلجوق نهایت‌ملك محمودیانرا مضطرب گردانید و مال خراج فروشکست . و از منکسرات اعمال طوس ، سوری پنجاه هزار درم برخواجه ابوالحسن بندار جمع کرد . وهرچه از ضیاع و عقار وتجمل داشت بسی هزار درم از وی بستد ، وباقی از وی‌قباله ستد[(٥)] . وسوری بغزنی[(٦)] گریخت . و خواجه‌ابوالحسن با بیهق آمد با نظام‌الملك . و نظام‌الملك اگرچه کودك بودبا صورت کودکان سیرت پیران داشت ، وبرد[(۷)] جوانی او طراز بزرگی ، وجامهٔ برنایی او علم کیاست‌وشهامت.

و جدم شیخ‌الاسلام امیرك رحمه‌الله حکایت کرد که رئیس این ناحیت در آن وقت رئیس حمزةبن محمد بود پسر فقیه رئیس ابوعبدالله محمدبن یحیی ، ودار ریاست خسروجرد بود آنجا که سرای شرف‌الرؤسا ابوعبدالله محمدبن حمزه بودی ، ومن آنوقت از قضای نیشابور استعفا خواسته بودم بحکم اضطراب و فترت‌و بابیهق‌آمده. روزی بادای آداب سلام و تحیت نزدیك رئیس‌حمزه‌رفتم ، خواجه ابوالحسن بندارورا دیدم درمیان بازار بر دکان نشسته و نظام‌الملك با وی درعهد صبا نسیم صبای‌شهامت بروی وزیده ، خواجه ابوالحسن مرا پرسید و گفت از بامداد تا اکنون[(۸)] اینجا منتظرم و اجازت و اذن دخول نیافته‌ام . من درگذشتم و رئیس‌را بپرسیدم [(۹)] ، ودر اثنای سخن گفتم خواجه ابوالحسن بندار صاحب دولت بوده [(۱۰)] عقال علل از اقدام[(۱۱)] عمل دور کرده و از کفایت و هدایت برسر روزگار افسری بوده ، امروز

---

(۱) در طوس . (۲) سا . (۳) و سعادت . (٤) و برتبت . (٥) بستد . (٦) بغزنین (۷) نص ، وبرو . (۸) تا باکنون . (۹) پرسیدم . (۱۰) بوده است . (۱۱) نص ، قدام .

بضربت نوایب(۱)خسته است و ازجهت شربت مصایب علایق او از دولت گسسته، اورا بذل حجاب مبتلا گردانیدن — خاصه که منزلی از دیه نزلاباد تا اینجا (۲) قطع کرده باشد ـ لایق کرم و سیادت نباشد، فان‌الحر یخاف بواب الدّار کما یخاف عذاب النار. رئیس حمزه مرا گفت(۳) صدقت فیما نطقت، ولیکن من از طریق فراست درآن پسر اوچنین که می‌نگرم(٤)صورت‌اوعنوان‌نامهٔ‌اقبال‌می‌بینم، واورامی‌بینیم‌از تکبر بدان دولت نارسیده که می پندارد که جبریل(٥) او را زیر پر دارد یا خورشید رخشنده برفرق سردارد (٦).

لا تسال(۷) المرء عن ضمائره فی وجهه شاهد من الخبر

طبع من‌بمجالست باوی سماحت نمی‌نماید، اگر خواجه ابوالحسن تنها می‌آید عزیز و مکرم‌است وبواب بحجب باوی(۸)منازعت‌نکند(۹). پس خواجه ابوالحسن تنها درآمد و رئیس را وداع کرد و گفت بجانب غزنی(۱۰) میروم که مرا با وزیر احمدبن عبدالصمد العباسی حقوق ممالحت ومجالست است و می‌ترسم که ناگاه مسببان چون لعنت که برابلیس فرود آمد بسرمن فرود آیند. وبجانب غزنی(۱۰) رفت.

پس‌اتفاق چنان افتاد که خواجه ابوالحسن بنداربغزنی (۱۱) رسید درکنف سلامت، وحالی استحمام مهم دانست ازالت اوضار و اوساخ و ادناس و وعثای سفر را، چون از استحمام فارغ گشت بردرگرمابه سوری‌با غلامان بوی رسیدند، سوری(۱۲) اورا بشناخت، گفت اتتك بحائن رجلاه (۱۳)کار برما آسان . د، فرمود تا اورا بگرفتند وباز داشتند، و او میگفت

(۱) نس، نوابت. (۲) نس، باینجا. (۳) نس، گوید. (٤) ولیکن من ازطریق‌فراست در آن پسر او چنین که من‌نگرم. (٥) که می‌پندارد مگرجبرئیل. (٦) نس، برفرق‌دارد. (۷) نس، لایسال. (۸) با وی بحجب. (۹) نس‌و نب، نکنند. (۱۰) غزنین. (۱۱) بغزنین. (۱۲) نس و نب، سواری. (۱۳) ش، حائن بمعنی اجل رسیده و بحاء مهمله است وبعضی بغلط (بخائن) می‌نوسند ومیخوانند.

اتغلق باب السجن دونی وهمتی اذاهبطت‌اوفت(۱)علی مطلع‌النسر

لقد رضت‌اوصاب(۲)الزمان و ان‌طغی ولکنها‌الاقدار‌تجری‌کما تدری

و وقت ماه رمضان بود. نماز شام چون مایده بنهادند و شرط ضیافت افطار بجای آوردند خواجه ابوالحسن(۳)بندار را حاضر کردند. وی بنشست اثر اندوه و رنج بر صفحات احوال او هویدا و قوت جاذبهٔ او از جذب و تناول(٤)طعام معزول گشته. سوری را بوی اتفاق التفات افتاد، گفت ای خواجه ماه رمضان در افطار موافقت شرط است. خواجه ابوالحسن گفت چون طبیعت و مزاج متلاشی باشدودل‌سوخته و حیرت بر فکرت مستولی غذارا مجال نماند، و مرا بغذاچه حاجت است، و از من تا بآخرت مدت(٥)اندك مانده است، وزاد اخرت را طعام و شراب نیست (٦) که ایمان و عمل صالح و توبه و انابت زاداخرت است، هر چه در عمر خویش جمع کرده بودم همه بنا واجب از من بستدی از جهت اموال منکسره(۷)، وپنجاه‌هزاردرم از من طلب میفرمایی که مرا تمکین(۸)جمع‌و ادای آن نیست، واز نیست هست‌کردن نتیجهٔ سعی بندگان نتواند بود،

و من لم یرالایثار لم یشتهر له فعال و لم یبعد(۹) بسودده ذکر

و کسی که عقل اوثمرهٔ تمییز دهد و رخسار او نور مهتری دارد وافعال او نشان سروری مرا در طعام نا خوردن معذور دارد.

لو کنت تعلم ماشجوی وما شجنی رقت علی حواشی قلبك‌الخشن

سوری با فظاظت طبع ودلیری اوبرظلم گویدای‌دواتی‌خریطهٔ کاغذ حاضر کن. دواتی فرمان را بانقیاد و امتثال مقابل گردانید. سوری آن قبالهٔ بیست هزار درم پاره‌کرد

(۱) نس، ارقت (۲) ش، در هر دونسخه اوصال نوشته و اوصاب درست‌تر ومناسب‌تر است. (۳) خواجه ابوالحسن. (٤) سا. (٥) مدتی. (٦) وزاد آخرت را بطعام وشراب احتیاج نیست. (۷) نس، منکسر. (۸) ظ. تمکن. (۹) نس، ولم یتعد

و پیش خواجه ابوالحسن انداخت و گفت این مقدار آن نیرزد که جوانمردی بدین واسطه ازافطار امتناع نماید و من از شرف مواکلت او محروم مانم . خواجه ابوالحسن گوید من گفتم ای عمید خراسان چهرهٔ بزرگی بنور کرم خویش بنگاشتی ، و آسمان معالی را بمحامد و مآثر بر افراشتی ، و مناقب خویش را نجوم ثواقب سپهر ایام(۱) گردانیدی .

ولبست(۲) منك مواهباً منشورة(۳) لوکن فی فلك لکن نجوما

و آن شب باملی فسیح و دلی شادان شب عید مسرت ساختم . دیگر روز گفتم آخر خویشتن بروزیر عرض دهم ، بدیوان رفتم و در مطمح بصر(٤) وزیر بایستادم ، وزیر ساعتی در من تامل فرمود و سر در پیش افکند . گفتم صارت المعرفة نکرة .

نسیتم اخلائی عهودی کاننا | علی جبلی(۵) نعمان لم نتجمع(٦)

خواستم که باز گردم ، خادمی آمد(۷) و مرا باسرای خاص وزیر برد . وزیر بعدالفراغ در آمد و مراعات تمام واجب داشت و گفت

تذکر(۸) لیلی وعهدا قدیما | وملکا کبیرا وفوزا عظیما
وقال سقی الله عهدا تولی | فابلی شبابا و افنی نعیما
زمانا کالفاظ سعدی صحیحا | فعاد کالحاظ لیلی(۹) سقیما

وقصه بروی عرض دادم . گفت فردا که آفتاب ازشعاع خویش زر سوده برجهان پرا کند وشیاطین ظلمت را در زندان زمین بازدارد(۱۰) وخواجه سوری بخدمت درآید *تا حق خدمت گذارد(۱۱) توبراثر وی درآی ، تا آنچه از اکرام و انعام واجب بود درباب تو تقدیم افتد ، و از سوری شکری نشر کن که بنان وبیان ازنهایت وقصارای آن عاجز آیند(۱۲) وقدرت انسانیت واستطاعت بشریت بادراك جمل وتفصیل آن نرسد ، که

---

(۱) نص ، ایام خویش . (۲) نص وتب ، ولبست . (۳) نص ، میسورة (٤) نظر .
(۵) نص ، حبل . (٦) نص ، لم یتجمع . (۷) بیامد . (۸) نص ، مذکر . (۹) نص ، لیل .
(۱۰) نص ، باز درآرد . (۱۱) سا . (۱۲) آید .

شکر درخت بوستان مزید احسان(۱) بود ، که امروز سوری تا گزران این دولت است ، ومدت این دولت بآخر رسیده است(۲) ، بسیاست وتأدیب باوی خطابی نتوان کرد . خواجه ابوالحسن گوید من برقانون وصیت او برفتم وعقد این شکر نظم دادم . سوری بیرون آمد ومرا گفت(۳) ای خواجه نعمت صادر ناشده را شکر می‌پیوندی ، عجیب حالتی وبدیع صفتی است(٤) .

اسأنا الیکم ثم انتم شکرتم | اساء تناهذا لدی(۵) عجیب
وان امرءاً یهدی الیکم کرامة | وبرا و یرعی حقکم لمصیب

وحالی آن سی‌هزار درم را که از من ستده بود عوض داد وبدل نوشت(٦) و آن واقعه بنیکوترین وجهی ختم افتاد ، و ازآن نجات یافتم نجات شمشیر از دست صیقل .

و غرض از تقریر(۷) حال خواجه ابوالحسن(۸) برسبیل تفصیل آنست که وی از بیهق بود از دیه انکو ، وپدر فقیه اجل بود ، وفقیه اجل جد امیررئیس اجل ضیاءالدین محمدبن علی بن الحسین بن المظفر(۹) بود ، وازین خاندان درین ناحیت فرعی است شامخ(۱۰) .

خاندان مهلبیان

ابوصفره از یمن بود وصحابی(۱۱) ، و امیر یمن بود ازجهت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام(۱۲) در عهد خلافت وی . ومهلب هم صحابی بود ، و اورا از حضرت مصطفی صلوات الله علیه هم شرف رؤیت بود هم شرف روایت ، چنانکه یاد کرده آمد(۱۳) . وامیر خراسان یزیدبن مهلب هم از تابعین بود ، و احادیث از انس‌بن مالك روایت کند ، و انس خادم مصطفی بود علیه السلام(۱٤) .

---

(۱) بوستان احسان . (۲) رسیده . (۳) وگفت . (٤) صنعتی است . (۵) نص ، الذی .
(٦) نبشت . (۷) تحریر . (۸) خواجه ابوالحسن بن اسحق . (۹) محمدبن علی بن المظفر .
(۱۰) فرعی شامخ است . (۱۱) و صحابی بود . (۱۲) علیه الصلوة والسلام
(۱۳) عت . (۱٤) مصطفی صلوات‌الله علیه وآله بود .

ونسب المهلب کماهو مذکور فی تاریخ نیشابور وغیره هوالمهلب بن ابی‌صفرة بن سراق بن‌صیح(١) بن کندی(٢) بن عمروبن عدی‌بن وائل (٣) بن عتیك بن‌الاسد بن عمران بن عمرومزیقیابن‌عامر ماءالسماء بن حارثة بن امرؤالقیس‌بن ثعلبة‌بن‌مازن بن‌الازدبن‌الغوث بن نبت‌بن مالك‌بن زیدبن کهلان بن سبأبن یشجب بن یعرب‌بن قحطان بن عابر(٤) و هو هودالنبی علیه‌السلام بن شالخ‌بن ارفخشد بن سام‌بن نوح علیه‌السلام . العقب(٥) من ابی صفرة المهلب و عبدالله و کعب والمغیرة وصفرة و بشر و هانی السحاب والحو فزان والمنجاب والنصر .

و مهلب را شیخ‌العراق گفته‌اند ، قال زیادالاعجم

فلله عیناً مـن رای کـقضیة | قضی لی بها شیخ‌العراق المهلب
قضی الف دینار لجار اجرته | من‌الطیرا ذیبکی شجاه و ینذب

واین دو بیت قصهٔ لطیف دارد(٦). و آنجا که عمرو مزیقیاست نسب مصنف این کتاب با نسب مهلب بهم می‌پیوندد ، چه مهلب ازفرزندان عمران‌بن عمرو مزیقیاست و مصنف این تاریخ از فرزندان ثعلبة‌بن عمرو مزیقیاست . فرزندان مهلب را عرب سیوف‌الله خواندند ، کما ذکر فی کتاب ثمارالقلوب .

و العقب من امیر جیوش‌المسلمین المهلب بن ابی صفرة امیر خراسان ، یزیدبن‌المهلب وحبیب و قبیصه ومحمد و مروان و مدرك والمفضل والمغیرة و سراق و عبدالملك و عمرو(٧) و شبیب(٨) و بشر و ابو عیینة . و العقب من امیر خراسان یزیدبن المهلب ، مخلد والمغیرة . و در بیهق ازین بطن هست المغیرة(٩) بن احمد بن محمدبن هرون بن المغیرة‌البیهقی ، واین مغیره فقیه بوده‌است .

حجاج‌بن‌یوسف‌الثقفی چون امارت خراسان و عراق بروی قرار گرفت هر چند جهد کرد تا(١٠) مهلب را از امارت جیوش معزول کند نتوانست کرد(١١). ومهلب

(١) نس ، صیبح و در نب ، صبح . (٢) نس ، کیدی . (٣) نس‌ونب ، وابل . (٤) نس ، عایر ودرنب ، عامر . (٥) والعقب . (٦) عت . (٧) نس ، وعمر . (٨) نس ، وشعیب (٩) نس و نب ، کاالمغیرة . (١٠) جهد کرد که . (١١) نتوانست

امیرالجیوش از جهت عبدالله‌بن‌الزبیر(١) بود در عهد خلافت وی ، و حرب خوارج جز بمهلب نظام نمی پذیرفت . روزی مهلب در نزدیك حجاج آمد ، حجاج این ابیات در مدح وی انشاء(٢) کرد ، واین ابیات شاعری گفته است نه مهلب را .

و قلدوا امرکم لله‌در کم | رحب‌الذراع بامر الحرب مضطلعا
لامترفا ان رخاء العیش ساعده | ولیس ان عض مکروه به خشعا
مازال یحلب هذاالدهر اشطره | یکون متبعـا یـومـا و متبعـا

فقام رجل و قال اصلح‌الله الامیر والله انی سمعت قطری بن‌الفجاءة رئیس الخوارج ینشد هذه(٣) الابیات فی المهلب ، ففرح‌الحجاج بذلك وقال ، الفضل ماشهدت به الاعداء . و از فرزندان المغیرة بن‌المهلب ، فرزندان حمویه بن الحسین بن معاذبن المغیرة بن مهلب‌بن ابی صفره باشند(٤) .

و عبدالملك‌بن مروان امیة‌بن عبدالله‌بن خالدبن اسیدبن‌العاص بن‌عبدشمس را بامارت خراسان فرستاد ، و حجاج را(٥) بر امیه فرمان نافذ نبود ، و در نیابت وی سلس‌القیاد نبود(٦). حجاج درخواست تا امیه را معزول کردند ، و مهلب‌بن‌ابی‌صفره را بامارت خراسان فرستاد و عبیدالله‌بن ابی بکره را بسجستان . مهلب در سنهٔ تسع و سبعین(٧) از هجرت بخراسان آمد و کش و نخشب بگشاد ، و برادر زادهٔ خود (٨) البحتری بن قبیصة بن‌ابی صفره را * هیچ شغل و عمل نفرمود ، و حاجب(٩) او را اززیارت عم منع کرد ، بحتری این ابیات بعم خویش فرستاد .(١٠)

اقرالسلام علی‌الامیر وقل له | ان المقام علی الهوان بلاء
اصل‌الغدو مع‌الرواح و انما | اذنی واذن الابعدین سواء

(١) زبیر . (٢) ظ ، انشاد . (٣) نس ، هذا (٤) نس‌ونب باشد (واین جمله‌در اینجا معترضه و بلکه بیگانه وجای مناسب آن پیش از جملهٔ [حجاج‌بن یوسف‌الثقفی چون امارت —] مینماید). (٥) نس ، وحجاج . (٦) نتمود . (٧) نس و نب ، تسعین نوشته و صحیح سبعین است . (٨) نس و نب ، و برادر زادهٔ او . (٩) نس ، هیچ شغل وعمل وحاجت . (١٠) ش ، بطوریکه‌ازکتابهای معتبر مستفاد میشود گویندهٔ اشعار بشربن مغیرة‌بن ابی صفره بوده است .

پس امیر مهلب اورا اجابت نفرمود ، او نوبت دوم گفت

جفانی الامیر والمغیرة قدجفا　　فاما یزید الخیر فازور جانبه[۱]

و کلهم قد نال شبعا لبطنه　　و شبع الفتی لؤم اذا جاع صاحبه

فیا عم مهلا و اتخذ نی لنوبة　　تنوب[۲] فان الدهر جم عجائبه

انا السیف الا ان للسیف نبوة　　و مثلی لا تنبو علیك مضاربه

چون این ابیات بسمع مهلب رسید از وی خشنود گشت و ایالت مرو بوی داد. ودر آن وقت که امیر خراسان سعید بن عثمان بن عفان بود و مهلب با وی بود در غزو ترکستان یك چشم اورا آفت رسید ، مهلب این ابیات انشا کرد

لئن ذهبت عینی فقدبقیت[۳] نفسی　　وفیها بحمدالله عن تلك ماینسی

اذا جاء امرالله اعیا حویلنا　　ولابدان تعمی العیون لدی الرمس

ومهلب پسر خویش یزیدرا وصیت کرد ، گفت استعقل[٤] الحاجب و استظرف الکاتب فان حاجب الرجل وجهه وکاتبه لسانه . و مهلب بدار آخرت انتقال کرد در دیهی که آنرا زاغول خوانند فی سنة اثنتین ومائة ، و نهار بن توسعة گوید در مرثیت وی

الاذهب الاقبال والعزو العلی　　و مات الندی والجود بعد المهلب

والمغیرة بن المهلب در مرو فرمان یافت در حال حیات پدر ، و زیادالاعجم[٥] گوید در مرثیت وی

ان السماحة و المروة ضمنتا[٦]　　قبرا بمرو علی الطریق الواضح

مات المغیرة بعد طول تعرض　　للموت[۷] بین اسنة و صفائح

(۱) ش ، مطابق روایت حماسه ووفیات الاعیان مصراع دوم این بیت چنین است : وامسی یزیدلی قدازور جانبه . (۲) نص ، ینوب . (۳) نص ، لقیت (٤) نص ، استفعل (٥) اعجم. (٦) نص ، ضمنا. (۷) ش ؛ دربعض نسخ (للقتل) ضبط شده واین درست تر مینماید زیرا مشتمل بر نکته و دقیقه‌ایست که با تبدیل به (للموت) فوت میشود.

ومهلب این شاعر را صد هزار درم صلت فرمود و راوی را صد هزار درم . ویزیدبن المهلب بعداز پدر سه سال والی خراسان بود ، شاعری اورا گفت

فانت الندی و ابن الندی و اخو الندی[۱]　　حلیف الندی ماللندی عنك معدل

بدین یك بیت اورا صدهزار درم اخلاصی[۲] داد . پس حجاج او را معزول کرد و امارت خراسان ببرادرش المفضل بن المهلب داد ، و مفضل مردی عالم وسخی بود . و فرزدق درعزل یزیدبن المهلب گوید

ابا خالد ضاعت خراسان بعدکم　　و قال ذوو الحاجات این یزید

فما لسریر الملك بعدك بهجة　　و ما اجواد بعد جودك جود

یزیدبن المهلب را گفتند کدام بیت ترا نیکوتر آمده است ازمدایح[۳] که ترا گفته‌اند ، گفت این بیت[٤]

فتی زاده السلطان فی الحمد رغبة　　اذا غیر السلطان کل خلیل

و از اشعار امیر یزیدبن المهلب بن ابی صفرة این دو بیت سایر است

واذاجددت[٥] فکل شئی نافع　　و اذا حددت فکل شئی ضائر

و اذا اتاك مهلبی فی الوغی　　فی کفه سیف فنعم الناصر

وسلیمان بن عبدالملك در عهد خلافت خویش باردیگر امارت خراسان باصالت بیزید بن المهلب داد ، و یزید پسر خویش را مخلد بن یزید[٦] بنیابت خویش بخراسان فرستاد ، و براثر پسر بیامد ، و راه جرجان و نسا و ابیورد بردست یزیدبن المهلب گشاده شد[۷] . و محمدبن جریر رحمه‌الله چنین گوید که مردمان خراسان بقدوم یزید[۸] بن المهلب دربحار شادی سباحت کردند ، و بر گذر اودرصحرا وشهرریاحین می‌ریختند ، و از نثار درم و دینار شکرانه می ساختند ، و همای همایونی[۹] رعایای

(۱) نص و نب ، فانت الندی و اخوالندی و ابن الندی . (۲) ش ، منسوب است باخلاص یااخلاصه بمعنی پاك و بی غل و غش . (۳) نص ، از مدایحی . (٤) نص ، گفت . (٥) نص ، حددت . (٦) پسر خویش مخلد بن یزید را . (۷) کشاده آمد . (۸) امیر یزید . (۹) نص ، همایون .

خراسان را دست آموز شد ، و روزها جمله ایشانرا (١) عید و نوروز گشت ، دوستان اورا پیراهن دربر زره عصمت شد(٢) ، و دشمنان اورا آب‌دهان(٣) زهرقاتل گشت(٤) ، و اورا(٥) گفتند

و اذا الملوك راوا یزید رایتهم خضع الرقاب نواکس الا بصار
واذاالفحول سمعن صوت هدیره(٥) بصبصن ثم قذفن بالابعار
ولقد رجعت و ان فارس کلها من کرد ها لخوائف المرار
فترکت خائفها و ان طریقه لیجوزه النبطی بالقنطار

و چون نوبت خلافت از سلیمان بن عبدالملك بعمربن عبدالعزیز رسید رحمهماالله(٧) ، عمر یزیدبن المهلب را از امارت خراسان معزول کرد ، و امارت خراسان بجراح بن عبدالله(٨) داد ، و یزیدبن المهلب را حبس فرمود ، وجراح(٩) که امیرخراسان بود مخلدبن یزید بن المهلب را درخراسان حبس کرد ، و با بند اورا(١٠) بدمشق فرستاد بنزدیك عمربن عبدالعزیز ، و مخلد در راه‌بابند (١١) هشتصد هزار درم عطا داده بود فقرا و محاویج(١٢) و صلحارا . وچون مخلد بشام رسیدعمربن عبدالعزیز اورا مرضی یافت ، بشفاعت وی پدرش را اطلاق فرمود . ومخلد بیمار شد ، یزید بن المهلب بسبب بیماری او از تناول طعام وشراب امتناع نمود(١٣) ، چون مخلد بجوار رحمت ایزدی انتقال کرد یزید هیچ جزع نکرد وبکار خویش مشغول شد وگفت پسر رفت، ثواب صابران ازدست‌نتوان‌داد ، فقیدك لایائی و اجرك یذهب(١٤) . و مخلد بیست‌و شش ساله بود که دنیا را وداع کرد ، وعمربن عبدالعزیز که خلیفه بود بروی نماز کرد و برسر خاك او بایستاد وگفت لوارادالله بیزیدبن المهلب خیرالابقی له هذا الفتی فانه من فتیان العرب. وحمزةبن‌بیض گوید در مرثیت مخلدبن یزید

(١) نص و روزهاشان جمله ایشانرا — نب ، و روزهای جمله‌شان . (٢) نص ، گشت . (٣) دهن . (٤)نص ، شد (٥) نص ، او را (٦) نص ، هریره و در نب بریره . (٧)سا . (٨) نص ، بخراج بن عبیدالله . (٩) نص ، و خراج . (١٠) و اورا با بند . (١١) بابند در راه . (١٢)سا . (١٣) امتناع فرمود . (١٤) نص ، مذهب .

امخلد هجت حزنی و اکتئابی و سد علی یوم هلکت بابی
وعطلت الاسرة منك الا سریرك یوم زین بالثیاب

وچون بیماری برعمربن عبدالعزیزسخت شد یزید بن المهلب باخویشان وخدم روی‌سوی بصره نهاد (١) ، شب نیمهٔ ماه رمضان سنهٔ احدی و مائة ببصره رسید. پس یزید بن عبدالملك پسر خویش را مسلمة(٢) بجنگ یزیدبن المهلب فرستاد، ویاران یزیدبن المهلب اورا ضایع گذاشتند ، ویزیدبن المهلب بردست مسلمة کشته شد(٣) و یزیدبن المهلب گفتی مرا سرای در دنیا دواست یا زندان یاسرای امارت . واگر ممکن بودی که جان(٤) عزیز و زندگانی گرامی بنفایس اموال باز فروختندی و ذخایر(٥) گنجها و یاعدد (٦) وعدت از ضربت اجل پناه بودی(٧) این امیرعادل را این‌معنی مساعدت نمودی . و درمرثیت امیر یزیدبن المهلب گفتند

کل القبائل بایعوك علی الذی تدعو الیه طائعین(٨) و ساروا
حتی اذا حمی الوغی وجعلتهم(٩) تحت(١٠) الاسنة اسلموك وطاروا
ان یقتلوك فان قتلك لم یکن عاراً(١١) علیك وبعض قتل عار(١٢)

و آل مهلب را بکشتند بدو نوبت ، یکی درعقر و آن موضعی است [نزدیك کوفه] ، و بقندابیل . و ازیشان بنما ندند مگر اندکی(١٣) ، پس حق‌تعالی آن خاندان را احیا کرد بروح بن حاتم المهلبی و یزیدبن حاتم المهلبی . و شاعری شکایت کند ازیزید بن حاتم ، گوید

(١) نهادند . (٢) پس یزیدبن عبدالملك پسرخویش مسلمه را (مسلمه برادر یزیدبن عبدالملك بوده است نه پسر او ، عت .) (٣) کشته آمد . (٤) نص وب ، که جانی (٥) نص ، وب بذخایر . (٦)نص،و باعدد . (٧) نص ، ازضربت پناه بودی (٨) ش ، در نسخ دیگربجای این کلمه و (وتابعوك) آورده‌اند و این با وزن شعر موافق‌تر است . (٩) ش ، این مصراع درکتب دیگر چنین است ، حتی اذا اشتجر القنا و ترکتهم . (١٠) ش ، در کتب دیگر (رهن الاسنة) است . (١١) نص ، وب ، عار . (١٢) ش ، در کتب دیگر (و رب قتل) است ، واین صحیح تراست . (١٣) مگر اندك .

وانی ولا کفران لله راجع　　بخفی[۱] حنین من یزید بن‌حاتم[۲]

وچنین گفته‌اند که اگراسخیای آدمیان مفاخرت کنند برجن‌بسخاوت وهنرفرزندان‌مهلب ایشانرا رسد . ومداینی درتصنیف خویش چنین یادکند که بعداز قتل یزیدبن‌المهلب بیست‌ونه سال بماندند که ایشانرا دختر نیامد ، وپسران ایشان هرچه ازعدم بوجود[۳] آمدند بماندند ، ومرگ سایه برایشان نیفکند . و امیر یزیدبن المهلب را در خراسان اولاد و اعقاب‌ماند[۴] ، وفقیه رئیس ابوعبدالله محمدبن یحیی از احفاد اوبود .

فاکرم بفرع هولاء اُصوله　　و اعظم ببیت هؤلاءقواعده

و اندرین ناحیت هست از اولاد برادر المهلب بن ابی‌صفرة ، وهم من اولاد احمد بن عبداللهبن زکریا بن عبدالکریم بن عبداللهبن عبدالعزیزبن عبداللهبن شیبان‌بن‌الفروخ[۵] بن‌الحرب بن حریث بن بارق بن صالح بن ابی‌صفرة ، وایشان ابنای عم یزید بن المهلب باشند . و ابوالحسین عبدالله بن زکریا انتقل من جرجان الی نیشابور فی‌شهورسنة ثلاث وثلاثین وثلاثمائة . و درخاك بیهق اندرقصبهٔ[۶] جشم خواجهٔبود ، اورا خواجه ابوعلی محمدبن علی‌بن‌الحسین الجشمی گفتند[۷] ، و خواجهٔ دیگربود اورا ابوالعباس احمدبن‌الحسین بن محمدالجشمی گفتند[۸] ، وخواجهٔ دیگربوداورا خواجه‌ابوالحسن علی‌بن الحسین البیهقی الجشمی گفتند[۹] ، وفقیه رئیس ابوعبدالله محمد بن یحیی خال او بود ، وریاست این ناحیت خواجه‌ابوالحسن جشمی را[۱۰] بود،واومردی بود وجیه ومحترم‌بنزدیك ملوك‌وامراووزراوسلاطین[۱۱] ،وآثارخواجگی وسروری بروی ظاهر،شمع سخاوت اوچون خورشیدرخشنده،ومصابیح[۱۲] رای‌او چون‌ستاره‌درفشنده .

ماالسیف عضبا یضیء رونقه　　امضی علی النائبات من قلمه

پس اورا از ریاست بیهق معزول کردند ،

---

(۱) نس ، بخفی .　(۲) ش ، این بیت از ربیعة بن ثابت رقی وبعض روایات چنین است ، ارانی ولا کفران لله راجعا　بخفی حنین من نوال ابن حاتم .　(۳) در وجود .　(۴)ماندند .
(۵) نس ، الفروح و در نب ، فروح .　(٦) و درین خاك درقصبهٔ .　(۷-۸-۹) گفتندی .
(۱۰) الجشمی را .　(۱۱) و سلاطین ووزرا .　(۱۲)نس ، ومفاتیح .

وکل ولایة لابد یوماً　　یؤول الی‌انقضاء وانقراض[۱]

وریاست بخال وی فقیه رئیس محمدبن یحیی دادند ، و اومردی بود عالم وشهم ، [۲] [سهم] کفایت درحمایت او [محدود و] اختر مهتری درآسمان سروری او مسعود

ثقاف‌اللیالی فی یدیه فان تمل[۳]　　صروف زمان رد منها فقوما

وخواجه‌علی شجاعی گوید در مدایح فقیه رئیس‌ابوعبدالله محمدبن یحیی رحمه‌الله[٤]

مر مراخواجه‌رئیس اوحدقرم[۵] خطیر　　عالم فرد فقیه پاکدین بی نظیر
سر فرازنده محمد خواجه بوعبدالاله　　نام ساز ونام توز[٦] و نام یاب ونام گیر
بنده کردارچندبودم‌درجهان‌آزادمرد[۷]　　کنك کردار چند بودم‌درسخن گفتن‌امیر
لاجرم بر نشر شکر او زبان‌گویا کنم　　لاجرم در[۸] مدحت او لؤلؤ افشانم نثیر
من‌همان گویم کجا گفت‌آن‌عرابی‌ماه‌را　　چون مقرر گشتش ازوی حال گم گشته‌بعیر
بحر را گویم‌جوادی‌شیر را گویم‌شجاع　　چرخ را گویم بلندی ماه را گویم منیر

وفقیه رئیس ابو عبدالله محمد بن یحیی جد جد مرا امام[۹] ابوالقاسم عبدالعزیز بن الامام یوسف بن جعفر نیشابوری را[۱۰] از نیشابور بلطایف و کرامات بسیار با بیهق آورد ، و اورا بمساعی خوب ارتباط فرمود . ومیان ایشان مکاتبات است‌در اخوانیات، آثار صفای عقیدت و اتحاد در آن ظاهر ، وبیشتر از آن کتب و رسایل در دست من مانده است. وسبب آن صداقت آن بودکه خواجهٔ فقیه رئیس ابوعبدالله در نیشابور بوی اختلاف داشته بود وبمصابیح علوم او استضاءت جسته و ازغرر علوم اواستفادت لازم شمرده ، و وسیلت افادت و استفادت در دوجهان ثمرهٔ نیك بختی دهد ، و ملت این وسیلت بهیچ حادثه نسخ نپذیرد ، و مفید ومستفید بمحاورت و مجاورت[۱۱] و مذاکرت و ملاقات نیازمندتر باشند[۱۲] ازجگر تشنه بآب ونبات پژمرده بصوب[۱۳] سحاب ،

---

(۱) تؤول الی انقراض و انقضاء.　(۲) و سهم .　(۳) نس ، یمل .
(٤) سا .　(۵) نس ، فرد　(٦) نس ، دور و در نب ، دوز .　(۷) آزاد من .
(۸) نس ، لاجرم‌بر .　(۹) سا .　(۱۰) النیسابوری‌را .　(۱۱) مجاورت ومحاورت .
(۱۲) نس ، باشد .　(۱۳) نس ، بصوت .

تلك العهود [۱] باسرها مختومة بين الفواد و عقد ها لم يحلل

وذوالقرنين اسکندررومی را گفتند مابالك تعظم استاذك[۲] اکثرمماتعظم اباك ، فقال لان ابی کان سبب وجودی[۳] بتقدیر الله تعالی واستاذی[٤] كان سبب سعادتی فی الدنیا والاخرة و سبب جودة وجودی . و در مدایح فقیه رئیس ابو عبدالله محمد بن یحیی گفته اند

اخلائی محمد بن یحیی انار بفضله قلبی و احیا
محیاه لاهل الفضل نور ومحیاه لاهل الفضل محیا

آن وقت که خواجهٔ فقیه رئیس ابوعبدالله محمد بن یحیی بریاست بیهق آمد فضلا مقامات انشا کردند ، و یکی ازین مقامات این بود که خواجه ابوعبدالله الزیادی[٥] معروف بخواجک گوید

جعل الله ورود الشیخ الفقیه الرئیس هذه الناحیة ورود خیر و نجاح وغبطة وارتیاح ، وقرن بقدومه مساعدة السعادات ومسارعة الفوائد والزیادات ، فلافضل الا وهو منسوب الیه ولا عدل الا وهو موقوف علیه

ان غاب بدرالدجن عنافقد اسفر عن بدر الا مانی عیان
ببهجة و ضاحة صورت من ماجد یحسدها[٦] النیران

و او را پسری بود رئیس حمزة و دو دختر ، یکی در حبالهٔ رئیس ابوسعدالمظفر بن محمد ، ودیگروالدهٔ سید اجل رکن الدین ابومنصور هبة الله که اورا یادکرده آمد.[۷] وچنین گویندکه خاتمت کار فقیه رئیس برشهادت بود در اوایل ملك سلطان طغرل سلجوقی رحمة الله علیه[۸] .

---

(۱) نس العقود . (۲) نس و نب ، استادك . (۳) نس ، ابی سبب وجودی (٤) نس ونب ، استادی . (٥) زیادی . (٦) مرجع ضمیر (بهجة) است و اگر (یحسده) بخوانیم (ماجد است) . (۷) که یاد کرده آمد . (۸) سا .

فصل

و فولادوند شریفترین خاندانی باشد درمیان دیالمه ، وهمچنین درو داوند . واین فولادوند مردی صدساله بود ، تیر بالای او کمان گشته ، وحواس ظاهر او عزل نامهٔ خویش خوانده . دیالمه گفتند باتفاق هر که سینه[۱] پیش زوبین بطوع و رغبت سپر کند و مرگ عار نشمرد مهتری و سروری بر اولاد و احفاد او وقف کنیم ، و هیچکس سراز ربقهٔ طاعت او نگردانیم . فولادوند پیر بود . روز عمر او بوقت زردی آفتاب رسیده ، این اختیار کرد وگفت عمر من اندکی مانده است ، و هیچ اولیتر از آن نیست که عمری که ساعة فساعة سپری خواهد شد صرف کنم درسیادت و ریاست فرزندان خویش تا دامن قیامت . پس خویشتن تسلیم کرد ، وآن مزراق را سینه هدف ساخت[۲] ، و بخوش منشی شربت آن ضربت نوش کرد ، و حق تعالی اورا اجل تقدیر نکرده بود ، ونعم المجن اجل مستاخر — خلق عالم عاجز باشند از دفع کردن اجل مسمی وعاجز تر باشند ازنزدیك گردانیدن اجل مسمی – واورا عمرقطع نیوفتاد[۳] . و علاج پذیرفت ، وچند سال بعدازین عمریافت ، ومهتری وتقدم[٤] دیالمه فرزندان اورا مسلم شد . و او را دو پسر بود کیاکی [٥] و فیروزان . وعقب از کیاکی ماکان بود و ازفیروزان نصربن الحسن بن فیروزان بود[٦] ، و اوسپهبد دیالمه بود . درکتاب مزیدالتاریخ بیارد که این نصربن الحسن بخراسان افتاد[۷] درابتدای دولت محمودیان ، و درقصبهٔ جشم اورا ارتباط کردند[۸] ، ومدتی اورا ولشکر اورا مواجب واخراجات وعلوفات مهیا داشتند ، وباوی اتصال مصاهرت[۹] ساختند . واین بزرگان ازفرزندان اوباشند ، من جانب الام فقیه رئیس ابوعبدالله از فرزندان و نبیرگان او بود[۱۰] ، و بدان سبب ملوك عهدآن سعی مشکور دانستند و نواخت[۱۱] و احماد تشریف دادند .

---

(۱) هرکه سینهٔ خویش را . (۲) نس ، هدف کرد . (۳) قطع نیفتاد . (٤) نس ونب ، و تقدیم . (٥) ش ، این کلمه را در بعض تواریخ (کاکی) نوشته اند . (٦) سا . (۷) افتاده بود . (۸) ارتباط فرمودند . (۹) ومصاهرت . (۱۰) نس ، بودند . (۱۱) ظ ، وبنواخت .

فصل

وریاست بیهق در آن خاندان بماند چون میراث شعر در خاندان حسان که فرزندان او الی یومنا هذا شعرا باشند از برکات آنکه حسان مادح مصطفی ع بود . وریاست بعد از فقیه رئیس ابوعبدالله محمد بن یحیی برئیس ابوسعد المظفر بن محمد بن الحسن آمد داماد و خویش او ، و یك چند برئیس حمزة بن محمد و او پسر فقیه رئیس ابوعبدالله بود و نشست او درخسروجرد بود ، واین رئیس حمزه را بریاست تبریز و مراغه فرستادند، وعاقبت او آنجا بود . ونظام‌الملك درباب رئیس ابوسعد که داماد فقیه رئیس ابوعبدالله بود نه آن عنایت و رعایت واجب داشتی که شرح وبیان بغایت آن رسد . وبنزدیك رئیس ابوسعد استحقاق عنایت کسی را بودی که سرمایهٔ درماندگی وبیچارگی داشتی وانصاف گستردن عادت او بود ، بدین سبب نظام‌الملك آیت عنایت درباب وی بررؤسای ممالك می‌خواندی .(١)

وخواجه علی شجاعی گوید قصیدهٔ درمدایح وی ، آغازش اینست

خورشید همی سوی بلندی کند آهنگ   کایدون(٢) متوازی(٣) شد خورشید و شباهنگ(٤)

گویی که ستد بوی ، وی و باد سحرگاه   وین روح و ریاحین بهار تو زصد رنگ(٥)

از بـوی کف خواجه ابو سعد مظفر   وقتی که ببخشش کند از کام دل آهنگ

آن خواجه کزو گیرد قیمت بهمه وقت   فضل و ادب ودانش و حریت و فرهنگ

روشن شود از طبعش سیل کرم وجود   چون آب که روشن شود(٦) از کام فراهنگ(٧)

گر برچکد از دستش برسنگ یکی قطر   بیخـار گلی بردمد از خاره دل سنگ

و خواجهٔ رئیس ابـوعبدالله احمدالزیادی معروف بخواجگك را در مدایح او اشعار بسیار است ، و از قصاید او یکی اینست(٨)

---

(١) می‌خواند .   (٢) نص ، کاندون .   (٣) نص ونب ، متواری .   (٤) ش ،بمعنی ستارهٔ کاروان کش است که پیش از صبح طلوع می‌کند .   (٥) ش ، این بیت مربوط ببیت قبل نمی‌نماید وظاهراً تخلص قصیده است .   (٦) ش ، روشن شدن آب بمعنی ظاهر شدن آنست از دهن کاریز که اکنون در بعض نقاط مظهر شدن می‌گویند .   (٧) نص ، فراونك و درنب ، فرارنك (. وفراهنك ظاهرا همان فرهنك بمعنی کاریز است که بضرورت شعر الفی بآن افزوده شده است چنانکه مهار را درشعر ماهار گفته اند) .   (٨) یکی اینست که بتازی گوید .

جلفت برب النجم والانجم السعد   لقد سـاد اهل الفضل طرا ابوسعد

اذا احتجت فی فطر الی عطر اذخر(١)   فتقت سجایاه فاغنت عـن النـد

و ان عن محذور تعوذت باسمه   فاصبح بینـــی والمکاره کالسد

و قصیدهٔ دیگر گوید هم درباب وی

اذا قیل من فی الارض للجود والبذل   و للدیـن والتقوی وللفوز والفضل

و للحسن والاحسان والرأی و النهی   و للفضل و الافضال والقسط والعدل

اجبت هو الشیخ الرئیس اخو العلی(٢)   ابو سعد المشهور فی الوعـر والسهل

لقد کان من شخص العلی حروجهه   وغیـر ابی سعد غدا اخمص الرجل

و این رئیس ابوسعد بجوار رحمت ایزدی انتقال کرد فی شهور سنة ثلاث وسبعین و اربعمائة ، و پسر او جمال‌الرؤسا ابوعلی‌الحسین بجای او بنشست(٣)

فان یك (٤)عتاب مضی لسبیله   فمامـات من یبقـی له مثل خـالد

واین رئیس ابوعلی رایت رعایت رعایا ازکیوان درگذرانید ، وآثار کفایت وهدایت(٥) او برصفحات روزگار نگاشته شد(٦) ، و بانوار انصاف او بسیط ایـن ناحیت آراسته گشت ، و وفات او شب شنبه بود ناگاه بی‌مرض هفتم(٧) ربیع‌الاول سنهٔ ثلاث وتسعین واربعمائة ، و گویند که اورا سکته افتاد و بناشناخت او را دفن کردند ، و مـدت ریاست او بیست سـال بود ، و روزگار در ندبهٔ او ایـن ابیات انشا میکرد (٨)

کان الذی خفت ان یکونا   انا الی الله راجعونـا

امسی المرجی(٩) ابو علی   موسداً فی الثری دفینا

---

(١) نص ، مالی العطر اذخری ، و در نب ، ابی الفطراه قدی .   (٢) نص ، ابوالعلی .   (٣) در ریاست بجای او بنشست .   (٤) نص ، فان تك .   (٥) هدایت وکفایت .   (٦) نوشته شد .   (٧) ششم .   (٨) انشا کرد .   (٩) نص ونب المزجی .

حتی استوی[۱] وانتهی شبابا   و صدق الرای و الظنونا

اصبت فیه و کان حقا   علی المصیبات لی معینا

و اورا برادری بود فخر العلماء ابوعبدالله محمدبن المظفر ، مردی عالم وفاضل وزاهد[۲] و مفضل و باتصون[۳] و نزاهت نفس ، هرگاه که پدر مرا یا مرا دیدی گفتی که[٤] صداقة الاباء قرابة الابناء ، و او دوبیت گوید درحق پدرم رحمهماالله[٥]

ورث الامامة[٦] زید بن محمد   عن جده و ابیه بالا سناد

اضحی کمثل ابیه اوحد عصره   وکجده فرداً من الافراد

و اورا افاضل مدایح بسیار گفته‌اند ، و ازمدایح او یکی اینست که نادرالدهر ابوجعفر الحاکم الزیادی گوید

ابو عبدالاله فدته نفسی   کذاك وقایة السیف القراب

فتی فتحت بنائله الامانی   کماختمت بسودده الرقاب

یزین قدیمه شرف حدیث   فقل فی الجید زینه السخاب[۷]

وخواجهٔ رئیس عالم محمدبن منصور بن اسحق گوید درمدح وی

رئیس لو العیوق ینشد مدحه   لکان علی الشهب الثواقب سیداً

هوالبحر والضرغام والشمس فی الضحی[۸]   علاءآ وبذلا واقتداراً علی العدی

و فخر العلما را پسری بود حمزه نام درج ولم یعقب ، و پوشیدهٔ بود که در حبالهٔ سید اجل عالم مرتضی سعیدالعزیز بن هبة‌الله بود ، ومضی لسبیله فخر العلماء فی سنة تسع و خمسمائة ، و فرزند رئیس جمال الرؤسا ابوعلی بود ، امیر رئیس اجل شمس الامرا زین المعالی ابوالحسن علی بن الحسین بن المظفر بن الحسن . جوانی که جمال یوسف داشت وصباحت نضر بن الحجاج وملاحت[۹] سیف بن ذی یزن[۱۰] وشجاعت رستم وهمت اسفندیار ،

(۱) ظ ، لما استوی . (۲) سا . (۳) نص ، وبا تصوف. (٤) گفتی . (٥) رحمه‌الله .
(٦) نص ، الامام . (۷) ش ، بروزن کتاب بمعنی قلاده و گردن‌بند که از قرنفل و مانند آن سازند .
(۸) نص ، والضحی . (۹) در هر دونسخه چنین و (سماحت) مناسب تراست . (۱۰) ذی الیزن .

آثار وشمایل او اطراف این ناحیت معمور کرد[۱] ، وازاطراف مردان کار را بندای لطف وسخاوت بدوستاری و طاعت خویش خواند ، واهل این ناحیت بروزگار میمون و ایام همایون او ملابس امن وامان پوشیدند ، وصغار و کبار در سایهٔ اقبال او بنام ونان رسیدند ، و ضعفا و درماندگان را از دست اصحاب قلاع بنظر شافی فریاد رسید ، و او را چند نوبت محاربت رفت با ایشان ، وچون فوجی ازیشان ناگاه برششتمد شبیخون کردند شب عید اضحی فی سنة سبع وتسعین واربعمائة ورئیس و حاکم دیه المعلی بن ابی الفتح المظفر بن ابی الحسن علی بن محمدبن احمد البازارقان را با بیست شخص مصلح بی رنج دهقان بکشتند — وهم الشیخ ابوالحسن بن مسعودبن ابی الحسن البازارقان و الشیخ احمد بن ابی سعدك و محمد بن القاسم و اخوه علی بن القاسم و علی و محمد و اسمعیل ابناء ابی الحسن بن محمد بن اسحق ومحمدبن امیر واخوه ابوالحسن والحسن بن احمد النجار وغیر ایشان[۲] — وایشان ازدیه بیرون رفته بودند ، درمیان ششتمد و زمیج بالایی است ، آنجا جنگ کردند و بیست معروف آنجا کشته آمدند ، وجانهای عا ریتی ازیشان بازستدند ، و بنا کامی[۳] این اندوه براهل این ناحیت فرود آمد ولواعج این مصیبت قوی عزایم راغلبه کرد وپرده ازصبر وشکیبایی برداشت ، پس همگنان پناه بارب العزة دادند وازین امیر رئیس مدد خواستند ، این امیر بانتقام آن برخاست ، وآنچه شرط حفظ رعایا ودفع اذی بود درآن باب بجای آورد ، وایام خویش را بدین سعی بیاراست ، و بعداز آن لشکری جرار سوار و پیاده[٤] جمع کرد وقصد قلعهٔ بیار کرد که مستحفظ آن علی بن حمیدالبیاری بود ، در ماه شوال از ناحیت انتقال کرد ، ودرذی القعدة سنهٔ احدی وخمسمائة پیری بیامد که من از زنی[٥] نامه دارم وبدین حیل خویشتن باوی گستاخ گردانید[٦] و اورابزخم کارد مجروح کرد[۷] ، و او بعدازین زخم اندك مایه روزگار زندگانی یافت ، ولشکر وی[۸] از آن قلعه پراکنده گشتند ، و نور شمس الامرا بعقدهٔ راس بکسوف[۹] مبتلی شد ،

(۱) معمور گردانید . (۲) و غیرهم . (۳) ظ ، و بناگاهی . (٤) پیاده و سوار .
(٥) نص ، ارزنی ، و احتمال میرود که (از ری) بوده و تحریف شده‌است . (٦) گستاخ کرد .
(۷) مجروح گردانید . (۸) نص ، ولشکری و در نب ، ولشکر . (۹) نص ، کسوف .

و روشنایی آن ماه بابرفنا محجوب گشت ، وبروی (۱) خواندند که اذاالشمس کورت

رفت آنکه بدو دولت ودین بودی شاد   ای دولت و دین خدایتان مزد دهاد

*وگفتندکه(۲)

چشم و دل ماست جای آب و آذر   تا معدن باد وخا کمان شد(۳)البوسر

با ما ز پی وفاتت ای فخر بشر   ارکان بمصیبت آمدستند مگر

و امام‌علی‌بن ابی‌الصالح‌الصالحی‌الخواری استغاثت بنوشت(٤)بوی وشکر نوشت ازرئیس خوارحسین سلم ،واین قطعه بوی‌فرستاد

الغیاث الغیاث زین المعالی   من اناس تشبهوا بالسعالی

قسموا قسمة بها استاصلونا   بفنون الا نزا ل والاجعال

و اذ لوا عزیزنا فکانا   بین ایدیهم دروس النعال

غیر ان‌الرئیس اعنی حسینا   قدرعی حرمتی وفیهاسعی‌لی

فاعنا بحسن رایك فیها   یا عزیزالندی کریم الفعال

و این امیر بااین اسباب بزرگی طبعی وقاد داشت وخاطری عاطر ، و او را اشعار تازی بسیار است : وقتی سرایی بنا کرده‌بود* والتماس کرده بود ازپدرم قطعهٔ که‌برآن سرای نویسند ، پدرم رحمة‌الله علیه این قطعه در بدیهه گفته بود(۵)

بنیت‌ضیاءالدین یا خیر من بنی   علی‌الیمن داراً دارة البدر(٦)دونها

و شیدت بهوا بالبهاء متوجا   تفیض(۷) لهُ زهرُ النجوم عیونها

یمینك فیها البحربالعین مزبدا   فماضر ان لم تجرفیها عیونها

و از نسایج خاطر(۸) این امیر این بیتهاست که درکتاب وشاح دمیة‌القصر آورده‌ام ، و این [در] جواب امام ادیب ابوالحسن سعیدی گوید

(۱) نس، بروی . (۲)ضا (۳) نس ، ما معدن خاك و آبمان شد ، و در نب ، تا معدن باد وخاك‌باشد .(٤) نوشت . (۵) ازپدرم شمس‌الاسلام‌قطعهٔ که برآن سرا نویسند استدعا کرد ، پدرم این قطعه بدیهه بگفته بود . (٦) نس ، البرد . (۷) نس ، نعض و در نب ، یغیض .
(۸) و از نسایم خواطر .

یا من صفا ذهنا(۱) و دراً   و علا الوری نظما و نثراً

انظمت دُراً ام(۲) جلوت عقیلة ام صغت سحرا

ام‌حکت‌وشی‌الروض‌غا   ز له الندی طلا و قطرا

لله درك کیف قد   اسکرتنی ولم اسق‌خمرا

لما رحلت زعمت‌انك لاتقیم هناك‌شهرا

وحلفت‌بالایمان یلزم حفظها سرا و جهرا

ان تحفظ العهد الموکدلاتسوق الیه غدرا

و درحق پدر خویش جمال‌الرؤسا ابوعلی گوید

لا زال‌جدك دائم الاشراق   و فضاءمجدك مشرق الافاق

جعلت‌یدالایام صفحةبدرکم   محروسة عن‌کف کل محاق

یفنی‌وینقطع‌الزمان واهله   ومدیحکم بین الافاضل باق

و از وی دوپسر ماند ، الامیرالرئیس الاجل ضیاءالدین‌محمد و الامیرالرئیس‌الاجل جمال‌الدین ابوعلی‌الحسین ، ام ضیاءالدین‌محمدبنت‌الفقیه الاجل عبدالله اخ نظام‌الملك ، و ام‌الامیر ابی علی اموِلد ، و ام ابیهما الامیر ابی‌الحسن‌ام‌ولد . و ریاست بفخر العلما ابوعبدالله محمدبن المظفر آمد تاکه ضیاءالدین محمد بکمال رسید . و امیر ضیاءالدین محمد طبعی لطیف داشت درشعر پارسی وشجاعتی تمام وسخاوتی بحد کمال رسیده ،

ان الفضائل کانت فیه کاملة   والنقص اجمع منه کان فی‌العمر(۳)

زین الشباب ابوفراس لم یمتع بالشباب . و از رباعیات امیر سعید محمد این ابیات سایر است(٤)

ای بدر منیر چون هلا لم زغمت   وی سرو بلند چون خیالم زغمت

خورشید رخا(۵) ذره مثالم زغمت   ای همچو الف بسان دالم زغمت

(۱) نس و نب ، ذهبا. (۲)نس ، او . (۳) نس ، العمر . (٤) سایراست که . (۵)نس ونب،رخی .

وله با من بهوس دلا همی چه ستیزی — تا با سر زلف آن نگار آمیـزی

ترسم که اگر زنزدمن[۱] بگریزی — در حلقهٔ دام او بحلق آویزی

این وقت که سلطان اعظم سعید[۲] سنجر رحمه‌الله ازمصاف عراق بازآمد اوگفت در مجلس سلطان در وقتی که بشرف مواکلت ومنادمت اختصاص یافته بود

تو آن‌شاهی که پیغمبر نشان‌داد — بملکت امت آخر زمان را

بتو فخر است تا روز قیـامت — نژاد و گوهر[۳] آلب ارسلانرا

و آن روز چنان اتفاق افتاد که من در رفتم وفصلی گفتم ، ابتدا بدین حدیث کردم زویت لی‌الارض فاریت مشارقها ومغاربها و سیبلغ ملك امتی ما زوی لی منها، وبیان‌کردم که رسیدن ظلال رایات سلطانی باطراف واکناف عالم معجزهٔ مصطفی است[٤] ، ومصطفی علیه السلام[٥] ازین معنی[٦] خبر داده است ، پس امیر محمد رحمه‌الله[۷] این معنی نظم داد . ومرض‌الامیر محمد رحمه‌الله فی‌مسجد بناه‌صاحب جیش‌الاسلام عبدالله بن عامربن کریز برزناباد[۸] الاعلی بناحیة جوین ، فلما حول‌الی فموزاباد [۹] جوین قضی نحبه وانتقل الی العقبی فی یوم الثلثاء غرة ربیع‌الاول سنة سبع وعشرین وخمسائة .* ومات اخوه الامیرابوعلی فی‌صفرسنة عشرین‌وخمسائة[۱۰].
و من در وقت وفات امیر محمد بشهر ری بودم ، دوستی خبر وفات او بمن نوشت ، واین دوبیت نوشته[۱۱]

رفت آن امیرعالم وزونام خوب ماند — منشور دولت ابدی در بهشت خواند

تازیست همچوخویشتن اندرجهان ندید — چون‌مردهمچوخویشتنی درجهان نماند[۱۲]

والعقب من[۱۳] الامیرالاسفهسالارالرئیس الاجل ضیاءالدین ، ملك الرؤساء ابوالحسن

(۱) ترسم که اگر نیز ز من . (۲) سا . (۳) نژاد و دودهٔ . (٤) مصطفی است صلوات الله علیه واله . (٥) سا . (٦) ازین حال . (۷) رحمة‌الله علیه . (۸) ش ، این‌کلمه درنس ونب بطور مبهم نوشته شده و در نزهة‌القلوب طبع لیدن صفحه ۱۷٤ در متن برلاناباد و درحاشیه‌برزناباد و برزناباد و برزماباد ضبط شده وظاهراً برزناباد یا برزم آباداست. (۹) کذا . (۱۰) سا . (۱۱) و این دو بیت در نامه نوشته بود . (۱۲) درنب بعدازاین بیت این جملهٔ ناقص علاوه‌است ، وکانت ولادة الامیر محمد . (۱۳) نس ، والعقب منه ودر نب ، فصل - والعقب منه .

زنکی وکانت ولادته فی شهور سنة ست عشرة[۱] و خمسائة ، والعقب منه‌الامیر[۲] محمد وبنات درجن ، والامیر الرئیس المبارز مؤیدالدین‌الحسن وکانت‌ولادته فی‌سنة‌ست عشرة[۳] وخمسائة و امه ام ولد اخری ، والامیرالرئیس الاجل علی وکانت ولادته سنة ثلاث وعشرین وخمسائة . والعقب من‌الامیرالسعید ابی‌علی‌الحسین بن علی‌بن المظفر ، الامیرالرئیس الاجل[٤] جمال‌الدین ابوالحسن علی ، وله عقب ایضا .

فصل

و سید اجل ابوالحسن بن السیدالاجل ابی جعفر اتصال مصاهرت کرد با این خاندان[٥] ، و والدهٔ سید اجل رکن‌الدین هبة‌الله ازیشان بود ، و جمال‌الرؤسا ابوعلی خویش وپسر خالهٔ سید اجل ابومنصور بود ، و اسلاف سید اجل ابومنصور ملوك سادات ونقبای‌اشراف خراسان بودند ، وازملوك طاهریان‌عرقی نزاع داشتند[٦] ، چنانکه درکتاب لباب الانساب بیان کرده‌ام بتفصیل .

فصل

و سید اجل ذخرالدین نقیب‌النقباء ابوالقاسم زید بن الحسن نقیب‌النقبای نیشابور را اتصال مصاهرت افتاد با کریمهٔ اجل عالم شرف‌الدین ظهیرالملك ابوالحسن علی‌بن الحسن‌البیهقی . مات‌السیدالاجل ابومحمد زیدالملقب بتاج‌الدین نقیب‌النقباء فی‌شهور سنة إثنتین وعشرین[۷] وخمسائة .

خاندان حاکمیان

و بعداز ین خاندان حاکمیان و فندقیان است که اسلاف من بوده‌اند ، وایشان از فرزندان خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین صاحب رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله بوده‌اند ، و قرارگاه اصلی ایشان قصبهٔ سبوار بوده است *از نواحی والشتان از نواحی بست[۸].

(۱) نس ، عشر . (۲) در نب ، بعداز این کلمه این جمله علاوه است ؛ هوالامیرزنکی. (۳) نس ، عشر . (٤) سا . (٥) اتصال مصاهرت با این خاندان ساخت . (٦) عرقی داشتند . (۷) نس ونب ، عشرین (بدون واو) . (۸) از نواحی بست .

وحا کم امام ابوسلیمان فندق بن الامام ایوب بن الامام الحسن از آن ولایت بنیشابور آمد بقضاوفتوی‌دادن بفرمان سلطان‌محمود[۱] وعنایت وزیر احمد بن الحسن المیمندی الملقب بشمس الکفاة . یك چند باصالت قضای نیشابور داشت بعد از آن [۲] بنیابت قاضی‌القضاة عمادالاسلام ابوالعلاء صاعدبن الامام الادیب ابی سعید محمدبن احمد. پس استعفاخواست‌ودرناحیت[۳] بیهق ضیاعی خرید در دیه سرمستانه ازحدود قصبه ، واینجا متوطن‌شد[٤] ، وقضای این ناحیت[٥] بنیابت وی حا کم ابوالحسن العزیزی[٦] تیمار می داشت ، وقضای بسطام و دامغان بفرزندان داد بنیابت خویش ، و هما ابوسعد الحسن واحمد . و انتقل[۷] الحا کم الامام مفتی الامة امام‌الافاق ابو سلیمان فندق بن ایوب بناحیة بیهق الی جوار رحمة‌الله تعالی لیلة‌الجمعة التاسع من شوال سنة تسع عشرة[۸]و اربعمائة . والعقب منه‌الحا کم الامام ابوعلی الحسین واحمد و ابو سعدالحسن . * والعقب من ابی سعد الحسن ، الفقیه ابو نصر محمد وله علی . والعقب من احمد ، محمد وعلی وبنتان[۹]. وحا کم امام ابو علی فاتق رتوق مشکلات شرعی‌بود ، و درمشکلات فتاوی درنیشابور رجوع با وی کردندی ، وبنیابت قاضی‌القضاة ابوعلی‌الحسن‌بن اسمعیل‌بن صاعد یك چند قضای نیشابور داشت [و] یك چند قضای بیهق . و در وقتی که بزیارت کعبه میرفت از دیوان سلطان طغرلبك محمد بن میکاییل‌بن سلجوق درحق او این مثال[۱۰]نوشتند[۱۱] بوزیر دار خلافت ، وهوالشیخ الرئیس الزکی عبدالملك بن محمد بن یوسف وزیرالقائم بامرالله ، ولقب وزیرخلیفه بیش ازین نبود ، ومضمون‌المثال : کتابنا اطال‌الله بقاءالشیخ‌الرئیس الزکی و ادام عزه و تاییده من‌الری ، و نعم‌الله تعالی عندنا جدیدة و الحمدلله رب‌العالمین والصلوةعلی‌محمد واله الاخیارالمنتخبین ، هذا وقد عرف‌الشیخ‌الزکی صدق اهتمامنا باحوال‌العلماءحتی تستمر علی‌النظام وشدة اعتنائنا بامورهم لتجری علی‌انتفاء الخلل و حصول‌المرام ، وهذاالحا کم‌الامام ابوعلی‌بن ابی‌سلیمان ادام‌الله فضله ممن‌له البیت‌القدیم

(۱) محمود سبکتکین . (۲) نص بعد ازین . (۳) وبناحیت . (٤) متوطن گشت . (٥) آن ناحیت . (٦) عزیزی . (۷) انتقل (بی‌واو) . (۸) نص وب ، تسع عشر . (۹) سا. (۱۰) نص ، امثال . (۱۱) نبشتند.

والمحتد الصمیم ، و ورد بابنا زائراً داعیاً مجدداللعهدعلی‌جناح‌النهج مستطلعاً راینا فی‌زیارة بیت‌الله‌الحرام والحج ، فقبلناادعیته وامضینا عزیمته واوجبنا علی من یجتازبه ویحل بجانبه ان یوطیء[۱]له کنفا وسیعاً وینزله منزلا مبارکا مریعاً ویعینه بانعام‌علیه و حفیر ان احتاج الیه ، و الشیخ‌الزکی اولی‌من یبذل [۲]فی‌حقه عنایته ویکتسب بسعیه الجمیل شکره ومدحته ، مکتسباً لاحمادنا اللطیف و ارتضائنا المنیف ان‌شاءالله تعالی . وکتب بالمثال و رسالة‌الحاجب‌الخاص ابی‌منصور ساوتکین فی‌اواخر جمادی الاخرة سنة‌خمس‌وخمسین‌واربعمائة.

وولادت حا کم امام‌ابوعلی[۳] بود لیلة‌الجمعة السابع والعشرین من شوال سنة تسع وتسعین وثلثمائة ، و وفات اوبود فی‌سنة ثمانین واربعمائة ، هشتاد و یکسال عمر اوبود که یك شبانروز مگر در ایام مرض ازمطالعه ومذا کرۀ علمی و ریاضت[٤] برنیاسود ، *وبطاعت وعبادت مشغول‌بود[٥] . و اورا اتصال مصاهرت افتاد با امامی‌که فقیه رئیس ابوعبدالله محمدبن یحیی اورا از نیشابور ببیهق آورده بود و اینجا ارتباط کرده بامدادلطایف،وهوالامام‌شرف‌الصالحین‌ابوالقاسم‌عبدالعزیز بن‌الامام یوسف‌بن الامام جعفربن‌الامام‌محمدبن‌ابرهیم بن‌کشمرد[٦]، وکشمردهوالامام ابوعلی محمد بن‌عمروبن النصربن حمران‌النیشابوری ، وکان‌مسکن ابی‌علی[۷] کشمرد فی‌سکة حرب ، وله‌مسجد معروف ، و سمع‌الامام یحیی‌بن یحیی ، و توفی‌الامام ابوعلی کشمرد سنة سبع و ثمانین و مأتین . واین امام جعفربن محمد مقدم علمای اصحاب امام[۸] ابوحنیفه بود* بنیشابور ، واز دارخلافت[۹] نواخت واقبال بسیار یافت ، و ازمنظوم وی است درحق بعضی از سادات

یا سید السادات یا بدرالدجی   قدحل فی‌قلبی هواك حلولا

و اذاافتخرت بفضل‌جدك‌لم‌تدع[۱۰] لذوی الفخارمن‌الا کارم‌قیلا

(۱) نص ، توطی . (۲) نص وب ، بذل . (۳) نص ، حاکم امام علی ، ب ، حا کم ابوعلی . (٤) سا . (٥) ضا . (٦) ابرهیم کشمرد . (۷) نص ، ابوعلی . (۸) سا . (۹) در نیشابور از دارالخلافة . (۱۰) نص ، لم یدع .

اعطاكـ ربك رفعة و سيادة   و كفى بربك هادياً و وكيلا

و فرزند اورا امام يوسف بن جعفر النيشابورى قراتكين اصفهبدى پدر منصور قراتكين در جوار مسجد رحا[۱] مدرسهٔ ساخته بود ، هر روز آدينه امير خراسان ناصر الدوله ابوالحسن محمدبن ابرهيم السيمجورى بسلام و زيارت او آمدى ، و نامه‌هاى امراى آن عهد دارم باحترام تمام بوى نوشته ، واين امام يوسف پنج نوبت زيارت كعبه وروضهٔ نبوى[۲] بجاى آورده است ، و از منظوم او اين دو بيت است

طلب العلوم مذلة و عنـاء   والسهو عنهـا كربة وبلاء
فاصبر على طلب العلوم فانها   بعدالمـذلة رفعة و عـلاء

ويسر او امام شرف الصالحين ابوالقاسم عبدالعزيزبن يوسف كه از نيشابور بابيهق آمـد يكانهٔ عهد بود و در انواع علوم متبحر[۳] و در هريكى بغـايتى[٤] رسيده بلكه آيتى شده ، و امام ابوعامر جرجانى گويد درحق او[٥]

تبين لى ان ليس للناس كلهم   امـام تردى بالكتاب المشرف
كمثل الامـام المستضاء بنوره   ابى قاسم عبدالعزيز بن يوسف

*و او نيابت قضاى نيشابور كرد مدتى ازجهت قاضى القضات ابوالهيثم عتبةبن حيثمة[٦]، و اوجد جد من بود ، جد حاكم امام شيخ الاسلام اميرك ابوسليمان محمدبن الحسين. و تزويج امام شرف الصالحين ابوالقاسم عبدالعزيز بن يوسف ازطريق مصاهرت در ديه باورين[۷] بود با خواجه محمدبن احمد بن مريم، و كان الامام ابوالقاسم عبدالعزيز ميناثا[۸] . و ولادت جدم حاكم امام شيخ الاسلام اميرك در نيشابور بوده است فى سنهٔ عشرين و اربعمائة ، وخطابت نيشابور يك چند برسم او بود بنيابت امام اسمعيل بن عبدالرحمن الصابونى و يك چند باصالت بمثال الامام[۹] القادر بالله ، و روز آدينه بعداز نماز ديگر در جامع قديم نوبت مجلس وعظ اورا معين بود بمثال دارالخلافة

(۱) مسجد رجا . (۲) نبوى صلعم . (۳) نس ، مفتخر و در نب ، متحير . (٤) نس ، بغايت . (٥) وى . (٦) و او نيابت قضاى نيشابور مدتى از جهت قاضى القضات ابوالهيثم عتبة بن حيثمه داشت. (۷) فاورسن . (۸) نس ، شابا . (۹) بمثال خليفه .

و امثلهٔ سلاطين ، و تابدين[۱] حد كه نيشابور معمور بود بحكم ارث من بدان خير قيام مينمودم و روانهاى اسلاف را تحفهٔ[۲] ادعيهٔ صالحه ميفرستادم . ويك چندقضاى نيشابور تيمارداشت بنيابت قاضى امام منصوربن اسمعيل بن صاعد ، و مدت ده سال قضاى ناحيت بوى مفوض بود ، و توفى فى سنة احدى و خمسمائة . و برادر او قاضى امـام سديدالقضاة ابوالحسن مدتى قضاى ناحيت بيهق وقضاى استراباد تيمار داشت ، وانتقل الى جوار رحمة الله[۳] فى شهور سنة ثلاثين وخمسمائة ، وقلت فى مرثيته

قضى نحبه عمى الامام ابوالحسـن   وغادر[٤] حزناً بيننا و اسع العطن
و كانـ غريباً فى الزمان واهله   فآب الى الجنات شوقاً الى الوطن

وله از وفـات اجل رضى الدين   گشت آثار عـلم و فضل تبـاه
مويهـاى سياه گشت سپـيد[٥]   رو يهـاى سپيد[٦] گشت سياه

وبعلم وديانت و ورع وامانت ايشان زمانه ازجنايات خويش عذر خواست ، وبراموال واملاك مسلمانان امان سايه افكند ، وظلم وناهموارى وتزوير[۷] وتلبيس نفورشد ، و كار ها برطى[۸] نظام استقامت يافت . والعقب من الحاكم الامام ابى على الحسين بن ابى سليمان فندق[۹] بن ايوب ، هو الحاكم الامام شيخ الاسلام اميرك ابوسليمان محمد والقاضى الامام الرئيس ابوالحسن على . والعقب من القاضى ابى الحسن بن على بن الحسين بن فندق ، جمال القضاة ناصر وبدر القضاة ابوعلى الحسين . درج ابوعلى الحسين عن بنات . والعقب من جمال القضاة ناصر ، محمد وابوالقاسم . درج ابوالقاسم عن بنات فى سنة خمسين وخمسمائة . والعقب من محمدبن ناصر ، ابومنصور و ابوعلى وبنات . والعقب من الحاكم الامام شيخ الاسلام اميرك ابى سليمان[۱۰] محمدبن الحسين بن فندق ، هو الامام والدى * شمس الاسلام امام الائمة ابوالقاسم[۱۱] زيدبن محمد والامام حمزة والامام الحسن . درج الامام حمزة ولاعقب له ، ومن منظومه قوله

ايامن رايه عين الصواب   و يا من بابه حسن المآب

(۱) وبدين . (۲) تحية . (۳) رحمة الله تعالى . (٤) نس ، وقادر . (٥-٦) سفيد . (۷) نس ، وتزور . (۸) نب ، برطل وشايد (درظل) باشد . (۹) الفندق . (۱۰) ابوسليمان (۱۱) شمس الاسلام ابوالقاسم .

حضرت الباب مرات وانی   رضیت من الغنیمة بالایاب
حجبت الان عنك وانت شمس   ونورالشمس یستر بالضباب
الیك احتاج عزمی و انتظاری   کما احتاج السؤال الی الجواب
فا کرمنی بفضلك یا ملاذی   و شرفنی بابطال الحجاب
عتاب ثم حرمان و هجر   عذاب فی عذاب فی عذاب

و اما عم من حسن درحفظ اصول ادب بجایی بود که استاد ما امام محمدمعدانی(۱) گفت درحق او : نحن الخلجان وهوالبحر .

و اما(۲) پدرم امام سعید شمس الاسلام ابوالقاسم زیدبن محمد ولادت او بوده است روز عیدشوال سنهٔ سبع و اربعین واربعمائة ، و وفات او روز پنجشنبه بیست وهفتم جمادی الاخرة سنهٔ سبع عشرة(۳) وخمسمائة . مدت بیست و اندسال در بخارا روزگار گذرانده بود (٤) و آنجا متوطن شده و بایمهٔ (٥) آن بلاد اختلاف داشته و ازانواع علوم حظ(٦) وافر حاصل کرده(۷) ، و از استادان(۸) او بود در آن ایام الامام ابوبکر محمدبن احمدبن الفضل الفارسی والامام ابوعبدالله الحسین بن ابی الحسن الکاشغری الملقب بالفضل والامام الزاهد شمس الائمة ابوبکر محمدبن ابی سهل السرخسی و السیدالامام ابوبکر محمدبن علی بن حیدرالجعفری ، و ازشرکاء او بود(۹) الامام الاجل برهان الدین عبدالعزیزبن عمربن عبدالعزیز المازه. ودرآخرعمر او که چشم اورا (۱۰) ضعفی رسید ازیبوست دماغ و کثرت تکرارومطالعه ، پیرزنی که گفتی ازعجایزقوم عاد است بیامد بکحالی(۱۱) خویشتن مشهور گردانیده وعلاجی(۱۲) ناصواب بی معرفت اصول درمداوات چشم او بجای آورد درسنهٔ(۱۳) ثلاث وخمسمائة چنانکه چشم او تباه شد ، و آن پیرزن

(۱) احمد میدانی . (۲) نص ، اما . (۳) نص ، عشر . (٤) گذاشته بود . (٥) و بایمه . (٦) حظی . (۷) نص ، کرد . (۸) و از انبازان . (۹) نص ، بوده بود و درنب ، بوده . (۱۰) و در آخر عمر چشم اورا . (۱۱) بصنعت کحال . (۱۲) نص ، خویشتن مشهور گرداند و علاج . (۱۳) در شهور سنهٔ .

شبگیر کرد وبگریخت ، وکس براثر او رفت ، باز نیافتند (۱) ، کان الارض اکلتها اوالسماء (۲) رفعتها ، و چون بدین رنج مبتلا گشت این دوبیت(۳) انشا کرد

لئن غاب عن عینی برغمی نوره   فماغاب عن دارالجزاء ثوابی
شیاطین دهری قار بوا فلك التقی   فاتبعتهم من ناظری بشهاب

و ذکر او امام ابوالحسن بن عبدالغافر الفارسی الخطیب بنیشابور(٤) درتاریخ نیشابور(٥) نام آن سیاق التاریخ مبسوطتر ازین آورده است ، وامام علی بن ابی صالح الصالحی الخواری همچنان ، واین معنی بقلم وبیان ایشان لایقتر ، وفم الاعرابی افصح ومن مدح اباه فکانما(٦) مدح نفسه . والعقب من والدی الامام ابی القاسم زیدبن محمدالبیهقی ، الامام یحیی و مصنف الکتاب ابوالحسن علی ومحمد والحسین وعلی ، و محمد والحسین توأم درجا ، و علی درج ، و اما یحیی فقد عاش عشرین سنة ولم یعقب ، و من منظوم اخی یحیی بن الامام ابی القاسم قوله و هویشکو من مؤدبه الخرف الهم الملقب بموسیجه

ادیبی فی الکتاب اصبح داءاً   فهل ارتجی یا قوم منه شفاءاً
یضر ولا یسخو بنفع و انه   یضیع خبزاً او ینجس ماءاً
الا یا امام الدهر هل انا واجد   لداء صروف الدهر منك دواءا

البیهقیون

جماعتی ازبزرگان و افاضل بوده اند ، وربع زمیج بیشترملك ایشان بوده(۷) ، اسلاف من بوده اند از سوی والده ، وجدمن بود الرئیس العالم ابوالقاسم علی بن ابی القاسم الحسین بن ابی الحسن علی بن عبدالله بن طاهربن احمدبن مسکوب البیهقی. ابوالطیب طاهر بن احمدالفقیه روایت کند ازخال خویش الفضل بن المسیب ، توفی فی مسکنه بیحیاباد بیهق فی سنة ثلاث وتسعین وثلاثمائة ؛ و او برادر زادهٔ عبدالله بن طاهربن احمدالفقیه بود ابن عم خواجه ابوالحسن البیهقی .

(۱) وکس بر اثر او برفت باز نیافتندش . (۲) نص ، والسماء . (۳) این دو بیت را . (٤) نص ، نوزنب ، نیشابور . (٥) در کتاب خود . (٦) نص ، کانما . (۷) بوده است .

و خواجه ابوالقاسم الحسین‌بن‌ابی‌الحسن‌البیهقی مردی شجاع و شهم بود ، وملوك روزگار او را عزیز وگرامی داشتندی ، و والدهٔ او دختر ابوالفضل بن الاستاد العالم ابوبکر الخوارزمی بود ، و استاد عالم فاضل ابوبکر خوارزمی خواهر زادهٔ محمدبن جریرالطبری المورخ بود که تاریخ جریر(۱) و تفسیربوی باز خوانند ، وحاکم ابوعبدالله حافظ(۲) در تاریخ نیشابور یادکرده است ، ومصنف این کتاب عرقی نزاع دارد درتصنیف‌وتألیف تواریخ ،وقیل ان‌العرق دساس ، و ابوبکر الخوارزمی گوید

بآمل مولدی و بنوجریر فاخوالی و یحکی المرء خاله

و اشعار و رسایل ومصنفات ابوبکرالخوارزمی درجهان منتشر است ، حاکم ابوعبدالله الحافظ گوید درتاریخ‌نیشابور مازال‌ابوبکر یذاکرنی بالاسامی‌والکنی والالقاب‌والمجروح والمعدل من رواةالاحادیث واخبار مشایخ‌المحدثین حتی‌اتحیر فی‌حفظه وفهمه‌وعلمه . توفی ابوبکر محمدبن العباس الطبری الخوارزمی فی‌النصف من شهرالله المبارك رمضان سنة ثلاث وثمانین وثلثمائة .

ودرآن تاریخ [که] کوفج که‌ایشانرا قفص خوانند بتاختن‌آمدند بدین‌ولایت ، درمحاربهٔ کوفج جماعتی‌از روستاییان خواجه ابوالقاسم‌بن ابی‌الحسن البیهقی‌رابکشتند ، ومعلوم شد که آن قتل عمد بود نه قتل خطا یوم‌الاربعاء التاسع من رمضان سنة‌اثنتین و ثلاثین و اربعمائة ، وهفتادو پنج شخص را بقصاص او خون ریختند که جمله شرکابودند درقتل وی و قتل پسرش‌ابومنصور . و درین تاریخ‌جدم رئیس عالم‌ابوالقاسم علی‌بن‌الحسین‌البیهقی‌در قرارمکین بود ، پس بعالم تکوین وتکلیف آمد لیلة‌الاحدالرابع من محرم سنة ثلاث‌وثلاثین واربعمائة . و ولادت سیداجل زاهد رکن‌الدین ابومنصور رحمه‌الله هم اندرین(۳) شب اتفاق افتاده بود .

و والدهٔ جدم رئیس عالم ابوالقاسم دختر خواجهٔ اصیل ابوالحسن علی بن محمدبن احمد البازارقان بود ، و او نبیرهٔ ابوعبدالله محمدبن یعقوب‌الفارسی بود صاحب دیوان نیشابور ، و فرزند او الفضل(۴) بن محمدبن یعقوب منصب وزارت‌یافت ،

(۱) ظ ، جریری یا ابن جریر . (۲) الحافظ . (۳) هم درین . (٤) ابوالفضل .

وعرقی داشت از سوی والده ازمیکالیان ، وبحکم قرابتی‌که با امیرحسنك میکال داشت خراج او در ربع زمیج اسقاط کرده بودند ، وبرادرش ابوعلی احمدبن محمدبن احمدالبازارقان‌هم دامادخواجه‌ابوالفضل‌الخوارزمی‌بود . و ازاعقاب ابوالفضل‌الخوارزمی بود و در دیه ششتمد ابوالعباس سعیدبن علی بن سعیدبن ابی‌الفضل بن‌الاستاد العالم ابی بکر محمد بن العباس الطبری الخوارزمی . توفی الشیخ‌الاصیل ابوالحسن البازارقان یوم‌الاثنین‌التاسع من شعبان‌سنة سبع وخمسین واربعمائة* رحمة‌الله‌علیه(۱) ، و توفیت(۲) ابنته ام جدی یوم‌الاربعاء الثانی والعشرین من صفر سنة ثلاث وثلاثین و اربعمائة ، و ولد ابنه الفقیه ابوسعید الفضل بن علی فی الثالث عشر من رجب سنة احدی و اربعین و اربعمائة ، وتوفی رحمه‌الله فی‌شوال سنة ست وعشرین وخمسمائة .

وخواجه ابوالحسن بیهقی تحمل سفارت و رسالت کردی از ملوك‌آل‌سامان بدارخلافت . والعقب منه ابوالقاسم الحسین‌الشهید و ابوسعدالحسن . و این ابوسعد یك چند نیابت عمید خراسان محمدبن منصورالنسوی تیمار داشت درنیشابور ، و با وی درخدمت سلطان آلب ارسلان بغزو روم رفت وبسیار بنده(۳) آورد . والعقب من‌الشیخ‌ابی‌القاسم‌الحسین الشهید ، جدی‌الرئیس العالم‌وحده . والعقب‌من ابی‌سعدالحسن ، علی ومحمد و بنات . و از نبیرگان او باشد(٤) بدرالدین اصیل خراسان اسمعیل‌بن ابرهیم‌بن اسمعیل الدیوانی ، واسمعیل دیوانی پیشین(٥)عالم ومعروف ومستظهر بوده است ، ذکر او درتاریخ محمودیان خواجه ابوالفضل بیهقی‌آورده است ، وگفته اند که درمجلس‌تعزیت او وزیر مظفر بُزغُشی وقاضی‌القضاة ابوالهیثم و قاضی‌القضاة صاعد را اجتماع‌اتفاق افتاد ، وچون وزیر مظفر بازگشت* در وقت برنشستن(٦) قاضی‌القضاة ابوالهیثم بازوی او گرفت اعانت را بر رکوب .

وجد من رئیس‌عالم‌ابوالقاسم البیهقی از احرار روزگار بوده‌است وافاضل‌عهد ، و از منظوم او این ابیات درکتب(۷) آورده‌اند

(۱) سا . (۲) نس ، توفیت . (۳) برده . (٤) نس ، باشند . (٥)ش ، مراد* اسمعیل مقدم است که جد این اسمعیل باشد . (٦) سا . (۷) درکتب خویش .

نصیبك من قلبی و روحی وافر　　　و فی الحب قد اقللت منك نصیبی

ومن اجل انی قداحبك خالصا　　　اری الناس اعدائی ولست حبیبی

الم بقول القائل　این طرفه‌نگر که با تو افتاد مرا　مردم همه دشمنند وتو دوست نهٔ

وقال فی مرثیة ولده ابی شجاع الحسین

اذا تذکرت ایاما مضین لنا　　　بکیت من فرط احزانی علی ولدی

بکی[1] فؤادی علی نجلی[2] ولاعجب　　　بکاءُ قلبی من حزنی علی کبدی

و من منثوره

الدهر یصون ثم یخون، ویربی[3] ثم یردی ، ویهدی ثم یضل ، ویعز ثم یذل ویرفع ثم یخفض، ویبسط ثم یقبض ، وفیه یفسد ما کان ومایکون، ومن عرف ذلك فان کل عسیر علیه یهون ، والراحة فیه موصولة بالعناء ، والبقاء مقرون بالفناء . والملك سبب للعزل . والجد موجب للهزل . فرحم الله امرءاً نظر لغده ، وماجر المها لك الی نفسه بیده، ونظر الی الدنیا شزرا وعلم ان مع مدها جزرا ، والسلام.

روزی اودرنزدیك عمیدالملك سیدالوزرا ابونصر الکندری[4] رفت و مجلس غاص[5] بود ببزرگان جهان ، اواشارت[6] بعمیدالملك کرد وتلاوت این آیت آغاز کرد که وسکنتم فی مساکن الذین ظلموا انفسهم و تبین لکم کیف فعلنا بهم وضربنا لکم الامثال ، اهل مجلس بیکبار در دیده بر رخسار نثار کردند و نصیب خویش ازین موعظت برداشتند . هرچند عمیدالملك تشریف خلعت بروی عرض داد[7] قبول نکرد و گفت انعـام عام خواهم و آن عدل باشد نه انعام خاص ، چه انعام خاص درایام

(۱) نس ، بکاء . (۲) نس ، نجل . (۳) نس ، ویرتی (٤) نس ، الکیدری . (٥) نس ونب ، خاس . (٦) و اشارت . (۷) نس ، تشریف بر وی عرض داد .

ظلم و ناهمواری هیچ فایده ندهد و انعام عام سبب عمارت عالم بود . عمیدالملك گفت دریغا چون تو شخصی متوطن در روستایی ، جدم[1] گفت ایها الوزیر ازهمه بقاع ومواطن راه بعرصات قیامت یکی است ، ازهیچ جای راه دورتر ونزدیك تر نیست ، عمیدالملك گریستن زیادت کرد وفرمود تاآن روز دیوان نداشتند ، چون خواست جدم که برخیزد گفت ایها الوزیر ازآن آتش که زبانه میزند بیرون سراپردهٔ تو[2] غافل مباش ، وبدین حطام دنیاخویشتن را وقود آتش دوزخ مکن[3] ؛ واعلم ان لنفسك علیك حقاً وحقها[4] ان تعتقها من عذاب الله تعالی بما اعطاك الله .

و وزیر ابوالعلا محمدبن علی بن حسول ــ که وزیر مجدالدوله بود [و] چون سلطان محمود بن سبکتکین بر ولایت ری مستولی گشت اورا[5] دبیری فرمود و او عمری دراز یافت ــ بدین خواجه که جدم بود نامهٔ نویسد[6] جواب نامهٔ او ، واین نسخت آن نامه است :

وقفت علی الفصل الذی افردنی به الشیخ الرئیس العالم ادام الله نعمته فذکرنیه العهد المتقادم و ان[7] لم انسهُ ساعة من الدهر و لحظة من العمر ، وبی من شوقی[8] الیه ما کادت له الاحشاءُ ترجفُ والدموعُ تنطفُ ، اذ کان الاجتماع والشباب غض لم یخلق بروده والمشیب غریب لم تقبل وفوده ، وها انااذا قدبلغت[9] من العمر سواحلهُ و عطلت افراس الصبی ورواحله ثم وقفت علی ماصرف فیه القول من کلام بمثله یشب نارالنزاع فی اثناء الجوانح و یستنزل العصم العواقل الی سهل الاباطح ، فثملت شعفا و اهتززت شرفاً ، وقدفوضت الوزارة الی فلان واسدف بانتصابه هذا المنصب العظیم والمقام الکریم ، ولولاتلافیه الفضل و اربابه لضرعت خدودهم وتعست جدودهم ، اذ کان الامر قدافضی الی قوم عدوا الادب ذنباً غیرمغفور واهملوه ربعاً غیرممطور ، فحمی الله به مکانه و شید ارکانه و اعاد مجاهله معالم ومغارمه مغانم ، حتی وقفت علیه آماد الامل وضربت الیها کباد الابل . واین نامه ایست مطول[10]، بدین قدر دزین موضع کفایت افتد[11].

(۱) سا . (۲) از آن آتش که بیرون سراپردهٔ تو زبانه میزند . (۳) خودرا وقود آتش مکن . (٤) وحقها علیك . (٥) نس ونب ، و او را . (٦) نوشت . (۷) وانا . (۸) تشوقی نه . (۹) نس ، وها انااذا بلغت . (۱۰) واین نامه مطول است . (۱۱) کفایت بود .

وچون نظام‌الملك صدروزارت را بکفایت خویش[(۱)] مزین گردانید درمجلس وی رفت وگفت ایهاالوزیراسمع قول‌الله‌تعالی‌حیث قال تلك‌الدار الاخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی‌الارض ولافسادا ، دوحجاب است از سعادت‌آخرت ، ارادت‌جاه و رفعت و نفاذامر و هوا را کارفرمودن وشهوت را متابعت کردن ، جهد باید کرد تا این هردوسد جمع نباشد ، چون علو محل مساعدت کرد سد فساد ازراه برباید گرفت بعدازین هرگز نظام‌الملك بشرب خمر وقضای شهوت برخلاف شریعت‌مشغول نشد ، گفت یك سدّ کفایت بود . پس نظام‌الملك اورا گفت با مادر حضرت مقام کن . گفت مرا زیان دارد وشما را سود ندارد .

والعقب منه ابوشجاع الحسین و ابو منصور المظفر و وجیه العلماء ابونصر احمد وبنات ، و عاشوا و جاوزوا عقبة الستین و السبعین ولم یبق لهم عقب . توفی جدی‌ابو‌القاسم‌رحمه‌الله سنة ثلاث‌وثمانین‌واربعمائة .وتوفی‌خالی‌الرئیس‌المکرم‌ابومنصور المظفر فی‌شهرربیع‌الاول سنة سبع عشرة[(۲)] وخمسمائة . و اما وجیه‌العلما احمد صاحب ادب جزل وقول فصل بود وحافظ کتاب‌الله تعالی و عالم بعلوم قرآن ، توفی فی شهور سنة احدی وعشرین وخمسمائة ، ومن‌منظومه قوله و هویرثی اخاه ابا شجاع‌الحسین رحمة الله علیه

بان‌الحسین اخی عنی فوا حزنا — منه و واسفا ان لم امت اسفا
قدکان دراً یتیما لانظیر له — فاصبحت جنة المأوی له صدفاً

و قال ایضا وهویرثی اخاه ابامنصور

.ابو منصور القرم المرجی — مضی و انا قرین الاکتئاب
و قد دخلت اذاامسی دفینا — علی اساء تی من کل باب[(۳)]
وانی فی الجعای بقیت سهما — سیکسرنی الزمان ولا یحابی

(۱) بکفایت‌خود. (۲) س ، عشر. (۳) کذا وشاید چنین باشد؟ وقد ادخلت از امسی دفینا علی اسی اتی من کل باب.

اولاد ابی نعیم المختار

ابونعیم عبدالملك بن محمد الاسفراینی مردی بوده است عالم و محدث ، و بسیار حدیث روایت کند و از وی روایت کنند ، و ویرا در ناحیت بیهق فرزندان بودند[(۱)] ازمشایخ ورؤسا واکابر ، ازیشان خواجه ابونعیم احمدبن محمد بود وفرزند او خواجهٔ زکی‌علی بن ابی‌نعیم جدسید اجل عزیز وسید اجل یحیی رحمهما الله[(۲)] ، وخواجه امیرك بروقنی داماد وی بود ، و خواجه ابوعلی بروقنی و خواجه ابونعیم نبیرگان این خواجه ابونعیم[(۳)] بودند من قبل الام . و منهم الفقیه الرئیس امیرك ابوزید احمد بن علی‌بن اسمعیل[(٤)] و ابناه ابوعلی اسمعیل وابونعیم مسعودالبروقنی . و ابوعلی البروقنی کان صاحب مروة و فتوة[(٥)] وظرافة و تجمل ، ولکنه لم یعقب . والعقب من‌الشیخ‌الرئیس ابی‌نعیم مسعود ، الشیخ‌الرئیس حسام الدین عزالرؤساء امیرك احمد . واین‌ابونعیم مسعود خال سیداجل ابوالقاسم الفریومدی بود . وایشانرا اولاد واحفاد بودند از اغنیاء و میاسیر ومتمولان و ارباب مروت . انقراض بدیشان راه یافت وآنکه مانده اند بدرویشی ونیاز[(٦)] مبتلی اند .

وعین‌الرؤساالحسین بن علی‌بن ابی‌نعیم احمد که خال سیداجل عزیز وسید اجل یحیی‌رحمهماالله بود صاحب مروت‌بود وداماد رئیس ابوالقاسم محم‌بنیشابور[(۷)] ، و ملك‌بوری‌برس بن‌الب ارسلان‌را در قصبهٔ‌سبزوار[(۸)] خدمت‌ضیافت بجای آوردبروجهی که از آن تعجبها نمودند ، و مردی پرهیزکار بود ، و عمر درمروت بسربرد ، و او را چهارپسر بود ، ابوالقاسم و علی ومحمد و ابوالفضل ، جمله با جمال بودند ، صور ایشان گلستان و دلستان بود ، آرایش روزگار ازجمال‌ایشان‌بودوآسایش خواطر از رواءمنظر ایشان ، روزی پدربااین‌فرزندان‌درنزدیك‌عمیدصفی‌الدین تاج‌الرؤسا ابوسعد الفضل بن علی‌المزینانی رفتند ، واین عمید ابوسعد مردی عاقل وهنرمند بود ، [و] اگرچه خاندانی نداشت صاحب دولت و امین سلاطین بود ، پس از حال این خواجه زادگان

(۱) بوده‌اند . (۲) سا . (۳) خواجه بونعیم . (٤) اسمعیل‌البروقنی . (٥) سا . (٦) سا . (۷) محم نیشابوری . (۸) تا درقصبهٔ سبزوار بود.

پرسید و تفحص کرد تا هیچ هنری که بدان خاندان را ثبات بود دارند یا نه ، ایشانرا صور(١) بی‌معنی یافت بمجرد نسب ونعمت دنیا که ایشانرا دست‌داده بود قناعت کرده، عمید ابوسعد(٢) گفت این خاندان نماند که المال غاد ورائح ، وبی هنر مال دنیا نگاه نتوان د اشت، و نسب مطلق کفایت نباشد ، وچنان بود ، بعضی اندر(٣) جوانی بدار آخرت انتقال کردند و بعضی بنیاز و درویشی مبتلی گشتند ، وامروز ازیشان اندکی مـانده اند

لم یبق منهم و من اموالهم اثر   والدهر کالسیل لایبقی ولایذر

و از رسایل خواجهٔ فقیه امیرك ابوزید احمدبن علی‌بن اسمعیل‌البروقنی اینست کـه بامیر نصر بن ناصرالدین برادر سلطان محمود سبکتکین(٤)نویسد ،

کتبت ادام‌الله جلالة مولانا الامیرالعالم صاحب‌الجیش وحالی بمالاازال اتعرفه من فضل حسن آرائه(٥) و اتجمل به من لباس عز ولائه احسن الاحوال و اجمعهـا لاقسام السعادة والاقبال ، ولوکانت اسباب‌الامکان فی‌هذه الدولة مواتیة واحکامه بکل‌ما اهواه و اتمناه عندی متناهیة لجددت لنفسی عهدالشباب و انشات (٦) فیها کلما اردت قوةالانجذاب و قدرة الاغتراب وما رضیت بان یخلفنی فی‌تلك‌الخدمة احد وینوب‌عنی فی‌لزوم الباب علیها اخ ولاولد ، ولکنی و ان حرصت علی ذلك کبیرالسن کثیرالوهن لایکاد یحمل جسدی ما لایزال یقع فی‌خلدی ، ثم‌قدار تهننی بهذه‌الناحیة جهاد هولاء القفص الملاعین وجلادهم مابین ظاهر کیدهم المتین(٧) ، فان غفلت عنهم ادنی غفلة وقعوا فی‌اهلها وقعة الذیب و انتهزوا الفرصة فی‌ا کثرما یحدثون به انفسهم من‌انواع الا کاذیب(٨).ولما رای السلطان الاعظم یمین‌الدولة وامین‌الملة خلدالله ملـکه ان یستخدم العبد ابرهیم فیها و یستنهض هو مع معاونیه(٩) لینفضوا من شرهم اطرافها و نواحیها و ینفذالعبد ابا الحسن مکانه وقد أعطـاءالله وسعه وامکانه لینوب فیماتغیب عنه منابه و ینتصب له انتصابه، ورجوت ان یعظم الله تعالی اجره ونوابه علی‌ما اوجبه

(١) صورتی . (٢) عمید بوسعد . (٣) در . (٤) محمودبن سبکتکین . (٥) در هر دو نسخه رایه . (٦) درهر دونسخه وانسات . (٧) نص ، المبین . (٨)نص، الاکاذب. (٩) در هر دونسخه ، معاونته.

من حسن هذا النظر و ان اتخلص من‌معظم ما اعانیه(١) و اتصرف فی‌معانیه علی‌موجب استطاعة البشر و دواعیه ، لازالت نعم مولانا صاحب‌الجیش بحیث لایباریها عدادالرمال کثرة و اتساعاً ولا تباهیها (٢) مناکب‌الجبال علوّا و ارتفاعاً ، وادام‌الله اعتضادی‌بولائه و انخراطی فی‌سلك خدمه و اولیائه ، فان عزی بذلك مرتفع‌الذری والغوارب ومجدی به معقودالعری بذوائب الکواکب ، والمدءویسمع ویستجیب وهوسمیع‌قریب .

ومختاریان را اصل‌خواجه ابوسعیدجمعة‌بن علی‌البندار بود ، *واصل‌وی(٣) از ربع زمیج بود از دیه کیذقان ، و او خواجهٔ بود مفضل کافی حاسب ، و عمل بندره در ناحیت مدنها اورا بود . والعقب منه محمد و لقب بالمختار . والعقب من محمدبن جمعة‌بن‌علی‌المختار، ابوسعید عبدالله‌وعلی‌والحسین وابوالقاسم‌هبةالله‌المختارالخازن(٤)، والعقب من‌ابی‌القاسم‌هبةالله‌المختارالخازن، ابوعبدالله‌وبهاءالدین محمد. والعقب من بهاءالدین محمدبن هبةالله الخازن ، زنکی و ابوالقاسم وبنات . ابوسعید مختارخدمت عمید خراسان محمدبن منصور کردی . و با وی بخوارزم رفت ، پس دروقت استیلای عیاران درعهد فترت کشته آمد فی‌شهور سنة خمس وثمانین و اربعمائة غسل کرده(٥) تا نماز جمعه گذارد، و سیداجل رکن‌الدین ابومنصور مدد داد تاقاتلان اورا بقصاص باز کشتند(٦) . والعقب من کافی الحضرة علی‌بن محمدالمختار ، محمد وابومنصور و ابوسعد . انقرض عقب‌محمدالاعن‌بنت ، و درج ابومنصور فی‌سنة احدی عشرةوخمسائة، و مات‌محمد بالری ، والعقب من تاج‌الکتاب ابی‌سعد ، هوالحسن وعلی . والعقب‌من ابی سعد عبدالله بن محمدبن ابی سعدالبندار ، هو سدیدالدین ابوالفتح مسعود المختار البیهقی ، ومسعود عمل واستیفای این ناحیت تیمار داشتی ، و در آخر عمرمعزفتی و دولتی‌و تشریفی تمام یافت ازحضرت سلطان‌سعیداعظم سنجر . توفی مسعودیوم الاحد الثالث والعشرین من محرم سنة خمس وثلاثین و خمسمائة . وقتل ابوه ابو سعیدفی سنة خمس‌وثمانین‌واربعمائة .والعقب من سدیدالدین مسعود بن‌عبدالله‌المستوفی‌المختار، شهاب‌الدین محمد.

(١) نص ، اعانه . (٢) نص ، ولایناهیها و درنب ، لاینانیها (٣) نص و ولادت او . (٤) نص ، هبةالله الخازن . (٥) غسل کرده بود . (٦) بقصاص او بکشتند .

و این شهاب الدین محمد ایالت ری تیمار داشت یکچند من شهور سنة ست وعشرین الی شهور سنة ثمان وعشرین وخمسمائة ویك چند ایالت دهستان و یکچند اشراف ممالك ، و قربتی یافت درمجلس سلطان اعظم سنجر رحمه‌الله(۱) ، و درمصاف الخان بقطوان کشته آمد(۲) فی‌صفر سنة ست وثلاثین و خمسمائة . والعقب من شهاب‌الدین محمدبن مسعود ، عزالدین ابونعیم عبدالله . و اورا درزبان‌ثقلی بودی، شغلهای بزرگ بوی تفویض‌افتاد از دیوان‌سلطان اعظم سنجر رحمه‌الله(۳) و ازدیوان خوارزمشاه ملك عالم عادل اتسزبن محمد رحمه الله(٤) . وامه بنت‌الشیخ ابی‌نعیم(٥) مسعودبن امیرك ابی‌زید احمدالبروقنی . و قتل یوم‌الثلثاء السابع‌عشر من‌جمادی‌الاخرة سنة احدی‌وخمسین وخمسمائة بسبزوار . والعقب منه‌الامیر شهاب‌الدین محمد ــ امه بنت‌الامیر ابی سعد حافد جمال‌الملك بن نظام الملك ــ وبنت . توفی‌الامیر محمد فی شعبان سنة‌اثنتین‌وستین وخمسمائة بقصبة جشم ، ونقل تابوته الی سبزوار(٦).

داریان

خواجه الحسین بن احمد الداری نبیرهٔ الحسین بن ابی نصرالداری بود . واین حسین‌بن ابی‌نصر مردی امی بوده‌است‌که برقبالات شهادات او ازوی(۷) نوشته‌اند. و ابونصر را ابونصر(۸)عزیزه ستی خواندندی بمادرش نسبت کردندی ، و او ازانماطیان دیه ششتمد بود ، ونبیرهٔ او الحسین بن احمد فاضل و مفضل بود ، والعقب منه‌الامیر ابونصر هبة‌الله و امیراللسانین احمد ، وهردو شاعر وفصیح بودند و ازمال دنیا نصیبی داشتند . و خواجه علی‌بن‌الحسن الباخرزی‌گوید خواجه‌حسین‌داری را ، من ثناء بیهق و دهاقینهـا و سماء مائها و ریاحینها . و اشعار این خواجگان درمواضع خویش ازین کتاب یادکرده آید(۱۰) . والعقب من‌الامیر ابی‌نصر(۱۱)هبة‌الله‌بن الحسین‌الداری، الامیرمسعود والامیر علی و بنتان . والعقب من‌الامیر(۱۲) مسعود، الحسن و بنت .

(۱) رحمة‌الله علیه . (۲) کشته آمد رحمة‌الله علیه . (۳) رحمة‌الله علیه . (٤) سا .
(٥)نص ، ابونعیم . (٦) در هردونسخه ، السبزوار . (۷)شهادات ازوی . (۸) وبونصررابونصر.
(۱۰) در موضع خویش یاد کرده آید . (۱۱) نص ؛ ابونصر . (۱۲) نص، العقب‌من‌امیر .

والعقب من‌الامیر علی ، اسعد ومحمد . درج اسعد ، ومحمد فی‌الاحیاء مع‌اختلاط‌فی عقله . والبنت‌الکبری کانت جدة بدرالدین اسمعیل‌الدیوانی من قبل‌امه . والعقب من‌الرئیس العالم احمدبن الحسین الداری ، ابوالمعالی والحسین و ابوسعید وعلی . درج ابوالمعالی فی سنة ثلاث عشرة(۱) وخمسمائة ، وقتل ابوسعد(۲) فی‌سبزوار، ومات الحسین فی‌شهور سنة خمس وخمسین وخمسمائة . والعقب من‌الحسین، احمد وابوعلی. سمل ابوعلی فی سبزوار . والعقب من علی‌بن احمدالداری من بنت ، الامام مسعود بن علی الصوابی رحمه‌الله(۳) .

میکالیان

خاندانی قدیم است درنیشابور وبیهق ، وجدایشان بود میکال(٤) بن‌عبدالواحد بن جبریل(٥)بن القاسم بن بکر بن دیواستی وهو سوربن سوربن سوربن سور اربعة من‌الملوك بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام جور . والعقب من میکال ، شاه بن میکال . ومن هذاالبیت الامیر ابوالعباس اسمعیل‌بن عبدالله‌بن محمدبن میکال ، وقال‌ابن درید مقصورته فیه و فی‌ابیه . والعقب من‌الامیر ابی‌العباس‌اسمعیل ، الامیر ابومحمد عبدالله . توفی‌الامیر ابوالعباس سنة اثنتین و تسعین و ثلثمائة . و رئیس نیشابور و وقف کنندهٔ اسباب(٦) خویش بود الامیر احمدبن علی‌بن اسمعیل‌المیکالی . وعقب او بود امیر عالم ابوالفضل عبیدالله بن احمد مصنف کتاب المنتحل(۷) وکتاب مخزون‌البلاغة وغیرآن ، وصاحب نظم ونثر بود، واورا دیوان و رسایل است.والعقب من‌الامیر العالم ابی‌الفضل عبیدالله بن‌احمد ، الامیرالحسین‌والامیر علی‌والامیراسمعیل.وللامیرعلی بن‌الامیرابی‌الفضل‌دیوان‌شعر.وامیررئیس جمال‌الامراعلی بن‌الامیرابی‌عبدالله‌الحسین‌بن شیخ‌الملك‌ابی‌محمدزید بن‌الحسین ازفرزندان میکالیان است من قبل جدته .

(۱) در هردونسخه ، عشر . (۲) ش؛این نام در جملهٔ قبل ابوسعید نوشته شده است .
(۳) سا . (٤) نص، وجد ایشان میکال. (٥) جبرئیل . (٦) املاك .
(۷) المنتخب.

مستوفیان

خواجه‌ابوالحسن محمدبن علی‌المستوفی از ناحیت طریثیث (۱) بود، مردی با امانت وکفایت و شهامت (۲) ، باقصبهٔ سبزوار آمد ، و با مؤملیان اتصال داشت از طریق مصاهرت ، و اکثر اوقاف (۳) و عمارات مسجد جامع قصبهٔ سبزوار اوساخت از خاص مال خویش ، و در قصبه سزاها ساخت کنز برجامع ، بیشتر امروز معمور است نه در دست ورثهٔ او ؛ ومرقد او رحمه‌الله بود درجامع قصبه درگور خانهٔ که او ساخته بود (٤) ، تا امسال معمور بود ، امسال خراب شد ، العقب (٥) منه‌الشیخ‌الامیر ابومنصورعلی‌والحسین والعباس ، درج الحسین عن‌بنت‌هی‌ام‌السیدالرئیس الزاهدالحاجی بدرالدین‌علی‌بن‌الحسین‌الحسنی‌رحمه‌الله . والعقب من‌العباس بن ابی الحسن المستوفی ، علی و ابوطالب . درج ابوطالب عن‌بنت ، والعقب من‌علی ، الحسن (٦) والشیخ محمد و ابوالقاسم . والعقب من‌الشیخ‌الامین ابومنصور علی (۷) ، الحسن و ابوالقاسم . توفی الشیخ‌الامین ابومنصور فی‌شهور سنة خمس‌عشرة و خمسمائة ، ورزقه‌الله تعالی(۸) طول العمرفی‌طاعة‌الله رحمه‌الله . والعقب‌من‌ابی‌القاسم بن‌ابی منصور بن ابی‌الحسن‌المستوفی ، خواجکك . قتل‌فی‌شهور سنة عشر و خمسمائة رحمه‌الله (۹) . و توفی ابوالقاسم فی شهور سنة اثنتی عشرة وخمسمائة ، و امه وام اخیه بنت‌الشیخ‌الرئیس ابی سعدالبیهقی الذی تقدم ذکره . والعقب من‌ابی‌علی‌الحسن بن‌ابی‌منصور ، زین الرؤساء محمدوعلی ومسعود . لاعقب‌لمسعود ، وانقرض عقب علی . والعقب من زین‌الرؤساء بن‌ابی‌علی بن ابی‌منصور ، المؤید وعلاءالدین امیرعلی‌بن‌محمدالواعظ ختن‌الامیرالامام(۱۰) ابومنصور- العبادی (۱۱) ، و هومقیم بالموصل ، واقام قبل ذلك ببغداد ، وله صیت و ذکر جمیل فی‌الشام ومنزلة رفیعة فی‌دارالسلام ، و هو حافد خالتی ، وقد اختلف مدة الی .

(۱) نس . طرسب و درنب . طرثیث . (۲) او مردی بادیانت و امانت بود و کفایت وشهامت تمام داشت (۳) نس ، اوقات . (٤) ومرقد او درجامع قصبه است در گورخانه که اوساخت . (٥) والعقب . (٦) الحسین . (۷) در نس ابوعلی و درنب محذوف است . (۸) سا . (۹) رحمة‌الله علیه . (۱۰) ختن‌الامام . (۱۱) ش ، بفتح عین وتشدید باء (عث)

عزیزیان

خاندانی قدیم بوده‌اند درین ناحیت . وفلان عزیز دیگر است و عزیزی دیگر . عزیزی‌دوگروه باشند (۱) ، یکی علویان باشندکه رهطایشان را عزیزی خوانند و دیگر عزیزان فرزندان عزیزبن‌المغیرة بن عبدالرحمن بن عوف صاحب رسول‌الله صلی‌الله علیه واله باشند ، واصل ایشان ازعلی بن الحسین‌بن علی‌العزیزی است، و له اعقاب و ذیل . وامام فخرالزمان مسعودبن علی‌بن احمدبن ابی‌علی بن‌العباس الصوابی رحمه‌الله ازین رهط بود . اما عبدالله‌بن محمدبن عزیرکه وزیرامیر رضی نوح‌بن منصوربود مردی ستوده نبود ، وشاعران درحق اوگفته‌اند

ان امرأساسه انوك من آل عزیر　　لحقیق ان تراه خالیاً من کل خیر

جمع الشؤم عزیر لعن الله عزیرا　　من رای‌وجه‌عزیربکرةلم‌یرخیراً (۲)

و قومی دیگرند در بیهق که ایشان را بعزیز بازخوانند ،ومشهورترین‌ایشان المقری (۳) شیخ‌القراء ابومحمدبن علی‌بن احمدبن عبدالله بن عزیز بود ، والعقب منه المقری محمد والمقری علی ، لاعقب لعلی ، والعقب من‌محمدبن ابی‌محمدالمقری ، هوالمقری‌الواعظ‌الزاهدالصالح الرضی‌الحسین والمقری‌الحسن . و لهما اعقاب یعرفون ببنی عزیز ، وهم من اولاد محمدبن محمدبن عزیزبن محمد بن زیدالمعدل (٤) ، وهویروی‌الحدیث عن ابن‌الاصم . (٥)

عنبریان

خاندانی قدیم است درین ناحیت ، وجدایشان ابوالعباس اسمعیل‌بن علی‌بن الطیب‌بن محمدبن علی‌العنبری بود ، و اخوه ابو محمد عبدالله ، وهما من احفاد ابی زکریا یحیی‌بن‌محمدبن عبدالله بن‌العنبربن عطاءبن صالح بن محمد بن عبدالله السلمی

(۱)نس، باشد . (۲) درنس‌عزیررادرمصراع نخستین‌عزیز و درمصراع دوم بجای بکرة،مکره نوشته است . (۳) سا . (٤) نس ، المعزل و در نب . العدل . (٥) ش . در این فصل درنس و نب کلمات عزیز و عزیر کیفما اتفق نقطه گذاری شده است ودر همه جا قیاساً تصحیح شد .

بوده‌اند . درتاریخ نیشابوروبیهق‌مذکور . وشعراین ابوالعباس وتاریخ وی بموضع خویش یاد کرده آید .

و از اقارب ایشان بوده‌است امام محدث ابومحمدالعنبری ، واین امام ابوزکریا العنبری که جد ابوالعباس بود احادیث بسیار یادداشتی ، و درآخر عمر منزوی شد ، قاضی عبدالحمید وزیر گفت ذهبت‌الفوائد من مجلسنا بعزلة ابی‌زکریا العنبری . واز فرزندان ابوالعباس العنبری بود خواجه امیرك دبیر وبرادرش خواجه ابونصر دبیر و خواجه ابوالقاسم دبیر ، و ایشان هرسه حظوت ومرتبت یافتند درعهد محمودیان ، و خواجه امیرك دبیر و هوابوالحسن احمدبن محمد البیهقی الملقب بامیرك و اخوه ابونصر دربیهق ضیاع و اسباب بسیار ساختند[1] ، و این سرای که امروز اجل‌شهید حسین بیهقی مدرسه ساخته‌است خواجه امیرك بنا کرده است و سرای وی بوده‌است

ان انارهم تدل علیهم فانظروا بعدهم الی‌الاثار

و خواجه امیرك پانزده‌سال قلعهٔ ترمد از سلجوقیان نگاه داشت ، چون امید خراسانیان ازمحمودیان‌منقطع شداو قلعهٔ ترمد بملك‌الملوك چغری تسلیم کرد ، چغری وزارت خویش بروی عرض داد ، گفت خدمت کسی نکنم که درعهد گذشته اورا مطیع ومأمور خویش دیده باشم ، واین بیت انشا کرد

فیالیتکم[2] لم تعرفونی ولیتنی تسلیت عنکم لاعلی ولالیا

* و باغزنی رفت[3] وآنجامدرسهٔ ساخت ، ودیوان‌انشا بوی تفویض فرمودند ، درعهدسلطان مودود وسلطان عبدالرشید وآخرعهد سلطان فرخزاد اودبیربود ، پس استعفاخواست .

ودرعهد سلطان فرخزاد خادمی ظالم بود[4] ومستولی‌برملك ، اوراابوالفتح الخاصه گفتند[5] ، روزی با امیرك دبیر مجادله راند و او را روستائی خواند . امیرك گفت[6]

لا تسبننی فلست بسبی ان سبی من الرجال الکریم

(۱) ساخته‌اند . (۲) نص و نب ، فیالیتنی . (۳) درنب ؛ این جمله بعداز جملهٔ (مطیع و مامور خویش دیده باشم) نوشته شده است . (٤) خادمی بود ظالم . (٥) گفتندی (٦) امیرك انشا کرد .

پس خواجه امیرك غلامان را فرمود تا روی دربستند و در کوچهٔ[1] تنك که ممر باغها بود بغزنی[2] این‌خادم را تیرباران کردند ، وهیچکس باز خواست آن نکرد ازظلم وسیرت بد که ازین خادم دیده بودند .

و خواجه امیرك ازعلت قولنج فرمان یافت فی یوم‌الثلثاء الثالث عشر من شوال سنة ثمان و اربعین و اربعمائة . و برادرش ابونصر دبیرعمید ری بود و وزیر سلطان مسعودبن محمود[3] ، و دیگر برادرش خواجه ابوالقاسم دبیر[4] نایب خواجه ابونصر مشکان بود که دبیر سلطان محمود بود ، و نامه های ملوك اطراف[5] این خواجه ابوالقاسم دبیرنوشتی ، وسلطان محمود نامهٔ نویسد[6] بپسر خویش سلطان مسعود[7] واوراازوی عاریت خواهد[8] در سفر ری ؛ واین نسخهٔ نامه است[9] :

دانسته آمده است که درین‌وقت که‌ما بجانب ری حرکت‌کردیم چنان واجب کند ازطریق حزم و احتیاط که مردی سدید وهشیار را[10] نصب کرده آید تانکت نامه ها و قصه‌ها را بیرون می‌آرد و برما عرض میدهد ، و بیگانه را این شغل‌نتوان فرمود ، وخواجه ابو نصر[11] مشکان را بدین کاربازنتوان گذاشت . خواجه ابوالقاسم دبیرایده‌الله این کار کرده‌است ومردی پیراست وبشراب خوردن مشغول نیست . دانیم که آن فرزند او را از مهمات ما دریغ ندارد . اگر آن فرزند را ازین گستاخی که ما همی‌کنیم کراهیت نیاید او را بزودی دستوری دهد تا این شغل کفایت کند ، و نایبی گمارد آنجا ، وچون‌ازین مهم فارغ شود بکار خویش باز آید ، انشاءالله تعالی. وایشان را بعنبری باز خوانند درنسب وبدبیری بحکم صناعت .

وخواجه‌محمدبن‌امیرك دبیرتاآن‌وقت[12] که سلطان‌اعظم‌سنجرغزنی[13] بگشاد زنده بود ، و از اولاد و احفاد ایشان آنجا اکابر و اکارم بسیار مانده‌اند ،

(۱) نص ، و در کوره . (۲) بغزنین . (۳) محمود بود . (٤) او نیز . (٥) نص ، و نامه های اطراف . (٦) نوشت . (۷) بپسر خویش مسعود . (۸) خواست . (۹) واینست نسخهٔ نامه . (۱۰) نص ، هشیاررا . (۱۱) و خواجه بونصر . (۱۲) نص ، تااین‌وقت . (۱۳) غزنین .

و خاندان ایشان خاندان علم وزهد بوده‌است ، چون درعمل سلطان خوض کردند کار بربعضی بشولیده‌گشت . و خواجه ابوسعد [۱] محمدبن شاهك‌بن ابراهیم بن محمدبن علی‌العنبری سالها مستوفی ناحیت بیهق بود ، و فرزند او تاج الافاضل عمید شاه بن محمدالعنبری تا سنهٔ ثلاث و اربعین و خمسمائة زنده بود و بصدد شغلهای بزرك بود و از ارکان دواوین ملوك بود ، و اشعار او بعد ازین یاد کرده‌آید . و جمال‌الدین ابوالقاسم بن‌محمد بن‌ابی‌نصربن‌جعفرالعنبری‌معروف بخواجه ابوالقاسم دبیر که اکنون هست از اولاد آن خواجه ابوالقاسم دبیرباشد . آن ابوالقاسم [۲] دبیرباجعفرالعنبری که عم زادهٔ اوبود اتصال مصاهرت ساخت .

العقب من محمد العنبری ، ابوجعفر و شاهك ابرهیم . والعقب من شاهك ابرهیم ، العمیدابوسعدمحمد . والعقب‌من‌ابی‌سعدمحمد ، العمیدتاج‌الافاضل شاه‌العنبری . والعقب من [ابی] جعفر العنبری ، ابوالقاسم وابونصر وعلی . والعقب من ابی‌نصر ، جعفر ومحمد والحسن واحمد . والعقب من محمدبن ابی‌نصر بن ابی‌جعفر العنبری ، جمال‌الدین سدید خراسان ابوالقاسم و امیر . والعقب من جمال‌الدین ابی‌القاسم [۳] ، فخرالدین علی‌الی‌آلان . ودر تاریخ محمودیان خواجه‌ابوالفضل بیهقی آثارخواجه‌امیرك دبیر و آن برادرانش مفصل بیان کند .

حاتمیان

نسب [۴] ایشان باشد از ابوجعفرمحمدبن‌حاتم‌بن خزیمة بن قتیبة‌بن‌محمدبن علی‌بن‌القاسم بن جعفربن الفضل‌بن ابرهیم بن اسامة بن زیدبن حارثةبن شرحبیل‌مولی رسول‌الله صلی الله علیه . و اسامةبن زیدکان حبیب رسول‌الله صلی الله‌علیه . ومصطفی علیه‌السلام زید را امارت لشکر داد در جنگ موته و پسرش اسامه را بعداز آن ، و درمرض موت مصطفی علیه‌السلام گفت [۵] : جهزوا جیش اسامة .

وخواجه ابوالقاسم علی‌بن‌حاتم مشرف مملکت بود درعهد سلطان‌محمود ،

(۱) و خواجه ابوسعید . (۲) این ابوالقاسم ، (۳) نص ، ابوالقاسم .
(٤) نسبت . (٥) میگفت .

ویکچند صاحب برید بود ، ومنشور صاحب بریدی او از حضرت سلطان‌السلاطین [۱] مسعودبن محمود نوشتند [۲] بدین صفت [۳] :

کتابنا اطال‌الله بقاءشیخی‌ومعتمدی ونعم‌الله تعالی عندنا متظافرة [٤] ومنحه لدنیا متواترة متوافرة ، والحمد لله رب‌العالمین والصلوة علی نبی‌الرحمة محمد وآله الاخیار الابرار المنتجبین [٥] . وصل کتابك وفهمناه واحطنابما انهیته اجمع‌وتصورناه . و اعتددنابما تنهیه و کنت تتوخی التقرب الینافیه ، انهاء [٦] لطاری الاخبار والانباء وتصویراً لما تجدد من‌الباساء والضراء و اهتماماً بحفظ نظام‌الموکول الیك و جداًفیما اعتمدنا بجمیل راینا علیك ، والوجه ان‌تستمرعلی هذه‌العادة وتتصور وقوع اعتمادناعلی صرامتك وکفایتك [۷] فی‌حفظ هذه‌الابواب الی ان ییسرالله حضورنا وامتداد رایاتنا الی‌تلك‌النواحی والاقطار و استضاءتنا بمصابیح تلك‌الانوار ، ان‌شاءالله تعالی ، وحسبنا‌الله و نعم‌الوکیل .

ویکچند خواجه ابوالقاسم حاتمك نایب خواجه امیرك دبیربیهقی بود در دیوان انشا و دبیرسلطان مسعود بود باصالت ، ومردی عفیف و ورع [۸] بود ، وایشان خواجگان بودند نشابورنشین ، و باخاندان ابونعیم که یادکرده‌آمداتصال ساختند . وهر دو برادر ، خواجهٔ رئیس زین الرؤسا ابوالقاسم علی و رئیس عالم زاهد [۹] محمد ، فرزندان خواجه حاتم‌بن محمدبن الشیخ ابی‌القاسم علی - الذی‌کان صاحب السلاطین — علی بن حاتم بن ابی جعفرمحمد بن حاتم بن خزیمة بن قتیبة بود [ند] . و آن نسب یاد کرده آمد . وفرزندان خواجه حاتم با قصبه آمدند ، وایشانرا اولاد و احفاد بودند ونعمت [۱۰] تمام ومروت‌وکفایت بکمال .

فقل فی النصل وافقه نصاب وقل فی‌الافق اشرق‌منه بدره

والعقب من زین [۱۱] الرؤساء ابی‌القاسم علی‌بن حاتم ، ضیاءالرؤساءابونعیم

(۱) سا . (۲) نبشتند . (۳) نص : بدین صنعت . (٤) در هردو نسخه : متظاهرة . ومحتمل است که در اصل متظاهرة متظافرة بوده . (٥) نص ، المنتخبین . (٦) من انها . (۷) وکرامتك . (۸) و باورع . (۹) زاهدعالم . (۱۰) بانعمت . (۱۱) نص‌من‌ابن .

احمد ومجدالرؤساء الحسن . امهمانت الشیخ الرئیس الزکی علی بن ابی نعیم الذی تقدم ذکره . والعقب من ضیاء الرؤساء ابی نعیم ، احمد ابی الفضل و علی و مسعود و ابن آخر فی قریة بستانشاد [١] . و العقب من مجدالرؤساء الحسن بن علی بن حاتم ، علی والا میر ابوسعد . مات علی فی شهور سنة خمس و خمسین و خمسمائة ، والعقب منه محمد ، ولمحمد الحسن و علی ، والعقب من الشیخ محمدبن حاتم الزاهد المعتکف ، ذوالخط الحسن ابوالفضل . والعقب من ابی الفضل ، علی وجمال الامراء محمدالاصیل [٢] .

سالاریان

نسب ایشان از سالار ابوالعباس المحسن بن علی بن احمد المطوعی است ، واین ابوالعباس سالار غازیان بوده است ، هر بکچند بامطوعه بطرسوس رفتی بغزو [٣] ، و از وی اولاد واحفاد و خواجگان و فضلاو از کیاو هنرمندان بسیار ماندند ، و ریاست قصبه بکچند برسم ایشان بود ، وامروز ازآن بیت شخصی چندمانده‌اند ، روزگار ایشان را رفاهیت وداع کرده .

و کل عمر الی فناء و کل ملك الی زوال

و ازین بیت بود الزکی علی بن احمد بن علی المحسن و علی بن احمدبن محمد بن المحسن و الرئیس اصیل الرؤساء ابوعبدالله المحسن بن ابی نصر محمدبن علی بن المحسن ومحمدبن الحسن بن احمدالسالار . ونسبت بسالار [٤] بسیاراست درین ناحیت ، اما بیت [٥] قدیم ومردمان هنرمند اهل این خاندان بوده‌اند .

عماریان

نسب ایشان از ابومحمدبن ابی عمروبن ابی الحسن العماری است ، وهو عبدالرحمن بن احمدبن محمدبن اسحق [٦] بن ابرهیم بن عماربن یحیی [بن] العباس [٧] بن عبدالرحمن بن سالم بن قیس بن سعدبن عبادة الخزرجی .

(١) نص ، تستانساد . (٢) نص ، الاصید . (٣) بغزا . (٤) ونسبت و نسب السالار .
(٥) نص ، درىم ناجت امانت . (٦) محمدبن عمروبن اسحق . (٧) عباس .

صاحب رسول الله صلی الله علیه ورضی عنه ، و هو سید الخزرج . و ایشان در نشا بور نشسته اند . آنگاه بعضی ازاولاد ابو محمد العماری با نا حیت بیهق انتقال کردند . و من اقاربهم ابو یعقوب اسحق بن ابراهیم بن محمد بن ابراهیم بن عمار بن یحیی بن العباس . توفی ابو محمد العماری فی ذی الحجة سنة اربع و تسعین و ثلثمائة وهوابن سبع وخمسین سنة . و ازاولاد اوابوالحسن [١] علی بن الحسن [٢] العماری راباحاکم امام ابوسعدالمحسن بن محمد کرامة که صاحب تصانیف بود اتصال مصا هرت افتاد . والعقب منه نجم الدین محمدبن ابی الحسن علی بن الحسن [٣] العماری و ابو علی . درج ابوعلی . واین نجم الدین محمد در اعمال واشغال سلطانیان خوض کرد وثروتی وبساری اورا مساعدت نمود ، وقتل مظلوما بمزینان فی یوم الخمیس الثالث من ربیع الاخر سنة تسع واربعین وخمسمائة . والعقب منه بهاءالدین علی وبنات . و جد ایشان را عمار خزرجی [٤] گفته‌اند . والعقب من عماربن یحیی الخزرجی ، ابرهیم بن عمار وابوالحسن علی بن نصربن عمار و اسحق بن عمار ومحمدبن نصربن عمار و محمدبن اسحق بن ابرهیم بن عمار الذی تقدم ذکره .

شدادیان

هم منسوبون الی ابی اسحق ابرهیم بن محمد بن ابرهیم بن شداد النیشابوری ، و کان الحاکم بناحیة بست [٥] ، وهو من کبار اصحاب الحسین بن الفضل ، توفی بنیشابور فی سنة خمس وثلاثین وثلثمائة ، وله عقب بناحیة بیهق .

انماطیان

نسب ایشان باشد از ابواسحق ابرهیم بن اسحق بن یوسف الانماطی ، توفی ابواسحق الانماطی بنیشابور فی سنة ثلاث وثلثمائة ، و اورا عقب بسیاربود [٦] در قصبه و دیه ششتمد ، بیشتر صلحا و دهاقین وزهاد [٧] . و هم ازین انماطیان بوده است

(١) نص و از اولاد ابومحمدالحسن . (٢) الحسین . (٣) الحسین .
(٤) نص ، خروجی . (٥) نص ، بشت (٦) بودند (٧) و زهاد ودهاقین .

ابوالحسن علی‌بن الحسین‌بن‌بشرالانماطی، واوراوی‌اشعارامیرعبیدالله‌بن عبدالله‌بن طاهر بودی ، مات سنة خمس وثلاثین وخمسمائة . واصل ایشان در دیه(۱) ششتمداز خواجه ابومحمد عبدالله‌بن محمد الانماطی بود ، والعقب منه‌المقری ابوعلی احمد بن ابی محمد عبدالله(۲)بن محمدالانماطی و الحسن‌بن ابی‌محمد. والعقب من‌الحسن‌بن ابی‌محمد(۳) ، محمد وعلی واحمد المقری .

محمیان

سعیدبن عثمان‌بن عفان امیر خراسان بود ، از راه اصفهان بناحیت بست(٤) آمد و از آنجا بناحیت رخ رفت ، چون (٥) بقصبهٔ بیشك (٦) رسید بیمارشد ، و آنجا زنی بزنی کرد ، و اورا پسری آمد ، محم نام کرد ، فهو(۷) محم‌بن سعیدبن عثمان بن عفان ، ودختری آمد اورا(۸) عین نام‌کرد ، وعین درحبالهٔ امام محمدبن النصر البیشکی بود .

اولادالترك(۹)

ایشان در نیشابور وبیهق بسیار بوده‌اند ، ازیشان اندکی مانده‌اند ، وهم‌اولاد ابی‌محمد یونس‌بن افلح‌الترك‌ختن الامام یحیی‌بن‌یحیی‌التمیمی . وفقیه‌ابوعلی الحسن بن علی‌بن یعقوب‌الترك(۱۰) وحمزه برادرش وپسربرادرش‌امیرك بن‌الحسین ترك زعیم‌دیه‌اباری از فرزندان او بودند .

خاندان زکی

اصل ایشان از زکی ابوالطیب طاهربن ابرهیم بن علی بوده‌است ، و او را ضیعتی‌بوده است که هرسال از آنجا دوهزار من غله دخل بودی و ده‌دینار(۱۱)، واین

(۱) از دیه . (۲) نص ونب ، ابی محمدبن عبدالله . (۳) نص ، من‌الحسن ابی‌محمد .
(٤) نص ، بشت . (٥) وچون . (٦) ش ، بنا بضبط یاقوت‌بفتح شین است بروزن اینك .
(۷) وهو . (۸) ویرا . (۹) درنب بجای الترك کلمهٔ نوشته که (ورخنون) خوانده میشود . (۱۰) نص ، ترك . (۱۱) و ده دینار زر .

زکی ابوالطیب بااین قدردخل و ارتفاع دست جمله خواجگان بیهق فروبسته داشتی بکفایت و کیاست و شهامت ، و عقلا گفتندی اگر وی را ثروتی بودی آثار بسیار در خراسان از وی‌حاصل آمدی . العقب‌منه‌الشیخ شاهك‌ابرهیم والشیخ‌محمدبن الزکی طاهربن‌ابرهیم . والعقب من‌محمدالزکی ، سعدالملك ابوعلی‌الحسین بن محمدبن طاهر. و قددرج ولاعقب له . وشمس الملك علی‌بن حاتمك ازجانب والده نبیرهٔ خواجه محمد زکی‌بود. وازخواجه شاهك زکی(۱) الی‌یومناهذا عقب مانده‌بود ، اکنون عقب‌ایشان معلوم‌نیست . وخواجه‌الحسین‌الداری درحق خواجه زکی‌ابوالطیب(۲) ازطریق مطایبه قصیدهٔ گوید ، و درآن قصیده یاد کند کوسژان(۳)ناحیت‌را ، مطلع (٤) قصیده اینست :

لحیهٔ طاهر بن ابرهیم	لحیهٔ هست(٥) از در تعظیم
کس‌چنان‌لحیه‌را بکوی‌آرد؟	بی‌سپندی و بی غلاف ادیم
کوسژان بافغان وباشغب‌اند	کاین‌نه‌عدل‌است‌ای‌خدای‌حکیم
کان یکی ده‌تنانه دارد ریش	وین‌یکی رازنخ زموی‌چوسیم
اول انك محمد مختار	شه‌ترك‌است‌رخ‌چوماهی‌شیم(٦)

قاضیان

قاضیان اند و فامیان اند ، هردو(۷) بیکدیگرملتبس شوند ، که این‌میم فامی یکی مثلث نوشته (۸) بود ، وبتصحیف قاضی‌برخوانده‌اند . وفامه شهری است درولایت شام ، آنجا میوه بسیار خیزد ، ومیوه‌فروش را فامی خوانند نسبت داده بدان شهر ، در کتاب مبادی‌اللغة چنین‌آورده‌اند . اما قاضیان را نسبت(۹) از قاضی ابوعلی‌الحسین(۱۰) بن احمدبن‌الحسن‌بن موسی القاضی‌الفقیه(۱۱) الادیب‌است، واورا فرزندانند درناحیت بیهق ، وموالی‌ایشان‌راهم بدیشان بازخوانند ، جماعتی‌را که فلان قاضی خوانداولاد

(۱) سا : (۲) ابوطیب . (۳) ش ، بمعنی کوسجان است جمع کوسج معرب کوسه .
(٤) ومطلع . (٥) نص و نب ، لحیه است . (٦) این بیت نامفهوم است و در نسخهٔ برلن نیست . (۷) وهر دو . (۸) نبشته . (۹) نسب. (۱۰) الحسن . (۱۱)سا .

موالی اوباشند. وقاضی ابوعلی قضای نسا وقضای شهرهای بسیار ازبلاد تیمارداشته بود[۱] و در آن باب آثار پسندیده نموده، و از مشایخ او امام محمدبن اسحق بن خزیمه بوده است وابوالعباس الثقفی وابن الانباری و الصولی، توفی ببیهق سنة تسع وخمسین وثلثمائة، وکان القاضی ابوعلی مولعا بعلم النحو و اختلف الی القراریطی و اختلف القراریطی الی المبرد، رحمهم الله.

بزازان[۲]

ایشان از اوساط مشایخ وتجار بوده‌اند، وخاندانی قدیم وثروتی واستظهاری داشته‌اند، واصل ایشان ازخواجه ابوعبدالله محمد بن علی بن احمد بن الحسن بن احمدبن محمدالکرابیسی بود، واوراسه پسربود، علی ومحمدوشاهك. والعقب من شاهك الحسین وحمزه وعلی و بنتان احدیهما ام الامام النادر علی بن شاهك. والعقب من علی بنتان. والعقب من حسین،[۳] الادیب الاصم هوالاطرف ابوالقاسم و غیره. و فخرالتجار محمد بن علی البزازمردی مستظهرومنعم[٤] بود. چنین حکایت کردند ثقات که چون وی برحمت حق تعالی پیوست فی شهور سنة اثنتین وعشرین وخمسمائة از وی زیادت ازپنجاه سندس بازماند[٥] و رای تجملات دیگر. والعقب منه ابوالقاسم وحده. والعقب من ابی القاسم علی وقددرج والحسن والحسین. والعقب[٦] من الشیخ الحسن بن ابی القاسم بن محمد[۷] البزازالکرابیسی، احمد وابوسعید و ابوالقاسم و بنت. والعقب من الحسین محمد.

دلقندیان

دلقنددیهی معمور ومسکون بوده است، و از آن جماعت که آنجا خاسته اند فقیه محمدبن علی بن الحسن الدلقندی بود، وهومحمدبن علی بن الحسن بن علی بن[۸] فاطمة بنت الوزیر ابی العباس خیر[۹]. واخت الفقیه محمد امة الواحد کانت فی حبالة السید علی بن طاهرالعلوی الحسینی. والعقب من الفقیه محمد الدلقندی، الفقیه علی

(۱) وقاضی ابوعلی قضای نشابور شهرها بسیار داشته بود. (۲) بزازیان. (۳) الحسین. (٤) نص، ومتنعم. (٥) نص، بازنماند. (٦) نص، العقب. (۷) محمدالاکبر. (۸) علی بن علی بن (۹) این کلمه درنص: بی‌نقطه و در نب خبر نوشته شده است.

والشیخ ابوالحسن. مات الفقیه علی فی شهور سنة ثمان و اربعین و خمسمائة. وایشان از ارباب وقف ابوا لعباس خیرند[۱]، والاعتبار فی هذاالوقف وربوعه[۲] بالاقرب سواءکان ذکرا اوانثی، وگفتندی که اگر کسی[۳] از ارباب این وقف بمیرد اولیا را[٤] دو مصیبت بود یکی مصیبت فقد عزیزی دیگر حرمان از ربع وقف. و درین دیه عالمی بوده است مفسر و من تفسیری داشتم از تصنیف وی بخط وی سه مجلد، در فترت نیشابور بتاراج مبتلی شد، نام وکنیت این مفسر ابوالعباس احمدبن محمدبن الحسن الدلقندی المفسر، و مدتهاست که این دیه مسکون نباشد و حصارخراب است.

زیادیان

نسبت ایشان بزیاد فارسی است، و اورا زیاد قبانی گویند، زیرا که اول کسی که قبان بخراسان آورد او بود. و من اولاده ابوعلی الحسین بن محمدبن زیاد. و از اولاد او در خاك بیهق امرا و علما و اکابر و دهاقین بودند.

و فخرالدوله[٥] علی بویه که صاحب عباد وزیر او بود بخراسان آمد باستنصار و استفتاح، و از حضرت بخارا فایق الخاصه را با وی بفرستادند، و ایشان گذر بر بیهق کردند، و امیر ابو جعفر احمدبن مسلم الزیادی خدمت ضیافت ایشان بجای آورد، بویه بن الحسن که خصم ایشان بودبمزینان آمد، و آنجا مصاف رفت میان ایشان فی الثالث من شعبان سنة اثنتین و ستین وثلثمائة.[٦]

و امیر ابو علی محمدبن العباس التولکی عاصی شد، امیر خراسان صاحب الجیش ناصرالدوله ابوالحسن محمدبن ابرهیم بن سیمجور امیر ابو جعفراحمدبن مسلم الزیادی را بجنگ او[۷] فرستاد، امیر ابوجعفر[۸] آن حصار بگشاد، و امیر ابوالحسن سیمجور آن ولایت بوی داد فی سنة اربع و ستین و ثلثمائة.

(۱) در نص، بی نقطه و درب، خبرند. (۲) نص، وربوعة (عت) (۳) نص، که کی ... (٤) او را. (٥) نص: فخرالدوله (بی واو). (٦) این تاریخ با واقعهٔ فرار فخرالدواه از گرگان بخراسان و پناهنده شدن او و قابوس بسامانیان که در سال ۳۷۱ بوده است درست نمی آید (عت). (۷) بجنك وی. (۸) نص، امیر جعفر.

و امیر ابو جعفر زیادی بزمین غوریان (۱) رفت ، آنجا کفار بودند ایشانرا هزیمت کرد و سبی بسیار بواسطهٔ وی بخراسان رسید ، و امیر ابو جعفر زیادی این ابیات بسیار انشاد کردی

ومثلی لا یقیم علی هوان ... لدیك ولست (۲) ارضی بالهوان

فان اکرمتنی و عرفت حقی ... تجدنی فی النصیحة غیر و ان

والا فا لسلام علیك منی ... دهوراً لا اراك ولا ترانی

و فرزند امیر ابوجعفر زیادی ، الامیر ابوالفضل زیادبن احمدبن مسلم الزیادی بود ، و درآخر (۳) عهد سامانیان والی بیهق بود (٤) ، و در آخر (٥) عهد سامانیان هر کرا (٦) از عمال دیوان وفات رسیدی از ترکهٔ او مالی طلب کردندی ، امیر ابوالفضل زیادی علاوهٔ نهاد (۷) در بیهق که هر که بمردی وپسر نداشتی از ترکهٔ او چیزی طلب کردی (۸) اگرچه ورثهٔ دیگر بودندی ، چون یکچندی برآمد (۹) هر که بمردی ـ اگرچه پسران داشتی و وارث ـ چون مستظهر بودی از ترکهٔ او چیزی طلب کردی ، واین ظلم برخاندان زیادیان مبارك نیامد ، وچون نوبت بسلطان محمود رسید آن ظلم (۱۰) برانداخت و رضا نداد که هر کجا (۱۱) وارث بودی از اصحاب فرایض وعصبات و اولو-الارحام هیچ طلب کردندی .

واین امیر ابوالفضل زیادبن احمد درخدمت امیر ابوعلی سیمجور بود ودر خدمت امیر ابوالقاسم سیمجور ، اورا باایشان بهم بگرفتند وحبس کردند ، وچون اورا پیش سلطان محمود آوردند محمود اورا اطلاق کرد ، و در آن وقت که سلطان محمود بولایت کابل رفت (۱۲) تاحق خویش ازبرادر خویش (۱۳) امیر اسمعیل بن سبکتکین بستاند امیرزیاد را نیابت خویش داد در امارت خراسان ، ودارالملك نیشابور بوی سپرد ،

(۱) نس ، نوریان ودرنب ، یونان . (۲) کذلك لست . (۳) درآخر . (٤) بوده . (٥) درآخر ، (٦) نس ، هر که . (۷) برنهاد . (۸) طلب کردندی . (۹) چون یك چند یامد . (۱۰) نس ، واین ظلم . (۱۱) که هر کرا . (۱۲) میرفت . (۱۳) خود .

وذلك فی سنة ثمان وثمانین (۱) وثلثمائة ، ودرین مدت امیر ابوسعید سیمجور (۲) قصد نیشابور کرد ، امیرزیاد اورا بگرفت وحبس کرد وفتنه بنشاند ، وازحضرت بخارا بوی نامهٔ احماد انشا کردند .

و او در حصار جومند بود که نصربن الحسن بن فیروزان ـ و او خال فخرالدوله علی بن بویه بود ـ آن حصار بوی سپرد دروقتیکه از قومس (۳) مستوحش گشت ، و درآن حصار ذخایر وسلاح بسیار بود ، وقومس از ولایت امیر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بود ، ونصرپنداشت که چون نایب او درحصار جومند باشد آن نواحی بدان وسیلت و آلت اورا مستخلص شود ، ونایب امیر قابوس حمیدبن مهدی بود ، میان حمید و امیر زیاد منازعت مؤدی بمحاربت حاصل آمد ، وحمیدبن مهدی را ازجرجان مدد رسید از دیالمه واعراب ، وزیاد طاقت مقاومت نداشت ، روی بمزینان نهاد ، خیلی ازاعراب (٤) بروی افتادند ، غلامان او اورا ضایع گذاشتند وهیچ مقاومت و مدافعت واجب نشناختند لکنهم فروا وما کروا ، فتبا للعبید وللموالی ، وذلك غدوة یوم الجمعة للیلة بقیت من شهر ربیع الاخر سنة احدی وتسعین و ثلثمائة ، پس فیاض عربی که مقدم اعراب بود امیر ابوالفضل زیاد را اسیر کرد و با جرجان نقل کرد ، و آنجا زیاد جان بقابض الارواح تسلیم کرد فی ذی القعدة سنة احدی و تسعین وثلثمائة ، و امام علی بن ابی الطیب النیشابوری گوید در مرثیت امیر زیاد

امیر ولکن ما علی الموت آمر ... زیاد ولکن لا یزید علی العمر

عزیز و لکن الممات مذلل ... غنی و فی کف الممات اخو فقر

له مونس لکنما الموت موحش ... له خدم لکن تفرد فی القبر

فلاتا منن الموت یوماً و لیلة ... فانك فی بحر ولا امن فی البحر

و امیرزیاد حصار جومند بابونصر (٥) احمدبن محمود الحاجب تسلیم کرده بود وابونصر بامیر نصربن الحسن بن فیروزان داده (٦) بحکم صداقتی که میان ایشان بود.

(۱) نس ونب ، وثلاثین . (۲) عت . (۳) نس ، قومش . (٤) خیلی ازعرب . (٥) نس ، بامیر نصر . (٦) ش ، این خبر باتجلیت امیر زیاد از نصربن الحسن درست نمی آید ، چراینکه فرض کنیم که پس از آنکه ابونصر حاجب از جانب شمس المعالی برای ازعاج نصربن حسن آمده نایب او حصار را تسلیم کرده ولی خود او پس از چندنوبت جنگ کردن حصاررا مجدداً بنصربن الحسن داده است ، واحتمال میرود که لفظ امیرزیاد درابتدای جمله غلط وصحیح آن امیرقابوس باشد ، (عت).

پس امیرقابوس فرمود تا آن حصارویران کردند فی رمضان سنة ثلاث وتسعین وثلثمائة . مصنف کتاب مزیدالتاریخ[۱] گوید درنزدیك امیر زیاد رفتم آثار[۲] اندوه بر من ظاهر[۳] ، امیر زیاد گفت الجندی اذا مات حتفاً موت العنز علی فراش العجز ولم یمت قعصاً[٤] تحت ظلال الحتوف بین الا سنة والسیوف فموته [موت] ذلیل وعلی التخلف دلیل .

و از زیادیان که درابتدای عهد من بودند امیر رئیس زیادبن مهدی بن عمرو بن الحسن الزیادی *بود و درابن اقلیم اورا درصناعت رمایت نظیر نبود وکان ارمی من ابن تقن وقدبنی مسجداً فی محلة معمر علی رأس اسفریس - والعقب منه مهدی و محمد و علی ، و مات مهدی بن زیاد فی سنة ستین وخمسمائة - والامیر محمدبن عمروبن الحسن الزیادی[٥] و الامیر الرئیس ابو جعفر الزیادی و ابنه الامیر محمد ، و او درین عهد درقصبهٔ مزینان متوطن است واولاد و اعقاب واحفاد[٦] دارد .

اولاد کامه

مصنف مزیدالتاریخ گوید که امیرعلی کامه[۷] از ولایت لارورویان وقلعهٔ ستون اوند دراهتمام او بود ، و او رکن دولت آل‌بویه بود حتی قیل فیه علی بن‌کامه ثغر آل‌بویه الذی عنه یفترون و انفهم‌الذی به یعطسون ، وامیر نصربن بویه بن الحسن بن بویه داماد علی بن‌کامه بود، وملك فخرالدوله علی‌بن‌الحسن بن بویه که عم نصربن بویه بود احساس کرد ووهم او اقتضا کرد[۸] که علی‌کامه می‌خواهدکه ملك بداماد اونصربن بویه نقل افتد ، و علی بن کامه بزماورد[۹] ترش دوست داشتی ، در بزماورد و سنبوسه زهر پنهان وتعبیه کردند ، چون علی‌کامه[۱۰] بکار برد و اثر در وی پدیدار[۱۱] آمد

(۱) در هر دو نسخه چنین نوشته و درجای دیگر درنس ، مزیدالتاریخ ودرنب ، فریدالتاریخ نوشته است . (۲) اثر . (۳) ظاهر بود . (٤) نس ، حتفاموت الغیر علی فراش‌العجز ولم تمت قصعا . (٥) از نشان ستاره تا اینجا در (نب) نیست . (٦) و اعقاب وافر . (۷) علی‌بن کامه . (۸) اقتضا نمود . (۹) ش ، گوشت پخته وتره و خاگینه که درنان تنك پیچندومانند نواله سازند و با کارد پاره پاره کنند وبخورند ، (برهان قاطع) . (۱۰) علی بن کامه . (۱۱) پدید .

دارو دار را طلب کردند تا خنبرهٔ تریاق پیش وی آورد ، نگذاشتند که دارو دار حاضرآید[۱] ، وآن شب علی بن‌کامه[۲] هلاك شد ، وتلك‌اللیلةلیلة الثلثاء السادس[۳] من ذی‌القعدة سنة اربع و سبعین وثلثمائة ، و ازینست که ملوك و امرا باید که شکل تعویذی ازنقره یا ارزیزیاقلعی با خویشتن دارند ، در وی چهارخانه ، دریك خانه تریاق ، دریك خانه مثرودیطوس ،[٤] دریك‌خانه شراب‌کدر[٥] ، دریك خانه مومیایی اصلی ، واگر پنج خانه بود [و] یکی افیون بود[٦] یا معجون الراحة بغایت نیکو بود ، تا آن وقت که حاجت افتد چنین‌حادثه نیوفتدکه امیرعلی کامه را[۷] افتاد ، ومع ذلك القضاء[۸] غالب .

و از علی کامه آنجا فرزند شاه فیروزبن علی‌بن کامه ماند[۹] ، وفخرالدوله میراث او برگرفت و فرزندان اورا بدرویشی افکند ، چنین گوید مصنف مزیدالتاریخ که ازیك جنس دوهزار من اوانی بود از زر[۱۰] خالص و پنج هزارمن اوانی بود از نقره . وعلی‌بن کامه را اقطاع سمنان وسمنك بود ، و او بخراسان آمد باحسن[۱۱] بن فیروزان وبکچند دربیهق متوطن بود فی‌شهور سنة اثنتین‌وخمسین وثلثمائة ، و اورا اینجا پسری آمد نام او ابرهیم . و [از اعقاب اوست] امام ابوسعد * المحسن‌بن القاسم بن الحسن[۱۲] بن‌علی‌بن ابرهیم‌بن علی‌بن کامه[۱۳] ، وتوفی‌الامام‌ابوسعدبن‌کامه فی شهور سنة سبع وعشرین وخمسمائة .

فصل

امیرناصرالدوله ابوالحسن محمدبن ابرهیم بن سیمجور ، بیهق باقطاع ، بسالار بن شیرذیل[۱٤] داد سنهٔ ثمان وخمسین وثلثمائة، ومردمان‌بیهق‌سینهٔ این[۱٥] مقطع‌را

(۱) دارو دار را طلب کرد تاخمبرهٔ تریاق لایق اوآرد ، نگذاشتند که دارو داررا‌حاضرآرند . (ش ، خمبره یا خنبره بمعنی خمچه است که خم کوچك باشدوکوزهٔ‌سرتنك را نیزگفته اند) . (۲) علی‌کامه . (۳) الثالث . (٤) ش ، نام تریاقی است که مخترع آن حکیم یاسلطانی مثرودیطوس نام بوده است . (٥) کذا ودر نب ، کدو نوشته وشاید (کندر) بوده است . (٦) سا . (۷) نیفتد که علی کامه را . (۸) نس ، فالقضاء . (۹) و از علی‌کامه آنجا شاه‌فیروزبن علی کامه فرزند ماند . (۱۰) اوانی از زرسرخ . (۱۱) نس ، با الحسن . (۱۲) المحسن بن‌الحسن . (۱۳) نس ، علی‌کامه . ۱٤ ش ، این نام را شیر زیل هم نوشته‌اند و ظاهرا تحریف یا تعریب شیردل یا شیرزاد است . (۱٥) آن .

میدان شیطان یافتند [و] دماغ او را صدف هوس ، و حرکات او چهرهٔ ارواح ایشان سیاه کرد ، و این[١] والی پیوسته بقضای شهوت ونهمت مشغول بود وصفات[٢] بشریت و سمات انسانیت بطباع سباع بدل کرده ، همگنان دست بقبلهٔ دعا برداشتند واز حق تعالی فریاد خواستند ، این [٣] سالاربجر جان رفت وبابیستون بن شیرزاد[٤] مصاف کرد و کشته آمد فی ذی الحجة سنة ثمان و خمسین و ثلثمائة ، و مدت ایالت او یك سال امتداد نپذیرفت ، و مات بیستون باسترآباد فی رجب سنة سبع و ستین و ثلثمائة .

و ابویحیی اشعث بن محمدالکثری[٥] خواست که ازحضرت نیشابور سفر حجاز کند ، بیامد[٦] و در اسدآباد بیهق بنشست[٧] و آن دیه عمارت کرد و مدتی آنجا مقام ساخت[٨] ، اجازت جواز نبود ، وخواستند که امارت نیشابور بوی دهند ، پس اختیار برامیر ناصرالدوله[٩] ابوالحسن بن سیمجور افتاد .

و ملك بویه بن الحسن[١٠] و شمگیربن زیار[١١] را از ری از عاج کرد ، او بجانب خراسان آمد و دربیهق نزول کرد ، و صاحب الجیش ابوعلی احمدبن محمد المظفر از نیشابورباستقبال او آمد ، ومدتی دربیهق مقام ساختند ، پس امیر وشمگیر بسوی بخارا رفت بحضرت ملك المشرق .

و امیر ابوسعید بکر بن مالك صاحب جیوش و امیرخراسان بود و در خسروجرد املاك بسیار داشت ، آنجا آمد وخواست که آنرا عمارت کند وآنجاشهری سازد وبسور حصین گرداند ، وزیر او محمدبن عبدالرحیم ازعلت قولنج بمرد ، وصاحب ـ الجیوش از خسروجرد بازگشت و با نیشابور رفت فی سنة اربع واربعین وثلثمائة .

و صاحب جلیل کافی الکفات اسمعیل بن عباد درآن ایام که مخدوم وی در خراسان ولایت داری کرد و درنیشابور بر فخرالدوله خطبه کردند ونواحی نیشابوردر

(١) وآن . (٢) نس ، صفات . (٣) آن . (٤) بقرینهٔ جملهٔ بعد ، مراد بیستون بن وشمگیر است ، و درنب بیتون بن سبر آن نوشته شده است ، (عت). (٥) کذا ودر نب ، البیکری . (٦) برآمد . (٧) نس ، نوشت . (٨) مقام نبود . (٩) بر ناصرالدوله
(١٠) نس ، الحسن بن بویه . (١١) نس ونب ، زیاد .

ایالت ایشان مندرج شد[١] دو سال خراج بیهق وضع کرد و آن دیگر نواحی ، مگر خراج ارباع نیشابور وحدود آن که نیمی وضع کرد وتسویفات[٢] قدیم اوفرمود ، و ذلك فی شهور سنة ثلاث وثمانین و سنة[٣] اربع وثمانین وثلثمائة ، * و او مذهب عدل وتوحید داشت ، و اورااشعار بسیار است در مناقب اهل البیت مصطفی صلوات الله علیهم اجمعین ، و از آن جمله این ابیات است که می گوید

بآل محمد وریت ز نادی	و هم فی کل حادثة عتادی
الیهم مفزعی وهم عیاذی	و فیهم مدحتی و لهم و دادی
و حبهم اعتقادی عن یقین	کماالتوحیدوالعدل اعتقادی[٤]

وقضی نحبه الصاحب اسمعیل بن عباد رحمه الله فی اواخر صفرسنة خمس وثمانین وثلثمائة .

بدیلیان

از فرزندان بدیل بن ورقاء الخزاعی اند ، واجداد پدرم شمس الاسلام ازسوی والده از آن[٥] جماعتند ، و ایشان فضلاو صلحا وعلما بوده اند . و بدیلیان اسفراین نه ازین رهطند ، بلکه ایشان از اولاد بدیل بن محمدبن اسدالحرشی[٦] الاسفراینی اند ، و قرارگاه اصلی ایشان جوربد[٧] بوده است ، و داماد بدیل اسفراینی علی ابنته ــ و هو ابوبکر عبدالله بن محمدبن مسلم النیشابوری ـ درنیشابور متوطن بود ، واز امام محمدبن یحیی الذهلی احادیث روایت کند ، توفی فی سنة ثمان عشرة وثلثمائة . ولدالحسین بن ابرهیم بن الحسین بن بدیل ببیهق لیلة الجمعة لخمس خلون من جمادی الاخرة سنة سبعین وثلثمائة ، و ولد اخوه الشیخ ابوالحسن علی بن ابرهیم جد جدتی من قبل الاب لیلة الاحد للیلتین بقیتا من شوال سنة ثلاث وسبعین وثلثمائة ، و ولداخوهما ابومحمد عبدالله بن ابرهیم لیلة الاحدللیلة[٨] بقیت من ذی الحجة سنة تسع وسبعین وثلثمائة ،

(١) بگشت . (٢) کذا و درنب و تسویقات ، جمله هم خالی از تحریف یااسقاط نمی نماید . (٣) اوسنة . (٤) از نشان ستاره تا اینجا در(نب) اضافه است . (٥) ازین . (٦) نس ، الجرشی . (٧) قصبهٔ جوربد . (٨) نس ، للثله .

و ولد ابوسعد(۱) محمدبن الحسین بن ابرهیم بن‌الحسین بن ابرهیم یوم الاثنین الثالث عشر من جمادی الاخرة سنة اربعمائة ، وکان الشیخ ابوالحسن البدیلی جد جدتی من قبل لام (۲) میناثا . وفقیه ابومحمد البدیلی را ، عقب ، فقیه زاهد علی بن عبد الله البدیلی بود و فقیه حسین . و از فقیه اصیل ، حسن مانده است که مجاور مشهد خسروجرد است و اورا سه پسر است ، محمد وعلی و حسین . وفقیه حسین(۳) میناث بود(٤) . والحسین بن ابرهیم بن‌الحسین را دوپسر(٥) بود ، یکی ابوسعد(٦) که یاد کرده آمد ، ودیگر ابوالفتح ابرهیم بن‌الحسین ، ودیگر فقیه ادیب ابوالفضل احمد ، وشعر او مذکور است درکتاب دمیة‌القصر وغیر آن ، و از وی عقب فقیه ابوالقاسم علی‌بن احمد بود ، واز فقیه ابوالقاسم ، عقب ، فقیه محمد بود و بنت‌هی ام‌الفقیه الاصیل‌الحسن بن علی‌بن ابی‌محمد عبدالله البدیلی . و ازفقیه محمدبن الفقیه الزکی ابی‌القاسم(۷) علی بن الفقیه الادیب‌الشاعر ابی‌الفضل احمدبن‌الحسین بن ابرهیم بن‌الحسین بن بدیل ، الامام‌جمال‌الائمة‌علی‌والامام‌الزاهد بدرالدین‌شیخ‌المشایخ احمد ، ولهما اولاد واعقاب(۸) .

عمیدیان

ازبیت ایشان معین‌الملك مؤیدالدین ابوالقاسم علی‌بن‌سعید بن‌احمدخاست . واصل ایشان ازخواجه ابوسعد سعیدبن ابی‌منصوراحمدبن محمد بود ــ ومعین‌الملك ابوالقاسم نایب وزیر صدرالدین محمدبن فخرالملك بود نایبی ممکن ، وعمیدابوعلی الحسین‌بن‌سعیدبن احمد مصنف کتاب عمدة‌الکتاب . و درخراسان بزرگان این بیت اصحاب مناصب بودند ، وکتابها ساخته‌اند درمدایح ایشان ، یکی غانمی تصنیف کرد . یکی نظم‌السلك فی‌مدایح معین‌الملك . ومعین‌الملك‌راعقب‌نبود ، وایشان‌رانسبی(۹) شریف‌بود . والعقب من العمید ابی علی ، عزیزالملك‌سعید مشرف مملکت ووالی طوس(۱۰) و شهاب‌الملك ابومنصور احمد .

(۱) ابوسعید . (۲) نس ، الارم . (۳) نس ، و فقیه حسن . (٤) سا . (٥) ظ ، سه پسر . (٦) ابوسعید . (۷) نس ، ابوالقاسم . (۸) ولهما اعقاب و اولاد . (۹) نس ، نسب . (۱۰) ووالی طوس بود .

العقب من عزیزالملك سعید ، عزیزالدین الحسین ومؤیدالدین ابوالفتح محمد . والعقب من شهاب‌الملك ابی‌منصور احمد ، عزیز الدین الحسن ــ امه‌بنت جمال‌الرؤساء ابی علی‌الحسین بن‌المظفر ــ وبهاءالدین مسعود وبنات . والعقب من عزیزالدین الحسن ، ابوعلی ــ وقددرج ــ و او در حداثت سن طبعی فیاض داشت ، توفی فی سنة ست و خمسین وخمسمائة ، ومن منظومه قوله

این احبابنا بشط‌الفرات | قدخلت دارهم من‌الغانیات
کم لبسنا به حبیر حبور | بوصال‌الکواعب الانسات
وغصون‌الصبارطیب‌المجانی | دانیات قطوفها للجنات

* والعقب منه ایضا احمد وعلی .

باقی خاندانها در تفاصیل ذکر فضلا و علما وقری وبقاع بیان کرده آید ان‌شاءالله تعالی(۱)

باب

در ذکرعلما وایمه(۲) وافاضل که ازین‌ناحیت خاسته‌اند و یا باین(۳) ناحیت انتقال کرده‌اند ، و ازهریکی حدیثی ازاحادیث مصطفی علیه‌السلام(٤) روایت کرده‌آید وبعضی‌از اشعار افاضل تازی وپارسی اثبات افتد .

﴿ ابوعصمة‌عاصم‌بن‌عصام‌بن منیع‌بن‌ثعلبة بن‌البسری(٥) البیهقی‌الملقب‌بحران(٦) ﴾

جمله بزرگان آن عهد برصدق وعلم وامانت(۷) او گواهی‌داده‌اند(۸) ، امام ابویحیی البزاز جد امام نجم‌الاسلام ابوالمعالی رحمه‌الله(۹) از وی احادیث(۱۰) روایت کنند ، وهمچنین المؤمل‌بن الحسن بن‌عیسی . و این‌ابوعصمة حران‌مجاب‌الدعوة‌بود(۱۱) .

(۱) از نشان ستاره تااینجا ازب افتاده‌است . (۲) در ذکرعلما وافاضل . (۳) نس‌وب ، وبااین . م . (٤) علیه الصلوات والسلام . (٥) التستری . (٦) کذا و درب ، بالحزان نوشته و ظاهراً بالخیزان است . (۸.۷) برصدق و علم ودیانت و امانت او گواهی‌دادند . (۹) سا . (۱۰) حدیث . (۱۱) واین بوعصمة مستجاب‌الدعوة بود .

وتوفی سنة احدی وستین وماتین، و ابوعصمة گوید شبی نزدیك احمد حنبل(۱) بودم، بیامد و مرا آب بنهاد ، بامداد بقرار دید ، گفت سبحان‌الله رجل یطلب العلم ولایکون له ورد باللیل . قال ابوعصمة عاصم بن عصام البیهقی نازید(۲) بن الحباب قال ناشعبة عن الاعمش عن ابی صالح عن ابی هریرة انه قال ، کان رسول الله صلی الله علیه اذا لبس ثوباً بدأ بمیامنه .

الشیخ محمد بن سعید البیهقی

ابوالقاسم البلخی در کتاب مفاخر خراسان ذکر او اثبات کند وشعر پارسی او بزبان بیهقی بیارد ، وابوسعید الادیب ذکر او اثبات کند واین قصیدهٔ او بیارد که لهفی علیك فاهل الدار قدجاروا .

داود بن طهمان البیهقی

ازفحول علما وشعرا بوده است ، *ودرعهد او در ولایت قومس(۳) زلزله افتاد درعهد امارت امیر طاهر بن عبدالله بن طاهر فی شعبان سنة اثنتین واربعین ومأتین ، داود بن طهمان درین باب قصیدهٔ گوید ، آغاز آن اینست

ایبصر(٤) قرن الشمس الابصیرها(٥) — وهل یعرف الاخبار الاخبیرها

تتابعت الانباء عن ارض قومس — یحدث(٦) عنها طول لیلی سمیرها

بان مغانیها تداعت و زلزلت — و طحطح فیها بالقبیل دبیرها

واضحت بقیعاً(۷) صفصفا بعدانسها — وصارت خراباً دورها وقصورها(۸)

و اهلك فیها شاءها هاورعاءها — و دمدم فیها خیلها و حمیرها(۹)

ابوعقیل شریح بن عقیل بن رجاء بن محمد(۱۰) البیهقی

پیری بزرگوار بود ، احادیث از فضل بن دکین(۱۱) روایت کند ، و او ر برادر زادهٔ بود عالم ، و هو داود بن الحسن بن عقیل ، و او روایت کند باسناد صحیح

(۱) احمد بن حنبل . (۲) اخبر نازید . (۳) نس ، و در عهد قومس . (٤) نس ، اتبصر . (٥) نس ، یصبر ها . (٦) نس ، تحدث . (۷) نس ، نقیعا . (۸) نس ، وقصبرها . (۹) این بیت در (نب) نیست . (۱۰) مخلد . (۱۱) نس ، رکین .

از پیغامبر ما صلی الله علیه که او گفت(۱) من اراد منکم الباه و استطاع ان یتزوج فلیتزوج و من لم یستطع فلیصم فان الصوم له وجاء و انه اغض للبصر و احصن للفرج.

علی بن الحسن بن عبدویه البیهقی

و او (۲) شخصی عزیز بوده است ، حدیث از قعنبی و سهل بن بکار روایت کند ، اورا(۳) انتقال افتاد ازدار تکلیف بدار آخرت یوم الخمیس الخامس من جمادی الاولی سنة اثنتین وستین ومأتین . قال علی بن الحسن(٤) بن عبدویه حدثنا عبدالله بن محمد بن زیاد بن عبدالله بن جعفر بن سالم بن عبدالله قال اخبرنا یزید بن هرون عن حماد بن سلمة عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة انه قال قال رسول الله صلی الله علیه ان کتاب المؤمن یوم القیمة حسن ثناء الناس علیه.

علی بن الحسین البیهقی

عالمی بوده است ازعلما ، ومنشأ ومولد او خسروجرد(٥) بوده است ، داود بن الحسین از وی روایت کند . قال علی بن الحسین الخسروجردی نایحیی بن المغیرة (٦) السعدی نا(۷) جریر عن سلیمان التیمی(۸) عن ابی عثمان النهدی عن سلمان الفارسی انه قال قال رسول الله صلعم اذا کان یوم القیمة ضربت لی قبة من یاقوتة حمراء علی یمین العرش وضربت لابرهیم خلیل الرحمن قبة من یاقوتة خضراء علی یسار العرش و ضربت فیما بیننا لعلی بن ابی طالب قبة من یاقوتة بیضاء فماظنکم بحبیب بین خلیلین .

علی بن عیسی بن حرب البیهقی

از فحول علما بود ، و مسکن ومنشأ اوهم خسروجرد بوده است ،(۹) و او حدیث ازمکی بن ابرهیم روایت کند . علی بن عیسی بن حرب گوید نامکی بن ابرهیم قال اخبرنا(۱۰) الصلت بن دینار عن محمد بن سیرین عن ابی هریرة انه قال قال رسول الله

(۱) از رسول ثقلین صلعم که گفت . (۲) نس، علی بن عبدویه . (۳) واورا . (٤) الحسین. (٥) نس و نب، ازخسروجرد. (٦) مغیرة. (۷) اخبرنا . (۸) نس، التمیمی. (۹) نس ، بود. (۱۰) قال نا.

صلی‌الله علیه: ان‌لله(۱) تعالی تسعة وتسعین اسماً(۲)، مائة غیر واحدة، من احصی(۳) کلهـا دخل‌الجنة، وانه تعالی وتر یحب الوتر.

ابومحمد الفضل بن محمد الشعرانی البیهقی

نسب او ابومحمد الفضل‌بن محمدبن‌المسیب بن موسی‌بن زهیربن یزیدبن کیسان بن باذان‌الملك بود، و این باذان ملك‌الیمن بود که کسری ملك‌العجم پرویز بن هرمزبن نوشروان او را فـرمود که بمدینه کس فرست و مصطفی را علیه‌السلام با بند بدرگاه من(٤) حاضر کن. این باذان مردی عاقل بود، دو شخص عاقل را پیش مصطفی(٥) علیه السلام فرستاد وگفت ملك عجم از تو آزرده شده است بحکم آنکه بوی نامه نوشتهٔ ونام‌خویش برنام وی(٦) تقدیم کردهٔ، اکنون اگرسوی من آیی شفیع باشم(۷) تا از تو عفو کند و بسلامت ترا بمدینه فرستم. (۸) مصطفی علیه السلام جواب‌نداد، وچندروز رسولان را ارتباط فرمود، پس‌ایشان‌را گفت‌که بازگردید (۹) که ملك عجم پرویز را(۱۰) دوش پسرش شیرویه بگرفت وامروز بکشت. ایشان گفتند تامل کن درین سخن که اگر این سخن(۱۱) بسمع ملك عجم رسد از آنجا فنا وهلاك (۱۲) عرب تولد کند. مصطفی علیه السلام گفت اینست و جز ازین (۱۳) نیست. رسولان با نزدیك ملك یمن باذان آمدند و قصه بر وی عرض دادند. باذان گفت بنویسید این تاریخ و این وقت [را](۱٤) که مصطفی علیه‌السلام این سخن گفته است، اگر صدق وحق بود کمر انقیاد بر میان بندیم و بدانچه فرماید ایمان آوریم(۱۵)، و اگر بخلاف این بود ملك‌عجم داد خوداز عرب بستاند. (۱٦) چون سه روز بر آمد نامهٔ ملك عجم شیرویه (۱۷) بباذان‌رسید که بدان تاریخ که‌مصطفی صلوات‌الله علیه گفته بود پدرم بردست سپاه کشته‌آمد، باید که بیعت من از اهل

(۱) نص، ان‌الله. (۲) نص، اسماء. (۳) من احصاها. (٤) بدرگاه ما. (٥) بحضرت مصطفی. (٦) ونام خود بالای نام وی. (۷) شفیع تو باشم. (۸) با مدینه باز فرستم. (۹) پس‌یك روز ایشانرا گفت بازگردید. (۱۰) نص، پرویز. (۱۱) نص، که این سخن. (۱۲) هلاك وفنا. (۱۳) و جزاین. (۱٤) بنویسید این تاریخ را. (۱٥) ایمان آریم (۱٦) داد خویش از وی بستاند. (۱۷) نامهٔ شیرویه ملك عجم.

یمن بستانی والبته آن پیغامبر عرب‌راتعرض نرسانی و وقت بروی بشولیده نگردانی. باذان بنامهٔ ملك عجم شاد شد و ایمـان آورد، و جمله اهل یمن لشکری و رعیت ایمان آوردند. و مصطفی‌علیه‌السلام معاذبن جبل رارضی الله عنه آنجا فرستاد و بملك باذان نامه کرد باحماد، وابتدا چنین بود: بسم‌الله‌الرحمن الرحیم من‌محمد رسول‌الله الی کافة‌الناس الی ملك‌الیمن باذان الله اعزه‌الله.

واین فضل را شعرانی گفتندی که موی دراز داشتی برسر و بر روی، وبشرف‌این نسب باذان که یاد کرده آمد متحلی بود، ومنشاء ومولد اودیه ریود بود از ربع باشتین، و این شعرانی فقیه و ادیب بود، و سفر بسیار کرده بود در طلب علم، و در نیشابور (۱) در محلهٔ کنج رود او را سرای بودی، و امام محمد بن اسحق بن خزیمه بنزدیك(۲) او رفتی برای سماع حدیث، و او شاگرد یحیی‌بن یحیی و اسحق بن راهویهٔ مروزی(۳) بود و شاگرد ابن الاعرابی(٤) در ادب، و هیچ شهر نبود در بلاد اسلام که فضل شعرانی ریودی آنجا نرسیده بود مگر اندلس وسوس‌اقصی. و از روایات او یکی‌اینست که: خوفوا المؤمنین بالله تعالی والمنافقین بالسلطان و المرائین بالناس. و قال الفضل بن محمد الشعرانی الریودی نا ابن ابی مریم نا عبدالجبار الاعلی (٥) عن محمدبن المنکدر عن جابر بن عبدالله انه قال قال رسول‌الله صلی‌الله علیه کل معروف صدقة.

و از اولاد او ابوالحسن اسمعیل‌بن‌محمدبن الفضل بود، و چون بنیشابور رفتی کتاب‌مغازی(٦) عن موسی‌بن عقبه از وی سماع کردندی. قال‌اسمعیل بن محمدالشعرانی نامحمدبن عبیدالله الانصاری قال حدثنی ابی‌عن النبی صلی‌الله علیه انه قال: یاابن آدم علق‌قلبك بالله ولاتعلقه بخلقه فانك‌ان علقته‌بربك خدموك وان‌علقته بخلقه‌خذلوك.(۷)

القاسم بن دهیم(۸) البیهقی

ابن‌دهیم(۹) ازقدمای علما بوده‌است، وپسر(۱۰) او محمدبن‌القاسم ازوی‌حدیث

(۱) نص، وسفر بسیارکرده بود، و درنیشابور. (۲) نزد. (۳) نص، المروزی. (٤) وشاگرداین الاعرابی بود. (٥) ظ، عبدالجباربن العلاء. (٦) کتاب‌مغازی‌با خود بردی. (۷) نص، جداوك. (۸-۹) بروزن زبیرو در (ب) بغلط دیهیم نوشته است. (۱۰) نص، پسر.

روایت کند. قال محمدبن القاسم‌بن دهیم حدثنی ابی قال اخبرنا [١] عبدالرزاق بن همام قال اخبرنا[٢] معمر عن الزهری عن سالم بن عبدالله عن عبدالله بن عمران النبی صلی‌الله علیه قال: لایحل لمسلم ان یهجر اخاه فوق ثلاث، معنی این حدیث آنست که نشاید هیچ مسلمان‌را زیادت از سه روز [٣] که باختیار از برادرمسلمان مفارقت اختیار کند و راه سخن گفتن و زیارت مسدود گرداند.

ابو علی حمدان بن محمد بن رجاء البیهقی

از دیه بروقن بوده است از علمای عهد خویش. قال نا هدبة بن خالد قال نا[٤] سهیل بن ابی حزم [٥] عن ثابت البنانی[٦] عن انس‌بن مالك انه قال قال رسول‌الله صلی‌الله علیه: من وعده الله علی عمل ثوابا فهو منجزه [٧] له و من اوعده الله تعالی [٨] علی عمل عقابا فهو بالخیار.

ابوعلی احمدبن حمدویه‌بن مسلم‌البیهقی

منشأ ومولد و مسقط راس او دیه دیوره بوده است، واسفار بسیار کرده است درطلب علم، توفی فی‌قریة دیوره فی‌رجب سنة تسع وثمانین ومائتین. وقال‌ابوعلی احمدبن حمدویه اخبرنا[٩] محمدبن عمارة ناسهیل بن‌عامی‌البجلی‌نا عمروبن جمیع‌البصری عن‌عبدالله‌بن‌الحسن‌بن‌الحسن‌بن علی‌بن ابی‌طالب انه قال قال جدی رسول‌الله‌صلی الله‌علیه: اربع من سعادة المرء زوجة صالحة و ولد ابرار وخلطاء صالحون ومعیشة فی بلاده.

ابوبکرعبدالملك بن عبدالحلیم بن عبدالملك‌المعروف بعبدان الخسروجردی

ازشاگردان یحیی بن یحیی‌بود، وتوفی عبدان‌الخسروجردی‌فی‌النصف[١٠] من شعبان سنة اثنتین وتسعین و مأتین. قال‌عبدان عبدالملك‌بن عبدالحلیم[١١] نا یحیی بن یحیی نا خارجة بن منصورنا ربعی عن المعرور عن‌ابی ذرالغفاری انه قال قال رسول‌الله صلی الله علیه قال‌الله عزوجل: یاابن آدم ان عملت قراب‌الارض خطیئةولم تشرك[١٢] بی شیئاً جعلت لك قراب‌الارض‌مغفرة.

(١ — ٢) نا. (٣) هیچ مسلمانی‌را ازسه روز زیاده. (٤) قال اخبرنا. (٥) نس‌ونب، سهیل‌بن‌حرم. (٦) نس، الشانی. (٧) منجز. (٨) سا. (٩) نا. (١٠) فی‌المنتصف. (١١) عبدالملك الخسروجردی. (١٢) نس، ولم یشرك.

ابوعمران موسی بن‌الحسن‌بن عبدالرحمن

مسقط رأس او دیه سدیر بوده است، و از علماء محدثان قدیم است. موسی[١] بن الحسن بن عبدالرحمن‌البیهقی گفت[٢] ناقتیبة‌بن سعید ناصالح بن‌موسی عن عبدالملك بن عمیرعن قبیصة بن‌جابرالاسدی‌انه قال‌قال رسول‌الله صلی‌الله علیة: مکتوب فی‌التوریة یا ابن آدم ابرو والدیك وصل رحمك یمد[٣] الك فی عمرك وییسر[٤] لك یسرك ویصرف[٥] عنك عسرك.

ابوعمران محمد بن عمروبن‌جبریل[٦] البیهقی

منشأومولد او نامین بوداست[٧]، وشاگرد اسحق‌بن ابرهیم الحنظلی بوده است. قال محمدبن عمروبن جبریل[٨] البیهقی سمعت علی‌بن سلمة الملیفی[٩] عن رجاله‌عن‌النبی‌صلی‌الله‌علیه انه قال: اذا سئل احدکم عمالایدری فلیقل[١٠] لاادری فانه ثلث‌العلم. مصنف‌این‌تاریخ گویدمن[١١] مصطفی را صلوات‌الله علیه بخواب دیدم درنیشابور که مرا گفتی [١٢]: من قال فیما لایدری لاادری فهواعلم‌الناس. ودرین سری‌عظیم‌است که هرضلالت که درجهان سایه افکنده است از آنست که جاهل بجهل خویش اعتراف‌نیاورده است[١٣] وبنادانی دردین‌سخن گفته است. وکسانی بوده اند پارسا صورت بی‌علم، عوام بپارسایی ایشان غره شده اند و از یشان طلب علم کرده، وایشان ننك وعار داشته باشند که بجهل اعتراف آرند وهراسان بوده باشند از آنکه خلق ازیشان نفور باشند[١٤]، ازسرنادانی سخنی می‌گفته‌اند، وخلق ـ بحکم‌پارسایی ایشان ـ آن‌سخن ایشان[١٥] بحسن ظن بقبول واصغا مقابله میکرده، تا چندین ضلالات وبدعت[١٦] درعالم هویدا گشته است[١٧]. ومنبع هرضلالت که در دین موسی وعیسی ومحمد صلوات‌الله علیهم هست ازجاهلی پارسا صورت بی‌علم بوده است.

---

(١) قال‌موسی. (٢) سا. (٣) نس، تمد. (٤) نس وتیسر. (٥) نس‌وتصرف‌و درنب، و تصرف. (٦) جبرئیل. (٧) او رامنشأ و مولد دیه نامین بوده. (٨) جبرئیل. (٩) کذا ودر نب، سلم الیلقی. (١٠) نس، فقل. (١١) گوید که من. (١٢) که‌مرا گفتی که. (١٣) نیاورده. (١٤) نفور شوند. (١٥) سخن ایشان. (١٦) بدعت وضلالات. (١٧) هویدا گشت.

و [از] عادات عوام‌است تا حق‌تعالی جهان بیافریده‌است که هر کجا که نادانشمندی(۱) پارسا و بی‌طمع بود و سلیم دل مرید او باشند(۲) وسخن او پسندیده‌تر دارند و زودتر پذیرند، واین آفت ازمیان خلق برداشتن(۳) دشواراست ، وعلمای هر امتی عاجز بوده‌اند ازآنکه آنچه عوام ازپارسایان سلیم‌دل بیعلم پذیرفته‌باشند باطل گردانند، و ازفتنهٔ عوام و آفت رسانیدن ایشان بعلما ترسیده اند ، و اگر وقتی خواسته باشند که آنرا باطل گردانند کار آن پارسای بیعلم(۴) بالاگرفته باشد وخلق عام(۵) برایشان زیادت اقبال کرده باشند . و رضا نباید داد که اول جریدهٔ علما صلاح نهند ، که صلاح مطلق مدح زنان باشد ، قال الله تعالی والصالحین من عبادکم وامائکم، وقال‌الله تعالی‌مسلمات مؤمنات قانتات تائبات عـابدات ، زنان بایـد که بصلاح و عفت آراسته باشند(۶) ، و دیگر هنرهای زنان تبع صلاح بود ، در باب علما اصل عقل بود آنگاه علم تمام ودیانت ، هر کجا که عقل وعلم و دیانت بودصلاح و ورع تبع و فرع بود ، والله اعلم .(۷)

علی‌بن محمد الزیاد ابادی

او از زیاد آباد سر ناحیت بوده استو بعلمای بزرك اختلاف داشته است ، و علمای بزرگ از مصابیح علوم او اقتباس کرده . قال علی‌بن محمد الزیاد ابادی ناسفیان بن عیینة نا عبدالرحمن بن عبد الله بن عبدالرحمن بن ابی صعصعة عن ابیه انه سمع ابا سعیدالخدری یحدث عن النبی صلی‌الله علیه انه قال : یوشك‌ان یکون خیر مال مسلم ثلة من اغنام یتبع بها شعف‌الجبال ومواقع القطر یفر بدینه من الفتن . و در حدود بصره دیهی است که آنرا(۸) قریهٔ زیاد خوانند ، امـا لفظ آباد جز در دیه‌های عجم نیوفتد(۹) .

(۱) نص ، که هر کجا که دانشمندی . (۲) پارسا و بی طمع و سلیم دل بود مرید او شوند . (۳) و این آفت از میان برداشتن . (۴) کار آن پارسای سلیم دل بی علم . (۵) وخاق عوام . (۶) نص ، آراسته باشد . (۷) سا . (۸) نص ، دیهی‌است ، آنرا ، (۹) نیفتند .

ابوسلیمان داود بن‌الحسین بن‌عقیل بن سعیدالذهلی الباهلی

منشأ و مولد او خسروجرد بوده است ، و او شاگرد یحیی بن یحیی بود و تحمل اعباء اسفار کرده(۱) بشام ویمن وحجاز درطلب علم ، و ولادت او بخسروجرد بوده است سنهٔ مأتین من الهجرة ، و وفات او هم آنجا سنهٔ ثلاث و تسعین ومأتین . قال‌الحاکم الامام ابوسعدالمحسن بن محمدبن کرامة الجشمی‌البیهقی نا ابوحامد احمدبن محمدبن اسحق‌النجار المتکلم قال نا ابوسهل بشربن احمد الاسفراینی قال نا ابوسلیمان داودبن الحسین البیهقی الخسروجردی نا یحیی بن یحیی نا ابو عوانة عن قتادة عن انس بن مالك عن‌النبی صلی‌الله علیه انه قال : من زرع زرعاً اوغرس غرساً فاکل منه طیر اوبهیمة کانت‌له صدقة . واسناد این داود خسروجردی عالی‌است . ازوی‌تارسول صلوات‌الله علیه درین روایت چهار واسطه بیش نیست .

ابونعیم(۲) بن عبدوك البیهقی

مسکن او دیه ششتمد بوده‌است از ربع زمیج . قال‌ابرهیم بن عبدوك‌البیهقی ناابوعصمة عاصم بن عبدالله‌البلخی نابجیر بن نوح عن الامام ابی حنیفة(۳) عن قیس بن مسلم عن طارق‌بن شهاب عن عبدالله بن‌مسعود انه‌قال قال رسول‌الله صلی الله علیه : مامن لیلة جمعة الا وینظرالله‌تعالی الی خلقه‌ثلاث مرات فیغفر لمن لایشرك به شیئاً .

علی‌بن الحسین بن عبدالرحیم البیهقی

هم مسقط رأس او دیه ششتمد بوده است . قال علی‌بن الحسین بن‌عبدالرحیم البیهقی ناالحسین بن‌منصور قال‌حدثنی ابی‌قال اخبرنا(۴) نهشل بن‌سعیدالضبی‌عن‌الضحاك‌بن مزاحم عن ابن عباس رضی الله عنه انه قال : سئل رسول‌الله صلی‌الله علیه عن قوله تعالی قل ادعوالله او ادعوا الرحمن ایا ماتدعوا ، فقال(۵) صلی‌الله علیه‌قراءة هذه‌الایة امان من السرق ، پس عبدالله بن‌عباس گوید(۶) یکی‌از صحابه این‌آیت برخواندوبخفت ، دزد در خانه آمد و کالا(۷) جمع کرد ، هرچند خواست که درسرای بازیابدبازنیافت ،

(۱) و اعباء اسفار تحمل کرده . (۲) ابرهیم . (۳) نا محمدبن نوح عن ابی‌حنیفة . (۴) قال نا . (۵) نص ، قال . (۶) گوید که . (۷) نص و ، کالاد ، و درن ،وکالاها .

از ثَرت آمدشد(۱) وطواف دزد خداوند خانه بیدار شد، بدانست که دزدرا چه حالت افتاده است، اورا گفت خانهٔ من دری استوار دارد از کتاب‌الله، کالا رها کن(۲) وبسلامت برو، دزدچنان کرد، وبرکالای آن صحابی(۳)دست نیافت. واصل درین باب آن‌باشد که کالا ازحلال بود(۴)، ومرد برپاکی وطهارت این آیت بایمان ونیازبرخواند.

(الفقیه ابودجانة البیهقی)

هم‌ولادت او دردیه ششتمد بوده است، و او عالم وورع (۵) و شاعر بوده است، امادرویش و بدحال، (۶)و اورا دیوان شعر تازی‌است، و از اشعار او این‌است

اباد‌جانة ان‌الرزق مقسوم ‌ ‌ ‌ ومبتغی‌الرزق محدود و محروم
وکل‌ماعمل‌المحروم‌من‌عمل ‌ ‌ ‌ وان تنوق فیه فهو مذموم

و اورا کتابی نفیس است در دهقانی، چنین گوید (۷) در آن کتاب که چون هوا گرم شود ستوری سرشاخ بادام بخاید، آفتاب گرم بروی تابد، هوشا (۸) بمیان وی فرو شود، بادام تلخ باشد. و روا بود که بادام چون نو کشته باشند قوت در زنند درتابستان وآب دیرتر دهند بادام تلخ بود، و اگر بادام درماه آذر نکارند(۹) ودیگر سال‌دربهار بر نکنند وباجای‌دیگر نبرند رنج‌ضایع‌شود وبادام بس‌منفعتی‌ندهد. ودر آن کتاب گوید(۱۰)در حدودنیشابور نیلوفر نباید کشت، چه فایده حاصل نیاید، و بارها نیلوفر ازبلخ بنیشابور آوردند و رنج بسیار تحمل کردند و هیچ مقصود بحاصل نیامد. واو گوید(۱۱)در دوبیل کردن‌زمین باید که ازرشی دررشی(۱۲)دو خروار خاك بیشتر حاصل آید، هرچند بیشتربودبهتر بود، واگرکمتر بودرنج ضایع شود، دورش(۱۳) خاك‌بایدزیردرخت‌نو، که نشانند ویك‌رش(۱۴)درخت‌درمیان‌خاك، سه‌رش مغاك‌باید(۱۵)

(۱) آمدوشد. (۲) نس. کالاد رهاکن‌ودرنب، یادزد؛کالا رها کن. (۳) نس، وبرکالادآن صحابه.
(۴) آن باشد که ازحلال بود. (۵) سا. (۶) وبدحال بود. (۷) چنین میگوید.
(۸) ش، این لغت در فرهنگها دیده نشد، واحتمال قوی میرود که هوشاز بوده، وآن‌بمعنی تشنگی سخت بهایم است، ومراد آنست که اثر تشنگی بهیمه یاحرارت تشنگی آور آفتاب و باصطلاح مردمان بعضی از ولایات زهر آفتاب بمیان وی فروشود. (۹) بکارند.
(۱۰) گوید که. (۱۱) واو گویدکه. (۱۲) باید که ازرش دررش. (۱۳) وارش
(۱۴) ویك ارش. (۱۵) سه‌ارش ...اك باید

تاچون درخت ضعیف بود پی او بدان انباشته میگذرد، چون قوی شود بدان زمین سخت پی او فرو گذرد(۱)، و اگرنه چنین بود بیخ درخت چون چویکانی(۲) بر گردد و درخت سرهول (۳) شود، واگر دایم آب یابد سبز بود اما قوی نگردد وبارگه(۴) نسازد.

(الشیخ الرئیس العالم ابوالحسن المشطب البیهقی)

من‌قریة دیوره، ازفحول شعرای جهان بوده است، و سبب هلاکت(۵) او زبان بوده است

(ولربما اردی اللبیب‌لسانه ‌ ‌ ‌ ان‌البلاء موکل‌بالمنطق)

بگوی هیچ‌حدیثی کزآنت نیست گریز ‌ ‌ ‌ وگرت عقل وخرد هیچگونه داد دهد
زبانت بیهده گوید سرت بلا بیند ‌ ‌ ‌ بلی جنایت (۶) مزدور اوستاد دهد
شنیدهٔ که در افواه بخردان رفته است ‌ ‌ ‌ زبان‌سرخ سر سبز را بباد دهد (۷)

واورا در دیوره کشتند، ومضجع اوآنجاست، واورا ملك‌نیمروز و خراسان عمروبن‌اللیث(۸)ارتباط فرموده‌بود و بانواع انعام و اکرام(۹) اختصاص داده، و پیش ازعمر و(۱۰)اورا امیر رافع‌بن‌هرثمه ارتباط کرده‌بود، پس‌رافع‌را هجا کند درین قصیده که مطلعش اینست(۱۱)

بکیت شدابافات والشیب شائع ‌ ‌ ‌ ولم‌یك یبکینی الدیارالبلاقع
الم تر ان الله اهلك رافعا ‌ ‌ ‌ ودارت علیه‌بالبوار الطوالع
تامل بعینیك النحوس فانها ۱۲ ‌ ‌ ‌ تری‌النحس‌جهراحیثماحل‌رافع

(۱) فروبرد. (۲) چوب کلانی (چویکان‌بمعنی‌چوگان‌است) (۳)ش، بمعنی سربلند وسرراست.
(۴) ظ، مخفف بارگاه و مقصود از بارگه ساختن پرشاخ وبرك شدن وخیمه یاچتر زدن درخت باشد، وچون شکم حیوان ماده‌را که آبستن باشد نیز بارگاه گویند محتمل ست کمراد بارور شدن‌باشد. (۵)هلاك. (۶)نس. بلی خیانت. (۷) درنس این سه بیت فارسی نیست.
(۸) لیث (۹) ارتباط فرموده است و بانواع اکرام وانعام. (۱۰) نس. وپیش‌از عمر.
(۱۱)نس ومطلع قصیده اینست (۲۱) فانما.

یضن وکان البخل [۱] منه سجیة　　　فان رام جودالم یدعه [۲] الطبائع

و لمیر خراسان و نیمروز عمروبن اللیث را[۳] هجا کند و وزیرش را ابونصر احمدبن ابی‌ربیعه را ، و این وزیر ابونصر اشتر بود وملك عمرو اعور

زعم الوزیر بانه‌لی مکرم　　　کذب الوزیر وعینه شتراء
لابوحشنك شترة فی‌عینه　　　هـذا الامیر وعینه عوراء

پس لمیر عمروبن‌اللیث ، الحسین بن داود را ـ که والی بیهق بود ازجهت وی ـ[٤] فرمود تااورا هلاك کرد . واز فرزندان‌الحسین‌بن‌داود ، [٥] خواجه‌علی‌بن‌داود بود که در عهد گذشته دردیه مغیثة متوطن بودی ، واورا اولاد و احفاد مانده اند . و بدعادتی‌باشدمردمان‌را نکوهیدن و آن نکوهیدن بنظم مدون گردانیدن ، اگر کسی در حق کسی انعامی فرماید شکر آن‌انعام بمقدار توانش میباید گزارد ، و اگر انعام دریغ دارد یاامداد آن[٦] منقطع گرداندوبر تواتر وتوالی‌بوی نرسد معذور بایدداشت ولعل‌له‌عذرا وانت‌تلوم[۷] برکار گرفت‌وموضع بدل کردو برخواند که : فلاالکرج[۸] الدنیاولاالناس[۹] قاسم . وایزدتعالی علمای اسلام‌را در مال‌خراج حقی‌نهاده است[۱۰] وشعرا را[۱۱]هیچ حقی نیست[۱۲]بموجب شعرگفتن .

﴿ حکایت ﴾ روزی شعرا جمله در نزدیك [۱۳] عمر بن عبدالعزیز رفتند و از وی صلت‌خواستند ، اومصحف‌پیش ایشان نهادو گفت‌بازنمایید [۱٤] درین آیت که‌انما‌الصدقات للفقراء[۱٥]نصیب شما چیست ، و یا در قرآن بچه وجه حق شما در اموال مردم لازم می آید ، جمله فرو ماندند ، گفتند ما از جملهٔ [۱٦] فقراییم ، خلیفه گفت وسیلت فقررابوسیلت شعرحاجت نیست ، پس‌فرزدق برخاست و گفت

---

(۱) وکان الضن . (۲) و ان رام جودالم تدعه . (۳) عمرو بن لیث را . (٤) از قبل وی . (٥) حسین بن داود . (٦) و یاامداد آن . (۷) نص ، وانت ملوم . (۸) نص ونب . فلاالکرخ . (۹) نص ، والناس . (۱۰) دراموال خراج حق نهاده است . (۱۱) نص ، شعرا را . (۱۲) هیچ حق نیست . (۱۳) بنزدیك . (۱٤) باز نمایید که . (۱٥) الفقراء والمساکین . (۱٦) و گفتند که ما از گروه .

رایت رقی‌الشیطان لا یستفزه　　　وان کان‌شیطانی من‌الجن مار دا

وشعررا رقیة‌الشیطان گفته‌اند .

﴿مسألة فقهیة﴾ اگرکسی وقفی کند یاوصیتی علمای دین‌واسلام را مطلقا ، باجماع اهل قبله شعرا را از آن نصیب ندهند و نه ادبا را ، پس‌این هردونوع علم نیست ، ادب آلت معرفت علم شریعت است ، و آلت علم علم نبود ، و آنکه مصطفی‌علیه‌السلام شعرارا صلت فرمود ، شعر آن‌وقت [۱] سبب رغبت خلق بود در قبول دین اسلام وسبب قهر کفار .

﴿فایده﴾ یکی از استادان من گفتی کسی [۲] شعری انشا کند و بممدوح طمعی دارد ، اگرطمع وفاشود شکر بایدگفت مجدی را[۳] ، و سؤال بنظم ونثرهردو یك حکم دارد و اگر وفا نشود ممدوح را بمذمت اختصاص نباید داد ، که این‌شاعر عقلاوشرعاً [٤] بذم اولیتر است ، ازیراکه[٥]نه باستحقاق عقلی و شرعی بمال مسلمانان طمع‌می‌دارد ، و آنکس که چیزی بوی ندهد عقلاوشرعاً ممدوح است ، پس‌هجو وذم درموضع خویش صرف بایدکرد آنجا که مصطفی علیه‌السلام فرمود که : اذکرواالفاسق بما فیه کی یحذره الناس ، وقال علیه‌السلام : لاغیبة لفاسق .

﴿ الحسین‌بن معاذ[٦]البیهقی ﴾

از کبرای بیهق بود[۷] ، ومعاذ آباد بیهق که در سرروستاست پدر وی بنا کرده است ، واین حسین درقصبه متوطن بودی ، ومعاش وی از دهقانی معاذ آباد بودی[۸] ، ومنزل ازقصبه برراه نیشابور آن بوده است ، وطلل[۹] آن رباط الی‌یومنا هذا پیدا بود ، درین سالها درعمارت[۱۰] دیه معاذ آباد و کاریزآن‌صرف کردند ، و آن حصار وکاریز را عمارت بیشترازخشت پخته بود[۱۱] . و این حسین را پسری بود هم از اهل علم ، وهو علی بن الحسین بن معاذ .

---

(۱) شعر شعرای آن‌عهد . (۲) گفتی که‌کسی که . (۳) نص ، تحدی ودرنب ، تحدی را (و محتمل است مجتدی بمعنی‌طلب عطا کننده باشد .) (٤) شرعاً وعقلا . (٥) زیراکه . (٦) این کلمه در هر دونسخه غالباً (معاد) نوشته شده وصحیح (معاذ) است . (۷) بوده‌است . (۸) بود . (۹) نص ، وظلل . (۱۰) نص ، ونب ، در عمارات . (۱۱) ازخشت پخته‌کرده‌اند .

و الحسین بن معاذ گوید ، حدثنی ابی معاذ عن المبرد عن عمارة بن عقیل عن ابیه عن جده عن بلال‌بن جریر که بلال بن جریر گفت ، سلیمان‌بن عبدالملك درعهد خلافت خویش امارت خراسان وعراقین بیزیدبن المهلب داد ، یزید رسولی بخلیفه فرستاد ، خلیفه رسول اورا گرامی کرد ، و ازاحوال یزیدمسائلت بسیار تشریف داد ، جریر شاعر در آن مجلس برخاست و گفت

آل المهلب حذالله دابرهـم   اضحوارماداً فلا اصل ولاشرف

و اخوات این چند بیت انشا کرد ، رسول خجل بانزدیك یزیدبن المهلب آمد وقصه شرح داد ، یزیدبن المهلب بحق مهلب سوگند خورد[۱] که‌هرگاه‌بروی ظفر یابد جزای گفت او[۲] بدو رساند ، و آل مهلب هرگاه که بحق مهلب سوگند یاد کردندی‌حنث‌رابدان راه نبودی . روزی یزیدبن المهلب بشکار رفته بود ، کاروانی دید که‌می گذشتند ، حاجب را بتاخت تا ازیشان تفحص حالی[۴] و استخباری واجب دارد ، حاجب باز آمد وگفت : بینهم ابن یربوع — یعنی‌به‌جریرالشاعر — امیریزید بن المهلب تیغ برکشید و روی سوی اونهاد ، جریر را چون چشم بر وی افتاد بدان حالت[۴] ، مرگ اورا معاینه شد و ازحیات دنیا نومید شد[۵] ، امیریزیدگفت : أنت القائل آل‌المهلب حذالله دابرهم ، گردن بازبده[۶] دار زخم تیغ‌را ، گفت[۷] معاذالله ناقل را سهو افتاده است و بامیر غلط نقل کرده است[۸] ، من گفته‌ام[۹]

آل‌المهلب قوم خولواشرفاً   ما ناله عربی لا ولا کادا

لوقیل للمجد حد عنهم وخلهم   بمااحتکمت من الدنیا لماحادا

ان المکارم ارواح یکون لها   آل المهلب دون‌الناس‌اجساداً

وجریر این ابیات بدیهه‌گفت[۱۰] ، امیر یزیدبن المهلب گفت احسنت ، نه برآن

---

(۱) یزید بحق مهلب سوگند خورد . (۲) جزای گفت وی . (۳) نص ، تا ازیشان صورت حالی . (۴) برآن حالت . (۵) و ازحیات نومید شد . (۶) نص ، بازنده و در نب ، تا زیده . (۷) جریرگفت . (۸) نقل کرده . (۹) نص ؛ من‌گفتم . (۱۰) بربدیهه بگفت .

مقدم که گفتهٔ عقوبت می‌کنم ، ونه بدین بدیهه که گفتی صلت می‌دهم ، وجزا از مواجب[۱] کرم می شناسم ، هذا بذاك ، فامض بالسلامة ، فمضی[۲] جریر .

﴿ ابو اسحق ابرهیم بن محمدالبیهقی المغیثی[۳] ﴾

خواجه احمد مغیره[۴] گوید وی ازدیه‌مغیثهٔ بیهق بوده‌است ، واین‌دیه نزدیك باشد بجشم ، و وزیر کاشغر الفضل‌بن حمك ازین دیه بوده است ، واین‌وزیر آنجا رباطی بنا کرده است ، و ازمال غزو از کاشغر زرنقد فرستاده تا آن عمارت حسبت را[۵] تمام کرده‌اند ، و ان هذا لهو الفوز العظیم . و این ابواسحق‌ابرهیم بن محمدالمغیثی جد امام سدیدالدین ابرهیم مغیثی است که امروز مفتی خراسان است ، وهوالامام الزاهد سدیدالدین ابواسحق ابرهیم‌بن الامام علی‌بن حمك بن ابرهیم بن الحسین بن حمك بن احمدبن ابی‌اسحق ابرهیم بن محمد البیهقی المغیثی است ، و امام سدید الدین دربن نسب متوقف است ، اما امام علی‌بن ابی‌صالح الخواری وغیراو یاد کرده‌اند که اورادر دیه‌مغیثهٔ بیهق‌عقب‌است ، والله اعلم . حاکم ابوعبدالله الحافظ درتاریخ نیشابور یادکنند که اهل نیشابورونواحی آن محمد را از طریق تعظیم وعز حمك‌خوانند و حمش خوانند[۶] . و این امام ابرهیم مغیثی شاگرد ابوسعید احمدبن خالد الضریر بوده است درخراسان ، و دربغدادشاگرد ابوالعباس‌المبرد[۷] وثعلب‌شاگردیاشی صاحب اصمعی ، و امیر ابو احمد عبیدالله بن عبدالله‌بن‌طاهر اورا‌ارتباط‌فرموده بود[۸] وبمذاکرهٔ‌اوموانست[۹] تمام اورا حاصل بودی ؛ واین امام ابرهیم[۱۰] ازجهت او نسخ کردی ، واین امام ابرهیم مغیثی را باابن‌الرومی و با بحتری مشاعره بوده‌است ، ابن‌الرومی گوید درجواب شعر او

ایهاالبیهقی احسنت فی‌شعرك احسان ذی طباع وحذق

قرط الله بظر امك بالدر فقد انجبت بشاعر صدق

---

(۱) نص ، از ، مواهب . (۲) نص ، ومضی . (۳) المغیثی البیهقی . (۴) خواجه احمد عبیرة . (۵) تا آن عمارت را ازخشت بخته . (۶) حمك وحمش خوانند . (۷) ابوالعباس مبرد . (۸) ارتباط فرموده . (۹) موانستی . (۱۰) نص ، واین امام ابوابرهیم .

و هزل‌برطبع این ابرهیم‌غالب بود ، وقتیکه دست ابوسعید ضریر گرفتی چون بدو سرای طاهریان[۱] رسیدی گفتی ایها الاستاذ صیانت کن روی خویش‌را از درگاه[۲] ، واین درگاه سرای چنان بودی که سوار باعلم بی‌آنکه علم بخسباند دروی گذر کردی — که آل طاهر بفال نداشتندی علم بخسبانیدن — ابوسعید ضریر منحنی گشتی ومردم از آن تعجب کردندی‌و آواز قهقهه از درگاه برخاستی . وقتی که بکنار جوبی[۳] رسیدی وهنوزاندکی‌ماندمبودی و دانستی که اگر ابوسعید برجهد درمیان جوی افتد اوراگفتی ایها الاستاذ قطع کن مسافت جوی‌را بجستن ، ابوسعید[۴] بیچاره جامه درهم‌پیچیدی وبرجستی ، درمیان جوی افتادی ، و با اینهمه منزجر نشدی [۵] ویاد نیاوردی که :
لایلدغ المؤمن من جحرمرات[۶] ومن جرب المجرب حلت به‌الندامة .

و این ابرهیم مغیثی غرس ایادی طاهریان بود ، چون آفتاب دولت ایشان بغروب مبتلی گشت[۷] ونوبت بآل لیث‌رسید ابرهیم مغیثی بدبیری‌خلف‌بن‌اللیث تمسك ساخت . روزی اورا ابوالحارث سجزی گوید نامهٔ نویس [۸] ازجهت من بسجستان تا نیمی از ارتفاع ضیاع من بصدقه بدرویشان دهند[۹] شکر آنرا که مملکت خراسان امیریعقوب را مسلم شد ، بیهقی نامهٔ نوشت‌که باید که جملهٔ املاك او[۱۰] بفروشند و بصدقه بدرویش [۱۱] دهند ، ونشان بستد [۱۲] ونامه مهر کرد و بفرستاد ، قاصد[۱۳] برفت ، و وکیل جمله‌ضیاع اوبفروخت وبهابر درویشان‌نفقه کرد[۱۴] ، وچون جواب‌نامه باز رسید ابوالحارث جامه چاك کرد و باافغان و شغب پیش یعقوب بن اللیث آمد ، ویعقوب مردی ترشروی‌بودی[۱۵] ، چون این‌حال بشنید چندان بخندید وبرتخت ازین پهلو بر آن پهلو غلطید[۱۶] که خواص او تعجب نمودند ، پس ابوالحارث را گفت عوض این املاك از خاص من ترا املاك دهند ، و ازخزانه نقدی دهند [۱۷] و املاك تو باز خرند ، ودست توگشاده است بربیهقی‌تا داد خویش از وی بستانی [۱۸].

(۱) چون بردرسرای طاهریان ، (۲) روی خود از درگاه . (۳) نص ، وقتیکه بکنارجوی. (٤) بوسعید ، (٥) نگشتی . (٦) مرتین . (٧) مبتلی‌شد . (٨) گفت نامه بنویس. (٩) بفروشند وبصدقه بدرویشان دهند ، (١٠) اورا . (١١) بدرویشان . (١٢) ونشان او بستاند ، (١٣) قاصد . (١٤) تفرقه‌کرد . (١٥) ترشروی ومنقبض بودی . (١٦) غلطید. (١٧) ترا نقدی دهند . (١٨) ستانی .

بیهقی بگریخت و یکسال متواری بود ، شبی وقت سحر رفت تا ازخانه کتابی آرد که بروز[۱] مطالعه کند، چون بدر گرمابهٔ کوی‌حرب‌رسید ابوالحارث سجزی باغلامان‌از گرمابهٔ کوی‌حرب‌بیرون‌آمدند ، بیهقی‌رادید [۲] — وباابوالحارث‌شموع ومشاعل‌بسیاربود — پس بیهقی ازهراس[۳] ضعیف‌شد ، وحرکات وقوی از اعضاء [او] رمیده‌گشت ، ابوالحارث اوراگفت [٤] یا عدوالله ای بیهقی چه تدبیر داری این املاك را که باز خریدم و امیر مرا عوض داد ، هیچ نامهٔ دیگر انشا خواهی کرد تا بفروشند ، بیهقی گفت ای حاجب زینهار ، ترا زیانی نبود و حق‌تعالی اضعاف آن ترا[٥] عوض داد ، عفو کن ،

من کان یرجو عفومن هوفوقه   عن ذنبه فلیعف عمن دونه

ابوالحارث گفت بروکه کس را با تعرض رسانیدن تو کارنیست [٦] ، بیهقی گفت چگونه روم ودراعضای‌من قوت[٧] حرکت نیست ، ابوالحارث[٨] غلامان‌راگفت هریکی‌بیهقی را صفعی‌ارزانی‌دارید تا قوی بااعضای‌او صلح کند وبسلامت برود ، بیهقی گوید امداد صفع از یمین ویسار متواتر شد ، وتطایرت[٩] اکف‌الرجال مع‌النعال من‌الیمین والشمال ، ومن بی‌طاقت گشتم ، آخر بلطایف‌الحیل خویشتن[١٠] بممری درانداختم و ازخوف وخطر نجات یافتم

اما الزمان الی سلمی فقد جنحا   و عاد معتذرا عن کل ما اجترحا

وقال ابرهیم‌البیهقی

لایسأل الناس ما مجدی و مجدابی   الشأن‌فی‌فضتی‌والشأن[١١] فی‌ذهبی

لو لم یکن لی مال لم یزراحد   بیتی و لم یعرفو امجدی و مجدابی

کم سود المال قوما لاقدیم لهم   و اخمل الفقر سادات من العرب

و قال ابرهیم البیهقی فی‌البحتری یهجوه

(۱) نص ، کتابی آرد بروز . (۲) ازگرمابهٔ کوی حرب می‌آمدند ، بیهقی را بدید . (۳) ازترس . (٤) نص ، اورا گوید . (٥) ترازیان نبود وحق تعالی تراضعاف آن (٦) که کس را بانو کار نیست . (٧) نص ، قدرت . (٨) بوالحارث . (٩) نص ، وتطایر . (١٠) خویشتن را . (١١) نص ، الشان .

ان الوليد لشاعر فى زعمه — وارى شمائله شمائل حائك

ديگر بيت ياد نكردم لفحش كان فيه ، و قال البيهقى ايضا يهجو معاذاباد بيهق

معـاذاباد ناووس خراب — بمغنا ها الهموم لمن تارّى

بهاركد الظلام فليس صبح — كان الصبح فيها[1] ماتفرى

وجدولها كبول الضب نزر — وبول[2] الفار اغزر منه نهرا[3]

وان يسلح على سكر ذباب — فبالسلح الذباب يسد سكرا

و ابوالقاسم الكعبى البلخى[4] در كتاب مفاخر خراسان در حكايات و اشعار ابرهيم مغيثى بيهقى اطناب بسيار لازم شمرده است وهمچنين خواجه ابومنصور ثعالبى[5]

الشيخ ابوعلى الحسين بن احمد بن محمد السلامى البيهقى[6]

منشأ ومولد او خوار بيهق بوده است ، و اين سلاّ مى ميبايد گفت بفتح سين و تشديد لام على وزن علاّم و غفاّر ، ودر كتاب الثار[7] كه از تصنيف اوست اين لغت بيان كند . و نسبت شاعر سلامى بتخفيف لام الف است منسوب الى مدينة السلام يعنى بغداد . ابوعلى الحسين سلاّمى [8] صاحب التاريخ است ، توفى فى سنة ثلثمائة . و ذكر ابوعلى سلامى وتقرير حال او از شرح[9] مستغنى است ، وكتبه ناطقة بفضله ، و از تصانيف او تاريخ ولات خراسان وكتاب النتف والطرف وكتاب المصباح وكتاب الثار ، و او شاگرد ابرهيم بن محمد البيهقى بوده است ، واشعار او در كتاب يتيمة الدهر وغير آن مذكور است ، وابوبكر خوارزمى شاگرد او بوده است .

احمد بن فودكان[10] البيهقى

از ديه راز بوده است ، و اورا پسرى بوده است نام او عبدالله ، هم از افاضل عهد بوده است ، وازمنظوم احمد فودكان[11] اين بيتهاست

الموت لاشك فيـه — فانعم[12] جنابك خفضا

(١) نس ، فيه (٢) نس و ب ، يبول . (٣) همرا . (٤) كعبى بلخى . (٥) نس ، خواجه ابونصر ثعالبى . (٦) البيهقى الخوارى . (٧) البشار . (٨) السلامى (٩) از شرح وبيان . (١٠-١١) فوركان . (١٢) نس ، وانعم .

و داوم[1] اللهو فيها — لتمضى العيش غضـا

ولا تخـلف تراثـا — لمن يعـاديك بغضـا

وفقيه سرور وابرهيم بن سرور ازفرزندان او بوده اند بديه راز كه بر دردروازهٔ[2] سبزوار است .

ابرهيم بن عبدش البيهقى

ازقدماى فضلاى اين ناحيت بوده است ، و ولادت او در ديه[3] ششتمد بوده است ، و اورا اشعار بسيار است ، وديوان شعر او[4] بنزديك ارباب اين صناعت مقبول است ، و از اولاد او جماعتى مانده اند اندر ديه زميج وديه ششتمد ، و از منظوم او اين ابيات است كه از فرزندان خويش شكايت كند كه

ماذا أؤمل ممن همه السرف — العجب ابطره[5] والتيه والصلف

اما الصغير فانى لا اعـاتبه — وهل يعاتب ثـور همه العلف

وابرهيم عبدش در مرو بود ، جماعتى فضلا در صبر سخن مى گفتند ، او گفت

هل الصبر الاترك شكوى وسترها[6] — تعالج من هم يكنفه الصدر

و ابداء بشر ظـاهر و بشاشة — و قلبك يغلى مثل ماغلت القدر

وان[7] لم يكن هذا هو الصبر نفسه — فليس اذا يدرى المفسر ما الصبر

داود بن موسى البيهقى

از افاضل بيهق بوده است ، ومنشأ ومولد او ديه دوين بوده است ، و او جد المعافا بن احمد البيهقى الدوينى بوده است ، ومن منظومه قوله

ارجع فساعد على قدر تعجلها — صبيحة اليوم تنورينا[8] موسى

واشرب عليها ثلاثا لاينهننا[9] — عن شربها آدم يوما ولاعيسى

(١) نس ، ودوام . (٢) كه بر دروازهٔ . (٣) نس ، از ديه . (٤) شعروى . (٥) نس ، انظره . (٦) نس ، سلوى وستهزما . (٧) نس ، فان . (٨) نس ، هوربناموسى و در ب ، تنور لناموس . (٩) لاينهنها .

فقال ابوعلی الحسین بن احمدالبیهقی فی اجازتهما

ففـی تناقلهـا انس تلابسه　　ونفی مابك من شکوی ومن بوسی(١)
تحت عنك هموم القلب سورتها　　کماتحت ستور(٢) الجلدبالموسی

و درین ابیات ناقدان شعر را سخن است، که شعر صناعتی است که در وی دقـایق بسیار نگاه باید داشت وعیوب خفی بسیار دارد، و اوصاف ستوده و نکوهیدهٔ او چند صنف باشد(٣)، بیشتر درکتاب ازهار اشجارالاشعاراز تصنیف خویش بیاورده ام.

محمدبن سعیدالبیهقی المعروف بمحم

او ازقصبهٔ سبزوار بوده است، وابوالقاسم عبدالله بن احمد بن محمود البلخی الکعبی او را درکتاب مفاخر نیشابور یاد کند، و اورا دیوان شعر است، و از اشعار او معروف این ابیات است که قاضی نیشابور یاسربن النصر را(٤) درآن بنکوهد

قدکان غرثان فتمت کسره　　وکان عریان فتم(٥) و بره
و صار ذئبا فالنعاج تحذره(٦)

ابوصالح شعیب بن ابرهیم بن شعیب البجلی(٧) البیهقی

ازعلمای بزرگ بوده است، وحدیث از امام محمدبن یحیی الذهلی روایت کند، و ابو زکریا العنبری از وی روایت کند، قال ابوصالح هذا حدثنا محمد بن اسمعیل الاخنس(٨) قالنا مفضل بن صالح قال حدثنی سماك بن حرب عن عکرمة عن ابن عباس انه قال: لعلی بن ابیطالب علیه السلام اربع خصال، هو اول هاشمی صلی وحج مع النبی علیه السلام و هوالذی کان لواءه معه فی کل زحف وهوالذی صبر معه یوم المهراس و انصرف الناس وهوالذی غسله و ادخله قبره.

وابوصالح شعیب حکایت کند که ماجماعتی بشام رفته بودیم(٩) بطلب علم حدیث، واختلال حال وضیق ذات ید و ضنك معیشت بما راه یافت، بسبب توزع خاطر

(١) بؤس. (٢) کذا وشاید (شعور) بوده وتحریف شده است. (٣) و اوصاف ستوده ونکوهیده چند صفت باشند. (٤) ابو منصور اورای را. (٥) کذا و شاید (فانمت) بوده. (٦) نص: یحذره. (٧) العجلی. (٨) نص: وب: الاخمس. (٩) رفته بودیم بشام.

چنانکه عادت غربا باشد بصحرا رفتیم، جوانی بیرون آمد سوار باجامه یك توی غلاله در بر، و با وی(١) خادمی، از ما پرسید که ولادت شما ازکجاست وسبب ارتحال شما از اوطان شما چیست، گفتیم ما ازخراسانیم(٢) ومطلوب ما علم احادیث نبوی است، گفت احوال نفقات چگونه است، گفتم بترین(٣) حالها، اوبخادم(٤) اشارت کرد که هریکی را هزار دینار درست بدهد(٥)، خادم بتاخت وباندك مایه روزگار باز رسید و چندکس با او، وهرکسی را(٦) هزار دینار درست چون اخگر آتش درکنار ریختند وگفتند امیررا(٧) در اوراد ادعیهٔ صالحه یاد آرید(٨)، واین جوان اسب براند، ما پرسیدیم که این جوان کیست کـه فرهنگ مردان و فریزدان داشت، وجمـال او عنوان نامهٔ شرف وفضایل او ترجمان مجد سلف، آیت بزرگی برروی اونوشته وعنبر سخاوت درطینت او سرشته، گویی از دست خورشید آب خورده است که رخسارهٔ او(٩) نشان سروری دارد ولفظ(١٠) گهربار او آمارت امارت ومهتری، و اکنون روزگار عنوان نامهٔ دولت او می خواند واقبال قلم برقم سعادت او بر دفاتر مفاخر میراند،

لولا عجـائب صنع الله مانبتت　　تلك الفضائل(١١) فی لحم ولاعصب

گفتند او امیرطاهربن عبدالله بن طاهربن الحسین(١٢) است امیرخراسان وشام وبغداد که استحقاق مدح وثنادارد بابادی وانعام وسزاواری خدمت ودعا بفضل و اکرام، بااصلی اصیل و رأیی جمیل وحسبی حسیب وصورتی قمری وجمـالی بنهایت(١٣) وجودی بی غایت

ذو صورة قمریة بشریة　　تستنطق(١٤) الافواه بالتسبیح

مصنف این کتاب گوید که چون(١٥) همت و دیانت ملوك گذشته بدین غایت بود آثار آن بردین وعلم وعلما ظاهر بود.

(١) نص: و علاله درسروای وی. (٢) از خراسانیانیم. (٣) بدترین. (٤) نص: گفت اوبخادم. (٥) نص: هزار دینار درم بدهید. (٦) وهرکس را. (٧) که امیررا. (٨) یاد دارید. (٩) که رخسار او. (١٠) نص: نشان سروری ولفظ. (١١) نص: ملك الفضائل. (١٢) نص: امیر طاهربن عبدالله بن الحسین. (١٣) نص: بی نهایت. (١٤) نص: یستنطق. (١٥) نص: گوید چون.

و پسرش امام ابوالحسن محمدبن شعیب البیهقی مفتی شافعیان بود و مدرسهٔ کوی سیار نیشابور که مدرسهٔ بیهقی خواندندی[۱] او بنا کرده بود . و او از محمدبن اسحق‌بن خزیمة و از محمدبن جریرالطبری روایت کند . وعمر[۲] مطوعی در تصنیف خویش که آنرا المذهب فی ائمة‌المذهب نام نهاده است مدایح او بمبالغت تمام‌بیاورده است . و وزیر ابوالفضل البلعمی بوی تقرب تمام واجب‌داشتی ، وقضای شهرهای‌بزرگ بر وی عرض دادند ، قبول نکرد . وحاکم ابوالفضل حدادی مروزی گوید درمجلس وزیر بلعمی با ابوالحسن بیهقی مسئلهٔ تحلیل‌خمر گفتم ، وزیر سخن من پسندیده داشت ، مرا هزار دینار فرمود ، وفرمود تا مرا بمرو ضیاعی نفیس خریدند .

توفی الامام ابوالحسن محمدبن شعیب‌البیهقی سنة اربع و عشرین وثلثمائة ، وصلی‌علیه الحاکم الامام‌ابوالحسن‌علی‌بن‌الحسن‌المروزی ودفن‌فی‌مقبرة‌الحسین‌بن‌معاذفی ولایة‌الامیرابی‌بکرمحمدبن المظفر ، وعقب او[۳] شعیب‌بن محمدبن‌شعیب‌البیهقی بود استاد ابواسحق ثعلبی مفسر ، کانت ولادته سنة عشرة وثلثمائة و وفاته فی‌صفرسنة ست وتسعین وثلثمائة ببیهق ، وسمع الحدیث من‌ابی نعیم سنة ست‌عشرة[٤] وثلثمائة.

﴿ ابوالعباس محمدبن اسحق بن‌ابرهیم الزاهدالبیهقی ﴾

ولادت او در دیه[٥]جلین بوده‌است ، و ازمحمدبن حمیدالرازی[٦]روایت‌کند ، قال ابوالعباس هذا ، نامحمدبن نهیك قال نا[۷]مهران عن سفیان عن سعیدبن‌زید عن عمرو بن مالك عن ابی‌الجوزاء رحمه‌الله عن ابن‌عباس رضی‌الله عنه انه قال : نقل‌الحجارة اهون علی‌المنافقین من تلاوة‌القران . صدق ابن عباس .

﴿ ابوبکر محمدبن همام بن عیسی‌البیهقی ﴾

اورا ولادت درقصبهٔ مزینان بوده‌است ، واولاد همام ازفرزندان اوباشند ، واو احادیث از محمدبن اسلم الطوسی روایت کند ، قال محمد هذا ، نامحمدبن اسلم بن سالم الطوسی قال ناعبدالله بن موسی[۸]عن اسرائیل عن سعیدبن ابی‌عروبة‌عن قتادة

(۱) ومدرسهٔ کوی سارکه که‌مدرسهٔ بیهقی خوانند بنیشابور . (۲) عمر . (۳) وعقب ازو ،
(٤) نص و نب ، ست عشر . (٥) نص ، از دیه . (٦) الداری . (۷) قال اخبرنا .
(۸) ظ ، عبیدالله بن موسی .

عن‌زراره‌عن‌ابی‌اوفی‌عن سعید بن هشام عن‌عائشة ، انها قالت قال‌رسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه : رکعتا الفجر خیرمن الدنیا ومافیها.

﴿ ابوعلی محمدبن سعدویه البیهقی ﴾

چنین گویند که اورا ولادت در دیه نزلاباد[۱]بوده است برسر روستا ، ببزرگان دین اختلاف داشته است ، و ازوی احادیث بسیار روایت‌کنند . قال ابوعلی‌محمد هذا ، نا ابوسعید ادریس بن الحسن‌الهاشمی قال اخبرنا عبدالمنعم بن ادریس[۲]عن عسیی بن موسی الانصاری عن جعفر بن محمدالصادق عن آبائه بالتوالی عن‌النبی صلی‌الله علیه انه قال: ان‌المجلس الصالح لیکفر عن المؤمن الفی‌مجلس سوء .

﴿ ابوعبدالله محمدبن احمدالبیهقی الخواری ﴾

از اکابر افاضل خوار بوده‌است ، واختلاف داشته است بابوالعباس احمد بن یحیی‌بن ثعلب ببغداد و بابن نفطویه ، وبرادر او ابوعلی الحسین‌بن احمد ازافاضل عهد بوده‌است ، توفی‌ابوعبدالله سنة ثمان عشرة وثلثمائة ، برادرش[۳] درمرثیهٔ او گوید

ایا عین جودی بالدموع و اسعدی ... فقد ظفرت کف الردی بمحمد
فقدت ابا عبدالاله فتی العلی ... فیا[٤] لوفاة العالم المتعبد

﴿ ابو یوسف یعقوب بن محمدبن یعقوب الزاهد[٥] ﴾

او خسروجردی بوده است ، درناحیت از داود بن‌الحسین روایت کند ، ودر نیشابور از جعفربن محمدالحافظ وغیراو ، توفی سنة[٦] خمس وخمسین وثلثمائة . قال ابویوسف‌هذا ، ناداودبن الحسین ابوسلیمان نایوسف‌بن عیسی المروزی ناالفضل بن موسی قال نا الاعمش عن ابی‌صالح عن ابی‌هریرة انه قال قال رسول‌الله صلی‌الله علیه: انظروا الی من هو اسفل منکم ولاتزدروا نعمة‌الله. وقد نظم معنی هذا الحدیث بعض الشعراء وقال

من شاءعیشارحیبا[۷] یستفیدبه ... فی دینه ثم فی دنیاه اقبالا
فلینظرن الی من فوقه ادبا ... ولینظرن الی من دونه مالا

(۱) نص ، که او را ولادت دیه نزالاباد . (۲) قال‌نا عبدالمؤمن بن ادریس . (۳) و برادرش .
(٤) نص ، فوا . (٥) الازهرالبیهقی . (٦) توفی فی‌سنة . (۷) نص ، رحبا و درنب ، رغیدا .

*ولاْ دیب. الترك ایضا

اذا مارمت طیب العیش فانظر　　　الی من بات اسوء منك حالا
و اخفض رتبة و اذل قدرا　　　وانکد عیشة و اقل مالا (۱)

ابوحامد احمدبن محمدبن الحسین الخطیب البیهقی

فقیه وادیب وخطیب خسروجرد بوده است ، وگویند کیخسرو که خسروجرد بنا نهاد برطالعی نهاد که آنجا علمای معمر باشند ، والله اعلم . اما علمای معمر آنجا بوده‌اند ومن دیده‌ام ، دیدم فقیه احمد سوری را . خطیب وقاضی علی بن احمد را ، وقاضی امام‌الحسین بن احمدبن علی‌البیهقی را ، و حاکم امام عبدالحمید را ، وامثال ایشانرا که دریك عصر بودند و عمر های دراز یافتند در ورزیدن (۲) علم و طاعت و رفاهیت ، توفی ابوحامد الخطیب سنة خمس و خمسین وثلثمائة . قال ابوحامد هذا ، ناابوسلیمان داودبن‌الحسین‌البیهقی قال اخبرنا سعیدبن یزیدالقراء اخبرنا (۳) المبارك بن فضالة عن ثابت عن انس بن مالك عن النبی صلی‌الله علیه انه قال : ما تحاب (٤) اثنان فی‌الله الاکان افضلهما اشد هما حبا لصاحبه .

ابوالعباس بالویه بن محمدبن بالویه البیهقی

درین ناحیت وقفی است منسوب ببالویه ، مولد او از مزینان بوده است ، و اورا ازمحمد بن اسحق بن خزیمة روایت باشد ، قال بالویه المزینانی نا ابوالعباس محمدبن شاذان (۵) اخبرنا عمربن زرارة (٦) نا اسمعیل‌بن ابرهیم بن علی‌بن کیسان عن ابی ملیکة عن ابن عباس انه قال : کل صلوة لایقرأ فیها فاتحة الکتاب فلا صلوة (۷) الا صلوة وراءالامام .

احمدبن ابرهیم الاعسری البیهقی

کاملترین افاضل خوار بوده است ، و اورا دیوان شعر است ، و او بخدمت

(۱) ازنشان ستاره تا اینجا در (نص) نیست .　(۲) دربرزیدن .　(۳) قال نا سعیدبن یزیدالقراء قال نا .　(٤) نص ، مایحاب .　(۵) نص ، مادان .　(٦) نص ، ذرارة (وظاهراً عمروبن زرارة است) .　(۷) نص ، لاصلوة .

صاحب کافی‌الکفاة اسمعیل‌بن عباد پیوست ، وقصیدهٔ در مدح اوانشا کرد ، ودر صفت ناقه درآن قصیده گفت

عرمس عیسرانة عنتریس　　　علطمیس عیر انة خنشلیل (۱)

صاحب عباد اورا گفت غرایب که دروصف این ناقه (۲) نظم دادی اگراثقال و احمال این الفاظ مجسم شود ناقه طاقت حمل آن ندارد ، پس‌از صاحب عنایت نامهٔ التماس کرد بعمید ابومنصور کثیر (۳) بن احمدبن کثیر (٤) واجابت یافت ، پس قصیدهٔ دیگر گفت درمدح وی ، و مطلعش اینست

خیال سری من ام عمران طارق　　　الی‌ها جع بالقفر (۵) والیل غاسق

چون از انشاد این قصیده فراغ حاصل آمد مایده نهادند مزین باصناف مطعوم (٦) و بوارد ، بوی راه گشاده صادر و وارد را ، چون بحلوا رسید صاحب گفت دست بتناول این دراز نباید کرد تاهرکسی از افاضل درصفت وی قطعهٔ انشا کند (۷) ، هر کسی از افاضل که حاضر بودند* قطعهٔ بربدیهه انشا می‌کردند (۸) ، واعسری خاموش (۹) بانکشت عقد حسابی می‌پیوست ، چون نوبت بوی رسید صاحب او را گفت بضبط چه عدد فکر صرف کرده بودی ، گفت (۱۰) بضبط اعداد خطای شاعران این‌مجلس ، صاحب ازآن تعجب کرد (۱۱) ، واعسری خطای هریك بیان کرد وبحجت مؤکد گردانید ، و انشا کرد در وصف حلوا این قطعه (۱۲)

وجامة فالوذ غذانا به امرؤ　　　کریم‌المحیا ماجد غیر صاغر
تمرمرحتی قلت صهباء بابل　　　و تهدأ حتی قلت یاقوت‌تاجر
کان نصاف‌اللوز فی جنباتها　　　قطاع من‌الکافور فی نارسا مر (۱۳)

(۱) ش ، عرمس بروزن زبرج وعنتریس وعلطمیس وخنشلیل هرسه بروزن زنجبیل وعیسرانة بروزن ضیمران بعلاوهٔ ها ، وعیرانة بروزن ریحانة ، از اوصاف والقاب شتراست ومعنی‌بیت اینست ، شتری سخت ودرشت پیکر وگرانبها وتندرو وسرکش وبانشاط .　(۲) نص ، ویرا گفت غرایب دروصف این نامه .　(۳-٤) نص ونب ، کبیر .　(۵) نص ونب ، بالفقر .　(٦) نص ، طعام ودرنب ، طعوم .　(۷) دروصف وی قطعهٔ بربدیهه انشا کند .　(۸) نص ، قصیدهٔ انشا می‌کردند .　(۹) خاموش بود .　(۱۰) نص ، گفتا .　(۱۱) از آن تعجب نمود .　(۱۲) ودر وصف حلوا این قطعه انشا کند .　(۱۳) نص ، سامری (وسامر بمعنی شب نشینی کننده است .)

پس صاحب رتبت او بلندگردانید ، و حظی وافر یافت ازعنایت صاحبی ، ونجیح السعی باخراسان آمد ، رحمة الله علیه .

ابوعبدالله محمدبن عبدالرزاق البیهقی

مولد و منشأ او قصبهٔ سبزوار [۱] بوده است ، و اشعار او سید ابوالحسن محمدبن علی العلوی السویزی جمع کرده است ، پنج مجلد است ، و از دیوان او این قطعات اختیار کرده آمد [۲]

علیك بمن یزینك فالتزمه — ولا تبعده من رفق ولین

اذاما المرؤ لیس له صدیق — تراه کالشمال [۳] بلایمین

ایضا [۴] افق ایهاالانسان من سکرة الهوی — فلیس الهوی الا عدو موارب

وکن قبل ان یلهیك دنیاك واغتنم — فراغك للاء الذی انت طالب

فمن لم یکیه اب اومؤدب — صبیا فکهلا کیسته التجارب

وقال محمدبن عبدالرزاق : الرجال اربعة ، رجل یعلم و یعمل بما یعلم فذاك هاد فاتبعوه ، و رجل یعلم ولایعمل بمایعلم فذاك ساه فذکروه ، ورجل یعلم ویعمل بما علیه ان یعلم فذاك مقلد فلقنوه ، ورجل لایعلم ولایعمل بما علیه ان یعلم فذاك حمارفا وکفوه . واین محمدبن عبدالرزاق کتابی ساخته است بنام امیر ناصرالدولة ابوالحسن السیمجوری ، و آنرا کتاب الدارات نام نهاده وفواید بسیار درآنجا مدون گردانیده است [۵] . و قال محمدبن عبدالرزاق ایضا

اذا مات میت [۶] راعنا الموت ساعة — و نضحك فی الاخری اذا هو یقبر

کذا الشاء تنسی [۷] الرعی والذئب مقبل — ویالف مرعا ها اذا الذئب یدبر

ایضا [۸] لیس بعدالقصورا لاالقبور — انما للخراب تبنی القصور

ایها الطالب البقاء تفکر — هل علی حالة تدوم الامور

(۱) نص وب ، در قصبهٔ سبزوار . (۲) نص ، این مقطعات اختیار کرده اند . (۳) کالشمال . (٤) ضا . (٥) نص ، گردانیده . (٦) نص ، منتا ، (۷) نص ، ینسی . (۸) ضا .

الفت الصیاغة من غیر ان — امس حدیدا واذکی [۱] سعیرا

اذهب وجهی [۲] بنارالاسی — و اسبك من ماء عینی شذورا

﴿ حکایت وقصه ﴾ درعهد خلافت المطیع لله ، قیصر روم قصیدهٔ فرستاد بتازی مشحون بانواع تهدید ، آغاز آن اینست

من الملك الطهر المسیحی رسالة — الی قائم بالملك من آل هاشم

وهر یکی از افاضل اسلام آنرا جوابی انشا کردند ، و از آن مجیبان یکی قفال شاشی بود ، دیگر محمدبن عبدالرزاق البیهقی ، واین دو قصیده باروم [۳] فرستادند ، ومطلع قصیدهٔ محمدبن عبدالرزاق اینست

اوهنا وغز والروم ضربة لازم — اریشا وقدجاؤ ابتلك العظائم

اسمعالا لحان القیان یصغنها — وفی الروم تدعو الویل اولادفاطم

وابوالحسن نصربن احمدالمرغینانی گوید هم جواب [٤] این قصیده

عجبت لنظم صاغه شر ناظم — بفیه الثری فیماافتری من عظائم

و امام قفال شاشی گوید

اتانی مقال لامرئ غیر عالم — بطرق مجاری [٥] القول عندالتخاصم

﴿ حکایت ﴾ ملك ابخاز دیمطریوس بن داودبن یعقوب الملقب بحسام المسیح سؤالی چند فرستاده بود بدست رسول خویش بسلطان اعظم سنجربن ملکشاه قدس الله روحه [٦] فی صفر سنة ثلاث واربعین وخمسائة ، مرا فرمودند تاجواب نوشتم بتازی و سریانی ، که ایشان این سؤالها بدین دولغت [۷] نوشته بودند ، و ازآن سؤالها وجواب من نسخه‌ها باطراف جهان سفرکرده است ، و سار بها الرکب .

واین محمدبن عبدالرزاق ازاقارب بدیلیان بود ، و ازعقب اوفقیه حافظ الحسن بن ابی علی بن عبدالرزاق مانده بود ، مردی مکفوف و اهل خبر وحافظ قرآن واخبار و ادعیه ، و اورا پسری بود علی نام جلد وغازی ، درقصبهٔ جشم کشته آمد وقتی که

(۱) نص ، اواذکی ودرنب ، ازك . (۲) نص ، وجها . (۳) بروم . (٤) هم درجواب او . (٥) نص ، مجازی ودرنب ، محاذی . (٦) رحمه الله . (۷) بدین دوزبان .

حشر ازقصبه آنجا رفته بود(١) يوم الخميس السادس عشرمن رجب سنة ثمان و ثلاثين وخمسائة . ومن عقبه المعلم الحقيقى صورة وسيرة ومعنى على بن ابرهيم بن ابى على بن عبدالرزاق ابن اخ الفقيه الحافظ رحمه‌الله . توفى الفقيه الحافظ الحسن من سقطة عرضت له فى الحمام فى شعبان سنة اثنتين وستين وخمسمائة ، ودفن فى مقبرة منسوبة الى والدى رحمة‌الله عليه(٢) .

﴿ ابونصر احمد بن الحسين بن عدل البيهقى ﴾

مسكن ومولد او ديه ديوره بوده است ، واو اختلاف بابوبكر الخوارزمى داشته است ، و اورا تصانيف بسيار است ، چون كتاب الادب(٣) و شرح كتاب(٤) اصلاح المنطق و شرح ابيات ادب الكتاب وشرح ابيات مختصر العين و شرح ابيات غريب الحديث لأبى عبيد ، وابوبكر الخوارزمى بوى نامه نويسد بسبب نكبتى كه اورا افتاده است(٥) برسبيل جواب :

وصل كتابك فلست اقول همنى و غمنى ولكنى اقول اعمانى واصمنى ، تذكر انك امتحنت وانت برىء ونكبت وانت محسن لامسىء ، واى ذنب اعظم من ان تسكن(٦) بالفضل فى تربة النقص ، وماللطائر الكبير والقفص الصغير ، وما بال الدرة اليتيمة ترضى بالصدفة اللئيمة ، و انما الادب جناح فهلاطرت به من الوكر(٧) الصغير الى الوكر الكبير ، وهلا اذا كملت آلتك ارتدت مكانا تصلح(٨) فيه حالتك . واين نامه مطول است ، بدين مقدار قناعت افتاد .

﴿ ابوعلى الجعفرى من اولاد جعفر الطيار ﴾

و نسبه ابوعلى الحسين بن جعفر ، وممدوح او بوده است حاجب جليل(٩) صاحب الجيش ابوطاهر هبة‌الله بن آلبتكين صاحب جيش خوارزمشاه ، قصيدهٔ دراز گويد در مدح وى ، [و] در آن قصيده [گويد]

(١) ازقصبه بانجا رسيده بود . (٢) رحمه‌الله . (٣) كتاب لغت الادب . (٤) نص ، لباب ودرنب ، ابيات ، (٥) وابوبكر خوارزمى بوى نامه نوشت بسبب نكبتى كه اورا افتاده . (٦) نص ، يسكن . (٧) نص ، عن الوكر (٨) نص ، و نب ، يصلح ، (٩) نص ، صاحب جليل

اشرب على ذكرى امرئ ساد(١) جميع الحجبة   من حاجب شهم جليل حاتمى الموهبة
من صاحب الجيش يسمى هبة‌الله هبه   ذى الخلق(٢) السهل السجيح والندى فى المسغبة

واين قصيده [از] سيصد بيت زيادت است ، و درمدح(٣) امير شمس المعالى قابوس بن وشمگير مقصورهٔ گويد ، اولش اينست كه

لمن(٤) ديار مقفرات بالحمى   دوارس الاطلال من ادم اللوى(٥)

ومولد ومنشأ او ديه دوين بوده است ، و او از بزرگان افاضل بيهق بوده است ، و اورا ديوان شعرى است بغايت نيكو مجلدى ضخم ، و همچنان رسايل او مجلدى ضخم است ، ومن منظومه

لئن قدكان يروى(٦) البين عنا   بشخصينا فبالروح التقينا
و مازلنا ندانى النأى حتى   تدانينا لما(٧) كنار اينا

و از اقارب او بوده است ابوعلى محمد بن عمرو الجعفرى السرابى(٨) مصنف كتاب المصادر وكتاب الالفاظ

﴿ الشيخ ابوعلى جامع بن على بن الحسن البيهقى ﴾

اورا مولد ديه ششتمد بوده است ، و از بزرگان بسيار اورا احاديث نبوى استماع بود(٩) ، و درنيشابور اورا مجلس املا نهادند سنة تسع وعشرين و اربعمائة . قال ابوعلى جامع بن على البيهقى نا ابوالفضل عبدالله الابيوردى نا الخليل بن احمد نا ابوالقاسم عبدالله بن محمد البغوى نا عبدالله بن عمر القواريرى نا يوسف بن خالد نا مسلمة عن نافع عن ابن عمر رضى‌الله عنه انه قال قال رسول‌الله صلى‌الله‌عليه : ماعندالله شئ(١٠) افضل من فقه فى الدين .

واين ابوعلى بيهقى را(١١) برادرى بود كه دراعمال سلطانى خوض كردى ، مالى بروى لازم آمد ، اميرخراسان اورا الزام غرامت فرمود ، ابوعلى در نزديك(١٢)

(١) نص ، سار . (٢) نص ونب ، الخلق . (٣) نص ، درمدح . (٤) نص ، امن . (٥) نص ، عن آدم اللوى . (٦) نص ، نروى . (٧) كما . (٨) كذا ودرنب ، السرابى . (٩) اورا مولد ومنشاء ديه ششتمد بوده است و اورا احاديث نبوى سماع بود . (١٠) نص ونب ، بشئ . (١١) واين ابوعلى را . (١٢) بوعلى بنزديك ،

امیر خراسان رفت وگفت پیش‌ازین مثل این بوده است درعهد زیاد ، واین واقعه همان حکم دارد ، ای امیر اگر من فرمان خلیفهٔ بغداد آرم بادومعتمد دارالخلافة[١] هم راه تعرض‌ازمن منقطع گردانی یا نه ، امیرخراسان گفت‌ضرورت بود تعرض‌منقطع گردانیدن ، گفت اگراین نامه ازحق تعالی بود واین دوامین ابرهیم وموسی باشند اولیتر که تعرض زایل گردانی ، امیر خراسان گفت اولیتر ، اوگفت قال الله تعالی ام لم ینبأ بما فی صحف‌موسی وابرهیم الذی‌وفی‌الاتزروازرة وزراخری و ان لیس‌للانسان‌الاماسعی ، امیرخراسان‌گفت قبول کردم که هیچکس را درمدت ایالت خویش‌بجرم دیگری تعرض‌نرسانم مگر عاقله را که حکم‌شرع آن اجازت فرموده‌است.

ابوعبدالله محمدبن اسحق الفقیه البیهقی

مولد ومنشأ او دیه اباری بوده است ، قال ابوعبدالله هذا ، ناعلی بن‌الحسین الهمدانی[٢] قال نا روح بن میمون قال نا ابوعصمة عن‌الحجاج بن ارطاة عن طلحة بن مصرف‌عن کریب‌مولی‌ابن‌عباس انه قال‌قال‌رسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه : ان‌الله‌جواد یحب‌الجود و یحب معالی‌الامور ویبغض سفسافها .

ابوالحسین علی‌بن احمدالفقیه البیهقی

اورا مولد ومنشأ ربع طبس بوده است. قال ناابوالحسن علی‌بن احمد الحلوانی قال ناابومسلم قال‌نا علی قال‌نایزید بن هرون قال نا ابوالولید بن جمیل‌عن‌القاسم بن عبدالرحمن[٣] عن ابی امامة الباهلی رضی‌الله عنه عن‌النبی صلی‌الله‌علیه وآله انه‌قال: اربع آیات نزلن من‌کنز العرش ، ام‌الکتاب ، قال‌الله تعالی وانه فی ام‌الکتاب لدینالعلی حکیم ، و آیة‌الکرسی ، وخاتمة سورة‌البقرة ، والکوثر . واین امام درعداد محمدبن اسحق بن خزیمه بوده است ، رحمة‌الله علیه .

ابوجعفر محمدبن احمدالبیهقی

او از کلیماباد بیهق بوده است ، واین دیهی‌است میان نارستانه و قاریز

(١) دار خلافت . (٢) ناعلی بن الحسین الهمدانی نا محمد بن عبیدالهمدانی . (٣) نص‌ونب، ابی عبدالرحمن .

هستعان[١] ، واین امام جد امام رکن‌الدین‌ابوجعفر المقری‌البیهقی‌بوده است، وهوالامام ابوجعفر احمدبن الامام المقری، علی‌بن ابی‌صالح که امام جامع قدیم بود بنیشابور ، و اورا مصنفات بسیار است چون کتاب تاج‌المصادر وکتاب ینابیع اللغة وکتاب‌المحیط بلغات القرآن و کتب اخر . قال‌الفقیه المقدم ابوجعفر البیهقی نا الرئیس ابومحمد عبدالله بن اسمعیل المیکالی قال نا ابوبکر محمدبن هرون بن مالك الخرمابادی قال ناعبدالله بن مالك قال‌نا ابی عن عمر بن محمد بن عبدالملك عن نافع عن ابن عمرانه قال قال‌رسول‌الله صلی‌الله‌علیه : انین‌المریض تسبیحه وصیاحه تهلیله‌وتنفسه صدقته‌ونومه علی‌الفراش عبادته وتقلبه من جنب الی جنب کمایقاتل‌العدو ، ویکتب[٢] مایعمل فی‌صحته ویقوم و یمشی ولاذنب علیه .

ابوعبدالله محمد[٣] بن محمد بن جابر البیهقی

مولد ومنشأ او خواربیهق بوده‌است ، و اورا حرکات‌منجحه واسفارمثمره بوده‌است درطلب‌علم ، و درسجستان بقاضی آن ولایت ابوسعیدالخلیل بن‌احمدالسجزی اختلاف داشته‌است ، واتفاق افتاد که او با زنی دراز زبان کاهل محال طلب[٤]درمانده بود ، و اورا طلاق داد ، پس دوستی بوی نامه نوشت و از وی استفسار حال کرده و تعجب نمود ازتطلیق وی آن زن را بحکم جانبی که اورا[٥] با آن زن بوده بود[٦] ، پس وی جواب نوشت

انی لمن یبدی النفاق مماذق[٧]	ولکل من یهوی[٨]هوای موافق
ولمن یحب مودتی و صداقتی	و اخونی فی کل حال عاشق
ابنی[٩] قد فارقتها لا ارشدت	و هدا لفرقتها الفؤاد الخافق
حقا اقول فا ن اردت بیا نه	هی طالق هی طا اق هی طالق

(١) کذا ودرنب ، مشفان نوشته وظاهرا هشتقان است . (٢) نص ، کما نقال العدو یکتب. (٣) ابوعلی احمد . (٤) محال طلب کاهل . (٥) که ویرا . (٦) ش ، این فعل دریکی دو موضع این‌کتاب دیده میشود ومعلوم نیست‌که صحیح است یا ازتصرفات‌نساخ وبهرحال در بعض ولایات ازقبیل یزد این فعل مستعمل است . (٧) نص ، ممازق . (٨) نص ، تهوی . (٩) نص ، افنی .

ابوحامد احمدبن علی المقری البیهقی

مولد ومنشأ او خسروجرد بوده است . قال نا ابوبکر محمدبن اسمعیل بن العباس الوراق قال نا ابوالحسن علی بن محمد بن هرون الحمیری[۱] نامحمدبن العلاء قال ناعبدالله بن ادریس عن الاعمش عن ابرهیم عن علقمة عن عبدالله بن مسعود انه قال : لمانزلت هذه الایة الذین آمنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم ؛ شق ذلك علی اصحاب النبی صلی الله علیه ، فقال رسول الله صلی الله علیه اما قرأتم قول الله تعالی ان الشرك لظلم عظیم.

السید ابومنصور ظفربن محمدبن احمدالزبارة العلوی[۲]

از کبار سادات است ، شرف نسب او درکتاب لباب الانساب والقاب الاعقاب بیاورده ام ، و او علوی بود عالم ومحدث وغازی ، وبرادرسیداجل شیخ العترة نقیب النقباء بخراسان ابومحمد الزبارة بود ، وحج اسلام کرد ، و درکوفه احادیث بسیار سماع کرد و دربغداد . قال[۳] نا ابوالحسین علی بن عبدالرحمن بن عیسی بن ماتی[۴] قال نا ابوعمرو احمدبن حازم[۵] قال نا اسمعیل بن ابان[۶] الغنوی قال نا السری بن اسمعیل عن عامرعن مسروق عن عبدالله انه قال قال رسول الله صلی الله علیه لاتسبوا الدنیا فنعم مطیة المؤمن هی ، علیها یبلغ الخیر وبها ینجو من الشر. *صدق رسول الله صلی الله علیه[۷] .

ابوحامد احمدبن عبدالله بن محمدبن ابرهیم البیهقی

بیشتر روایات احادیث او از سادات بوده است و روایات سادات از وی ، ومولد ومسکن او معلوم نیست ، امابیهقی اصل وبیهقی فرع بوده است . قال ناالجوزی[۸] قال ناابوالوفاء المؤمل بن الحسن بن عیسی نا الفضل بن محمدالشعرانی ناهرون بن الفضل ناجریرعن عمروبن ثابت انه قال لمامات زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب وجد واعلی ظهره اثرافسأ لواعنه فقالواهذا مما انه ینقل جرب الطعام باللیل الی الارامل والیتامی . مصنف کتاب گوید اینست امارت سعادت آخرت طلب کردن و رسوم و

(۱) نص ، الحمنری . (۲) العلوی الحسینی . (۳) نص ، وقال . (۴) نص ، مانی .
(۵) نص ، خاذم . (۶) نص ، ایار ودرنب ، ایاز (۷) سا . (۸) نص ، الحودی.

ودقایق عبودیت شناختن و از طهارت واصل پاك بهرهٔ تمام یافتن و آثار مساعی خوب در دوجهان ظاهر گردانیدن واز گزارد فرمان حق تعالی تقاعد نا نمودن[۱].

هذی المکارم لاقعبان من لبن[۲] شیبا بماء فعادا بعدابوالا

ابوالحسن[۳] علی بن ابرهیم البیهقی

مولد ومنشأ او دیه کسکن بوده است ، واو درعداد ابوحامد المقری بود که یاد کرده آمد ، و اورا عربی خوانده اند . قال نا عبدالجبار بن نعاظر[۴] الأموی وقت وروده خسروجرد سنة ست وستین وثلثمائة قال اخبرنا[۵] عبدالحمیدبن قیس بن عاصم قال نا جدی عاصم بن محمدبن علاثة عن المهدی عن آبائه عن جده الأعلی عباس بن عبدالمطلب انه قال قال رسول الله صلی الله علیه : من قال هذه الکلمات کان فی حفظ الله وستره ، وهی ، الله ربی لاشریك له ، صلی الله علی محمد[۶] ، اللهم احرسنی بعینك التی لاتنام ، اللهم لاتهلکنی و انت رجائی ، انك علی کل شیء قدیر . مسکن او دیه سویز و دیه ماشدان بوده است از ربع مزینان .

☆(بیت حکام مزینان)☆

الحاکم ابوعلی احمدبن الحسن بن احمدبن الحسن بن العباس

ابوعلی الحسن بن عباس[۷] مروزی بود که در مزینان متوطن شد ، و سلطان محمود بن سبکتکین ریاست مزینان بوی داد بنیابت خواجهٔ رئیس صاحب دیوان خراسان ابوالفضل سوری بن المعتز ، واولاد او حکام آن ربع بودند ، مردمانی هنرمند و با مروت .

السید ابوالحسن محمدبن ظفربن[۸] محمدبن احمدالزبارة العلوی

او فرزند سید ابومنصور ظفراست که یادکرده آمد ، اورا مولد ومنشأ دیه سویز بوده است ازحدود مزینان . قال نامحمدبن الحسین التمیمی نا هنادبن السری بن یحیی ناابوسعید الاشج نا ابواسامة عن مجالد عن الشعبی عن مسروق انه قال لأن اقضی یوما

(۱) و از گذاردن فرمان حق تعالی تقاعد ننمودن . (۲) نص ، لین . (۳) ابوالخیر .
(۴) کذا . (۵) قال نا ، (۶) علی محمد و آل محمد . (۷) العباس . (۸) نص ، الظفربن .

بحق وعدل احب الى من ان اغزو فى سبيل‌الله سنة جرداء .

ابوحامد(۱) محمدبن جعفربن الحسين الحنيفى(۲) البيهقى

ولادت او در ديه فريومد بوده‌است ، و او را آنجا اولاد واحفاد بودند ، و حاكم امام‌محمدحنفى از فرزندان اوبود ، ومردى عالم و ورع ومتقى وحافظ‌مذهب(۳). والعقب منه الحسن و الفقيه ابوصالح والحسين . حسن حاكم وخطيب فريومد بود ، وابوصالح(٤)درسمنان‌درراه حج‌دروقت انصراف فرمان‌يافت فى‌شهورسنة ست واربعين وخمسمائة ، وحسين درمرومدرس ومفتى بودمدتى ، وآنجا فرمان حق‌تعالى بوى‌رسيد. وجد ايشان‌ابوحاتم حنفى دبير سلطان آن‌عهد بود ، و او ازافاضل عهدبود(٥) ، واورا پسرى بود شعيب نام ونبيرهٔ مسعود نام ، ومسعودبن شعيب بن محمدبن جعفرالحنيفى(٦) هم ازعلما و روات احاديث است ، ووطن ايشان فريومد ومزينان بوده است . واز بيت ايشان بود الحاكم ابوالعلاء صاعدبن محمدالحنيفى (۷) ؛ وقاضى مزينان بود ومحدث . قال‌الامام ابوحاتم محمدبن‌جعفرالحنيفى(۸)فى‌صفر سنة ثمان واربعمائة بغزنة قال نا عبدالله بن على‌القطان نااحمدبن الحسن بن عبدالجبار الصوفى قال ناابونصر التمار وهو عبدالملك بن عبدالعزيز قال‌نا حماد بن سلمة عن سهيل عن‌ابيه عن ابى‌هريرة ، قال كان رسول‌الله صلى‌الله عليه اذا اصبح قال اللهم بك اصبحنا وبك امسينا وبك نحيا وبك نموت(۹) واليك المصير .

السيد ابوعلى‌احمدبن ابى‌الحسن(۱۰)محمدبن ابى‌منصورظفرالعلوى‌الحسينى‌الزبارة

او پسر سيد ابوالحسن باشد(۱۱) نبيرهٔ سيد ابومنصور . قال‌السيد ابوعلى نا ابوعمرو(۱۲)يحيى بن احمد بن‌محمد بن * الحسن بن مخلدبن سنان المخلدى(۱۳) نا المؤمل‌بن الحسن بن عيسى سنة ثمان عشرة وثلثمائة نا عباس بن‌محمدالدورى(۱٤)

(۱) ظ ، ابوحاتم ودرنب ، ابوخليل نوشته است . (۲) ظ ، الحنفى . (۳) وورع ومفتى وصاحب مذهب . (٤) وبوصالح . (٥) وجدايشان بو حاتم حنفى دبير سلاطين آن عهد بود واز فضلاى آن عصر بود . (٦-۷-۸) ظ ، الحنفى . (۹) نص ، وبك نحيا ونموت . (۱۰) نص ، ابى‌الحسين . (۱۱) بود . (۱۲) نص ، ابوعمر . (۱۳) ش ، درانساب سمعانى چنين است ، الحسن بن على بن مخلدبن شيبان المخلدى . (۱٤) نص ونب ، الدودى .

نا الوليد بن سلمة قاضى الاردن نا معمر بن صهبان عن نافع عن ابن عمر انه قال قال رسول‌الله صلى‌الله عليه : سرعة المشى تذهب ببهاء المؤمن .

ابوالحسن على بن سختويه(۱) البيهقى

او خسرو جردى بوده است و ازفحول افاضل ومشاهير شعرا ، اورا ديوان شعراست زيادت ازده هزار بيت قصايد ومقطعات ، واز منظوم وى(۲) اينست:

اقول لنفسى و يك فوزى بدولة ... اما انافى الدنيا من‌الناس احسب
فقالت كلاما ليس يخفى صوابه ... يموت هزا لا كل من ليس يرهب
فلاالفضل يجدى‌لاولاالعلم‌والحجى ... ولاالضرب فى‌ارض‌العدى‌والتقلب(۳)
جوابى لها والوجد يلعب بالحشا ... عليه ضياء الرأى و العقل ينقب
دعى عنك امراليس يعرف كنهه ... فلن يغلب الانسان ماليس يغلب

☆وقال ايضا(٤)

لما رايت العلم ضاع و اهله ... والكتب و الاشعار و الاداب
والارذلون قصورهم‌قد شيدوا ... والاكرمون يردها الحجاب
كبرت‌تكبيرا و قلت لصاحبى ... عزالعزاء وجلت الاوصاب
وجعلت بيتى كالقراب‌لمهجتى(٥) ... ان السيوف تصونها الاقراب
نعم‌الجليس دفاترى ومحابرى ... و مقالمى والليل والمحراب
هى عالم‌الدنيا تراب كلها ... فتركتها وعلى التراب تراب

ابوالطيب محمدبن على‌الكاتب البيهقى الفاضل المفضل

از ديه‌كراب بوده‌است ، و ازمفاخر بيهق بل‌كه ازمفاخر خراسان‌بوده‌است ، وابوالفتح البستى اورا مدح گويد ، و ابوبكر الخوارزمى باجلالت قدر وابهت خويش بنام او تصنيف ساخته است و اورا مدح گفته ، ابوالفتح البستى درحق وى‌گويد(٦)

معاشر الناس ارعواما ابوح به ... اسماعكم انه من خير اقوالى

(۱) نص ، سحوته ، (۲) و از منظوم او . (۳) نص ، والنقا ودرنب والتعلب . (٤) ضا . (٥) نص ، لمتجبي (٦) ابوالفتح بستي درحق او ميگويد .

محمد و علی ثم بعدهما محمدبن علی رکن آمالی

الامام الجلیل الدین الخیر ابوالحسن علی بن الحسین بن علی البیهقی

امام عهدخویش (۱) ، مدرس مدرسهٔ کوی سیار در نیشابور ، و ولادت او در خسرو جرد بوده است ، و نام او در دنیا طیار و سیار ، و پدرش هم امام زاهد بوده است ، و ابوحفص المطوعی در تصانیف خویش ذکر او اثبات کند و گوید که او ازخواص وزیر ابوالعباس الاسفراینی بود ، یعنی که این وزیر مربی او بود و متقرب بوی ، و وی از دنیا بقوتی قانع بود و در احیای علم دین (۲) مجتهد ، واستاد ابواسحق الاسفراینی وامام ابومنصور عبدالقاهر البغدادی را این امام در مدرسهٔ خویش ارتباط کرد ، و در خواست از وزیر تا اسباب معاش ایشان مهیا گردانید ، واوقات ساکنان آن مدرسه منقسم گردانید بسه قسم ، یك قسم تدریس (۳) ، یکی املای احادیث ، یکی تذکیر و وعظ مسلمانان ، و شیخ احمدبن الحسین البیهقی المحدث مصنف کتب احادیث که یگانهٔ عهد بود شاگرد او بوده است و بوی اختلاف داشته (٤) ، واز منظوم او اینست

تفکرت طول اللیل فیما جنیته — و ذکرت نفسی کل ذنب اتیته
وانکرت منها ما تعاطیت فی الصبی — کان شبابی کان سهما رمیته
فسود صحفی بالذنوب اوانه — و ولی سریعا مثل حلم رأیته

ودر رسایل او نامه ایست که انشا کند بدهخدا رئیس ابوسعید (٥) محمدبن منصور پدر رئیس ابوالمحاسن الجرجانی که افاضل کتاب ازآن نسخه گیرند ، و این کتاب احتمال ذکر آن نکند .

الفقیه الرئیس ابومحمد المعلی بن احمد البیهقی

جد قضات صاعدیان نیشابور است من جانب الام ، او ازمفاخر بیهق بوده است ، و مولد و منشاء او دیه گنبد بوده است از ربع زمیج ، وضیاع واملاك قضات نیشابور بمیراث ازجهت وی انتقال افتاده بود ، وهنوز ازآن بقیتی مانده است ، واو یکچندریاست نیشابور تیمار داشت ، و آثار ستوده نمود در آن شغل خطیر ، و افاضل در مدایح او

(۱) امام عهد خویش بوده است . (۲) و در احیاء علم ودین . (۳) نص ، سه قسمت یك قسم پدرش . (٤) نص . واختلاف داشته است . (٥) بدهخدای رئیس ابوسعد .

تصانیف ساخته اند . روزی (۱) سوری بن المعتز که والی نیشابور بود علی ملأ من الناس گفت من لطیفتر و عزیز تر از معلی بیهقی ندیده ام ، عمرهاست تا وی هر روزی مرا زیارت کند و راه انبساط معمور و مسلوك دارد (۲) و هر مفاوضه که راند در مصالح مسلمانان و شفاعت مستضعفان راند و هرگز ازمصالح خویش مشافهة و مراسلة کلمهٔ بسمع من نرسانیده است . وخواجه ابومنصور الثعالبی را باوی مذاکرت و مخالطت و موانست و مجالست (۳) بودی ، ودر تصانیف خویش ذکر او بر قلم بسیار راند.

و از خواجهٔ فقیه رئیس معلی روایت کنند که وقتی کردی و زرگری و معلمی و دیلمی و عاشقی در صحرایی نشسته بودند . و هوا چادر قیرگون پوشیده ، ناگاه ماه از افق مشرق برآمد و زر سوده برزمین ریخت ، و ایشان بمشاهدهٔ یکدیگر بر خورداری یافتند ، گفتند هریکی ازما بایدکه در تشبیه (٤) این ماه بر مقدار (٥) فهم و وهم خویش اوصافی لازم شمرد ، زرگر پیش دستی کرد . چه عزت زر سبقت جویی نمره دهد . و گفت این ماه مانده است بسبیکهٔ زر خالص که از بوته بیرون آید ، کردی گفت باپنیری ماند تیرماهی که از قالب بیرون آید ، عاشق گفت با روی معشوق من ماند حسن و جمال ازوی عاریت ستده و بها و وضاعت وی را حکایت کرده ، معلم گفت باگردهٔ حواری (٦) ماند که از خانهٔ متمولی بامروت روز پنجشنبه بنزدیك معلم فرستند (۷) دیلمی گفت باسپری زراندود ماند که در پیش پادشاهی در وقت حرکت میبرند ،

ثم قال : کل یعمل علی شاکلته وینفق علی مقدار بضاعته ویسیر براحلته ویرمی عن کنانته . وابو منصور ثعالبی گوید در تهنیت قدوم وی

مرحبا مرحبا واهلا و سهلا — بقدوم الفتی الاجل المعلی (۸)

و ابو مسعود احمدبن عثمان النیشابوری الخشنامی (۹) گوید درمدیح خواجهٔ رئیس فقیه معلی بیهقی (۱۰)

(۱) نص وب ، ماروزی . (۲) وراه انبساط مسلوك دارد . (۳) ومجالست وموانست (٤) نص ، که تشبیه . (٥) برقدر . (٦) ش ، بضم اول و تشدید راء ، آرد سفید . (۷) در(ب) سخن کردی بعدازین جمله نوشته شده است (۸) الفتی الرئیس المعلی ، (۹) الحامی . (۱۰) خواجهٔ فقیه رئیس معلی البیهقی .

سهـام الدهر بر مى بى الى من ‌‌ لـه فى مجده‌السهم المعلى
فهـل يشفى لهيب صداى حـر ‌‌ اذا استسقى‌العطاش‌الهيم‌علا
لعل الله يحدث بى لعلا ‌‌ بيمن رعاية‌الشيخ المعلى
رعـاه الله فى الدنيـا مصونـا ‌‌ عن‌الاقدار ذاقدر معلى (۱)

و او لزوم مالايلزم نگاه‌داشته است. وعمراو تروتازه بود و روز عمر بوقت‌چاشتگاه‌که اورا اجل مسمى بسرآمد، وقاضى‌القضات ابوالحسن اسمعيل بن صاعد وبرادرش‌قاضى القضات ابوسعيدمحمدبن صاعد بعيادت‌او رفتند، اورا ديدند(۲)قطرات‌حسرات بررخساره با تململ‌وتذلل و توجع وتفجع، گفتند: الموت‌باب وكل‌الناس‌داخله، خواجه‌معلى(۳) گفت بلى‌مرگ آبشخورى است آدميان را موررود، وبقاى ايشان موقوف است‌برانفاس شمرده، اما اشتغال خاطرمن بدين مخدرات است كه ضايع مانند،

لولا بناتى وسيئاتى ‌‌ لطرت شوقا الى‌الممات

پس اين ابيات انشاد كرد(٤)

لولا اميمة لم اجزع من‌العدم ‌‌ ولم اقاس‌الدجى فى‌حندس‌الظلم
وزادنى رغبة فى‌العيش‌معرفتى ‌‌ ذل اليتيمة يجفوها ذوو الرحم
اذا تذكرت بنتى حين تندبنى ‌‌ فاضت لعبرة بنتى عبـرتى بدم

قاضى ابوالحسن دوپسر داشت قاضى منصور و قاضى ابوعلى، وقاضى ابوسعيد(٥) يك پسرداشت حالى، وآن رئيس الرؤسا ابونصر احمد بود، هردو گفتند مارا وكيل كن تا اين هرسه پوشيده را(٦) بدين هرسه پسر دهيم بعقد نكاح، او بدين تفويض وكالت وتعيين مهر سماحت نمود، وپسران‌راحاضر كردند، ودرآن مجلس‌عيادت مجلس‌وليمه ساختند ويك‌دختررا‌پيش‌ازين بخواجه ابوالفتح المظفربن‌ابى‌الحسن البازارقان‌داده‌بود بعقد نكاح، وايشانرا با يكديگر قرابتى بوده بود(۷)، و رنج مفارقت از دار دنيا بردل اين خواجه‌سهل‌شد، وعلايق‌انقطاع‌پذيرفت، و روى‌برشادراه‌آخرت‌داد(۸)، وپيش‌از

(۱) اين دوبيت در (ب) نيست، ودرنس، هر دو معلى بالف (معلا) نوشته شده است
(۲) نس، اورادند ودرب، واورا ديدند. (۳) نس، وخواجه معلى. (٤) انشاكرد.
(٥) ابو سعد. (٦) تااين هرسه پوشيدهٔ ترا. (۷) قرابتى بود. (۸) سا.

يك هفته بجوار رحمت ايزدى جلت عظمته‌انتقال كرد، رحمة‌الله عليه،

ابوالمظفر ابرهيم بن محمدالبيهقى

اورا مولد ومنشأ قصبهٔ جشم بوده‌است، وصاحب منصب بوددرعهدخويش، وخواجه ابومنصور(۱) الثعالبى بنام او كتابى كرده است(۲) آنرا كتاب نهاية الصناعة فى‌الحسن والبراعة نام نهاده، وخواجه ابومنصور گويد درين كتاب كه از كباير بودكه مؤلفات ومصنفات‌من چون امثال درجهان ساير بود و در برّ وبحر چون‌خيال مسافر، ومرا بنام اين خواجه تصنيفى خاص نباشد، وپيوسته آثار ايادى ومبارّ و فواضل او برصفحات احوال من ظاهربود.

الشيخ ابوالفضل محمدبن الحسين الكاتب البيهقى (۳)

او دبيرسلطان محمود بود بنيابت ابونصربن مشكان، ودبير سلطان محمدبن محمود بود ودبير سلطان‌مسعود، آنگاه دبيرسلطان مودود، آنگاه دبير سلطان‌فرخزاد. چون مدت مملكت سلطان فرخزاد منقطع شد انزوا اختيار كرد وبتصانيف مشغول گشت. ومولد او ديه حارثاباد بوده است، و ازتصانيف او كتاب زينة‌الكتاب است، و در آن فن مثل آن كتاب نيست، و تاريخ ناصرى از اول ايام سبكتكين تا اول ايام سلطان ابرهيم روز بروز را تاريخ ايشان(٤) بيان كرده است، وآن همانا سى‌مجلد منصف زيادت باشد، ازآن مجلدى چند دركتابخانهٔ سرخس ديدم، ومجلدى‌چند در كتابخانهٔ مهد عراق رحمهاالله، ومجلدى چند در دست هركسى(٥)، وتمام نديدم، و بافصاحت‌وبلاغت، احاديث‌بسيارسماع‌داشته‌است. قال‌نا(٦) ابوعبدالرحمن السلمى فى‌سنة احدى و اربعمائة قال‌نا جدى اسمعيل بن نجيد ناعبدالله بن حامد نا ابوبشر اسمعيل بن ابرهيم الحلوانى ناعلى بن داود القنطرى‌نا وكيع بن الجراح(۷) انه قال: اذا اخذت فالا من‌القرآن فاقرأ سورة الاخلاص ثلاث مرات‌او المعوذتين وفاتحة‌الكتاب مرة ثم خذالفال. وخواجه ابوالفضل گويددر سنهٔ اربعمائه‌درنيشابور شست(۸)وهفت‌نوبت برف افتاد، آنگاه سيد ابوالبركات العلوى‌الجورى بمن‌نامهٔ نوشت اين‌دوبيت اندر آنجا(۹)

(۱) نس ونب، وخواجه ابونصر. (۲) بنام او تصنيف (ظ، تصنيفى يا كتابى تصنيف) كرده است، (۳) البيهقى رحمه‌الله. (٤) روزبروز تاريخ ايشان را. (٥) هركس.
(٦) قال اخبرنا. (۷) نس، الحراج. (۸) شصت. (۹) درآنجا،

هنیئا لکم یا اهل غزنة قسمة   خصصتم[۱] بها فخرا ونلتم بها عزا

دراهمنا تجبی الیکم و ثلجکم   یرد الینا هذه قسمة ضیزی

وآن قحط که درسنهٔ احدی واربعمائة افتاد درنیشابور ازین سبب بود که غله را آفت رسید ازسرما ، واین قحط درخراسان وعراق‌عام بود ، ودرنیشابور ونواحی‌آن‌سخت‌تر، آنچه بحساب‌آمد که درنیشابور هلاك شده بود [۲] ازخلایق صد وهفت هزار وکسری خلق بود ، چنانکه ابوالنصر[۳] العتبی درکتاب یمینی بیارد ، گوید جمله گورها باز کردند و استخوانهای[٤] دیرینهٔ مردگان بکاربردند ، وبجایی رسید حال[٥] که مادران وپدران فرزندان را بخوردند ، وامام ابوسعد خرگوشی درتاریخ خویش اثبات کند[٦] که هرروز ازمحلهٔ وی زیادت از چهارصد مرده بگورستان نقل افتادی ، واین قحط نه از آن بود که طعام عزیز بود[۷] ، بل‌که علت جوع کلبی بود که برخلق مستولی شده بود ، درکتاب یمینی بیارد که درین ایام طباخ بود که دربازار چندین من نان بردکان نهادی[۸] که کس نخریدی ، وهفده من نان بدانگی بود ، مردم بیشتر چندانکه[۹] طعام می‌خوردند سیرنمی‌شدند ، وعبد لکانی زوزنی گوید درین قحط این ابیات

لا تخرجن من البیوت لحاجة او غیر حاجة

و الباب اغلقه علیك موثقا منه رتاجه [۱۰]

لایقتنصك الجائعون فیطبخوك بشور باجه

نعوذبالله من هذه الحالة . و چون غلات در رسید در سنهٔ اثنتین و اربعمائة آن علت و آن آفت زایل شد .

وخواجه ابوالفضل البیهقی گوید : نشاید خدمتکار سلطان را نقد ذخیره نهادن ، که این شرکت جستن بود درملك ، چه خزانه بنقد آراستن وذخیره نهادن از

(۱) نص ، خصصتهم . (۲) آنچه در نیشابور بحساب آمد که هلاك شده بود . (۳) نص ونب ، ابوالنصر . (٤) واستخوان . (٥) حال مردم . (٦) اثبات کرده .
(۷) نص ، و این قحط نبودکه طعام عزیزنبود . (۸) چندین من طعام در دکان نهادی .
(۹) مردم چندانکه بیشتر . (۱۰) نص ، رتاجه .

اوصاف و عادات ملوك است ، و نه ضیاع وعقار ساختن ، که آن ([?])کار رعایا بود ، وخدمتکارسلطان درجه ورتبت دارد میان رعیت ومیان سلطان ، از رعیت برتربود و ازسلطان فروتر ، بسلطان ماندگی نبایدکرد درنقد ذخیره‌نهادن ، وبرعیت[۲] ماندگی نباید جست در ضیاع و مستغلات ساختن ، اندر خدمت[۳] سلطان بمرسومی قناعت بایدکرد وازآن خرجی بررفق[٤] می‌کرد وجاه ونفاذامر ، وخرجی متوسط ازخدمت سلاطین بیش‌طمع نباید داشت ، وبدین جاه‌کسب دنیا نبایدکرد تابماند ، که‌اگرجاه‌را سبب[٥] کسب دنیا سازد هم جاه‌زایل شود هم مال و روا بود که جان را آفت رسد ، و هرکجا که دارالملك بود باید که آن‌کس را سرای معمور بود ، تابرسر رعیت نزول نباید کرد . واگرهرجای که‌پادشاه‌آنجانشیندوآنجاشود گوسفندکی چند دارده‌صلحت‌بود ، که هرکه گوسفند[٦] ندارد درخدمت سلطان در مروت وضیافت بروی فروبسته باشد ، و اگر تواند چنان سازد که خرج وی ازمرسوم زیادت آید ، تاهم مروت بود هم دفع آفت ، وامانت برزد درگفتن ونوشتن[۷] تا از سیاست وعزل ایمن بود ، واگر این‌جاه خویش در اغاثت ضعفا واعانت محاویج صرف کند رکنی از ارکان سعادت‌آخرت‌حاصل کرده‌باشد ، بدین‌وجه هم دردنیا بی‌آفت بود هم درعقبی امیدی‌فسیح بودبرحمت‌حق‌تعالی.

ومن منظومه قوله

جرمی قداربی علی‌العذر   فلیس لی شیٔ سوی الصبر

فاسر عنی[۸] خاطری کله   لا نفق الایام فی الشکر

و اورا ازجهت [۹] مهر زنی قاضی درغزنی حبس فرمود ، بعداز آن طغرل برار[۱۰] که غلام گریختهٔ محمودیان بود ملك غزنی بدست گرفت وسلطان عبدالرشید را بکشت وخدم ملوك را باقلعه فرستاد ، و از آن جمله یکی ابوالفضل بیهقی بود که از زندان قاضی باحبس قلعه فرستاد ، ابوالفضل در آن قلعه گوید

(۱) که این مه[?] (۲) نص ، و برغبت . (۳) درخدمت . (٤) نص و نب ، بر وفق . (٥) وسیلت . (٦) گوسپند . (۷) ونبشتن . (۸) نص ونب ، منی . (و اسراء بمعنی زایل ساختن‌است و اسری‌عنه گویند نه اسری منه) . (۹) و اورا جهت . (۱۰) وبعدازآن‌طغرل‌بدان .

کلما مر من سرورك یوم　　مرفی الحبس من بلائی یوم
مالبؤسی و مالنعمی دوام　　لم یدم فی النعیم والبؤس قوم

پس اندك مایه روزگار برآمد که طغرل براز( ) بردست نوشتکین زوبین دار کشته آمد، ومدت استیلای وی پنجاه وهفت روز بیش نبود، وملك با محمودیان افتاد، وبرولی نعمت بیرون آمدن مبارك نیاید ومدت دراز مهلت ندهد، ومن سل سیف البغی قتل به.
وتوفی الشیخ ابو الفضل محمدبن الحسین البیهقی الکاتب فی صفر سنة سبعین و اربعمائة.

الشیخ ابوالمظفر عبدالجبار بن الحسن الجمحی البیهقی

او از امرای بیهق بوده است ومولد او قصبهٔ سبزوار، و درمجالس سلاطین وملوك [۲] از احترام وانعام نصیبی کامل داشته است، و او ذو لسانین بوده است، و خواجه ابومنصور الثعالبی اورا یاد کند و گوید: فتی کثیر المحاسن ملیح الشعر، یعیش فی ظل الکفایة، یخدم السلطان و یعاشر الاخوان. وخواجهٔ رئیس علی بن الحسن الباخرزی گوید: نزل بناحیتنا وهو علی البرید بخراسان عند اجتیاز[۳] السلطان ابی سعید مسعود بن محمود، ومدحه والدی[٤] بقصیدة رویتها بین یدیه تقربا الیه. و اورا اهاجی بسیار است[٥] تازی وپارسی درحق عمید خراسان سوری بن المعتز، بعضی اینست

کان الله من غضب وسخط　　یقول لارض نیشابور بوری
بقحط والجدوبة والمنایا　　وکل هین فی ظلم سوری[٦]

وقال ایضا تنبه ایها المغرور و انظر　　الی آثار مسعود و سوری
ولا تغتر بالدنیا سرورا　　فان الموت یهدم کل سور

وقال بجور سوری و افعاله　　انقلبت دولة مسعود
جار علی الناس فلم یبق فی　　بیوتهم عودا علی عود

وقال امیرا بسوی خراسان نگر　　که سوری همی مال وساز آورد

(۱) که طغرل برآن . (۲) ملوك وسلاطین . (۳) نس، احار و درنب، اختیار .
(٤) نس، والذی . (٥) و اورا اشعار بسیار است . (٦) سا .

اگر دست ظلمش بماند دراز　　بپیش تو[۱] کاری دراز آورد
هرآن مملکت کان بسوری دهی　　چو چوپان بد داغ باز آورد

و اورا دیوان شعری است کثیر الحجم تازی، واضعاف آن یکی پارسی[۲]. و اخوه الحاکم ابوالقاسم المختاربن الحسین الجمحی الملقب بامیرك، منصبی بزرگ داشته است درفضل وجاه، و اورا اشعار بسیار است، وشیخ القضاة ابوعلی اسمعیل بن الامام المحدث احمدبن الحسین البیهقی بوی اختلاف داشته است، و من شیخ القضاة را دیده ام[۳]، و از وی احادیث سماع دارم، و ازمنظوم حاکم ابوالقاسم جمحی است[٤]

قل لمن رام عزة او توقی　　ذلة او احب ان لایهونا
جانب الناس واعتزل ما احبوا　　من حطام تعش عزیزا مصونا
واتق الله واسئل الفضل منه　　فهو للخلق ضامن ان یمونا

ابوالحسین[٥] علی بن عبدالله بن علی الخسروجردی

مولد ومنشأ او قصبهٔ خسروجرد بوده است، و امام حافظ احمد بیهقی از وی روایت کند، و اورا تصانیف بسیار است، و حاکم ابومنصور محمد بن احمد[٦] بن الحسین از وی روایت کند، و مردی معمر بوده است ومبارك نفس ولطیف،

السید ابوسعید زید بن محمدبن ظفر العلوی الحسینی

او فرزند سید ابوالحسن محمدبن ظفر بوده است، واورا اسانید وروایات بسیار است ازجد خویش السید ابومنصور ظفربن محمدبن زبارة[٧]، وامام محدث احمدبن الحسین البیهقی ازوی روایت کند، توفی هذا السید فی جمادی الاولی سنة اربعین واربعمائة، ومصنفات جوزقی ازوی روایت کند، و ازنامی اشعار او روایت کند، و از روایات او این قطعه است که [۸]

ساصبر ان جفوت فکم صبرنا　　لمثلك من امیر اووزیر
رجوناهم فلما اخلفونا　　تمادت فیهم غیر الدهور

(۱) بروی تو . (۲) سا . (۳) نس، دیده ودرنب دیدم . (٤) الجمحی است .
(٥) ابوالحسن . (٦) الاحمد . (۷) محمد زبارة (۸) نس، و از روایات این قطعه است که .

فبتنا بالسلامة وهی غنم (۱) — ومانوافی المجالس والقصور (۲)
و لما لم ننل منهم سرورا — راینا فیهم کل السرور

السید ابوابرهیم جعفربن محمدبن ظفرالعلوی الحسینی

اوبرادر سید ابوسعیداست ، قال السیدابوابرهیم‌نا ابوبکر محمدبن احمدبن عبدوس (۳) المزکی‌نا ابواحمد حمزة‌بن‌العباس البزاز ناعبدالملک‌بن محمدالرقاشی ناعمروبن عاص الکلابی ناعمران‌القطان (٤) عن الشیبانی عن‌ابن ابی‌اوفی انه‌قال : قال‌رسول‌الله‌صلی‌الله علیه‌ان‌الله تعالی مع القاضی مالم یجر ، فاذاجاربری منه ولزمه‌الشیطان . وهم اوروایت کند باسنادی درست‌ازمصطفی‌صلوات‌الله علیه :؛ ان‌من اعظم (٥) الناس اجرا الوزیرا صالحا مع‌امیر یطیعه فی ذات‌الله تعالی . وهم او روایت کند باسناد صحیح ازجابربن عبدالله که رسول صلی‌الله علیه گفت : لکل بنی‌آدم عصبة ینتمون‌الیهم سوی بنی فاطمة فانی ولیهم و عصبتهم .وسیدابوالحسن محمدبن علی‌العلوی گوید در مرثیهٔ وی

ابی‌الدهر الا ان یعود لنا حربا — فیسلب (٦) مااسدی وینقص‌ماربی
فوا اسفا و اجعفربن محمد — وهل ینفعن والهف نفسا و واقلبا
ابیت اذا ما اسبل الدمع منشدا — فدیناه مفقودا وان زادنا (۷) کربا
فلارمقت عین امرٔی لم‌تفض دما — علی‌ابن رسول‌الله اذ جاورالتربا
ولاتربت ایدی التراب فقد حوت — به معقلا للعز بل للعلی تربا
و لازال من نوء السماکین عارض — یصب علی‌ذاک الثری لؤلؤارطبا

الشیخ ابویعلی البیهقی الحنیفی (۸)

صاحب دیوان‌انشا بود درعهد سلطان مسعودبن محمود ، و بیشتر مقام‌او (۹) بدارالملک غزنی بودی (۱۰) ، و اورا تصنیفی است نام‌آن السیرة المسعودیة بغایت‌کمال که درحق هیچ پادشاه خراسان مثل آن نساخته‌اند (۱۱) ،و از اشعار او درصفت پیری این ابیات است

(۱) نس ، عنهم . (۲) و بانوافی المحابس والقبور . (۳) نس ، عبدوش . (٤) نس ، قطان . (٥) نس ، من‌اعظم . (٦) نس ، فیسلت . (۷) نس ، وان‌زدنا ودرنب ، وان زدتنا . (۸) نس ، الشیخ ابویعلی الحنیفی . (۹) نس ، و بیشتر ملک او . (۱۰) بود . (۱۱) مثل آن تصنیفی نساخته اند .

وکنت کرهت لفظ الشیب جدا — و ان قالوا یکون الشیب زینا
فشین ان جعلت الباء نونا — و عیب ان جعلت الشین عینا

وقوله

قد قلت حین سأ لت ما — فعل المشیب اذا نزل
جلت اساءته الی — عن السؤال فلا تسل
لکن ارید بقاءه — واجله (۱) مع ما فعل
فالشیب لی بدل الشبا — ب ولیس من شیبی بدل

افض الدمع * ابایعلی علی فقد شبابك (۲) — ایها العیش النضیر الغض من لی بایابك
ایها الشیب (۳) ترفق وتلبث فی‌نصابك — لا ترعنی بذهابی فذهابی بذهابك

واین دوبیت پارسی را بتازی (٤) نظم داده است

این‌پای من از ندیم بد دربند است — وین بند همه جهانیان را پند است
ای‌شاه جهان‌دلم بدان خرسنداست — کاین ذل‌من و عز توروزی چنداست

انا من ندیم السوء صرت مقیدا — و غدوت و عظا للأ نام جمیعا
سلیت یا ملك الوری قلبی بان — ذلی و عزك یمضیان سریعا

صن‌العرض بالمال لا المال به — نصحتك فا عمل به وانتبه
تری ماء وجه‌الفتی ذاهبا — اذاصرف المال عن مذهبه

ابومحمد اسمعیل‌بن محمدبن جعفرالحنیفی (٥)

مولد ومنشاء اودیه دوبین بوده است ، واو مردی بوده است فقیه و وجیه ونبیه (٦) ، وخال حاکم ابوالعلا صاعدبن محمدالحنیفی بوده است (۷) ، و اورا دیوان شعر است بتازی وتصانیف دیگر ، واز اشعار او اینست

ینعی‌المشیب الیك نفسك فانتبه — فکانه عما قلیل قد ورد
وکفی بشیب‌الرأس وعظا فاتعظ — فالموت مرتقب (۸) لیوم اولغد
عش ماتشاء (۹) کما تشاء فانه — لابد من موت و ان طال الامد

(۱) واجبه . (۲) نس ، ابایعلی فقد شبابك . (۳) نس ، انها‌الشیب . (٤) نس ، و این دوبیت را پارسی بتازی . (٥) ظ الحنفی . (٦) واو مردی فقیه و وجیه ونبیه بوده . (۷) نس ، وخال حاکم ابوالعلا صاعد محمدالحنیفی (ظ ، الحنفی) است . (۸) نس ، من‌بعت . (۹) نس ، مایشاء .

ان لم یکن لك شیب رأسك واعظا — اولم یکن لك واعظا شیب الولد
العمر لواضحی حسابا مثبتا — فی الکتب کان الشیب تاریخ العدد
لو کان یبقی فی الوری حی اذن — یبقی للقمان بن شداد لبد(۱)

ودیوان اشعار او زیادت از دو مجلد است .

﴿ الشیخ الرئیس الوزیر ابوالعباس اسمعیل بن علی بن الطیب بن محمد بن علی العنبری ﴾

منشاء و مولد او قصبهٔ سبزوار بوده است ، واورا تصانیف بسیار است ، یکی ازآن کتاب الفرح بعد الترح ، و او وزارت ایلك الخان (۲) کرد بماوراءالنهر سالهای بسیار ، آنگاه استعفا خواست ، چون با خراسان آمد سلطان محمود وزارت خویش بروی(۳) عرض کرد ، قبول نکرد ، سلطان فرمود تا اورا حبس کردند ، و درآن حبس اورا درتباهه(٤) زهر دادند ، وبیان خاندان عنبریان پیش ازین یاد کرده آمد (٥) ، و ازمنظوم او اشعار بسیار است ، زیادت از پنج مجلد ، و تجنیس بر سخن او غالب باشد ، قال

اذا ما دعاالله عبداله(٦) — و اخلص ایمانه مانه
و من لزم الصدق فی قوله — و ثقل میزانه زانه
ومن شأنه ضیم(۷) جیرانه — یری عاجلا شانه شانه

واز رسایل او این فصل یاد کردم : مثل الدنیا کمثل غادة فیها رعونة ولها عادة ملعونة ، تقتل بعلها و نخطبها و تهلك ابناءها ونطلبها . ومن رسالة اخری له : وصل لفلان کتاب اتقن کتب الود و خطاب تضمن خطب العهد و کفی خطوب(۸) الجوی وفل(۹) غروب النوی و ذکر ایام ترفیع الکوی بمحاجر الدمی وعهد تیماء(۱۰) باللوی - والروض نضر والغمام سجام ؛ والعیش غض والزمان غلام - شمائله شمول شوبها صوب مشمول . والعقب من ابی الطیب محمد العنبری ، علی بن الطیب العنبری والعزیز بن الطیب . والعقب من علی بن الطیب العنبری عبدالحمید بن علی بن الطیب والعالم الوزیر الفاضل ابوالعباس اسمعیل بن علی بن الطیب و

(۱) نص ، یبقی للقمان بن عادلبد . (۲) ایلك خان . (۳) بوی . (٤) ش ، قلیهٔ بادنجان وکباب وخاگینه وبمعنی گوشت نرم وتازك نیز آمده است . (٥) بیشتر یادکرده آمد. (٦) نص ، عبدله . (۷) نص ، صنم . (۸) نص ، خطوات . (۹) نص ، وقل ودرنب وعمل. (۱۰) نص ، وعهدتما .

ابوجعفر محمد بن علی بن الطیب . و من اولاد محمد مستوفی الناحیة ، ابوسعد محمد بن ابرهیم بن محمد بن علی العنبری . وپسر او عمید تاج الافاضل شاه بود .

﴿ ابومحمد الحمدانی البراکرهی ﴾

او ازبرا کوه بیهق بوده است ازدیه کیندر(۱) ، واز اطراف عالم مستفیدان روی بوی نهادند استفادت را ، ومدتی درعراق متوطن بود ، آنگاه باببیهق آمد ، و افادما استفاد ، وبعمید الحضرتین ابوالفتح المستوفی نوشت(۲) و او بسبب درد چشم از خدمت تخلف کرده بود

ایها الصاحب العمید و من لم — یؤت ادراك شأوه احد(۳)
صوم و عین رمداء موجعة — و فوت رؤیاك فوق ما اجد
فالعین لا تستطیع هائجة — تقابل الشمس حین تتقد

﴿ الامام الحافظ المحدث ابوبکر احمد بن الحسین البیهقی ﴾

اورا در علم حدیث ثانی نبوده است ، وفقه از امام سهل صعلوکی حاصل کرده بود ، و درعهد او درخراسان هیچکس را یارگی (٤) آن نبود که در احادیث مصطفی صلوات الله علیه بناوجه تصرف کند(٥) . واوروایت کند ازحاکم ابوعبدالله الحافظ مصنف کتاب تاریخ نیشابور و از امام ابوطاهر محمد بن محمد الزیادی واستاد امام ابن فورك و از ابو عبدالرحمن السلمی . و روزی درمجلس حاکم ابوعبدالله الحافظ علمای بسیار حاضر بودند ، حاکم ابوعبدالله حدیثی روایت کرد ، یك راوی اورا ترك افتاد ، امام احمد گفت یك راوی ترك کردی(٦) ، حاکم ابوعبدالله از آن خشم گرفت ، امام احمد گفت اصل حاضر کن ، حاکم اصل حاضر کرد ، چنان بود که امام احمد گفته بود . و از مشاهیر مصنفات امام احمد بیهقی رحمه الله است کتاب المبسوط و کتاب السنن و کتاب دلائل النبوة و کتاب معرفة علوم الاحادیث و کتاب البعث و النشور

(۱) نص ، کیندر . (۲) نبشت . (۳) درهر دونسخه چنین ثبت شده ، لکن این بیت با دوبیت بعد هم‌وزن نیست واحتمال میدهم که اصل آن چنین بوده است ؛ یا ایها الصاحب العمید ومن ؛ لم یؤت ادراك شأوه احد . (٤) یارای . (٥) نص ، کردی . (٦) نص ، ترك افتاد .

وکتاب الاداب وکتاب فضائل الصحابة وکتاب الاعتقاد و کتاب فضائل الاوقات(١) .
واصل او از شامکان ونوبهار بوده است ، و اسلاف اورا نسبت بشامکان داده‌اند ، اما
اورا ولادت در بیهق بوده‌است در خسروجرد و اباری ، واستاد ابوالقاسم الفورانی که
جد امام الحسین بن إبی العباس الفوران بود استاد وی بود در فقه وشاگرد او بود در
علم حدیث ، وابوالقاسم البرزهی(٢) البیهقی گوید درحق امام احمد بیهقی

یا احمدبن الحسین البیهقی لقد	دوخت ارض المساعی ای‌تدویخ
انت الملی بتقدیم و تکرمة(٣)	انت الحری بتأمیم و تشییخ
هذا کتاب ولکن حشوه حجج	یغادر الکفر ممنواً بتقلیخ
کدار بطیخ تحوی(٤) کل فاکهة	و ما اسمها الدهر الادار بطیخ

والعقب منه شیخ القضاة اسمعیل ــ وکان قاضی خوارزم وقدرایته وسمعت منه الحدیث
حین عادالی بیهق فی شهورسنة ست وخمسمائة ــ ورجل اخر . والعقب من شیخ القضاة
اسمعیل ، القاضی احمدالمقیم بقریة اباری ، ومات فی سنة خمس وعشرین وخمسمائة.

﴿ ابوالحسن علی بن محمد المؤذن(٥) الخسرو آبادی ﴾

منشأ ومولد او خسروآباد بوده است ، ٭ و او شاگرد استاد امام ابو سعد
خرکوشی بود، واز وی (٦) روایت کنداحادیث بسیارومصنفات خرکوشی. قال حدثنا الاستاد
الامام ابوسعد عبدالملک الواعظ الخرکوشی رحمه‌الله نا محمدبن عبدالواحد الخزاعی
بالری ناابوعلی البلخی ناالحسین بن محمد نا احمدبن ابی صالح قال سمعت ابرهیم
الدلال یقول سمعت ابن عیینة یقول رأیت سفیان الثوری یقول لی : اقل من معرفة الناس ،
اقل من معرفة الناس .

﴿ ابوالحسن علی بن محمد السویزی المقیم بسبزوار (٧) ﴾

اورا مولد دیه سویز بوده است و منشأ و موطن قصبهٔ سبزوار ، و وفات او
بوده است سنهٔ عشرین و اربعمائة ، قال نا ابوعمر ومحمد بن صابر ببخارا سنة ثمان

(١) درنب ، واوهای عطف را که میان نامهای این کتب است انداخته وکتاب معرفة علوم الاحادیث رایش از کتاب دلائل النبوة نوشته است . (٢) نص ونب ، البرزی .
(٣) نص ، ومکرمة ، (٤) نص ، یحوی . (٥) المؤدب . (٦) واستاد اوامام ابوسعید (سعد) الخرکوشی بود ، واز او . (٧) نص ، المعلم بسبزوار .

وستین و ثلثمائة قال نا ابوعلی صالح بن محمد البغدادی قال نا محمدبن عبدالوهاب بن
الزبیر (١) نا ابوشهاب عبدالله بن نافع عن داودبن ابی هند عن ابی نصرة عن ابی
سعید الخدری ان النبی صلی‌الله علیه وسلم اشتکی فرقاه جبرئیل وقال بسم‌الله ارقیک من
کل شیء یؤذیک والله یشفیک من کل داء یودبک ،

﴿ الامام الزاهد المفسر علی بن عبدالله بن احمد النیشابوری المعروف بابن ابی الطیب ﴾

این امام را مولد نیشابور بوده‌است و موطن قصبهٔ سبزوار ، واورا خواجه
ابوالقاسم علی بن محمدبن الحسین بن عمرو که از دهاقین و متمولان قصبه بود در محلهٔ
اسفریس مدرسهٔ بنا کرده‌است فی رمضان سنة ثمان عشرة واربعمائة ، واثرآن هنوز مانده‌است
واز مربیان و مریدان اوبودند از مشایخ قصبه خواجه ابوالقاسم علی بن محمد بن
الحسین بن عمرو و محمدبن الحسین بن عمرو جدالحسن بن الحسین بن محمدبن الحسین بن
عمرو رحمهم‌الله . وحاکم امام ابوسعد کرامة و امام ابو حنیفهٔ بو یا بادی نیشابوری
و امام حمزهٔ مقراضی ٭ متکلم شاگردان او بوده اند(٢) ، واو را چند تفسیر است .
تفسیر کبیر سی مجلد ، وتفسیر (٣) وسیط پانزده مجلد ، وتفسیر صغیر سه مجلد ، و
این جمله از حفظ املا کرده است و معانی انگیخته قوی . وگویند که [چون] ویرا
رحمه‌الله وفات رسید در کتابخانهٔ او چهار مجلد کتاب یافتند یکی فقه ، یکی ادب ، دومجلد
تاریخ ، بیش ازین ازوی ترکه نماند ، وتوفی فی الثامن من شوال سنة ثمان و خمسین
واربعمائة ، ومرقدا ودر مقبرهٔ قصبهٔ سبزوار است ، و مجرب است هر حاجت که آنجا
از حق تعالی خواهند با جابت مقرون گردد ، واورا عقب نبود . و اورا پیش سلطان
محمودبن سبکتکین بردند فی جمادی الاولی سنة اربع عشرة واربعمائة ، او بی دستوری
بنشست(٤) وبی اجازت خبری(٥) ازمصطفی ؏ روایت کرد ، سلطان غلام را گفت ده ،
غلام مشتی برسر وی زد ، حاسهٔ سمع او از آن زخم نقصان پذیرفت ، بعد از آن
چون سلطان علم وورع ودیانت ونزاهت نفس او بدانست عذرها خواست ومالها بخشید ،
٭ این امام قبول نکرد وبعذر خوشدل نشد ، گفت(٦) هدیهٔ که حق تعالی بمن داده بود

(١) سا . (٢) . متکلمین شاگردان او بودند (٣) نص ، تفسیر (بی واو) . (٤) نص ، نوشت . (٥) . حدیثی . (٦) قبول نکرد و گفت ،

بظلم از من ستدی(۱) ، حاسهٔ سمع من بامن ده تاخشنود شوم . وروی بسلطان کردو کـفت(۲)الله بینی وبینك بالمرصاد ، روایت خبر از مصطفی علیه‌السلام و وعظ دادن خلق باجازت ملوك تعلقی نداشت ، و تواین سیاست نه بموضع فرمودی ، سلطان‌خجل شد سر درپیش افکند ؛ واو بازگشت . واین فصل درخطبهٔ تفسیر بیارد : الزمان‌زمان السفهاء السفل والقران قران انقلاب‌النحل ، والفضول فی‌ابنائه فضول و طلوع التمییز فیهم افول(۳) ، والدین دین والدنیا عین ، وان تحلی فی‌الندرة احدهم بالعلوم وادعی انه فی‌الخصوص من‌العموم فغایته ان‌یقرأ القرآن وهو غافل عن معانیه‌و یتجلی بالفضل وهولا یدانیه ، ویجمع‌الاحادیث والاخبار وهو فیها کمثل‌الحمار یحمل‌الاسفار . واورا دیوان شعراست ، بعضی از شعر او درمرثیت امیر زیادالزیادی یاد کرده آمده(٤) ، و این قطعه‌هم در کتاب وشاح دمیة‌القصر(٥)بیاورده ام ازانشاء وی

فلك‌الافاضل‌ارض نیسابور   مرسی‌الانام(٦)ولیس مرسی بور

دعیت ابرشهر البلاد‌لانهـا   قطب و سائرها رسوم السور

هی قبة‌الاسلام نائرة الصوی   فکانها الاقمـار فی الدیجور

من تلق منهم تلقه بمهـابة   رفت علیه لفضله (۷) الموفور

لهم الاُ و امر والنواهی کلها   و مدی سواهم رتبـة المأمور

واین امام یگانه‌اختـلاف درفقه بجدجدمن‌امام الافاق‌ابوسلیمان‌فندق‌بن‌ایوب‌داشته‌است درمدرسهٔ میان بازار قصبه و درمدرسه صاعدی نیشابور

(السیدالرئیس الاجل ابویعلی زیدبن السید العـالم علی بن محمدبن‌یحیی العلوی الحسینی الزبارة‌الفریومدی)

از خاندان نقابت وبزرگی بوده‌است ، ومفاخر او وآبای‌اودر کتاب لباب‌الانساب بیاورده ام ، ٭و او سیدی متنعم ومتجمل بوده‌است و با مروت تمام ، ومسکن او دیه فریومد بوده‌است ، و اورا درآن حدود املاك بسیار بوده است(۸) ، و او روایت

(۱) نس ، باز ستدی . (۲) حاسه سمع من بمن ده تا خشنود شوم ، آنکه گفت .
(۳) نس ، اقول . (٤) یاد کرده آمد . (٥) نس ، کتاب و شاح الدمیة القصر .
(٦) نس ، مرسی الامام . (۷) نس ، زفت علیه بفضله و درنب ، رفت علیه لفضله .
(۸) نس ، و او سیدی متجمل و متنعم بوده است و او را اندر آن حدود املاك بسیار بود .

احادیث‌از سیدابومنصور ظفر کند وحاکم ابوالقاسم جنکانی‌خدا(۱) که محدث خراسان بود بدیه فریومد انتقال‌کرد ٭ ونیشابور را وداع کرد(۲)، وازین سید احادیث سماع کرد . و ازمسموعات این سیداست بدان روایت که‌سید ابومنصور روایت کند ـ وپیش‌ازاین یادکرده آمد ـ از رسول صلی‌الله علیه انه‌قال : من سمع منا حدیثافبلغه(۳) کماسمعه فانه رب مبلغ اوعی من سامع . وچنین روایت کنند که چون فرزند او سید اجل فخرالدین ابوالقاسم علی از قرار مکین بعالم تکوین آمد او بدیه فیروز آباد بود ـ روی بحضرت عراق داشت باصفهان ـ وعمر او بمعترك المنایا رسیده بوده ، چون بشارت این مولود بسمع او رسانیدند ساعتی تفکر کرد ، پس‌از فوارهٔ دیده اشك بررخسار(٤) راند وگفت دیروز که من بفرزندحاجتمند بودم حق تعـالی تقدیر نکرد ، و فردا که این طفل بپدر حاجتمند بود من نباشم ، والفال علی ماجری ، درین سفر در اصفهان دنیا را وداع کرد وبرحمت حق‌تعالی پیوست فی‌شهور سنة سبع واربعین و اربعمائه ، امااین‌فرزند اورا فخرالدین (٥) ابوالقاسم بی پدر فقد انبته‌الله‌نباتا حسنا ، و چنان‌شد که درعراق وخراسان وعرب وعجم بزهد وحسب ونسب(٦)وسخاوت اومثل زدند ، وآثار او درطریق مکه ظاهراست ، ومفاخر اوباقلام دوام برصحایف ایام‌نوشته ، وتوفی السیدالاجل فخرالدین ابوالقاسم بقریة فریومد یوم الخمیس الرابع من ربیع‌الاول سنة اثنتین وعشرین وخمسمائة .

(الامام ابوجعفر محمدبن احمدبن علی بن محمدبن علی‌بن مهران(۷))

از مشایخ علمای بیهق بوده است‌مفسر ومحدث ومذکر ، واز ابومحمد(۸) عبدالرحمن‌بن محمدالدهان روایت کند ، وحاکم ابوالقاسم عبیدالله‌بن‌عبدالله الخدا الجنکانی ازوی(۹)روایت کند . قال‌نا ابومحمد عبدالرحمن‌بن محمدالدهان التمیمی‌نا ابن طرخان‌البلخی نا ابوالقاسم عبدالعزیزبن عبدالله الهاشمی ناعبدالقدوس ناابراهیم‌بن محمد بن کیسان عن خلاد بن منده عن سعید بن جبیر عن ثوبان مولی رسول‌الله

(۱) نس، م حسکانی خدا . (۲) سا . (۳) ظ ، فلیبلغه . (٤) بر رخساره .
(٥) اما این فرز ند او فخرالدین . (٦) و نسب و حسب . (۷) مهران‌البیهقی .
(۸) واو از ابو محمد . (۹) ازاو.

صلی‌الله علیه انه قال قال‌رسول‌الله صلی‌الله علیه : من عکف نفسه مابین‌المغرب والعشاء فی‌مسجد جماعة لم یتکلم الا بصلوة[۱] اوقرآن کان حقا علی‌الله تعالی ان ینزله‌قصرین فی‌الجنة مسیر مابین قصرین[۲] مائة عام و یغرس له بینهما اغراسا لونزلها اهل الدنیا لو سعهم

ابوعبدالله محمدبن احمدبن معاذالبیهقی

اگرچه مولداو بیهق بوده‌است او ساکن ومتوطن بوددر نیشابور[۳] ومشهور ومعتمد بود درروایات احادیث . قال وهو بنیسابور نا ابو عمروبن حمدان الحیری نا الحسن‌بن سفیان‌ناعلی‌بن حجرنااسحق‌بن‌نجیح‌عن‌ابن‌جریج[٤] عن‌عطاءبن‌ابی‌رباح‌عن‌ابن عباس‌انه‌قال‌قال‌رسول‌الله:من‌حفظ‌علی امتی‌اربعین‌حدیثامن‌السنة‌کنت له‌شفیعایوم‌القیامة .

شعیب‌بن محمدبن‌جعفر الحنیفی الواعظ‌البیهقی

او مزینانی بوده‌است ، ذکر پدراو مقدم‌است ، و اونیابت پدرداشتی دروعظ و تذکیر ، چون پدرش را پیری عاجز گردانید پدرش کلمهٔ چند گفتی[٥] و او برمنبر رفتی ازطریق تذنیب ، و آن سخنها را که پدر گفته بودی بنهایت رسانیدی ، مردی عالم وزاهد و حلالخواره بود ، اورا بنیشابور[٦] بردند وامامت جامع قدیم بوی تفویض کردند ، پس استعفا خواست وبابیهق انتقال کرد و حب‌الوطن[۷] اورا از نیشابورازعاج کرد ، و در مزینان بجوار رحمت حق‌تعالی پیوست .

الامام ابوعبدالله محمدبن منصوربن احمدبن حمیدالادیب[۸]

مولد ومنشأ او دیه کراب بوده‌است ، اورا تصانیف بسیار است ، یکی کتاب زهرة معانی البیان فی‌معانی القرآن ، و او شاگردامام ابوسهل صعلوکی بود ، وبخدمت وی پیوست سنهٔ [۹] ستین و ثلثمائة . و شیخ زاهد حسین کرابی حکایت کندکه قافلهٔ حاج ازبلاد ماوراءالنهر بخسروجرد رسیدند ، امام بخارا بخواب دید مصطفی‌را صلوات‌الله علیه که اورا گوید که اگر میخواهی[۱۰] که حق تعالی حج تو قبول کند

(۱) نص ، الاالصلوة . (۲) ظ ، مابین القصرین (یا)ماینهما ، (۳) بنیشابور . (٤) نص ونب ، عن ابی جریج . (٥) بگفتی . (٦) نص ، نیشابور . (۷) و حب وطن . (۸) الادیب البیهقی . (۹) فی سنة . (۱۰) که او را گفت اگر می خواهی .

وسعی تومشکور باشد برین سه فرسنگی[۱] گوری است از آن ادیب کرابی ، آن گور را زیارت کن . دیگر روز آن خواب[۲] عرض داد ، جمله قافله بزیارت آن خاك آمدند ، و تاعهدی دراز هرقافله‌که ازماوراء النهر قصد زیارت کعبه داشتندی گذر بردیه کراب کردندی ، وآن گور را زیارت کردن بحق تعالی[۳] تقربی تمام شناختندی ، و حکم رؤیای صالحه این واجب کند . قال ابوعبدالله محمدبن منصور البیهقی‌الکرابی نا ابونعیم المهرجانی نا عبدالله بن الحسن الشرقی[٤] قال ناعبدالله بن‌هاشم قال نایحیی عن ابن جریج عن رجاله ان النبی صلی‌الله علیه قال ان ابغض‌الرجال الی‌الله تعالی الألدالخصم . ومن منظومه قوله وهو یناجی ربه[٥]

فماشئت کان و ان لم اشا   وماشئت ان لم تشأ لم[٦] یکن

خلقت العباد علی ما علمت ففی‌العلم یجری الفتی والمسن

فمنهم شقی و منهم سعید ومنهم قبیح ومنهم حسن

و ادیب کرابی چنین گفتی که این سخن که المرء مخبوء تحت لسانه ، ازمعنی قول حق تعالی گرفته‌اند که انك الیوم لدینا مکین امین . واین امام کرابی روایت کندکه مجلسی بود سفیان ثوری را ، واخفش[۷] درآن مجلس حاضربود ، ثوری گویداخفش را چه گویی[۸] در لفظ فردوس‌مذکر است یامؤنث ، اخفش گفت مذکر ، ثوری گفت حق‌تعالی می گوید : الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون ، گفت* بدان جنت می‌خواهد وها عایده است با جنت ، ثوری گفت فردوس اعلی چرا گویند[۹] فردوس علیا نگویند ، اخفش گفت اعلی افعل است نه فعلی[۱۰] . مصنف کتاب گوید درکتب بسیاردیده‌ام که‌این معرب بروست وفروست‌نامی‌است[۱۱] بپارسی نوعی از باغها را[۱۲] والله اعلم . وامام کرابی گوید سه سخن است که مشهوراست وقایل آن مجهول است

(۱) برین دو فرسنگی . (۲) این خواب را ، (۳) و آن گور را زیارت‌کردندی و بحق تعالی . (٤) نص ، الرقی . (٥) ربه تعالی . (٦) نص و ما شئت لان لم یشأه . (۷) نص ، اخفش . (۸) ثوری گوید اخفش را گفت (ظ ، گفتم)مرا چه‌گویی (۹) بدان جنت میجویند و عاید است با جنت ثوری گفت چرا فردوس اعلی گویند . (۱۰) بر فعلی . (۱۱) کذا و شاید چنین بوده : که این معرب بر دست است و بردست نامی‌است . و درنب (بیدست) نوشته است (۱۲) نص ، نوعی از باغها .

که کس نداند که که گفته‌است ، اذا لم‌تستحی فاصنع ماشئت ، ماشاءالله کان وما لم یشأ لم یکن ، من طلب[1] و جدّ وجد . واما کرابی گفتی که عجب دارم[2] که کسی عمری تحمل مشقت کند ونحو حاصل کند تا در اقوال او خطا نیفتد ، بدین همه مشقت[3] اقوال از خطا مصون دارد و غافل ماند از آنکه افعال ازخطا مصون دارد ، ازیرا که[4] افعال ازخطا مصون داشتن اولیتر از آنکه اقوال ، ثم انشد هذین البیتین

لبسنا[5] للجمال لنا ثیابا	وقدصدئت بقسوتها القلوب
واعربنا[6] الکلام فما لحنا[7]	ونلحن فی الفعال فلا نصیب

﴿ وحمزة[8] بن احمدبن سعیدبن محمد البلخی ﴾

بدین ناحیت رسید ازبلخ ، بزیارت خانهٔ کعبه رفت سنهٔ احدی وثمانین ومأتین ، وبازگشت وبکراب مقام ساخت ، و اورا آنجا اولاد و اعقاب ماندند .

فصل[9]

و ازارباب‌بیوتات بیهق بوده‌است ، امیرك بن علی بن طیفور ، ومن اعقابه الفقیه الادیب فقیه القوم الحسن بن محمدبن الحسن طیفور — وسکهٔ طیفور درباب معمر درنیشابور معروف بودی — وابرهیم بن الحسن بن علی ، والفقیه‌علی بن‌الحسن‌بن‌علی الدالقندی[10] والشیخ الحسن بن الحسین بن‌علی القامی — واین آن قامی‌است که بقاضی بدل کرده‌اند * بتصحیف چنانکه یاد کرده آمد[11] — والفقیه بهرام بن عبدالرحمن — و او از طبرستان بود وله اعقاب — والفقیه علی‌بن الحسین الیعقوبی ، والفقیه علی‌بن احمد القمی ، رحمهم‌الله .

﴿ الامیر السید ابوالحسن[12] علی‌بن احمدبن ظفر العلوی الحسینی الزبارة ﴾

او مقدم‌سادات بیهق بود ، و از سادات درنوشتن[13] فصول حاضر ونشستن ورفتن

(۱) من طلب شیئا . (۲) گفتی عجب دارم . (۳) با این همه مشقت . (٤) زیراکه . (٥) نص، للبسنا . (٦) نص، واغربنا و درنب ، واعدینا . (۷) نص، فما نحیا . (۸) نص، وحم . (۹) نص، بجای این عنوان (شعر) نوشته است . (۱۰) القندیلی . (۱۱) نص، بتصحیف یاد کرده آمد . (۱۲) ظ ، ابوالحسین . (۱۳) در نبشتن .

هیچکس بروی مقدم نبود ، و ازعلمای سادات بود ، وپدر سید ابوالحسن بود ، و سید ابوالحسن را درطبقات او یاد کرده آید[1] . واین سید ابوالحسن[2] را دیوان شعر است ، و احادیث از ابوسعید بصروی روایت کند . قال نا ابوسعیدالبصروی نا ابوعمرو اسمعیل بن نجید نا محمدبن عمار بن عطیة ناحفص بن عمر[3] نایحیی بن سعید نا عبدالله بن ابی‌الزناد عن الاعرج عن ابی‌هریرة عن النبی انه قال : من تقحم فی‌الدنیا فهو یتقحم فی‌النار . و اوپسر سیدابوعلی احمدبن السید ابی‌الحسن محمدبن ظفرالعلوی الحسینی الزبارة باشد ، تفصیل این نسب درکتاب لباب الانساب بیاورده ام[4] .

﴿ الشیخ‌الرئیس العالم طاهربن عبدالله البیهقی ﴾

او از دستکرد[5] ربع کاه بوده‌است ، وخواجه عبدالله دستجردی‌ازفرزندان اوبوده است ، واین‌خواجه‌عبدالله‌را‌من دیده‌ام ، مردی‌بافضل‌وکفایت‌بود ، از ادبای قصبه معانی ابیات پرسیدی ،واصلاح المنطق برطرف اللسان داشتی ، و خواجه طاهربن عبیدالله‌را که جد او بود خواجه ابومنصور ثعالبی درکتاب تتمةالیتیمة[6] بیارد ، و استاد یعقوب ذکر وشعر وی درکتاب جونةالند اثبات کند .خواجه طاهردستجردی گوید احمدبن‌عثمان الخشنامی‌را.[7]

یا ابن عثمان یاکریم السجایا	حاطك الله من جمیع البلایا
انت‌فی‌الفضل‌والبلاغة‌والظر	ف وزهر الخصال فقت‌البرایا
صح لما رایتك الیوم عندی	قولهم ان فی الزوایا خبایا

و اورا اعقاب‌بود خواجگان باکفایت ، خواجه سدیدالدین الحسین که‌عمل‌طخارستان داشت ، وخواجه ابوعلی طاهر که عمل‌نیشابور وبیهق داشت . توفی سدیدالدین‌الحسین یوم‌السبت‌الثانی‌عشر‌من‌ذی‌القعدة‌سنة‌خمسین‌وخمسمائة[8] بسبزوار،وتوفی‌اخوه‌مجیرالدین طاهر ابوعلی یوم‌الاثنین الحادی والعشرین من ذی‌القعده سنة خمسین وخمسمائة[9]

(۱) ش ، در اواخر این باب درطبقات ادبا وشعرا یاد کرده است . (۲) ظ، ابوالحسین . (۳) ظ، حفص بن عمرو . (٤) بیاورده ام بقدر توانش و دانش . (٥) اوازدستجرد . (٦) ش ، در تتمةالیتیمه ، چاپ طهران ، جزء دوم ، صفحهٔ ۳٤ بنام طاهربن عبدالله دیده شد نه طاهربن عبیدالله . (۷) خشنامی را . (۸-۹) خمس وخمسائة .

ایضا بقصبة السبزوار ، و کانا فی خدمة الامیر الاسفهسا لارحسام الدین قزل السلطانی رحمة الله علیهم اجمعین(۱) .

الشیخ ابوعبدالله محمد(۲)بن عبدالله بن محمدالزیادی البیهقی

او را خواجکك زیادی گفته‌اند ، از بزرگان زیادیان و افاضل ناحیت بیهق بود(۳) ، و اورا از دیوان محمودیان الشیخ العالم نوشتند(٤) ، و از دیوان سلطان طغرل سلجوقی مثالی دیدم(٥) در باب وی نوشته بمبالغت تمام الشیخ الرئیس العالم نبشته ، و اورا نظم ونثر وتصانیف بسیاراست ، و ازتصانیف او کتاب شرف المکلف‌است، و مقاماتی است اورا برنمط مقامات بدیع همدانی و روزنامه انشا کرده است نظماً و نثراً بغایت فصاحت . والعقب منه‌علی والحسین ، شعر حسین بسیاراست درنفس خویش و اندك در دست خراسانیان ، چه ابن حسین بجوانی دربغداد برحمت خدای‌تعالی پیوست ، ومن منظومه

شعرانی فحکی الروض المجود وقد — هبت علیه الصبا غناجة سحرا
لله انت و طبع قد ملکت بـه — قیاد کل مقال اعجز البشرا
بقیت للفضل رکنا لا انحلال لـه — ما کابد المدنفون الهم والسهرا

و این علی معمر بود سفر بسیار کرده ، بآخرعمر باقصبه آمد وآنجا فرمان یافت فی شهور سنة ثلاث عشرة وخمسمائة . والعقب منه‌ببیهق مقبل الملك خواجکك ابوعبدالله احمد ومحمد بهراة ، ولمحمد بهراةعقب . والعقب من مقبل الملك خواجکك احمدبن علی‌بن خواجکك الزیادی ، الشیخ الحسین المعتوه ـ وله مع‌عتهه خط کجناح الطاوس ـ رحیدر . والعقب من حیدر ، محمد وکان صاحب الخط(٦) ، قتل بمرو عند ورودالملك العادل خوارزمشاه اتسزبن محمدکورة مرو فی‌شهور سنة ست وثلاثین‌وخمسمائة . والعقب من الحسین المعتوه ، مقبل‌الملك الحاجی الصائن علی بن الحسین(۷)بن احمدالزیادی .

(۱) رحمهم‌الله اجمعین . (۲) احمد . (۳) از بزرگان زیادیان بود وافاضل ناحیت بیهق . (٤) نبشتند . (٥) دیده ام . (٦) الحظ (وبهرتقدیرالف ولام زائد مینماید) (۷) حسین.

و آن خواجکك زیادی که جد اعلی ایشان بود مردی غازی و شجاع بوده است بآداب سلاح عالم . و درآن ایام عادت بودی که تازیانهٔ مغول داشتندی ، صورت تازیانه تیغی درآن میان ، روزی در راه ربع طبس رکابدارش عنان او بگرفت تااز اسب فرود آید ، وقبضه تیغ زیر رکابی(۱) بدست گرفت وقصد خواجکك کرد ، اگر آن تازیانه باوی نبودی که میانش کارد بود *این خواجه را هلاك کردی ، پس بدین‌سلاح این خواجه این رکابی را دفع کرد وجان‌وستور باقصبه آورد ، و تا بدین عهد نزدیك تازیانه‌چنان‌داشتندی ، اکنون‌سی‌سال‌است‌تا آن رسم برانداخته آمده‌است . ودیوان اشعاری است(۲) این خواجه را تازی و پارسی ، و از منظوم او اینست کـه وزیر شمس الکفات احمدبن الحسن المیمندی را گوید

جد ودالا ماثل اهل النهی — قد استیقظت بعد طول الوسن
بشمس الکفاة جمال‌الوری — ابی قاسم احمدبن الحسن

و او گوید پدر مرا امام شمس‌الاسلام ابوالقاسم رحمه‌الله را وهو یراعی اللزوم

اذا نحن اثنینا علیك فانمـا — علی الشمس‌نثنی والنجوم‌الثواقب
ونمدح‌من باءالزمان بفضله — واصبح مختصا بزهر المناقب
فما مثله‌فی‌الشرق یبدولطالب — وما مثله فی‌الغرب یبد و لراقب
ابا قاسم انت المراد بذکـره — وقدحزت‌دون‌الخلق‌اعلی‌المراقب(۳)

و ادیب بارع اسعدبن علی الزوزنی گوید درحق این خواجه

حبذا احمد بن عبدالله — و عتاب له کشوك العضـاه
حبذا لفظة کان الافاویه بهـا اجریت علی الافواه
ان تکن غفلة فمن‌غیرعمد — اوتکن فلتة فمن‌سهو ساه
انماالناس کالبیاذق(٤)فخرا — وا لـزیادی فیهم کالشاه
یا زیادی یا زیاد دهـاء — صرف‌الله‌عنك‌کل الدواهی

(۱) تا از اسب فرود آرد ، و قبضهٔ تیغ این رکابی . (۲) از نشان ستاره تا اینجا را کاتب (نس) انداخته است . (۳) نس ، المراتب . (٤) نس ، کالبیا ذوق .

لست ممن انساك طول زمان   يا رئيسا اضحى بلااشتباه[١]

ان تكن آمرا فامرك جار   اوتكن نا هيـا فمثلك ناه

انت فخر الزمان نورا وقدرا   و ضياء اَعليك عين الله

الشيخ الرئيس ابوالقاسم على بن محمد بن الحسين بن عمرو

از بزرگان این ناحیت بوده‌است، ومردی متمول ومکرم بوده‌است، وبیتی قدیم داشت، وخواجهٔ رئیس ابونصر حسینك وشیخ الملك ابومحمدزیدحسینك ازبیت او بودند، وپدرش بود ابوجعفر محمد بن الحسین بن عمرو، وعم او[٢] ابونصر احمدبن الحسین بن عمرو وخواجه الحسن[٣] بن الحسین بن عمرو. وشیخ الملك ابومحمد زیدبن احمد بن الحسین بن عمرو بود. و امیر ابوعبدالله الحسین پسر شیخ الملك بود، و او از جانب مادر میکالی بود، خویشتن رابدان نسبت تعریف کردی، وعلمای انساب چنین گویند از مادر و پدر هرکدام که شریفتر بود آن شرف غلبه گیرد[٤] بر فرزند، و فرزند را بدان نسبت کنند.

واین خواجه ابوالقاسم چهار مدرسه در قصبه بنا کرد چهار طایفه را، حنفیانرا[٥] بنام جدمن امام ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف، و هنوز معمور است. وشافعیان‌را مدرسه بنا کرد در محلهٔ نوکوی از جهت امام ابوالحسن حنانی واعظ، و امروز معمور است. کرامیان را یکی درمحلهٔ شاد راه، و ازآن اثر[٦] نمانده‌است. سادات و اتباع ایشانرا[٧] و عدلیان و زیدیان را یکی درمحلهٔ اسفریس بنام امام سعید علی بن ابی‌الطیب، واثر آن هنوز مانده است. صاحب برید این‌حال بسلطان محمود انها کرد، سلطان غلام فرستاد، و او را بحضرت غزنی بردند[٨] فی جمادی الاولی سنة اربع عشرة و اربعمائة، چون بحضرت غزنی رسید سلطان با وی عتاب کرد که چرا یك مذهب را که معتقد تواست نصرت نکنی وایمهٔ آن طایفه‌را مدرسه بنا ننهی، جمله طوایف را چون یك شخص مدرسه سازد و تربیت کند برخلاف معتقد خویش کاری

(١) کذا و درنب ، بلا اشباه . (٢) وعم او بود . (٣) نس ، وخواجه الحسین . (٤) غلبه کند . (٥) نس‌ونب ، حنیفیان را . (٦) وآنرا اثر . (٧) ایشان . (٨) بحضرت بغزنی بردند .

کرده باشد، و هرکه برخلاف معتقد خویش کاری کند ریاو سمعه را بود نه تقرب را بحق تعالی[١]، پس شفعا مراسم شفاعت اقامت کردند، خلاص یافت.

و اورا خواجهٔ رئیس ابونصر منصوربن رامس[٢] نیابت خویش فرمود در ناحیت بیهق ومثال فرستاد فی ذی‌الحجة سنةاحدی وعشرین و اربعمائة، واهل ناحیت جماعت نامهٔ تازی نوشتند[٣] بدارریاست نیشابور وشکرها پیوستند، و در آن محضر یك فصل این بود که:

وصل کتاب الشیخ الرئیس فی معنی ما وفقه الله تعالی من تعیین الشیخ الفاضل ابی القاسم[٤] علی بن محمدبن الحسین للزعامة والنظر فی احوال الخاصة والعامة، فا وصل السرور و نظم الامور، وآثار هذا الشیخ بناحیتنا بیض وفعاله مستفیض، و خیره شائع وبره جامع، یشهد علی محاسنه مدارس شریفة وینادی بفضائله مساجد منیفة، ویؤذن بمفاخره اوقاف[٥] فاخرة وصدقات بحارها زاخرة.

و نایب این خواجه بوددر ریاست خواجه ابوعلی احمدبن ابرهیم بن علی، و اورا بیتی قدیم بوده است درین ناحیت، غفرالله لهم ولجمیع امة محمد صلوات الله و سلامه علیه[٦].

الشيخ العالم على بن محمد الشجاعى

مولد او نیشابور بوده‌است ومنشأ او بیهق، و از افاضل جهان بود، صورتی زیبا داشته بدان حد که گفتی[٧] چهرهٔ او از ماه نیابت دارد ولب ودندان او ازستارهٔ درفشان حکایت کند، ازجمال او آرایش دهر بوده است و ازکمال او آسایش شهر، خطی داشته‌است کموشی الثیاب، لابل چون روضهٔ بازهار الفاظ و ثمار معانی آراسته

وخط کموشی البرود منظم   انیق لعین النـاظر المتوسم

نظمی کنظام الدر والعقود علی النحور ونثری آراسته، ببیان شافی واختصار کافی غذای ارواح گشته، چون انفاس ریاحین صوب فوایح آنرا تألیف داده، و درکتاب جونة الند

(١) بخدای تعالی . (٢) رامش . (٣) نبشتند . (٤) نس ، ابوالقاسم . (٥) نس، اوقات . (٦) غفرالله لهم ولنا ولجمیع المؤمنین . (٧) نس ، ومنشاء بیهق واو از فضایل جهان بود ، صورتی زیبا داشته است بدان جهت که .

استاد يعقوب ذكر وشعر وى ببارد ، واين خواجه على شجاعى كويد ، دوبيت پارسى را معرب كردانيده است(١)

واغيد ساجى الطرف اغرى بالصبى(٢)   وقصر يومى فى ليـال اطالهـا
دنافسا لناه اما لك من فم   فقال بلى قلنا فاين فقالها

ومرثية جد جدم امام ابوالقاسم عبدالعزيزبن يوسف كويد قصيدة ، مطلع اينست(٣)

اميمة ذات الساعد العبل انصفى   ولا تعنفى بالعـاشق المتلهف
فانى اخوالستين لو تعلمينه   قبيح الى وصـل الحسان تشوفى
فان الرزايا السـودانسينني الهوى   والهين عن وصل الغزال المشنف
و نغص لـذاتى منية عـالم   منيف على ظهر السماك مشرف
امام هوالمشهور باسم وكـنية   ابـو قاسم عبدالعزيز بن يوسف
مضى بعد ما قدكان كالسيف ماضيا   على مفصل الآداب عند التصرف
فواحسرتالوكان يجدى تحسرى   ووا اسفا لوكان يغنى تاسفى
و دفن اخى الآداب مثلك حجة   على ان هذا الدهر ليس بمنصف
عليك سلام الله مالاح كوكب   و ناح حمام من حمائم هاتف(٤)
ولازال سح الغيث يسقى ثراك من   غمام من المزن(٥) الربيعى اوطف

الحاكم ابوالقاسم على بن ابرهيم الزيادى الملقب بالحاكم اميرك

اورا حاكم اميرك زيادى گفته‌اند ، وخواجه على بن الحسن الباخرزى در كتاب دمية القصر على بن ابرهيم السبزوارى آرد ، و او از افاضل روزكار وبلغاى خراسان بود ، والعقب منه نادرالدهر جعفر الحاكم ـ ولاعقب له ـ وحاكم زكى ابوالفضل عبدالله ومجدالخطباء قاسم بن الحاكم . والشيخ الحسين (٦) نادرالدهر را عقب نبود ، درميان وضو در آب هلاك شد فى سنة ثمان وخمسمائة . وتوفى الحاكم ابوالفضل عبيدالله(٧) فى شهورسنة

(١) نص ، و اين خواجه شجاعى كويد ، دوبيت پارسى معرب كردانيده . (٢) نص ، فى الصبى (٣) و مرثية جد جدم امام ابوالقاسم عبدالعزيزبن يوسف النيسابورى كويد ، مطلع وى اينست كه . (٤) نص ، ملتف ودرنب ، هلتف . (٥) نص و نب ، عن المزن . (٦) ظ ، ابوالحسين . (٧) عبدالله .

اثنتى عشرة وخمسمائة . و توفى قاسم بن الحاكم فى شهورسنة اربع عشرة (١) وخمسمائة ، و اين قاسم مدتى مديد خطيب قصبه بود . والعقب من ابى الفضل الحاكم الزيادى ، علم الدين ابومنصور على ـ و او نبيرهٔ جد من شيخ الاسلام اميرك بود ـ و سراج الدين مهدى والحاكم مسعود . والعقب من علم الدين ابى منصور(٢) ، ابوعلى الحسين واحمد. توفى الحاكم ابومنصور فى سنة سبع وعشرين وخمسمائة . وتوفى ابنه ابوعلى فى شهور سنة تسع وعشرين وخمسمائة وكان ميناثا . وتوفى الحاكم احمد فى شهور سنة ثمان واربعين و خمسمائة . واين جماعت مدتها قضاى ناحيت تيمار داشتند وحج اسلام بكذاردند . وحاكم مهدى مفتى وقاضى بود ومستظهر بمال دنيا ، توفى فى سلخ ربيع الاول سنة خمسين وخمسمائة . وازين بزركان عقبى كه مآثر اسلاف بديشان تازه شود نمانده‌اند(٣) ، ولعل الله يحدث بعد ذلك امرا . وازاشعار حاكم اميرك زيادى اين ابيات معروفتر است .

المت بعيد الاربعين(٤) مفاصلى   وغدا يعادينى الطباع الاربع
عجل المشيب الى قبل اوانـه   ان المشيب الى المعنى اسرع

وخواجه احمد عميره دركتاب مائة حارثة(٥) روايت كند از حاكم اميرك على بن ابرهيم الزيادى اين ابيات

اصلى عليها و الفؤاد لهـا يصلى   وعينى كان قدسل فيها الاسى نصلا
تمنيت اذلم افدهـا عند موتهـا   بنفسى و مالى اننى لم اكن اصلا

وخواجهٔ فقيه رئيس(٦) ابوعبدالله محمدبن يحيى كه رئيس اين ناحيت بود ازين حاكم مستوحش كشت ، *وسعايت ساعيان بنزديك وى درمحل قبول افتاد ، فرمود(٧) تا اين حاكم را برخرى برهنه نشاندند مقيد ، و از سبزوار بدار رياست بردند بقصبه جشم ، پس اين حاكم درين حسب حال كويد(٨)

(١) اربع و عشرين . (٢) نص ، ابو منصور . (٣) نمانده است . (٤) بعقدالاربعين . (٥) ظ ، مائة حادثة ، و درنب ، مائة جارية نوشته است . (٦) رئيس فقيه . (٧) نص ، و سعايت ساعيان بنزديك وى فرمود . (٨) درين حسب اين حال كويد .

كفانى انى فوق ظهـراتان	اجـر علـى رأس الملابهوان
وان قيدت(۱) رجلاى من غير ريبة(۲)	سوى ان ابيت الضيم فعل هجان
وانى بين العالمين ممزق	اديمى و مقبوض يدى ولسانى
و ان كان ذنبى كل ذنب جنيته	فما فوق ماعندى جنـاية جان

وابن حاكم وشعر اودر دمية القصر(۳) مذكوراست وشعرا ومسطور ، واواختلاف بامير ابوالفضل الميكالى داشته است ، و از اشعار فرزند او جعفر الحـاكم الزيادى اينست از قصيدهٔ

فسقى الديار مرويا اقطار ها	غيث يفتق و بله انوار هـا
مهما تمثل فى الفواد خيـالها	اجرى العيون بدمعه انهارها
هذى ليالى الهجرا رخت سدلها	بالله قولى هل نرى اسحارها
لهفى على زمن مضى فكانه	عقـد تنـاثر من نظام جمان
حل المشيب بعـارضى فكانه	لهب تلظى فى خلال دخان
ان تسلب الايام حلى حداثتى .	لم تثن عن افق العلو عنانى

و از اشعار نبيرهٔ او علم الدين ابو منصور الزيادى اينست

عتابك يا مولاى هيج احزانى	واقلقنى جدا و زعزع اركانى
عتـاب كـلسال صفـاء ورقة	وزهر رياض راضها صوب تهتان
الذمن السلوى واحلى من المنى	واعذب من راح وروح وريحان
ومالى بعتب الشيخ والله طاقة	وكيف وفى كل الورى ماله ثان
سما حاونبلا و ارتفاعا و همة	وفضلا و افضالا على كل انسان

﴿ ابوالحسن على بن احمد البيهقى المعروف بالكردى ﴾

منشأ ومولد اوقصبهٔ خسروجرد بوده است ، و دربغداد بايمهٔ آن شهر اختلاف داشته بود ، امام ابوالقاسم فات واحمد فات ازفرزندان او بودند . قال الكردى نا الحسن بن احمد بن محمد بن موسى بن القاسم (٤) بن الصلت القرشى ببغداد قال نا ابواسحق

(۱) نص ، اقيدت . (۲) نص ، زمة . (۳) كتاب دمية القصر .
(٤) نص ، البشر .

ابرهيم بن عبدالصمد بن موسى بن محمد بن ابرهيم الهاشمى قال نا الحسن بن عرفة قال نا عبدالرحمن بن محمد المحاربى عن محمد بن عمرو عن ابى سلمة عن ابى هريرة عن النبى صلى الله عليه انه قال : اعمار امتى مابين الستين الى السبعين واقلهم من يجاوز ذلك .

﴿ ابوعلى بن ابى منصور بن عثمان الزاهد البيهقى ﴾

خسروجردى بوده است ، و او روايت كند ازمشايخ بزرگ . قال نا ابونصر عمر بن عبدالعزيز بن قتادة قال نا محمد بن الحسن بن احمد السراج قال نا محمد بن عبدالله بن سليمان قال نا ابرهيم بن زياد قال نا(۱) ابوبكر بن عياش(۲) عن عاصم عن عبدالله انه قال سئل النبى صلى الله عليه وقيل ماالغنى فقال اليأس عما فى ايدى الناس . ونظم الشاعر هذا المعنى و قال

غنى بلا دنيـا عن الخلق كلهم	وان الغنى الا على عن الشىء لا به

﴿ ابوعلى الحسين بن احمد بن محمد الفلوى(۳) البيهقى ﴾

او برادر شيخ احمد بيهقى بود از مادر ، قال نا السيد ابوالحسن محمد بن الحسين(٤) العلوى نا ابوحامد احمد بن محمد بن الحسن الحافظ نا الامام محمد بن يحيى الذهلى نا عبدالرحمن بن مهدى نا سفيان عن عبدالله بن الحسن(٥) عن ابرهيم بن محمد بن طلحة عن عبدالله بن عمروان النبى صلى الله عليه قال : من اريد ماله بغير حق فقاتل فقتل فهو شهيد ، وهذا يوافق قوله صلى الله عليه من قتل دون ماله فهو شهيد.

﴿ الحسين (٦) الاديب البيهقى الخسرو آبادى ﴾

خواجه على بن الحسن او را در كتاب دمية القصر ياد كند و گويد : شيخ غزير الفضل عزيز النفس ، وابن اديب حسين درسراى عميد خراسان محمد بن منصور النسوى بتأديب فرزند او مشيد الملك ابوالفتح مسعود مخصوص بود ، واز منظوم او اينست كه مهدى بن احمد الخوافى را گويد

(۱) قال حدثنا . (۲) نص ، عباس . (۳) نص ، العلوى ودرنب ، الفلفلى . (٤) الحسن
(٥) ظ ، عبدالله بن الحسن ، ودرنب عبدالله بن الحسين نوشته است . (٦) حسين .

بمهدی بن احمد تم انسی   وكنت اليه كاللهج الحريص

و لمـا زرته شاهدت منـه   خليـلا و المبرد فی قميص

و درتهنيت تطهير گويد سيداجل ركن الدين ابو منصور هبةالله را رحمه الله

هبة الله من الله هبـة   بارك الرحمن فيهاوهبه

شذبوه بارك الله لـه   ليس فی التشذيب للنخل به[١]

الاديب ابو جعفر القاسم بن احمدبن علی اميرك المعروف بمؤدب جيلان

استاد يعقوب گويد اين اديب نيكو معاشرت وبسيار فضل بود، ابناء المياسير بمكتب او اختلاف داشته اند، و او بتذكير و وعظ مشغول بوده است باوقات نه بر دوام، ومن فرزند او راخواجه علی جيلان ديدم، پيری بهی ولطيف وهنرمند، ونبيرهٔ او خواجه محمدبن علی جيلان[٢] بجوای فرمان يافت فی شهور سنة ست وخمسمائة. وخواجه علی جيلان جد فرزندان سيد رئيس جليل ابوعبدالله الحسين بن علی الزبارة بود، وخواجه محمد جد امام منتجب الدين اميرك بن محمد القاضی بود، وذكر ايشان بموضع خويش اثبات افتد انشاءالله تعالی. واديب اميرك جيلان باستاد يعقوب نويسد

قولا ليعقوب شمس الفضل والكرم   ومنبع المجد والاداب و الحكم

مالی كتبت الی مأنوس مجلسه   فلم يجبنی بمايجلو صدی غممی

مـاضره لو سمابی رقـم انمله   اوانـه وسم الحساد بالرقـم

انبوة عن خلالی بعد ما ظهرت   له خـلالی و دلته علی شيمی

الم تكن نسبة الاداب تجمعنـا   والفضل يوجب رعی العهد والذمم

اصبحت والبين يذوينی و يكلمنی   فداو كلمی فدتك النفس بالكلم

يا حبذامعشر اضحوا وقد جمعوا   بنور وجهك بين الروض والديم[٣]

هم بقـربك فی روح و فی دعة   ياليتنـا معهـم اوليتنـا بهم

(١) كذا و در ب (نه) نوشته وشايد (نبه) باشد. (٢) نص ، علی بن جيلان ودر ب علی جيلانی. (٣) نص ، والدمم ودر ب ، والدم.

بليت[١] بالحرفة الممقوت صاحبها   شوهـاء طلعتها كالغول فی الظلم

اذا نسبت اليها ذبت من خجل   كاننی سارق الحجاج فی الحـرم

وهذه نفثة[٢] المصدور ارسلهـا   اليك صاحبهـا فاعـذر ولا تلم

ولقد ظننت بان هجوك منكر   وهجاء مثلك فی الكرام عقوق

حتی بلوت ذميم فعلك مرة   فعلمت انك بالهجـاء خليق

توفی الاديب اميرك جيلان بسبزوار فی شهور سنة ثلاث[٣] وستين و اربعمائة، رحمة الله عليه.

ابوبكر احمدبن علی بن الحسن المؤدب البيهقی المعروف بالاستوائی[٤]

مولداو ديه باغن[٥] بوده است ودلقند، ومنشأ او درناحيت استوا[٦]، واز جملهٔ مريدان شيخ المشايخ ابوسعيدبن ابی الخير بوده است، و درتأديب اولاد او عمر صرف كرده است، و باستاد امام ابوالقاسم القشيری اختلاف داشته بود، و او را مريدان وشاگردان بسيار بودند. وقال حدثنا علی بن شجاع المصقلی الشيبانی ناابوعلی الحسن بن احمدبن ليث الحافظ بشيراز نا محمدبن يعقوب الاموی نا محمدبن اسحق الصغانی نا ابرهيم بن عرعرة نا عبدالملك بن عبدالرحمن الدماری عن سفيان عن الاوزاعی عن كثيربن قيس عن يزيد بن ميسرة عن ابی الدرداء قال سمعت رسول الله صلی الله عليه يقول : فضل العالم[٧] علی العابد كفضل ليلة القمر علی الكواكب. و درآن وقت كه ملك اجل شهاب الدولة تكش الياس بن آلب ارسلان بهزيمت از سرخس با بلخ رفت اين امام ابوبكر احمدبن علی المؤدب گفت

ان شين الشهاب ابدل ذالا   و كفی الله للانام قتـالا

نحمد الله طـال ماقد كـفانا   حسبنا الله ربنـا وتعالی

الشيخ ابوعبدالله محمد بن عميرة البيهقی[٨]

منشأ ومولد او[٩] قصبهٔ جشم بوده است، واستفادت او از اديب علی بن

(١) نص ، مليت و درب ، بلغت. (٢) نص وتفة و درب ، و نفسه. (٣) ست. (٤) نص وب ، بالاستوی ، (٥) نص ، در ديه باغن. (٦) نص ، استو ، (٧) ان فضل العالم (٨) البيهقی الجشمی ا (٩) مولد و منشاء او ،

الحارث البیاری بوده است مصنف شرح حماسه(۱) وخلق بسیار بوی اختلاف داشتند(۲)، و فرزند او امام ابو علی احمدبن محمد بن عمیرة در نیشابور مقیم بود ، و نبیرهٔ او خواجه علی عمیره تا باول عهد فترت در نیشابور در سراسفریس باغی داشت ، درآنجا بنا و گرمابه ساخته(۳) وبدهقانی مشغول و از کسب حلال قوت ساخته ، درسنهٔ ثلاث وعشرین اورا وفات رسید ، و از وی عقبی ماند ، مردی متدین ومصلح ، در فترت نخستین در سنهٔ تسع واربعین وخمسمائة کشته آمد درغارت ، ومردی ممیز وعالم ونیکو زندگانی بود ، وخواجه محمد عمیره احادیث روایت کند از قاضی ابونصر المحسن بن احمد الخالدی المروزی .

قال الشیخ محمدبن عمیرة نا علی بن الحارث(٤) البیاری نا القاضی ابوسعیدالحسن بن عبدالله السیرافی باسنادی صحیح که ابو الاسود الدئلی زیارت خانهٔ کعبه بجای آورد، وعیال وی با وی موافقت و مرافقت نموده بود ، واین عیال اوجمالی بکمال داشت ، گفتی که زلف او سلسلهٔ مشك است ، ومشك تبتی وعنبر شجری ازبوی اوبرشك است ، درکرشمهٔ او دلها را رستخیز است ، وسحر بابل درغمزهٔ او ودیعت است ودلبری اورا آیین وعادت است ، نرگس بیمار او دلها را بیمار داشت ، و کمان ابروی او جانها را باوسوسه وتیمار داشت ، گفتی زلف او دامی است ازشب برروی روز یا پردهٔ از دود برروی چراغ که هزارچنبر ازعنبر دارد ، چون این پوشیده قدم درمسجدحرام نهاد عمر بن ابی ربیعة المخزومی که درمغازله آیتی بود وبوی مثل زنند که اغزل من ابن ابی ربیعه(٥) اطناب مغازله ومداعبه را بامتداد اختصاص داد ، ابوالاسود را قضیت حمیت برزجروی حمل کرد وانشا کرد که

وانی لیثنینی عن الجهل والخنا وعن شتم اقوام خلائق اربع
حیاء واسلام و تقوی واننی کریم و مثلی قد یضر وینفع

وهمچنین خواجه محمد عمیره روایت کند باسناد خویش از قاضی خالدی مروزی که

(۱) کتاب شرح حماسه . (۲) داشته اند . (۳) در آنجا بنیاد گرمابه ساخته بود .
(٤) الشیخ علی بن الحارث . (٥) نص ، من ابی ربیعة و درنب ، من ربیعة.

روزی مجلس مصطفی صلوات الله علیه بصدور صحابه وصنادید عرب آراسته بود ، و در میان ایشان آفتاب نبوت وشارح وشارع شریعت مصطفی صلوات الله علیه نشسته ، و آسمان رسالت بهمت خویش برافراشته ، ومراکب شرف ازقاب قوسین در گذاشته . اعرابی بیامد شیطان جوانی را مطیع شده(۱) درخمار خمرجاهلیت دامن رعونت بربساط تجربت کشیده ، و سوسماری پیش مصطفی علیه السلام انداخت و گفت من بنبوت تو اعتراف نیارم تا این سوسمار چون هزاردستان بتوحید واقرار برسالت تو درسرایدن نیاید وستارهٔ لفظ از افق صوت او ندرفشد(۲) وشراب ایمان درقدح فرح نوش نکند(۳) ، که این حیوانی است که هرگز سخن آدمی نشنیده است ومحافل ومجامع ندیده است ، برلوح وجود وی قلم تصرف آدمی امروز رفته است وبرتخت بخت او مسایله اکنون متکا ساخته است ، آفتاب حیات او هرگز درحمل عمل(۳) نابوده ومرکب الفت وانس او بامردم ریاضت نایافته ، وبوی مثل زنند که اعقّ من ضب ، ولایرد(٤) الضب الماء واتعلمنی بضب اناحرشته . پس مصطفی صلوات الله علیه بدان لفظ گهربار خویش گفت(٥) یاضب ، حق تعالی آن سوسمار را آلت نطق مهیا گردانید تا بزبانی فصیح گفت لبیك یازین القیامة لبیك یاشرف القیامه ، پس سوسمار(٦) گفت من ربك ، سوسمار گفت الذی فی السماء عرشه وفی الارض سلطانه وفی الارحام علمه وفی القبور قضاؤه وفی الجنة رحمته وفی النار عذابه ، پس مصطفی گفت من انا ، فقال انت محمد رسول الله ، افلح من صدقك وخاب من کذبك ، اعرابی بگمارید(۷) ، مصطفی گفت یا اعرابی همانا خنده درین موضع دلیل استهزا باشد ، واستهزا [را] نتیجهٔ ناپسندیده است(۸) ، اعرابی گفت استهزا نیست ، که درین مسجد آمدم وبرروی زمین ازتو دشمن‌تر نزدیك من(۹) آفریدهٔ نبود وباز میگردم و ازتو دوست‌تر نزدیك من کس(۱۰) نیست ، فانا اشهد بالروح والقلب واللحم والدم والسمع والبصر والشعر والبشرة ان لا اله الا الله وحده لاشریك له وان محمدا عبده ورسوله

(۱) نص ، شیطان جوانی را مطیع . (۲) ندرخشد . (۳) نص ، اصل .
(٤) نص ، لاترد . (٥) بدان لفظ گوهربار گفت . (٦) نص ، پس سوسمار (۷) ش ، خندید یا تبسم کرد (در خطبهٔ کتاب نیز این کلمه را بمعنی خنده وتبسم استعمال کرده است) .
(۸) ناپسندیده باشد . (۹) نزد من . (۱۰) کسی .

اما پسراورا خواجه احمدبن محمدبن عمیره استاد یعقوب در کتاب لباب الالباب مدح گوید برین صفت[۱] که : علت درجة فضله واحمدت طريقته فی نظمه و نثره، وانقادله نهج البلاغة فهويسير فيه سير الجوادفی الارض الجهاد . وچون عمید ابوبکر القهستانی که دبیرومشیر سلاطین بود ازعراق بانیشابور رسید خواجه احمدبن محمدبن عمیره قصیدهٔ فرستاد بوی ، مطلع آن قصیده این بود که

بشری فان الدهر منجز وعده　　للشیخ مولانا و مطلع[۲] سعده

عمید ابوبکر قهستانی درمیان هردوبیت بیتی جواب گفت بربدیهه[۳] ، وخواجه احمد گوید درین قصیده

ستری علی رغم العد ومحله　　من حاله کمحله من مجده

ومطلع جواب ازانشای عمید ابوبکر قهستانی اینست که

ارجو بحمد الله لیس بحمده　　لطف اللطیف بسیدی وبعبده
* یااحمدبن محمدبن عمیرة اله　　جشمی ما جشمتنیه استاذه[٤]
اوتیت سؤلك خذرسولك[٥] انه　　معه بخاتم ربه و بشده
من غیرهذا الضرب کنت احبه　　لکن دهری طعنة فی کبده

و دیوان محمد عمیرة و دیوان پسرش احمد ورسایل ایشان زیادت ازپنج مجلد باشد ، ومن منظوم علی بن احمد بن محمد عمیرة

یاناهجا طرق الاداب محتکما　　علی الکتابة ایضاحا و تبیانا
انت الامام لنا فیما نحاوله　　ونحن طوعك اقرارا و اذعانا

الفقیه ابوالحسین محمدبن عبدالواحد البهمنابادی

من اولاد سیف الله خالد بن الولید ، نبیره و همنام او را فقیه ابوالحسین بهمنابادی من دیدم روز عید اضحی ، نزدیك پدرم آمد فی سنة ثمان و خمسمائة ،

(۱) نس ، برین صنعت و در نب ، بدین صیغه . (۲) لطالع . (۳) نس ، در بدیهه . (٤) سا . (٥) نس ، جد رسوله و درنب جدرسول .

واو جدامام سدید الدین ابرهیم مغیثی بود من قبل الام . و آن (۱) فقیه ابوالحسین را ولادت در بهمناباد ناحیت بوده است ، و اوشریك حاکم ابوسعید کرامه بوده است در استفادت از قاضی القضاة ابومحمد الناصحی و از امام احمد النجار المتکلم ، و آن[۲] فیقه ابوالحسین را شعر بسیار است ، و ازمنظوم او این بیت معروف است[۳]

ولوانی ملکت زمام امری　　لما قصرت فی طلب النجاح
ولکنی وجدت الآن رایی　　کرای البدن ایام الأضاحی
یسقن الی الردی فیطرن[٤] طوعا　　ولو یسطعن طرن مع الریاح
فذمونی و قلبی مستباح　　و ما قلب العذول بمستباح

وفقیه ابوالحسین بهمنابادی را که نبیرهٔ آن[٥] فقیه ابوالحسین محمدبن عبدالواحد بود برادری بود محمدنام ، والعقب من محمد هوالحاکم الامام صفی الدین ابوصالح احمد بن محمد حاکم مزینان وتاج الدین ابوالقاسم وغیرهما .

الامام ابوالحسن علی بن محمد الحنانی الواعظ

منشأ ومولد او سبزوار بوده است ، واوازایمهٔ اصحاب حدیث بود ، و اورا تا این سالها[٦] نسل وعقب مانده بود ، وخواجه ابوالقاسم عمرو چنانکه یادکرده آمد اورا مدرسه بنا کرد در نوکوی[۷] ، هنوز آن مدرسه معموراست ، واو از فرزندان حنان بن محمدبن حنان النیشابوری المیدانی بود . قال الاستاد ابوالحسن الواعظ الحنانی نا[۸] ابوالحسن محمدبن الحسین السمرقندی نا[۹] ابویعقوب یوسف بن مکی الریحانی بهمدان نا[۱۰] ابوالحسن علی بن ابرهیم القطان بقزوین نا[۱۱] ابوحاتم محمدبن ادریس الرازی عن محمدبن کثیر عن سفیان عن حبیب عن سعیدبن جبیر عن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه قال : ثلاثة من امتی یستغفرلهم السموات والارض و الملائکة ، العلماء والمتعلمون والاسخیاء ، وثلاثة من امتی لاتردلهم دعوة ، المریض والتائب والسخی ، فی حدیث طویل . وازمنابر بمقابر انتقال کرد استاد ابوالحسن الواعظ الحنانی فی شهور سنة ست عشرة واربعمائة بسبزوار ، وقبره فی مدرسته .

(۱ — ۲) واین . (۳) واز منظوم او این معروفتر است . (٤) نس ، فنظرن . (٥) که نبیرهٔ این . (٦) تا این زمان . (۷) نس ، در کوی .
(۸ - ۹ - ۱۰ - ۱۱) حدثنا .

الحاكم ابومنصور محمدبن احمدبن الحسين السويزی[1]

او را آثار وخيرات بسيار بود[2] بخسروجرد ، و ازبزرگان بسيار احاديث روايت كند ، قال نا[3] القاضی احمدبن الحسن الحرشی نا[4] حاجب بن احمدالطوسی نا[5] عبدالرحيم بن منيب نا[6] الفضل بن موسی نا اسمعيل بن ابی خالد عن نفيع عن انس انه قال قال رسول‌الله صلی الله عليه : مامن احديوم القيامة غنی ولافقير الاّ و ودّ انّه لم ينل من الدنيا الاّقوتا . واين حاكم ابومنصور درمشهد خسروجرد عقد مجلس داشتی پيش از آنكه مجدالملك قمی آنرا عمارت كرد ، ومنبر ازگچ وخشت بودی ، وبزرگان بسيار را ديده‌بود و ازيشان فايده گرفته ، و درآخر عمر باخسروجرد آمد . قال نا[7] القاضی ابوبكر احمدبن الحسن الحرشی نا[8] محمدبن يعقوب الاموی نا[9] ابومحمد بكربن سعد القرشی نا[10] شعيب بن يحيی قال نا[11] يحيی بن ايوب عن حميد الطويل انه سمع انس بن مالك يقول قال النبی صلی الله عليه اذا حضر العشاء والصلوة[12] فابدأوا بالعشاء .

و بدين اسناد روايت كنداز مصطفی صلوات‌الله‌عليه كه روزی درخانهٔ يكی از زنان بود بنوبت ، ازخانهٔ زنی ديگر كاسهٔ طعام آوردند ، اين زن كه نوبت او بود در رشك شد[13] وگفت در نوبت من مداخلت كردن برسوء ادب حمل افتد ومن بدين همداستان نباشم ، وكاسه بشكست وطعام بريخت ، مصطفی صلی الله عليه برخاست وبدست مبارك خويش كاسه باهم نهاد — واين كاسه ازچوب ام غيلان بود وگوشت در آنجا نهاد وبكار برد ، ورسول رانگاه‌داشت تااين زن كه نوبت او بود طعام پيش مصطفی صم آورد ، مصطفی بكاربرد ، وكاسهٔ درست بدان رسول دادتانزديك آن ديگرزن باز رساند[13] وكاسهٔ شكسته بعوض بدين زن داد كه آن كاسه شكسته بود ، صلوات‌الله عليه .

---

(۱) نس ، السوری و درنب ، تمام عنوان را چنين نوشته است ، الحاكم ابو - منصورالخسرو جردی . (۲) و اورا آثارو خيرات بود بسيار . (۳ . ٤) حدثنا . (٥ . ٦) حدثنا . (۷ - ۸) حدثنا . (۹) حدثنا . (۱۰ بكربن سهل القرشی حدثنا . (۱۱) نس ، اذا احضر العشاء والصلوة و درنب ، اذا حضر العشاء و اقيمت الصلوة . (۱۲) نس ، رشك برد . (۱۳) نس ، باز رسانند و درنب ، باز رسانيد .

(بيت دلشاديان)

ايشان خاندان ازكيا باشند ، وبيت ايشان در نشابور قديم است ، و خواجه ابوعلی سالار باايشان اتصال ساخته بود ، وناصح‌الدين ابوعلی دلشادی در ديه اباری تا بدين حد مقيم بود ، وجد ايشان ابويحيی زكريا بن دلشاد بن مسلم بن العباس الفرهاد- جردی بود ، و در ديه بزديغر تكاب بوده‌است ابومحمد عبدالله بن دلشاد البزديغری ، و سماع او بوده‌است ازامام محمدبن يحيی ، ومات ابن دلشاد هذاسنة ست‌عشرة وثلثمائة .

الامام المفتی احمدبن علی البيهقی الخسروجردی المعروف بابن فطيمة

اورا امام احمد فطيمه گفته‌اند ، و نظام‌الملك او رافرمود تا ازخسروجرد باسبزوار انتقال كرد ، و درمدرسهٔ خواجه اميرك نزلابادی ماوی‌ساخت ، او ازفحول شاگردان امام ابومحمد عبدالله بن يوسف الجوينی بود ، وعالم بود وحافظ ، وامام‌الحرمين هرفتوی كه ازبيهق بروی عرض دادندی جواب ننوشتی و گفتی فی فتواه غنية عن فتوی من سواه ، وپدرم امام ابوالقاسم گفت چون ازبخارا باز رسيدم ميان ما اجتماع افتاد ، ومسألهٔ قسمة الغنائم فی دارالحرب پرسيدند ، ودرآن خوض رفت ، امام احمدطريقت قاضی ابوزيد شنيده بود ، هم ازطريقت وهم ازبيان من تعجبها نمودومحمدتهاپيوست . واين امام احمد باامير ابوالفضل الميكالی اختلاف داشته بود ، واسانيد[1] عاليه است اين امام احمد را . قال الامام ابوحامد احمدبن ابی الحسن علی البيهقی نا ابومنصور عبدالقاهر بن طاهر البغدادی نا[2] ابوسهل بشربن احمدالاسفراينی نا[3] ابومحمدالهيثم بن خلف الدوری نا[4] الاعرج ابوابرهيم اسمعيل بن عبدالرحمن ناخالدبن يزيد[5] عن الحسن قال سمعت انس بن مالك يقول قال رسول‌الله صلی الله عليه : مامن امراة تخرج[6] بغير اذن زوجها من بيتها الالعنتها الملائكة حتی تعود[7] الی بيتها . واين امام اين ابيات ازامير ابوالفضل روايت كند ، وامير ابوالفضل اين معانی نظم داده‌است كه حكما گفته‌اند[8] : ارباب الدنيا كامثال الغذاء [والدواء] والداء ، فقال الامير ابوالفضل الميكالی رحمه‌الله .

---

(۱) واسناد . (۲ - ۳ - ٤) حدثنا . (٥) حدثنا خالدبن زيد . (٦) نس ، يخرج . (۷) نس ، يعود ، (۸) گفته اند كه .

طبقات الاخوان فینا ثلاث　　نبتلی و دهم علی العلات
فاخ کالغذاء لا بد منه　　کل وقت مثل اللبیب المواتی
فاتخذه للدین ثم لدنیاك تفز منهما بحسن النجاة
واخ کالدواء یسقی لدی الحا　　جة مثل الصدیق فی النائبات
واخ ثالث کداء عیاء　　وهو الاحمق القلیل الثبات
فاجتنبه وارغب بنفسك عنه　　انه لایسوغ فی اللهوات

والعقب منه القاضی الامام موفق الدین الحسین والحاکم علی. واین قاضی امام حسین یگانهٔ عهد بود درفضل و افضال، و ازجانب والده باپدرم خویشی داشت، وخانهٔ اورا بیت الضیافة خواندندی، و آن مروت که درخانهٔ او بود درآن روزگار در هیچ خاندان علما وایمه مثل آن نبود. توفی القاضی الامام موفق الدین الحسین بن الامام احمدبن علی المفتی البیهقی فی یوم السبت الثانی عشر من رمضان سنة ست وثلاثین وخمسمائة؛ وکان مأتمه کمأتم زیاد من کثرة البکاء والنیاحة، و در دیوان من اورا مرائی بسیار است که من انشا کرده ام(۱)؛ این دوبیت در کتاب وشاح بیاورده ام

وانی اذامات الحسین کقالب　　وقد زال عنه قلبه و حیاته
والف ربی بین روحی وروحه　　فمحیای محیاه و موتی مماته

و از وی عقب ماند قاضی امام ابومنصور احمد خلف صالح از سلف، اما روزگار انصاف هنر او نداد، روزگار دراز مارا با یکدیگر مرافقت (۲) وممالحت و مذاکرت بود، فلما اسخن الدهر باقذاء صروفه(۳) عینی فرق بینه وبینی، وانا انشد

فراق اخلائی الذین عهدتهم　　یعذب قلبی بالهموم اللوازم
وماذاارجی(٤) من حیاة تکدرت　　ولو قدصفت کانت کاضغاث حالم

و ازمنظوم قاضی امام ابومنصور احمد بن القاضی الامام موفق الدین الحسین بن

(۱) که انشا کرده ام. (۲) موافقت. (۳) نس و نب، ناقذا صروفه. (٤) نس، ماذا ارخی.

الامام المفتی* احمدبن علی البیهقی این ابیات [است] که درعهد صبی بمن نوشته است(۱) درجواب قطعهٔ که من بدو نوشته بودم.

الح علی عذل العاذلین　　و غادرنی الحبیب صریع بین
افیقا(۲) لائمی فلست ممن　　یؤثر فیه لوم اللائمین
فان هوی سلیمی قید تنی　　قیودا(۳) ما بها لی من یدین
سقی الله الحیا ودقا(٤) رهاما　　عهودا بینها کانت و بینی
فما للجود من یده تراخ　　هما والله مثل التوأمین
تراه عند بذل المال سمحا　　ضحوك السن طلق الحاجبین
و عفو نواله من غیر کد　　علی ما فیه اعدل شاهدین
قرات کتابه لما اتانی　　فکان به جلاء الناظرین
و جاوز شعره الشعری محلا　　و دون علاه اوج المرزمین
بابیات لطاف معجزات　　بها شرفی ومفتخری وزینی
و الفاظ عذاب زاهرات　　عذوبتها کنجوی العاشقین
وفاق اکابر الدنیا جمیعا　　اذاعد امرؤ بالاصغرین

﴿ الامام ابوعلی الحسین بن علی اخ الامام المفتی احمدبن علی ﴾

او را مسموعات بسیار بود، وپسرش امام ابوعبدالله فقیه و زاهد بود، در جوانی بجوار رحمت حق تعالی(٥) انتقال کرد، و امام ابوعلی از امام ابوالحسین الفارسی روایت کند از ثقات: انه سئل رسول الله صلی الله علیه عن الصلوة فی ثوب واحد، فقال علیه السلام اولکلکم ثوبان.

﴿ الامام الادیب ابوالفضل الحسن بن علی البحروی ﴾

جد او از دیه بحرو بوده است ازحدود نیشابور، اما مولد ومنشأ در دیه صدخرو بوده است، ومن پسراورا دیده ام یحیی نام، واین ادیب حسن بحروی شاگرد امام عبدالقاهر بود درنحو، و استاد یعقوب ذکراو در کتاب لباب الالباب اثبات کند(٦)

(۱) احمدالبیهقی این ابیات است که بمن نبشته است. (۲) نس، افیق. (۳) نس، قبورا.
(٤) نس و نب، ورقا. (٥) برحمت حق تعالی. (٦) یاد کند.

و گوید : بشره اصدق بشیربانه خیـرعشیر ، وفقیه اجل برادر نظام الملك او را در نیشابور ارتبـاط کرد برای تأدیب فرزندان خویش امیرابوالحسن طاهر و وزیر امام شهاب‌الاسلام عبدالرزاق ، و اورا دیوان شعر است ، واز منظوم او این قصیده است که باستاد یعقوب نویسد .

هذا جواب محب غیر محبوب   و خط طالب‌و د غیـر مطلوب
اقول والقلب یغلی[1]فی تقلبه   والعین تسکب‌ماءاً غیرمسکوب
مانال‌یعقوب من فقدان‌یوسف‌ما   قدنلت اضعافه من بین یعقوب
شیخ‌الائمة مقدام اخی‌کرم   مبجل‌بنساب الفضل منسوب[2]
لولا المشیب ولولاریثة عرضت   فی رکبتی وفی بعض العراقیب
لزرتـه کل یـوم غیر مقتصر   علی السلام بود جدّ مربوب
و کنت فیه باسمعیل مقتدیـا   اذا کان‌صاحب‌وعدلا کعرقوب[3]

الادیب ابوسعید محمدبن ابرهیم بن احمدالخسرو آبادی

اختلاف داشته است بجد جدم امام ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف ، و اورا تصانیف واشعاربسیار است ، واگرچه مولداو دیه خسروآبادبو دموطن‌ومنشأنشابور بود[4] ، ومردی ورع و متحرج بود ، گویند چهل سال دستی جامه داشت و دستاری مکوّر که روز آدینه برای نمازجمعه درپوشیدی ، چون باخانه‌رسیدی درصندوق‌نهادی، و باجـامهٔ نماز جمعه نزدیك هیچ مخلوق نرفتی ، وازتصانیف‌او کتاب‌الهدایه است و کتاب الغنیة فی‌التصریف ، و او اختلاف داشته بود باستاد امام‌اسمعیل‌بن عبدالرحمن الصابونی ، وقال‌نا[5]اسمعیل بن عبدالرحمن‌نا[6]ابومحمد عبدالله بن حامدالاصفهانی‌نا[7] ابویعقوب اسحق بن ابرهیم الحافظ نا[8] هلال بن العلاءالرقی‌نا[9] ابی‌نا[10] اسمعیل بن عباس[11]عن سفیان عن لیث عن‌عبدالله بن عمران النبی‌صلی‌الله علیه قال : للمؤمن عند افطاره دعوة مستجابة .

(۱) نص ، یقلی . (۲) نص ، بساب الفضل مسلوب . (۳) نص ونب ، لعرقوب
(٤) اما منشاء و موطن او نیشابور بود . (٥ - ٦ - ۷ - ۸ - ۹ - ۱۰) اخبرنا .
(۱۱) العباس .

الشیخ ابوالقاسم یوسف بن یعقوب البیهقی الجشمی

از قصبهٔ جشم بوده‌است از اقارب امرا و رؤسا ، و استاد یعقوب در حق وی گوید : اخذ بقسم وافر من‌الادب حتی‌صار طرازالبردبه الحسب والنسب ، و اورا نعمتی‌حلال‌ومباح موروث[1] بود ازسلف ، وباستاد یعقوب بن‌احمد النیسابوری‌نویسد

ابو یوسف صدرالافاضل کلهم   وبدرهم‌مابین شرق الی غرب
اقلب طرفا لااری ثانیا لـه   ولامن‌یدانیه من‌العجم‌والعرب
ولم‌تکتحل[2]عینی‌بلقیاه‌ساعة   ولـکننی اهواه‌فی‌البعدوالقرب

الشیخ‌العالم ابوالقاسم حمزة بن الحسین البرزهی البیهقی

مولد او دیه برزه بوده‌است[3] که آن دیه‌را بیزك خوانند ، و اورا تصانیف بسیار است ، یکی‌از آن کتاب‌الفصول وکتاب محامد من‌یقال له ابومحمد وکتاب محاسن من قیل‌له ابوالحسن ، و ذکر او درکتاب دمیةالقصر واشعاراومثبت‌است ، وامام‌علی‌بن ابی صالح الخواری گوید درحق وی[4]

قل لأبی القاسم المرجی[5]   سواد عین السراة[6] حمـزه
ضاعف قرب المزار[7] شوقی   واعتل جسمی فصار همزه[8]
لوکان شخصی یطیع قلبی   لزرت لکن علمت عجزه
یا سید امنعمـا احبـه[9]   لخائف رام منك حرزه[10]
لازلت فی حومـة المعـالی   یا برزهیـا ابـا لـبرزه
فمـا سجی اللیل او تفـری   صبح ادام الاله عزه

فاجابه البرزهی

شعر علا الشعریین عزة   لو شـاعر البحتری عزه
اکرمنی بارع خبیر   به ادام الاله عـــزه
رایت نفسی و قدرأنـه   کثیرا فی وصال عزه
خرجت اوکدت‌عن‌اهابی   لحسن ذاك القریض هزة

(۱) حلال و موروث . (۲) نص ، و لم یکتحل . (۳) بوده است از بیهق .
(٤)درمدح وی . (٥)نص، المزجی . (٦)نص ، سراة . (۷) نص ، الزار(۸)نص ،حمزه .
(۹)کذا ، ودرنب ، احبه . (۱۰) نص ، حمزه .

كاننى غيطل مضـــل　　شاهدبعد(۱) الضلال فزة

يفديك من كل مايحاشى　　صديقك البرزهى حمزة

وديوان شعر برزهى ده‌هزار بيت زيادت باشد ، و اتفاق چنان افتاد كه‌برخلاف عادت وسيرت فضلا غفلت سرمايه داشت وقضاى شهوت پيرايه ، و ازخير وخبرت فارغ بود وهوارا بجان پذيرفته و از مدرج صواب بگشته ، وسكران ملتخ(۲) از دار دنيا بدار آخرت انتقال كرد فى‌شهور سنة ثمان(۳) وثمانين و اربعمائه . و امام على‌بن ابى‌صالح الخوارى گويد درمرثيت وى

تـوفى ابوالقاسم البرزهى　　و كان به بيهق قـد زهى

فـلم لا تنوح عـلى فضله　　و عقد دموعك لم لايهى

لقـد كنت صاحبه مدة　　وقد فزت منه بمـا اشتهى

و ضاعت تصانيفه بعـده　　و كانت تعـز لديه فهى

و كان يبجل عند السراة　　و عمـا يحاول لم يجبه

فاما تناهى به عمـره　　فطيب(٤) مـساعيه لاينتهى

والعقب‌منه‌ابو المعالى ، وكان رئيسامتجملاذامروة، والعقب‌منه‌على وسعدالملك ابو القاسم ، ولهما اعقاب بقرية برزه .

الحاكم الامام ابوسعد المحسن بن محمدبن كرامة البيهقى

مولد ومنشأ اوقصبهٔ جشم بوده‌است ، و اورا دراصول و درفقه تصانيف‌بسيار است ، چون عيون‌المسائل وشرح‌العيون وامثال اين چون تحكيم العقول و غير آن . و تفسيرى لطيف تصنيف ساخته است بيست مجلد، و درشروط تصنيفى لطيف دارد ، تفقه درمجلس قاضى ابومحمدالناصحى كرده است ، و باامير ابوالفضل الميكالى اختلاف داشته‌است(٥)،واحاديث ازامام‌ابوعبدالرحمن السلمى(٦)وامام‌ابوالحسين‌عبدالغافر بن(۷) محمدالفارسى روايت كند ، وامام على‌بن ابى‌صالح الخوارى گويد در مدح وى

(۱) نص ، بعش . . (۲) نص ، مليح و درنب ، ملخ (و ملتخ بر وزن ممتد بمعنى مست طافح است) . (۳) ست . (٤) نص وطيب و درنب ، فطفت . (٥) اختلاف داشته . (٦) نص ونب ، النبلى . (۷) و امام ابوالحسين‌الغافربن .

الا ياضار با فى‌الارض اقصر　　فما تبغيه عند ابن الكرامة

اقول لمن غدا يبغى‌مزيدا　　*عليه‌علمت‌انك(۱)فى‌الكرى، مه

اليس يقابل الطلاب مهمـا　　تلقـوه ببـر او كـرامة

* بـه جشم مبوأ كل صدق　　فذا كالريم وهى له كرامة(۲)

ابا سعد بقيت فكل شخص　　يروم الفضل حقا منك رامه

وامام مسعودبن على‌الصوابى گويد درحق وى

ابا سعد جـزيت بلا نهـاية　　اراك بلغت فى‌التصنيف غاية

وخلصت القلوب الغلف حقا　　واوضحت الشريعةوالهداية

وفى سورالمحامد والمساعى　　مناقبك الشريفة صرن آية

والعقب منه‌الحاكم محمد وابن‌اخرصغير ، والعقب من‌الحاكم محمد ، الحاكم عفيف‌القضاة هادى والحاكم الموفق و ابن‌آخر وبنت فى‌حبالة نجم‌الدين محمد العمارى رحمه‌الله . والعقب من الحاكم عفيف‌القضاة هادى ، الحاكم ابوسعدالمحسن . توفى الحاكم محمد فى‌شهور سنة ثمان عشرة وخمسمائة ، وتوفى الحاكم هادى فى‌شهور سنة(۳) خمس و خمسين وخمسمائة ، وتوفى ابنه‌الحاكم*ابوسعد بدهستان بعد ابنه ، ولد بقصبة جشم ، وله الحاكم الامام معين‌الدين محمد . وحاكم(٤) ابوسعدبن هادى صاحب نظم‌ونثربود، و اورا اشعاربسيار بود ، واستفادت او از امام ادريس‌بن على‌البيارى اتفاق افتاده‌بود، و در مرو از امام العالم ابوالفضل الكرمانى * رحمة‌الله عليه اجمعين (٥) . وحاكم امام ابوسعدالمحسن بن محمدبن كرامة بن محمدبن احمدبن الحسن بن كرامة بن ابرهيم بن اسمعيل بن محمدبن ابرهيم بن محمد الحنفية بن على‌بن‌ابيطالب بود عليه‌السلام(٦) ، و او سيزدهم بطن بودازمحمد حنفيه(۷) وچهاردهم بطن ازعلى‌بن ابى‌طالب عليه‌السلام (۸)، وايشان علوى اند ، اما بدين نسب معروف نباشند(۹) ، و شهرت نجسته‌اند ونيافته اند(۱۰) .

(۱) نص ، علمته انك ، (۲) سا ، (۳) فى سنة . (٤) از نشان ستاره تا اين جا درنب . اضافه است ، و در عبارت‌ظاهراً تحريفى شده و بايد چنين باشد : ابوسعد بدهستان بعد ابيه ، وله ولد بقصبة جشم و هوالحاكم الامام معين الدين محمد . و حاكم . (٥) سا . (٦) عليه السلام‌بود ، (۷) از محمدبن الحنفية ، (۸) از امير المؤمنين على بن‌ابى طالب ٤ ، (۹) نص ، نباشد ، (۱۰) سا .

الحاكم ابوعبدالله محمدبن ابرهيم بن بهرام

از فقهای عهد وفضلای خواربود، واختلاف داشته بود باامام شریف ابوالفتح ناصربن الحسین العمری و باامام زین الاسلام ابوالقاسم القشیری و باامام اسمعیل الصابونی[1] . *واو را اشعار بسیار است ، شهادت یافت درقصبهٔ خوار بیهق فی رمضان سنة اثنتین وتسعین واربعمائة[2] . وامام علی بن ابی صالح الخواری گوید رحمه الله[3] مرثیت وی

لقد نصحت ابن بهرام[4] وقلت له	لاتمکنن[5] بها اوغادر الغدرة
هم الاجانب لایغررك با رقة	من بشرهم واحترزواهرب من الشررة
لم یقبل النصح حتی اغتاله نفر	یقود هم احمر العینین والشعرة

شیخ القضاة ابوعلی اسمعیل بن الامام المحدث[6] احمد بن الحسین البیهقی

شیخ القضاة را[7] من دیدم، بزرگترین روات احادیث بود درعهدخویش ، ومرا ازوی سماع احادیث است وقتی که با دیه آباری آمد درشهور[8] سنهٔ ست وخمسمائة، وفضایل ومناقب پدر وی امام احمد بیهقی در آن طبقات یاد کرده آمد ، ومدتی قضای خوارزم برسم وی بود[9] ، وبرادراو ابوعبدالله محمد ازعلما ومحدثان بود[10] ، توفی فی شعبان سنة اثنتین وثمانین واربعمائة ، ومات شیخ القضاة بقریة اباری فی جمادی الاخرة سنة سبع وخمسمائة . والعقب منه کماتقدم القاضی احمد . ونسل آن خاندان[11] انقراض و انقطاع پذیرفت ،

ابوسعد احمد بن محمدبن یوسف العدل

مولد او خوار بیهق بوده است ، پیری بود بهی المنظر[12] طیب المخبر ،

(۱) صابونی . (۲) درب ، بجای این سطر چنین نوشته است ، و او را اشعار بسیار است ، و لست بشاعر مولای لکن - بمدحك جاد طبعی فی مرامی - فما ارض اکون بها مواتا - ولا شغل اباشر ف الغلام (کذا) - ولو ولیت حکم اهل نظر (کذا) - لنفذت القضاء بغیر حامی - و او را اشعار بسیار در آثار فی الاخبار مذکور است • قتل فی لیلة السادس عشر من رمضان سنة احدی و تسعین ، و عمره ثلاث وسبعون سنة . شهادت یافت در قصبهٔ خوار بیهق فی رمضان سنة اثنتین و تسعین ، وفی روایة آخر(اخری) کماذکرنا والله اعلم (۳) سا . (٤) نص ، ابن بهرام . (٥) نص ، لا یمکنن • (٦) سا . (۷) نص ، شیخ قضات را . (۸) فی شهور . (۹) برسم او بود ، (۱۰) نص ، از علمای محدثان (۱۱) این خاندان . (۱۲) پیری بهی المنظر .

و اورا اسانید عالیه بود[1] مقام او باستراباد بود ، و آنجا اولاد واسباب و اصحاب داشت[2] . قال نا[3] ابومحمد عبدالملك بن احمدالرازی قراءة علیه بالری قال نا[4] الصاحب کافی الکفاة ابوالقاسم اسمعیل بن عباد بن عباس املاءاً فی دارهسنة اربع و ثمانین وثلثمائة قال نا[5] والدی عبادبن العباس نا[6] جعفربن محمدالمستفاض الفریابی[7] قال نا[8] هشام بن عمارالدمشقی نا عمربن واقد نایونس بن میسرة عن ابی ادریس الخولانی عن معاذبن جبل عن النبی صلی الله علیه انه قال : نصرالله عبدا سمع کلامی ثم لم یزدفیه ، فرب[9] حامل الی من هواوعی منه .

ابوالحسن علی بن احمدبن حسنکا الفقیه الدیوری

مولد او دیه دیوره بوده است ، و اورا فقیه متقی گفته‌اند و اوشاگردامام اسمعیل بن عبدالرحمن الصابونی بود . قال نااسمعیل بن عبدالرحمن الصابونی ناابونصر محمدبن علی بن فضلان نامحمدبن الحسین القطان نامحمدبن عبدالوهاب ناالحسین بن الولیدناشعبة عن یعلی عن عطاءعن ابیه عن عبدالله بن عمر[10] انه قال قال رسول الله صلی الله علیه : رضی الله فی رضی الوالدین وسخط الله فی سخط الوالدین .

الشیخ ابوبکر الربیع بن ابی سعدبن ابی علی[11]

از دیه باغن و دلقند بوده است ، و ازعلمای عهد ممیز . قال نا ابوحفص بن مسرور نا ابوعمرو اسمعیل بن نجیدالسلمی نا ابواسحق عمران بن موسی السجستانی الجرجانی نا ابرهیم بن المنذر الحزامی نا حفص بن عمر عن ابی الزناد[12] عن الاعرج عن ابی هریرة[13] انه قال قال رسول الله صلی الله علیه تعلموا الفرائض وعلموه فهونصف العلم وهو اول ماینتزع من امتی . وبهذا الاسناد[14] عن النبی صلی الله علیه فی قوله تعالی وکان تحته کنزلهما ، قال کان تحته صحف العلم .

ابوعلی لاحق بن یوسف البیهقی

از دیه باغن بوده است ، توفی فی شوال سنة خمس وخمسین واربعمائة وپیر

(۱) باشد . (۲) نص ، و اورا آنجا اولاد و اسباب واصحاب بود . ۳۱ - ٤-٥) اخرنا . (٦) عبادبن عباس اخبرنا . (۷) نص ، الفرمانی و درب ، القرمای (۸) اخبرنا (۹) نص ، فرت (۱۰) نص ، عن ابنه عن عبدالله بن عمرو . (۱۱) ابی سعدبن علی البیهقی • (۱۲) نص ونب ، عن ابی الزیاد(۱۳) عن ابی الزیاد الزناد عن ابی هریره (۱٤) نص ، الاستاد .

او شیخ سعید عباد بوده‌است[١] ، و اورا اسانید عالیه است ، وشعر تازی وپارسی‌باشد اورا ، و از اشعار او این دوبیت سایراست که در وداع گوید[٢]

رفتم و وداع من[٣] زدل باید کرد — وزخون دو دیده خاك گل بایدکرد
گر نیك بدم مرا دعا باید گفت — ور بد بودم مرا بحل بایدکرد

الامام ابوعبدالله محمد بن احمد الفقیه من خوارالری هوالامام ابوعبدالله محمد بن احمد بن با خراسان[٤] الخواری

از خواروری‌ومنشأ او درخسروجرد بوده است ، و بامام حافظ احمد بیهقی اختلاف داشته است وبشیخ ابوبکربن‌الحارث الاصفهانی ، و بر وی کتاب مولدالنبی علیه‌السلام فرو خوانده است ، و در نیشابور این کتاب از وی سماع کردندی[٥] .
و اورا دو پسر بود امام ابو محمد عبدالجبار [٦] وحاکم امام عبدالحمید ، وایشان هر دو بامام‌الحرمین اختلاف داشتند ، امام عبدالجبار امام جامع منبعی بود و مفتی نیشابور [٧] سالهای بسیار بعداز وفات عمر السدیمی[٨] ، و وفات او بود نزدیك بسنهٔ اربعین وخمسمائة . والعقب منه‌الشیخ محمد والامام الاجل ظهیرالدین نادرالدهر عبدالجلیل ـ که یگانهٔ روزگاراست درعلوم اسلام و علوم حکمت و متخلق باخلاق حکمای بزرگ ـ والشیخ‌رشید وغیرایشان . وامام‌عبدالحمید مدتی‌حکومت خسروجرد تیمار داشت ، پس استعفا خواست ، و هر دو برادر عمر دارز یافتند در علم وطاعت و وحرمت وبرخورداری ازعلم . وعقب ازحاکم امام فخرالقضات عبدالحمید ، شمس‌الدین ابوالقاسم مانده است *اطال‌الله بقاه [٩] .

مقدم‌الرؤساء منصور بن محمد بن اسحق

رئیسی بزرگوار بود درناحیت بیهق ، عالم باسباب سیاست و ریاست ، و او

(١) و نبیرهٔ او شیخ سعید عبار بوده . (٢) که روز وداع گوید . (٣) درنب ، رفتم و وداع ما نوشته . و ظاهراً (رفتیم و وداع ما) بوده است (٤) کذا و درنب ، ما خراسان (٥) این کتاب علما و ایمه از وی سماع کردندی (٦) نس ، امام محمد عبد الجبار . (٧) امام جامع و مفتی‌نیشابور بود . (٨) کذا و درنب ، السدمی . (٩) سا .

شاخی‌بود از دوحهٔ نظام‌الملك[١] چنانکه یاد کرده‌آمد ، و اورا اسناد[٢]عالی است . قال نا ابومسلم عبدالله بن‌المعتز بن منصور الساکن بقریة نزلاباد[٣] قال نا ابوالحسین احمدبن محمدبن احمد الخفاف نا ابوالعباس محمد بن اسحق[٤]بن ابرهیم الثقفی السراج نااحمدبن موسی‌العسکری نا محمدبن سابق عن‌ابرهیم‌بن طهمان عن‌الحکم‌عن‌عبدالرحمن‌بن عوسجة عن البراء بن عازب عن النبی صلی‌الله علیه انه قال : ان‌الله وملائکته یصلون علی‌الصف الاول . وعزیزالملك ابوالفتح محمدبن محمدالخشاب که دبیرسلطان ملکشاه و طغرایی سلطان سنجر رحمه‌الله بود درمرثیهٔ مقدم‌الرؤساء منصور گوید .

صلی علیك‌الله من ماجد — بکل خیر فیه مذکور
قبرت والمجد فقوموا بنا — نبك علی‌المجد و منصور
لله ذاك الحر من هالك — بالدین والعفة مشهور
ان اظلم العالم من فقده — وخفت [٥] فیه عوز النور
فثق بشبلیه فقد اطلعا — شمسین فی طخیاء دیجور

و شرف‌الدین ظهیرالملك علی‌بن الحسن گوید درمرثیهٔ وی

ضاعت خراسان و انحل النظام بها — و بدلت من صفایا صدقها الزورا
بفقد ها مجتبی السلطان سیدها — مقدم الرؤساء الشیخ منصورا
قد عاش بالعرف والمعروف مشتهرا — حتی ثوی فی جوارالله مشکورا

ابنه الرئیس العالم المختص[٦]شمس‌الرؤساء ابوالحسن علی

او نیابت وزارت از جهت فخرالملك المظفربن نظام‌الملك تیمار داشت ، و خواجهٔ بود بامروت تمام ، وهر که ماه رمضان برمایدهٔ او افطار کردی ازفقرا تا سال دیگر تیمار اسباب‌معاش او داشتی ، و درآخر عمر انزوا اختیار کرد ، وبرسر آب‌قصبهٔ سبزوار صومعهٔ ساخت ، و طایفهٔ از صلحای متصوفه با وی در آن صومعه متوطن گشتند ، ومدایح او تازی وپارسی[٧] مجلدی منصف ضخم است ، وازمنظوم او این ابیات است* که پدر خویش را گوید[٨]

(١) عالم باسباب‌ریاست و سیاست و او شاخی از دوحهٔ نظام‌الملك بود . (٢) نس ، استاد . (٣) نس ، نزالاباد . (٤) نس ، محمد بن عباس . (٥) وخیف . (٦) سا . (٧) ازتازی‌وپارسی . (٨) سا .

رئیس نمت فی کل فن و سودد — له همة فوق السماکین والنسر
توقل طود المجد مذکان یافعا(۱) — بعرض زکی طیب الاصل و النجر
اتینك یا بدرالزمان و صدره — بعذراء من غرالقصائد والشعر
اذا انشدت فی مجمع طارفی الوری — و ساربها الرکبان فی البلد القفر
تضوع منها طیب لفظ کانه — تضوع مسك فائق العرف والقطر

وتوفی فی رمضان سنة تسع عشرة وخمسمائة . وامام علی بن ابی صالح گوید در مرثیهٔ وی(۲)

صبرا جمیلا یا بنی منصور — فلقد رایتم یوم نفخ الصور
بکسوف شمس المجد فی راد(۳) الضحی — من بعد تعمیم الوری بالنور
من للفتوة والمروة و القری — من للندی والبذل للمیسور(٤)
یا آل منصور علیکم لم یعد — عید الصیام ببهجة وسرور

ابنه الاوسط الرئیس العالم المحدث الحاجی بن محمدبن منصور

بزرگی بود یگانه در فضل ومروت وعفت، ومدایح بسیار افاضل درباب او نظم داده‌اند که دربیشتراز آن باستغفار حاجتمند نبودند، اقضی قضات بغداد زین الاسلام ابوسعد محمد بن منصور گوید درحق وی جواب(٥)

اتی شعر یفوق الشعرین — ویزری حسنه بالنیرین
الذمن التصابی والتصافی — واحلی من وصال العاشقین
نماه معشر عز کرام — حماة الملك من وهن وشین
بنو اسحق قدفخروا وباهوا — ببدرالدین شمس المشرقین
محمدبن منصور جواد — عفیف النفس وهاب الیدین

و استاد(٦) امام احمد میدانی را قصاید بسیار است در مدیح(۷) وی . و از منظوم خواجه محمد رحمه الله(۸) این دو بیت است مشهور(۹) . اگرچه دیوان او بیست طبق کاغذ باشد

(۱) نص ، ناقعا و در نب بالعا . (۲) گوید مرثیهٔ اورا . (۳) نص ، زاد . (٤) نص ، للسهور . (٥) سا ، (٦) و استاد ما . (۷) منح . (۸) سا . (۹) این دو بیت است مشهور گوید .

خدمت فضلی اعواما مجرمة(۱) — لعل یوما من الایام ینفعنی
فما انتفعت به والحال(۲) یشهد لی — یا لیت معرفتی ایاه لم تکن

القاضی الرئیس الامام ابوالحسن السیدی(۳)

هوالامام ابوالحسن محمدبن الامام ابی‌بکر عبدالله بن الامام المؤید الملقب بالسیدی ابی المعالی عمربن قاضی القضاة الامام ابی عمر محمد بن ابی سعد الحسین بن محمدبن یحیی البسطامی . وامام موفق وامام مؤید نبیرگان امام شمس الاسلام ابوالطیب سهل بن محمد الصعلوکی بودند ، امام ابوالحسن السیدی و برادرش ابونصر المؤید هر دو از نیشابور باخسروجرد انتقال کردند ، وامام ابوالحسن السیدی باامام الحرمین اختلاف داشته بود ، ویك چند قضای ناحیت بیهق تیمار داشت ویکچند ریاست بنیابت اجل جمال الدین الحسین بن علی البیهقی ، و در ریاست نافذ الامر نبود ، و توفی بخسروجرد لیلة الجمعة الخامس والعشرین من شهر ربیع الاول(٤) سنة ثلاث و ثلاثین وخمسمائة ، و اورا اتصال مصاهرت بود باهمراه(٥) شرف الرؤسا ابوعبدالله محمدبن الرئیس حمزة بن الفقیه الرئیس ابی عبدالله محمدبن یحیی ، و اورا سه پوشیده آمد درآخر عمر ازترکیهٔ که کنیزك اوبود . ومات اخوه ابونصر المؤید فی سنة سبع وعشرین وخمسمائة بخسروجرد رحمة الله علیه .

ابوالحسن علی بن ابی علی احمد بن محمد الفلفلی(٦) البیهقی

اندر خسروجرد(۷) مولد ومنشأ او بوده است ، و اورا سماع احادیث بوده است از ابو زکریا یحیی بن ابرهیم المذکر عن الاصم .

الفقیه احمد بن(۸) ابی علی السوری البیهقی

او پدرحاکم ابومنصور بود ، وذکر حاکم ابومنصور وبرادرش اثبات افتاد پیش ازین ، و از اولاد او بود امام ابوالفضل احمد بن الحسن بن احمد بن ابی علی السوری ، ومرا باوی صداقت صادقه بود ، و او خال فرزندان قاضی امام موفق الدین الحسین بن

(۱) نص ، اقواما مخرمة و درنب ، اعوانا مجربة . (۲) و الله . (۳) نص ، العلوی (٤) من ربیع الاول . (٥) ؟ . (٦) نص ، الفلفل . (۷) در خسرو جرد ، (۸) نص ، الفقیه احمد بن الفقیه احمدبن .

الأمام المفتی احمدبن علی البیهقی بود، فرمان یافت فی شهور سنة ست و عشرین و خمسمائة ، رحمةالله علیه.(۱)

﴿ ابوالحسن علی بن محمد بن حمدون الفسنقری ﴾

از دیه فسنقر بوده است ، حدیث روایت کند عن ابی زکریا عن الأصم عن ابن عبدالحکم ، و او مردی زاهد وعابد وعالم بود ومحدث ، واو باسناد(۲) صحیح روایت کند از مصطفی صلوات‌الله علیه که او گفت : اذا اعطی الله احدکم خیراً فلیبدأ (۳) بنفسه واهله وانافرطکم علی الحوض . و اوشاگرد امام ابوحامد الاسفراینی بود دربغداد، رحمةالله علیه (٤) .

﴿ الشیخ ابوبکر بن المعتز البیهقی ﴾

اورا مولدومنشأ دیه نزلاباد(٥) بوده است ،ومن اورادیدم ،و او از ملازمان مجلس شمس الرؤسا ابوالحسن علی بن منصور بود، و از ابوزکریا عن الأصم جدّ او(٦) روایت کند باسنادی صحیح از رسول صلوات‌الله علیه ـ راوی حدیث سراقة بن جعشم ـ انه قال خطبنا رسول‌الله صلی الله علیه فقال :خیرکم المدافع عن عشیرتی وعن اهل بیتی واصحابی.

﴿ المقری ابوعبدالله محمدبن عبدالعزیز البیهقی ﴾

او از دیه کهناب حمویه بوده است ، روایت کند از ابوزکریا از اصم بدان روایت که یاد کرده آمد عن رسول‌الله صلی‌الله علیه انه قال : من اظل رأس عابر(۷) اظله‌الله یوم‌القیامة ، ومن بنی مسجدا یذکر فیه(۸) اسم‌الله تعالی بنی‌الله له بیتا فی الجنة.

﴿ الامام ابوذر محمد بن محمدالمطوعی النیشابوری ﴾

هو ابوذر محمد بن ابی‌الحسین محمدبن ابی‌القاسم عبدالرحمن بن محمدبن الحسن بن طلحة بن علی بن رجب ـ از فرزندان ابوذر الغفاری ـ برادر ابوالحسین عبدالواحد بن محمد بود . جمله اسلاف این ابوذر علماء غزاة و مطوعه بوده‌اند . توفی الفقیه ابوذر المطوعی [فی] الثالث عشر من شوال سنة احدی واربعمائة . وعقب اوفقیه ابوبکر عبیدالله(۹) وابوسهل باسبزوار انتقال کردند ، وایشانرا خواجه ابوالقاسم عمرو

---

(۱) سا . (۲) باسنادی . (۳) نس ، فلیبدو . (٤) سا . (٥) نس نزالاباد .
(٦) نس ، حذاو . (۷) نس ، غاز . (۸) نس ، فیها . (۹) عبدالله .

چنانکه یاد کرده آمد مدرسه بنا کرد در محلهٔ شاد راه ، و از آن امروز زیادت اثری نمانده است . وعقب از ابوبکر عبیدالله(۱) بن ابی‌ذر ، قاسم بود . وعقب ازقاسم ، علی و رشیدالائمة ابوسعد المحسن بن (۲) ابی‌القاسم بن ابی‌ذر که زنده است ، و اورا اولاد و اعقاب است ، منهم الحسین المؤذن المعلم وناصر ومحمد .

﴿ الامام نجم‌الائمة ابوسعدالمحسن بن القاسم کامه ﴾

اواز فرزندان سپهبد علی بن کامه بود ، وذکر علی بن کامه(۳) اثبات افتاد پیش ازین . ونسب او المحسن بن القاسم(٤) بن الحسن بن علی بن کامه(٥) الاسفهبد . واین علی کامه رادوپسر بود ، شاه فیروز وابرهیم ، واین امام ابوسعد شاگرد جدپدرم بود حاکم امام ابوعلی وشاگرد حاکم امام ابوسعد کرامة. توفی الأمام ابوسعد بسبزوار یوم الثلثاء منتصف ربیع الاول سنة سبع وعشرین وخمسمائة ، والعقب منه الامام علی .توفی علی بن ابی سعد کامه فی شهور سنة خمسین و خمسائة ، والعقب منه ابوسعد المحسن . والعقب من اخیه ابی جعفر بن القاسم کامه ، الحاجی المتسب المعرف (٦) ابوالقاسم علی . ولاخیه الاکبر ایضا عقب بکروزد .

(السیدالرئیس العالم ابوالحسن محمدبن علی بن ابی علی احمدبن ابی‌الحسن محمد بن ابی‌منصور ظفر الزبارة العلوی الحسینی)

خواجه علی بن الحسن بن ابی‌الطیب درکتاب دمیة‌القصر در حق وی گوید : کریم طرفاه تنوس علی العلم والشرف ذؤابتاه . و او احادیث روایت کند از حاکم ابوعبدالرحمن محمد بن احمدالشادیاخی و از امیر ابوالفضل المیکالی ، و اورا لقب جمال السادة ذواللسانین بود ، درمدایح(۷) نظام الملک گوید

اطیب نسیم هجت من مطلع الفجر وصوب حیاجادت به دیمة تجری
الما علی عصر الشبیبة بلغا الیه سلامی جدا عنده ذکری
وقال لیهن بنی اسحق ارجاء دولة تدور علی(۸) قطب الزیادة والوفر
یدبرها خیراتها(۹) و یدیرها علی نهر جار یمد بلاجزر

---

(۱) عبدالله ، (۲) ابوسعدبن . (۳) علی کامه ، (٤) نس ، ابی‌القاسم (٥) بن الحسن بن علی بن ابراهیم بن علی کامه . (٦) المعروف ، (۷) و در مدح . (۸) نس ، الی ، (۹) نس ، مدبرها حیزتها .

اهو الشیخ تراه   ام تری شیخا سراه
غاب عنا اطیباه   حین خانته قواه
ان تکن تبصرحیا   بعضه‌میت [۱] فهاهو

وپسر اورا سید ابوطالب شعر پارسی باشد و قصیدهٔ غرا که مطلع آن اینست

بنالم از غم این روزگار و این آ‌گفت[۲]   که هرچه بد سبب شادی و نشاط برفت
سپید شد سرو اقبال و سال روی بتافت   زمانه حال بشولیده کرد وبخت بخفت

اخوه‌السیدالرئیس العالم ابوعلی احمدبن علی‌بن احمدبن محمدبن‌ظفر

مانند برادر خویش بود سید ابوالحسن[۳] درفضل وزهد و ورع و نزاهت نفس وتصون نمودن ازآنچه دین ومروت را زیان دارد، وامام مسعود صوابی گوید در مدح وی[٤]

یا سیدا نفسه لما علت صعدا   زهرالکوا کب‌باخت[٥] فی‌مراقیها
لـه مکارم لا تحظی بغابر ها   صید الکرام فلا تسمو لباقیها
یا من ابوه اذا ما اترعت برکةا   فردوس شهدا تصدی وهوساقیها

واین سید ابوعلی برمحضر یکی از اماجد که ثروت ومال اورا وداع کرده بود از انشای خویش نوشته بود

حقیق علیکم یا اکابر عصرنا   اعانة حر ماجد قل ماله
فتی‌عاش‌اعوا مابخیر وهمة   فلما اباد المال خانته حاله
تمسك‌بالتقوی‌لینسی[٦] فماخلت   من العزم یوما نفسه وعیاله
تخلی من الاوطار فی‌دار غربة   تعذر فیها حله و ارتحاله
اکابرنا عطفا علینا فاننا [۷]   بناظماً برح و انتم زلاله

الشیخ‌الرئیس العالم الحسین بن احمدبن‌الحسین الداریج[۸]

خواجه علی بن الحسن اورایاد کرده است در کتاب دمیة القصر، و او ذولسانین [۹] بوده است، و درمدایح نظام‌الملك گوید

(۱) نس، میتا. (۲) ش، بفتح کاف بمعنی آزار وآفت ورنج. (۳) مانند برادرخویش سید ابوالحسن بود. (٤) درحق او (٥) نس، تاخت ودرنب، ناحت. (٦) ظ، لیلی. (۷) نس، فانما. (۸) ش، لغتی است در (الداری). (۹) ذواللسانین.

هذا العلی بقنا الخطی لا الخطب   و بالکتیبة لا الاقلام والکتب
والمرهفات تمشی‌فی‌صفا ئحها[۱]   فرند ها کتمشی الماء فی‌اللهلب
وللوزارة طرف لیس یرکبه   الا اغر کریم الخیم و الحسب
فمن علاظهره دون النظام ابی   علی الحسن الموفی علی الرتب
اتی لسغا ما ان یسغال ولا   یفضی [۲] بصاحبها الاالی العطب

و این خواجه حسین یك چند ریاست بیهق تیمار داشت بنیابت رؤسا وامرای جشم رحمهم‌الله، و اورا دوپسربود، ابونصر هبة‌الله و بدرالرؤسا احمد، والعقب من‌ابی‌نصر، علی و مسعود. والعقب‌من‌علی، الامیرالامام المعتوه‌محمد والامیراسعد. وامیرابونصر را اشعار بسیاراست پارسی[۳]، آخر اشعار او این دوبیت‌است که درسکرات مرگ گفت

گر بد کنشی با توکمان کرد بزه   با او بجدل هیچ مگو و مسته
بپذیرنصیحت و ازین پای منه   او را بدعا شربت شبگیری ده

وخواجه احمد را شعر تازی وپارسی بود، ومدایح بسیارست او را درحق پدرم ودر حق من، و ازمنظوم او این ابیات در کتاب[٤] وشاح دمیة‌القصر آورده ام

تصدیت لی حتی تملکت مهجتی   و اذکیت[٥] فی‌الاحشاء نارا توقد
وهیأت اسباب الرحیل و ادمعی   یکفن سراعا والفرائص[٦] ترعد
واحسب فی نفسی خبالا و فترة   و کانت لریب الدهر لاتتبلد
کذاحال من لم‌یصحب‌القلب‌جسمه[۷]   و اضحی علی جمر الغضا یتردد
قفوا قبل شدالکور نبغی‌رحالکم   فقلبی فی بعض الظعائن یوجد
وانی لا رضی حکم یوسف فیکم   وحکم صواع عند من هوینشد

وعقب از خواجه احمد چهارپسر بود کما تقدم، ابوالمعالی والحسین و ابوسعیدعبدالله وعلی، درچ‌ابوالمعالی‌قبل‌العشرین، و ابوسعید کشته‌آمد بعداز آنکه سالها درعمل‌ناحیت خوض کرد، چنانکه بعدازین یاد کرده آید فی یوم السبت الثانی عشرمن ذی‌القعدة

(۱) نس، فی صحائفها. (۲) کذا. و ظاهرآچنین بوده‌است: اتی بشنماء ما ان تستقال ولاتفضی. (نب، دوبیت اخیر راندارد). (۳) اشعار پارسی است‌بسیار. (٤) این‌ابیات‌است ودرکتاب. (٥) نس، واذکیت. (٦) نس، والفرائض. (۷) نس، کذی حال‌من‌لم نصحتا اتلب حشمه.

سنة اثنتين و اربعين وخمسمائة با پسرش احمد، و مات الحسين من الجوع فی شهور سنة ست و خمسين وخمسمائة، فتلك بيوتهم خاوية بما ظلموا. وخواجه احمدبن الحسين الداری بخدمت ملك عالم عادل عضدالدولة والدين علاء الدولة فرامرز بن علی شاهیزد پیوست و درخدمت وی[1] ببلخ رفت وآنجا جان بقابض الارواح تسليم كرد فی شهور سنة ست عشرة وخمسمائة.

الشيخ الامام الزكی ابوالفضل احمدبن الحسين البديلی

هو ابوالفضل احمدبن الحسين بن ابرهيم بن الحسين بن بديل ازفرزندان بديل بن ورقاء الخزاعی باشند، وايشان اجداد پدر من باشند ازجانب جدهٔ پدرم من قبل الام. والعقب من ابی الفضل احمد، الفقيه ابوالقاسم علی. ومن احفاده الامام الزاهد بدرالدين احمد وجمال الائمة علی، و هما ابنا[2] الفقيه محمدبن الفقيه الزكی ابی القاسم علی بن ابی الفضل احمد البديلی، وامهما بنت عم ابی وهو القاضی الامام سديد القضاة ابوالحسن علی بن الحسين بن فندق. وخواجه علی بن الحسن ذكر خواجه ابوالفضل در كتاب دمية القصر اثبات كرده است، و ازنتايج خاطر ابوالفضل[3] اين ابيات است كه شرف السادة بلخی را گويد

سبط الذی شرع الشرائع للوری	و اقام للدين القويم منارا
وهو[4] الكريم اذا اتاه سائل	اجرت يداه علی الا نام نضارا
وهو الغمام[5] اذا تبسم ضاحكا	عاد الظلام المدلهم نهارا

الامام الاديب ابوعلی الحسن بن علی بن احمد الغازی، وابنه الاكبر شمس الائمة ابوالقاسم اسمعيل المقيم والمدرس بكورة مرو، وشرف[6] الدين ظهير الملك ابوالحسن علی بن الحسن البيهقی

پدرش علی غازی سجستانی بوده است ومولد ومنشأ او سبزوار، و او ازفحول افاضل بيهق بود، و تأديب سيد اجل عزيز و برادرش سيد اجل زاهد عمادالدين

(۱) و درخدمت او. (۲) نس، ابناء. (۳) خاطر او. (٤) فهو. (٥) نس، الهمام. (٦) نس، شرف.

يحيی رحمهماالله[1] بوی مفوض بود، ونيابت جد من شيخ الاسلام اميرك تيمار داشتی در خطابت بيهق وتذكير، و اورا اشعار بسيار است، واين دوبيت بغايت مشهور است[2]

ليس له عيب سوی انه	ليس له عيب يقی العينا
لو رضی العين له حرملا[3]	نثرت فی مجمره[4] العينا

العقب منه كما تقدم شمس الائمة ابوالقاسم اسمعيل و شرف الدين ظهير الملك ابوالحسن علی وبنت هی[5] ام جمال الدين الحسين [ابن] علی البيهقی وصائن الدين حمزة بن علی. توفی صائن الدين حمزة رحمه الله[6] يوم الخميس سلخ شعبان سنة خمس واربعين وخمسمائة، والعقب من صائن الدين حمزة، القاضی الامام السعيد ابوالحسن علی بن حمزة و ابوالقاسم المخبون[7] والحاجی فخر الدين علی. وقضای ناحيت برسم ضياء الدين ابوالحسن علی بن حمزة بود من سنة ثلاث واربعين الی وقت وفاته رحمه الله[8]، توفی فی شعبان سنة اثنتين و ستين و خمسمائة. وبنت اخری للامام الحسن الغازی هی ام شمس الائمة محمد والقاضی الامام الخطيب ظهير الدين الحسن، وهما ابنا الشيخ ابی الحسين علی بن احمد بن سعيد البيهقی. شمس الائمة ابوالقاسم اسمعيل بمرو متوطن شد وآنجا بنشر و بث علم مشغول گشت[9]، و اورا تصانيف بسيار است درهرفنی ازفنون علم، درفقه[10] و خلاف وادب، وكتاب سمط الدر[11] درمعانی غرايب احاديث. توفی فی شهور سنة اثنتی عشرة وخمسمائة، ولاعقب له. ومن منظومه قوله

قنعت بالبلغة ما بقيت	وعن لئام الناس قدغنيت
وفی مهاوی الصبر لی مبيت[12]	وليس من امری لی ماشيت

وشرف الدين ظهير الملك ابتدا[13] بنيابت پدر تأديب سيد اجل عمادالدين يحيی تيمار می‌داشت، پس قصيدهٔ گفت عميد خراسان محمدبن منصور را، مطلع آن اينست

لنا فی ضمان الراحلين اذا شطوا	ودائع من روح الحيات لها قسط

(۱) نس، رحمهم الله. (۲) مشهور است كه. (۳) ش، بروزن جعفر بمعنی سپند است. (٤) نس، مخمره. (٥) وهی. (٦) سا. (۷) اين كلمه درنس، بی نقطه ودر نب، المخبون نوشته شده وظاهراً المجنون است. (۸) سا. (۹) شد. (۱۱) بيشتر درفقه. (۱۱) سمط الدرر. (۱۲) نس، منبت. (۱۳) در ابتدا.

عمید خراسان در باب وی اکرام وانعام فرمود ، بواسطهٔ آن اکرام مرکبی و جامهٔ وغلامی بدست آورد ، وبخدمت ملك جلال‌الدین بوری برس بن آلب ارسلان پیوست، یك‌چند عارض بود، چون ملك بوری برس را برادرش ملك ارغو بر درمرو بکنار دیه دریجه‌هزیمت کرد ظهیرالملك جامهٔ خلق‌درپوشید وبزینهار[1] برادر خویش شمس‌الائمة شد ، واندر[2] مدرسهٔ وی بسرما جان متواری همی بود تا که آن فتنه تسکین پذیرفت. اول عمل او که خطیر بود درعهد سلطان سنجر رحمه‌الله[3] عمل‌هرات بود، وازآنجا بوزارت امیر اسفهسالار عزالدین طغرلتکین[4] ترقی یافت ، و از آنجا باستیفاء مملکت رسید، ومردی جواد وبذول بود، روزگار داد او نداد ، و او گوید در شکوی الزمان

تراجعت الامور على قفاها — کمایتراجع البغل الجموح
وتستبق الحوادث مقدمات — کما یتقدم الکبش النطوح

آخر اعمال وی سفر عراق‌بودکه اعمال عراق وبغداد بوی تفویض کردند، وببغداد رفت، و ازشهور سنهٔ سبع عشرة وخمسمائة درعراق متصرف بود، وپسرش مجیرالدین محمد دراعمال ری متصرف‌بود، از آنجا انتقال‌نکرد تا سنهٔ ثلاث وثلاثین وخمسمائة ، آنگاه پدروپسربحضرت‌آمدند[5]، وهردو درمصاف‌الخان صینی که‌باسلطان سنجر رحمه‌الله[6] بود شهادت یافتند در صفرسنهٔ ست وثلاثین وخمسمائة . وظهیرالملك گوید در مرگ یکی‌از دشمنان خویش

جری قلم القضاء بما اردنا — فلم نشمت بما کتب القضاء
لان یدالمنون تسل سیفا — له فی کل مخلوق مضاء

و ازوی دوحره ماند، یکی‌درحبالهٔ سیداجل ذخرالدین نقیب‌النقباء خراسان ابوالقاسم زیدبن الحسن ، و دیگر درحبالهٔ سیداجل علاءالدین بن معزالاسلام نقیب نقیب‌هرات بود، واین خاندان بدین دوحره[7] معمور مانده است

فما التأنیث لاسم الشمس عیب[8] — ولا التذکیر فخر[9] للهلال

(1) وبزنهار . (2) و در . (3) سا . (4) نص ، طغرلبك اثر . (5) آنگه پسر وپدر با حضرت . (6) سا . (7) نص . بدین‌حره . (8) نص ، عیبا . (9) نص، فخرا .

﴿ خاندان کسایی ﴾

واین خاندان جمال بیهق است (1) ، ایشان از فرزندان علی بن حمزة بن علی بن عبدالله‌الکسائی النحوی‌باشند . وکسایی میان‌ادبا ونحویان‌معروف‌است ، وهرون‌الرشید کسایی را ومحمدبن الحسن الامام الشیبانی را باخویشتن بشهر ری آورد ، هردو آنجا ازدریای حیات بساحل‌فنا[2] رسیدند ، هرون‌الرشید گفت : دفنا الفقه والادب فی‌الری و انصرفنا . وفرزندان کسایی از ری بعضی ببغداد افتادند وبعضی[3] با هرون‌الرشید بخراسان آمدند، وچون[4] هرون‌الرشید درطوس ملك دنیا را وداع کرد حمزه پسر کسایی ببیهق‌افتاد واینجا متوطن‌گشت ، واین حمزه درجنگ حمزهٔ آذرك خارجی‌آنجا که رباط علیاباد است کشته آمد چنانکه یاد کرده آمد ، و ازوی طفلی ماند در دیه افچنك نام‌او حسین ، اطفال‌پسرینه جمله را[5] خارجیان‌بکشتند، بدان دیهها نرسیدند، والحسین بن حمزة‌بن الکسائی الادیب تربیت‌یافت‌و از ادب‌حظی‌حاصل‌کرد ، وتجارت وسفردریا کردی، واوراپسری‌بوداسمعیل‌نام، وذکراین اسمعیل[6] درتاریخ‌بغدادآورده‌اند، وازینجاامام‌اوحدالدین‌ابوالمعالی‌الرشیدی درتاریخ خویش آورده بودکه : من‌اولاد[7] اسمعیل‌بن‌الحسین‌بن‌حمزةبن‌علی[8] الکسائی النحوی، محمدبن اسمعیل . والعقب‌من‌محمد، عبدالرحمن . ومن عبدالرحمن ، ابوالحسن . و من ابی‌الحسن علی بن ابی عبدالله بن ابی‌الحسن‌بن عبدالرحمن بن محمد[9] بن‌اسمعیل بن الحسین بن حمزة بن‌الامام‌الکسائی علی بن حمزةالکسائی ، جمال‌الدین ابوعبدالله الحسین بن علی وصائن‌الدین حمزة بن علی . وجمال‌الدین [هو] البطن‌العاشر من‌الکسائی النحوی . والعقب‌من جمال‌الدین، الامیر علاءالدین[10] محمد . امه ام ولد ،وقد درج ولم یکن له عقب . والعقب من صائن‌الدین حمزة القاضی ، ضیاءالدین ابوالحسن ـ وله عقب ـ وابوالقاسم العزیز المجنون وفخرالدین علی ، وله عقب .

(1) نص بیهقی است . (2) ممات . (3) نص ، بعضی . (4) چون . (5) جمله اطفال را . (6) نص ، ونام اسمعیل . (7) و من اولاد . (8) علی بن حمزة . (9) نص ، عبدالرحمن محمد . (10) نص ، علاوالدین .

الشیخ الرئیس ابوعلی الباروی(١) الخواری

درخواربیهق مثل این دوابوعلی(٢) نخاست، ابوعلی سلامی صاحب تاریخ و ابوعلی باروی(٣) ، وخواجه ابوعامر(٤) جرجانی ذکر او در کتاب قلائد الشرف اثبات کند ، وخواجه علی بن الحسن در کتاب دمیة القصر همچنان ذکر او اثبات کند ، و اورا قصیده ایست(٥) در مدح نظام الملك ، مطلعش اینست

حسرات قلبی ان ربعك نازح بین للوی و الواخدات روازح

*وبجز ازین اشعار بسیار دارد ، و ازبصره بپسران خویش محمد وعلی نبشت

لعمر ابی ان الفرات و دجلة لاطیب من ماء علی الرمل سائح

ولکن بهانجمان لاحا ولاتری مکانهما نجما لغاد و رائح

اقتصرت علی هذا المقدار منها(٦).

العمید زین الافاضل شاه العنبری

این عمید شاه پسر خواجه ابوسعد عنبری است ، وببان خاندان ایشان مقدم است ، و ازمنظوم عمیدشاه این دو بیت مشهوراست(٧)

یرضی الحسود بان اموت تاسفا و رضی الحسود مطالب لاتدرك

قدمت دهرا میتة مستورة فرایت من یبکی ومن هو یضحك

الادیب ابوسعد اسعد بن محمد المزینانی

اورا ادیب ابوسعد المزینانی گفتند ، ادیبی فاضل ومخرج بود ، ازمنظوم او(٨) این ابیات است که امام محمد بن حمویه را گوید

یا صاحب الدیران زمت جمالکم بجانب الجزع من جرعاء و ادیها

بلغ سلامی الی الذلفاء من حرض(٩) و انشدیها قریضا قاله فیها

هو ابن حمویة الفاروق نهجته(١٠) بین الضلال و بین الرشد نادیها

و اقوام بلا فضل وجود بظلمهم علی الضعفاء سادوا

(١) النازوی . (٢) این دو بوعلی . (٣) بوعلی سلامی صاحب تاریخ و بوعلی نازوی . (٤) بوعامر . (٥) و اورا قصیدهٔ هست . (٦) ازنشان ستاره تا اینجا در(نب) علاوه است. (٧) مشهور است که . (٨) و ازمنظوم او . (٩) دنف . (١٠) نص ونب ، بهجته .

سعوا نحو المعسکر واسترحنا معاذ الله لوردوا لعادوا

الامام ناصح الدین محمد بن الزکی(١) ابی القاسم عبدالله القاضی

هو محمد بن عبدالله بن احمد بن الحسین ، عالمی عامل وناصحی امین بود بالطافت طبع وجودت خط وکثرت حظ ، توفی فی شهور سنة تسع واربعین وخمسمائة ، و از منظوم او این ابیات است که شرف الدین ظهیر بیهقی را گوید

لاحت لنا من بروج الصبح اقمار لما تجلی لصبح(٢) النجح اسفار

بیمن من کفه عندالندی دیم انوارها بعقود الدر مدرار

صدر الوری شرف الدین الذی ظهرت للمجد من فعله المحمود آثار

من ایده للعلی سور ومن یده لمعصم الفضل والافضال اسوار

ان جار دهر علی قوم فراحته لجاره با لندی من جوره جار

فکم عبید بنعمی کفه انعتقت کما استرقت بها فی الناس احرار

لو قسم الله فی الدنیا کفایته لم یبق بین غمار الناس اغمار

حنت لطول النوی نفسی کعادتها لما ترادف لی فی الارض اسفار

فقلت صبرا فبا لایام فی سفر یقضی لزید المنی یا نفس اوطار

اخذه من قول الله(٣) تعالی : فلما قضی زید منها وطرا ، الایة . وفرزند او نجم الائمة جعفر نیکو طبع ونیکو سیرت بود و ذولسانین ، بجوار رحمت حق تعالی انتقال کرد میان اسفراین وبیهق فی شهور سنة ثلاث واربعین وخمسمائة ، و ازمنظوم او تازی این ابیات است(٤)

امام لو ان العقل والعلم(٥) صورا لما کان الا شخصه لهما بدن

اری سیر قوم خبط عشواء فی العلی اذا سلکوها وهو جار علی السنن

کان اله العرش اذبرأ العلی و سواه لم یخلق سواه لها سکن

امولای آی(٦) والله یعلم مضمری و حسبك ربی عالم السر والعلن

سویداء قلبی فی مکامن سرها هواك مع التوحید قدلز فی قرن

(١) زکی الدین . (٢) نص ، الصبح . (٣) من قوله . (٤) این ابیات است که . (٥) والحلم. (٦) نص ، لی ودر نب ، بی .

فوا حسرتا ان الزمان يسوقنى — الى اجل فى مكمن الغيب قدكمن
سافنى ولما اقض منــــه لبانة — ولم يدرك الاجفان لى لذة الوسن

و ديگر پسر مهذب الملك ابوسعد محمد بود ، دراستيفا حظى وافر داشت ، توفى بنيسابور قبل الفتنة الاولى فى شهور سنة تسع واربعين وخمسمائة . ديگر پسر ، منتجب الدين اميرك فاضل ولطيف ومتودد و متبحر ، درعلم اصول[1] و در علم ادب ونحو بغـايت كمال رسيده ، و درآن ابواب[2] از امام عمر طبرى وامام سديدالدين محمود بن اميرك الرازى المتكلم استفادت لازم شمرده ، وازمنظوم او اين ابيات است كه درباب رشيدالائمة ابوسعد بن ابى ذر الذى تقدم ذكره نوشته است[3] در رسالتى كه من انشا كرده ام فى تفضيل التطفل على لسان طفيل العرائس

فخرا رشيدالدين بل شرفا على اهل الزمن — شيخ الضيوف مقدم السياح هياج الفتن
لايعبدالله العظيم بغير منقود الثمن[4] — ثم استنابك و استخارالله فيه على السنن
خذه كتاب نصيحة مع كل لطف فى قرن — متضمنا شرح المواسم والمراسم والسنن
من لايحيط بفضله و كماله غورالفطن — فكا نما اهـدى به عسلا مشوبا باللبن
اوحلة موشية صنعت بصنعاء[5] اليمن — واللفظ مثل السحر يملأ مقلتى رشا اغن
مولاى مااحد[6] عليك بزائد فى كل فن — ولقد حللت من الافاضل كالفؤاد من البدن

الامير السيد العالم شهاب الدين محمد بن ابى سعيد[7] زيد بن حمزة العلوى الحسينى

ذكر انساب وتفصيل احساب ايشان دركتاب لباب الانساب بيان كرده ام[8] ، واين سيد ابو سعيد حمزه مردى اهل فضل[9] بود ، ووطن او ديه ستاربد بود از ربع پشا كوه بيهق ، وفرزند او سيد محمد فاضل وحافظ بود ، درين ايام فترت درجاجرم بجوار رحمت[10] حق تعالى پيوست ، و ازمنظوم او اين ابيات است

جلت الهموم عن القلوب و زارة — علوية صدر المعالى صدرهـا

(١) اميرك على فاضل ولطيف طبع ومتودد ومتبحر درعلم اصل وفروع . (٢) ودرابواب ادب . (٣) نبشته است . (٤) نص ، لاتعبد الله العظيم بعتر منقود اليمن . (٥) نص ، لصنعاء . (٦) نص ، ماأجد . (٧) نص ، ابى منصور . (٨) نص ، اباب الالباب بيان كرده آمد . (٩) ابوسعيد بن حمزة مردى از اهل فضل . (١٠) برحمت .

شرقيـة غـربية خضعت لهـا — صيدالورى لما تقـرر امرهـا
لقباك علياهـا وعيشك فخرهـا — و ذراك حاميها وعمرك عمرهـا
نفرت بغاث الطير عن ارجائها — لما طلعت لهـا لانك صقر هـا

السيد الامام بهاء الدين محمد بن على الزبارة

اين سيد باصلاح وعفت ومروت روزگار گذاشتى ، واسفار بسيار كرده بود وبابزرگان اختلاط داشته ، بجوار رحمت حق تعالى پيوست سعيدا مغفورا فى شهور سنة تسع واربعين وخمسمائة ، ومن درمرثية او[1] بيتى چند گفتم ، آخرش اينست

و انى ناثر دررالمآقى — على قبر بهاء الدين فيه

واشعار پسر وى كمال الدين ابوالحسن الزبارة تازى وپارسى مجلدات است ، واين ابيات مشهور است ازمنظوم وى

الله يشهـد انا معشر نجب — حلت بعقوتنا العلياء والكرم
ماضرنا اننا قلت دراهمنا — والبيت منزلنا والحل والحرم
بيوتنا بنيت للمجد مذبنيت — ترى لديها رقاب المال يهتضم
فقل لمعتسف يرجو[2] اللحاق بنا — تسعى كبيرا[3] وعقبى سعيك الندم

وبرادرش سيدامام رئيس زاهد ضياء الدين على ، نقى الجيب مأمون الغيب محروس عن العيب باشد ، پيوسته روزگار خويش[4] بمكارم اخلاق آراسته دارد ، و ازمنظوم او اين ابيات است كه در وصف سيب گويد

اهدى الى بهاء الدين من لطف — تفاحة قطفت[5] من خد مهديها
وجدت طيب سجاياه العذاب اذا — شممتها وغدت للروح تحييها[6]
مهمانظرت[7] اليها قلت من عجب — سبحان خالقها سبحان باريها

(١) وى . (٢) نص ، ترجو . (٣) نص ، كثيرا . (٤) خود . (٥) نص ، نطقت. (و بااين فعل (من) را بايد (عن) خواند تامعنى مستقيم باشد) . (٦) اين جمله در هر دو نسخه بدينصورت ضبط شده است . (٧) نص ، فمانظرت .

السید الامام محمدبن ما نکدیم[۱] ابن زیدالعلوی الحسنی السلیقی[۲]

هو محمدبن مانکدیم[۳] بن زیدالسلیقی[٤] الحسنی، توفی فی شهور سنة اربع و ثلاثین وخمسمائة، و ازمنظوم او این ابیات است که درمرثیهٔ[٥] فرزند خویش عوض بن محمد[٦] گوید

ابا ولدی فارقتنی و ترکتنی — برغمی مقصوص الجناح حزینا
و کیف اری وجه السرور بناظری — ووجهك اضحی فی التراب دفینا
و انی و اخوانی وسادة عترتی — بحکم اله العرش فیه[۷] رضینا
فما هذه بدء الفجائع عندنا — و ما هذه ختم المصائب فینا

وفرزنداو سیدامام ابوالحسن علی حظی وافر ازهرعلم[۸] حاصل کرد، وتوفی فی شهور سنة تسع واربعین وخمسمائة، ونبیرهٔ او سیدامام ابوالفتوح رضی حاصلی دارد ازادب، و درعهد[۹] صبی اورا بنظم شعر میل بود، و از منظوم او این ابیات است[۱۰] که اولش اینست[۱۱]

تذکرت ربعا بالعذیب قواءا — فهیج شوقا فی الضلوع وداءا
لقدسحبت ایدی السحاب رداءها — علیه صباحا بعدها و مساءا
وقال له قلم فیه المنیة و المنی — لعاف وعات حین سروساءا
متی تلقه تلق المکارم والندی — وان جئت مغناه امنت غناءا
تعالیت عن قدر المدیح وفقته — وکاد[۱۲] یکون المدح فیك هجاءا

السید الامام ولی الدین ابوعلی الحسین بن محمد بن علی بن الحسین العلوی الحسینی

هو ابوعلی الحسین بن محمد بن علی بن الحسین بن علی[۱۳] بن احمد بن الحسن المحترق بن ابی عبدالله محمدبن الحسن بن ابرهیم بن علی بن عبیدالله بن الحسین الاصغر

(۱) نص، مایکدیم. (۲) نص الحسینی البیهقی. (۳) نص، مایکدیم. (٤) ش، لقب دوخانواده ازسادات (یکی حسنی ودیگری حسینی) است واغلب این کلمه را سبلقی مینویسند، درنص، هم سبلقی نوشته ولی سلیقی صحیح است. (٥) نص، که مرثیهٔ. (٦) نص عوض محمد. (۷) ظ، فیك. (۸) از هر علمی. (۹) ظ، و ازعهد. (۱۰) ظ، و از منظوم او ابیاتی است. (۱۱) نص، که اول اینست. (۱۲) فکاد. (۱۳) درنص (بن الحسین بن علی) را مکرر نوشته وصحیح همانست که درمتن گذارده شد.

بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب ع، و او و برادرش تاج‌الدین یحیی پسران عمهٔ من باشند، وپدر ایشان سید محمد پسرعمهٔ پدرمن بود، وسید ابوعلی عالم وورع بود[۱]، وطبع او مایل بود بنظم، و ازمنظوم او اینست

طلعت نجوم العدل فی فلك العلی — تهدی العفاة الی النعیم الا رغد
فکفی به نورا لعین المجتدی — فی حندس الامل البهیم الاسود
انسان عین المرتجی و صباح لیـــل الملتجی و شجی حلوق الحسد
کالنار یلحق نور ها بالمهتدی — و شرار ها بالقابس المتنکد
لا ابتغی غیری الیك وسیلة — فامنن علی بحق آل محمد

وکان السید ابوعلی میناثا، وتوفی رحمه‌الله فی سنة اربعین وخمسمائة.

الامام[۲] محمدبن احمدالمعموری الفیلسوف

این امام محمد از بزرگان علمای روزگار بود و در علوم حکمت بی‌نظیر، و جمله حکمای عهدوی بتقدم[۳] وی معترف بودند، و اورا درعلم مخروطات که غایت علم ریاضی باشد تصنیفی است که هر کسی بغایت ادراك آن نرسد، و اوبخدمت تاج الملك پیوست باصفهان، وبعدازقتل[٤] نظام‌الملك وزارت بتاج‌الملك دادند، و درین ایام[٥] اصحاب قلاع بقتل و احراق مبتلی بودند، این حکیم معموری در زایجهٔ طالع خویش نگریست، تسییرات یافت از درجهٔ طالع وهیلاج و کدخداه هرسه بسه قاطع رسیده، از خانهٔ تاج‌الملك بیرون شد و درخانهٔ دوستی متواری نشست[٦]، و درخانهٔ تاریك اعتکاف سبب احتیاط وکمال حذر دانست، وغوغا اصحاب قلاع را می‌کشتند و زنان بنظاره بربام‌آمده بودند [و] می‌دویدند، یکی‌از زنان بدین روزن خانه[۷] فرونگریست، امام معموری را دید متواری، آواز داد که یکی از اصحاب قلاع درین خانه است، چه در آن عهد گریختن ومتواری شدن[۸] جزعادت آن طایفه نبود، غوغا درافتادندو اورا بکشتند، وحالی خبر بتاج‌الملك رسید، و باایمهٔ[۹] اصفهان جمله حاضر آمدند

(۱) خشا. (۲) نص، امام. (۳) بتقدیم. (٤) نص، وبغداد قبل. (٥) نص، درین ایام و درنب، و درایام. (٦) نص، متواری شد. (۷) نص، بروزن خانه. (۸) و متواری بودن. (۹) نص، و بایمهٔ.

ومجلس تعزیت داشتند، وبروی نماز کردند، وقصاص ممکن نبود ـ وجرح العجماء جبار ـ وغوغا قتلة الانبیاء ومعادن الفتن باشند، اذا اجتمعوا غلبوا و اذا تفرقوا لم یعرفوا. وذلك فی شهور سنة خمس وثمانین واربعمائة، و ازمنظوم وی(۱) این ابیات است

دعاك الربیع و ایامه — الا فاستمع قول داع نصوح

یقول اشرب الراح وردیة — ففی الراح یاصاح روح وروح

وغنی البلابل عند الصباح(۲) — ایا نائمین الصبوح الصبوح

الامام فخر الزمان مسعود بن علی بن احمد الصوابی(۳)

اورا نسب از عزیزیان بود، و یادکرده آمد که عزیزیان از فرزندان عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه(٤) باشند، وپدرش حکیم علی صوابی(٥) متکلم وشاعر بود، واشعار پارسی او مشهور است، واین امام یگانهٔ عهد بود ومحترم بنزدیك وزرا و اکابر، و اورا ثروتی و یساری تمام مساعدت نمود، ودیوان شعرا و مجلدی ضخم(٦) باشد، و او را تصانیف بسیار است، یکی کتاب صیقل الالباب و دیگر کتاب قوامع و لوامع در علم اصول و کتاب التنقیح در اصول فقه وتذکیر چهار مجلد و کتاب نفثة المصدور و کتاب اعلاق الملوین و اخلاق الاخوین وتفسیر کتاب الله تعالی، و از اشعار او بسیار درعالم سیار وطیار است و کتب بدان مشحون، و ازبدیههٔ او یکی اینست که در عزل مجیر الملك ابوالفتح علی بن الحسین الاردستانی ونشستن صاحب اجل فخر الملك المظفر بن نظام الملك رحمهما الله گفته است(۷)، وخطاب فرا فخر الملك کند

کمیتك من ورده افره — و دارك من داره انزه

وبیتك اشرف من بیته — و جدك من جده انبه

ولکنما الصدر اولی به — و افعاله بالعلی اشبه

ودهر رماه بمکروهة — سیرمیك بعد بما تکره

و درحق امام اجل ابوالفضل الکرمانی گوید

یا من به بلدتنا جنة — کجنة الخلد بلا مثل

(۱) او. (۲) نس، عن الصباح. (۳) نس، الصوانی. (٤) سا. (٥) نس، صوانی.
(٦) ضخیم. (۷) گفته.

فثم فضل الله سبحانه — وههنا(۱) فضل ابی الفضل

وتوفی ذلك الامام الکامل* قدس الله روحه وغفرله(۲) یوم الثلثاء الثامن عشر من محرم سنة اربع واربعین وخمسمائة، و در مرض موت بمن نامهٔ نوشت(۳) در آخر نامه نوشته که(٤)

مانند یکی جامم آزده بدست — تا که شنوی خبر که آن جام شکست

من این معنی درقطعهٔ بیان کردم وگفتم

ایا مسعود انك قلت یوما — اعیش و واعذب ایامی اجاج

ودائی صار مقرونا(٥) بشیبی — وداء الشیب لیس له علاج

ویشبهنی زجاج فیه صدع — ستسمع ان قدانکسر الزجاج

ومرض موت او جرب مثانه بود باوجعی ناخس، چنین شنیدم که در وقت سکرات لفظ الله بر دوناخن خویش نوشته بود(٦) ودرآن مینگریست تاجان بقابض الارواح تسلیم کرد، ویکی از فضلا درمرض موت نزدیك وی رفته بود(۷) وادب مسائلة العلیل بجای آورده، این امام رحمه الله گفته بود که خوش سفری درپیش دارم، بعالمی میروم که آنجا ظلم نیست، لاظلم الیوم، هراس من از عدل است وامید بفضل است، وعالمی را(۸) وداع میکنم که بیم از ظلم است و بعدل وفضل هیچ امید نیست، اگر هیچ نیست نه مرجع و مآب من باربالعزة است، اللهم حقق امله واصلح عمله و اغفرله ولنا برحمتك یا ارحم الراحمین، و او در ادب اختلاف بامام الحسن الغازی داشته بود ودر فقه بفرزند او شمس الائمة ابوالقاسم اسمعیل، آنگاه بامام حجة الاسلام محمد غزالی، آنگاه بپدرمن شمس الاسلام رحمهم الله.

الامام جمال الاسلام الحسین بن ابی العباس محمد بن الحسن الفوران

این امام حسین فوران از شاگردان امام ابومحمد جوینی پدر امام الحرمین بود، و از فرزندان الحسین بن فوران النیشابوری بود، که روایت کنند از عیسی بن

(۱) نس، فههنا. (۲) غفرالله له. (۳) نبشت. (٤) نوشته بودکه. (٥) نس، مقرون.
(٦) نبشته بود. (۷) نزدیك او شده بود. (۸) نس، عالمی را.

احمدالقطان ، وولادت اودر سبزوار بود ، وحافظ مذهب بود ، واسلاف او در تاریخ نیشابور مذکورند ، وفوران ازمحدثان وعلمای نیشابور بوده‌است . امام حسین‌را بجای امام احمد فطیمه ـ وهو احمد بن علی‌البیهقی الامام‌المفتی ـ بنشاندند ، و او عرقی داشت از سوی مادر از بدیلیان ، و مردی نیکو معاشرت بود ، هرکه‌اورا جفا گفتی یا ایذاء کردی حالی تحفه وهدیهٔ بوی فرستادی وگفتی تو‌بمن نیك خواستی‌که مرا در آن جهان ثوابی وعوضی مدخر گردانیدی ، من ترا دراینجهان بدانچه دسترس بود مکافات کنم ، روزی پدرم شمس‌الاسلام قدس‌الله روحه[1] درمجلس وی رفت ، وی سخن قطع کرد واین دوبیت بگفت ومجلس ختم کرد .

چشمم چه عجب اگر شود چشمهٔ نیل   گردون نکشد بار مرا میلامیل
بی رهبر و بی‌نشان وبی‌هیچ عدیل   ناگاه بخان[2] عنکبوت آمد پیل

و اورا اسانید عالیه بسیار بود در روایات احادیث ازشیخ حافظ ابومحمد الحسن بن احمدالسمرقندی و ازامام احمد بیهقی وغیرایشان ، و درناحیت بیهق عمارات[3] بسیار کرد ، ومدرسهٔ کوی سیار را درقصبه عمارت کرد ، و در دیه نامین مسجدآدینه بناکرد ، و در دیه کسکن و دیه سدیر همچنان ، و اورا عقب نبود ، توفی فی‌شهور سنة تسع عشرة وخمسمائة ، وقبره فی مدرسته فی‌سکة سیار رحمةالله علیه[4] .

جمال‌الائمة والافاضل والکفاة[5] حیدربن محمد المؤذن

بیت مؤذنان[6] بیتی قدیم است ، وبیشتر اهل‌صلاح وعلم[7] بوده‌اند ، و اصل ایشان از بدیل بوده‌است ، وابوعلی مؤذن جد امام حیدر بود ، ویساری[8] داشته‌است ، این وقف مؤذن جامع او ساخته است ، و واقف نیمی از آسیای رخشان[9] بر جوی قصبه برمؤذن جامع او بوده‌است غفرالله له . و واسطهٔ عقد این بیت‌الفقیه علی‌بن ابی‌القاسم الحسین‌بن علی‌بن‌احمدالمؤذن بود ، و او مردی فقیه و متکلم و ادیب بود ، والعقب‌منه ابو القاسم اسمعیل الحاجی والفقیه‌الصالح الزاهدابوعلی یحیی‌والفقیه الحاجی الحسین . توفی‌الفقیه الحاجی‌الحسین فی‌شهور سنة سبع وخمسین وخمسمائة ، والعقب

(١) سا . (٢) بخوان . (٣) عمارت . (٤) سا . (٥) والثقاة . (٦) نس، مؤذنیان . (٧) علم وصلاح . (٨) نس ، پساری ودر نب ، وبساری . (٩) نس ، رخبان .

منه محمد . والعقب من‌الفقیه الصالح ابی علی‌یحیی ، محمد . ولمحمد ، ابوالقاسم‌وغیره. والعقب من‌الحاجی ابی‌القاسم اسمعیل ، الفقیه علی والفقیه الحسن . و از رهط ایشان بوده است محمدبن ابی‌القاسم بن علی‌المؤذن . والعقب من محمدبن ابی‌القاسم ، جمال‌الائمة والثقاة حیدر الادیب الشروطی العدل و ابوعلی وا بوالقاسم وغیرهما . و امام حیدر مردی است ازخاندان صلاح مبارك نفس ومبارك قدم ، هرکه[1] درمکتب پیش وی نشسته‌است تمییزی‌یافته‌است ، واوعالم است بشروط وآداب شرع ، و ازمنظوم امام حیدر این ابیات‌است[2]

اذاانسل‌عن غمدالحجی نصل‌فکره   تجزرؤس المشکلات لدی الشهر
فاعطاه رب الناس للخلق رحمة   بمنزلة الغیث الدرور لدی العسر
وثنی کتاب جاء نی بخائه   قلائد کافور نظمن مع الشذر[3]
الابل حکت الفاظه الغر روضة   یضاحك فیها الاقحوان مع الزهر
وای لبیب لم یقربانه   لقد ادرك الغایات فی‌النظم والنثر

وحیدالدین علی بن ابرهیم الکاتب

ولادت او درقصبهٔ جشم بوده است ونشو در قصبهٔ سبزوار ، و اورا استفادت اینجا میسر شده‌است ، وسه نوبت توفیق حق‌تعالی باوی موافقت‌نمود تا زیارت بیت‌الله وزیارت روضهٔ نبوی اورا میسر شد ، و ازمنظوم اواین ابیات است[4]

هن‌المعالم قد عفت آیاتها   و تلبست حلل‌البلی عرصاتها
یا صاحبی قفالنطفی بالبکا   نارا توقد فی الحشا جمراتها
مسکیة نفحاتها غصنیه   قاماتها وردیه و جناتها
قرم اذا ما حرکت اقلامه   سکنت‌لعمری‌فی‌الجفون‌طغاتها
ماروض ورد باکرته دیمة   و ارفض فوق عذاره قطراتها
باتم حسنا من ریاض‌مکارم   تفتر من اخلاقه زهراتها
فلیشکرنك اهل بیهق انها   ارض بلاعشب وانت نباتها

الزکی جمال‌التجار ابوالفضائل سعید بن المختارالحلبی

اورا ولادت درشهر حلب بود اما در بیهق متوطن شد ، و المرؤ من حیث

(١) که هرکه . (٢) این ابیات است که . (٣) الدر . (٤) این ابیات است که .

یوجد لامن حیث یولد . و اورا درقصبه اولادواعقاب حاصل‌آمد ، محمد ویوسف‌وعلی. و او ازمشایخ تجار ومشاهیر ازکیا[1] بود در امصار وبلدان ، و ازمنظوم او این ابیات است که

علی[2]ان ارضی من‌الدهر — مذ اسفرالليل عن البدر
وحان ان ابلغ ما ارتجی — من امل ضاق به صدری
یعود مولانا الی اهله — و اوبة الصدر الی الصدر
قدومه رد شبابی کما — قدکان لی فی اول‌العمر
اری التباشیر وقد اسفرت — فی لیلتی من مطلع الفجر
و بشرتنی بالتلاقی کما — یبشر المجدب بالقطر
قد کان‌لی فیما مضی‌حرمة — اعلی من العیوق والنسر
فالان قد آمل تجدیدها — لاقلب الشکوی الی الشکر
یامن اذا رمت مدی‌مدحه — الفیت عجزی منتهی‌امری
انظر الی الطاف رب‌العلی — وارض به‌فی‌العسر والیسر

وعاقبت او ختم در نشابور افتاد ازعلت رعاف که رگ شریان گشاده گشته بود ، علاج نپذیرفت ، رحمةالله علیه .

الادیب علی بن ابی‌سهل الفسنقری

پدرش‌از دیه فسنقر بود ، ودر دیه اشترمعلمی کردی ، ومردی سلیم‌القلب بود از اکثر[3]اهل‌الجنة ، برشاخ درخت توت نشست واصل آن شاخ بدستره[4] میبرید تا شاخ بیوفتاد[5] و اوهلاك شد . و از سلامت دل معلمان این غریب نیست ، واین واقعه الحاق باید کرد بتصنیف جاحظ[6]. واین پسروی از ادب حظی وافرحاصل کرد ، وطبعی داشت[7]درشعر ، و درنشابور درفترت نخستین بردست غز کشته آمد فی‌شهور سنةتسع واربعین و خمسمائة ، و از منظوم اواین ابیات است

(۱) نص ، و او از مشایخ ومشاهیر ازکیا . (۲) نص ، الا . (۳) من اکثر . (٤) ش ، ارهٔ کوچك که با یك دست بکار برند . (٥) یفتاد . (٦) نص ، الحاق باید بتصنیف جاحظ . (۷) وطبعی راست داشت .

هاج النزاع الیها صاحب وقفا — فسال من‌غربنا قانی دم وکفا
ذکرت بالجزع ملهی ناظری‌به — فظلت اجزع من تذکاره تکفا
فتی تشرفت الدنیا بمنصبه — لما اقام لدین المصطفی شرفا
لماغدت سنةالاسلام عاطلة — اضحت مساعیه فی آذانها شنفا
یابی[1]لی‌الدهران‌ارضی‌بمنقصة — وان یکون‌سواك الدهرلی‌کنفا

محمد بن طیفور النیسابوری

اوعالم ومحدث بوده است ، و درنیشابور سکهٔ طیفور بوی بازخواندندی و اولاد واحفاد اوبیبهق‌افتادند ، و از اولاد اوبود فقیه القوم الحسن بن‌محمدبن‌الحسن طیفورالمؤدب ، وتوفی‌الفقیه[2] الحسن طیفورفی‌سلخ‌رجب‌سنةثمان‌وثلاثین‌وخمسمائة

العالم‌الاصیل محمدبن ابی‌عبدالله السالار

هو محمدبن ابی‌عبدالله المحسن بن ابی‌نصر علی‌بن محمد السالار ، خاندان سالاریان را درقصبه تقریر کرده آمد ، واین خواجه جوانی لطیف وخلف‌صدق بود ، وبمن‌اختلاف داشتی ، وانه توفی فی‌الثانی عشرمن جمادی‌الاخرة سنةاحدی وخمسین وخمسمائة ، وقلت فی‌مرثیته

طوی محمد المحمود سیرته — من‌عمره بغتة اقصی مراحله
وابیض عینی من‌فرط‌البکاءاذا — نظرت فی شعره اوفی‌رسائله
حوی‌الکمال‌وشمس‌العمربازغة — فالنقص فی‌عمره لافی فضائله

ومن منظومه قوله

اهدی‌الحبیب الی طیف‌خیاله — عن‌رمل‌حزوی[3]من‌لنابرماله
اهلا و سهلا بالخیال وطیفه — ومسیره عجلاعلی اوجاله
فکان[4]قلبی‌فی‌معاطف صدغه — عان‌شتیت[5]الدهر فی اعلاله
و لعل مولانا یفك اساره — ان العناة[6]فکاکهم من‌ماله

(۱) نص ، یاتی . (۲) نص ، الحسن‌ابن . (۳) نص ، جزوی . (٤) وکان . (٥) نص ، شبت‌ودر نب ، بیت. (٦) نص ، العیاه .

اليوم اطلع للرياسة سعد هـا — فتجملت و تعطرت بجمـالـه
وغدت مراعي المسلمين مربعة — في خصب دولته وفيض سجـاله
لازال في التاييد والاقبال هـا — صلى الاله على النبي و آلـه

الفقيه ابوالفتح احمد بن محمد البخاری[1]

مولد او از بخارا بوده است ومنشأ در ناحیت بیهق ، و او محدث ومذکر و فقیه بوده است ، اخبار روایت کند از ایمهٔ بخارا ، و از شاگردان قاضی ابوزیدبوده است ، و اورا اینجا[2]عقب بود ، محمد . ومحمد را دوپسر بود ، شهاب‌الملك ابوالفتح احمد وصاعد . این ابوالفتح[3] خطی داشت چون پرطاوس ، جمله اقلام وترتیب آن اورا میسر بود ، و در دیوان امیر اجل شهید اختیارالدین جوهرالنباجی محرر بودو نایب خطیرالدین مستوفی ، در مصاف قطوان کشته آمد ، و صاعد عـالم بود بوجوه قراءات قرآن ، اغترب ولم یسمع منه خبر ، رحمهم‌الله .

الامام النادر ظهیرالدین علی بن شاهك القصاری

مولد ومنشأ او قصبهٔ سبزوار است ، اولا[4] از اهل بیوتات و خاندان صلاح است ازجوانب ، و درعهد صبی حس بصراورا[5]خلل رسیده است ، و اوبافقد بصر درعلم[6]قرآن ونحو و وجوه قراءات از مشهور و شواذ بغایت رسید ، بعداز آن درعلوم ادب ولغت ونحو و توابع آن ، بعداز آن درعلوم فقه ومنـاظره و در اصول و امثال این[7] ، و درعلوم حکمت ومعقولات قصب‌السباق ربوده ، و در علوم حساب و ریاضی از اقلیدس ومجسطی بغایت رسیده ، و از نوادرجهان وعجایب روزگار که درهیچ تاریخ وعهد[8]نشان نداده اند آنست که این امام اشکال اقلیدس و مجسطی بیان کند شاگردان را بروشن‌ترین وجهی و تفهیم کند بآسانترین طریقی ، و سالهاست تا تقویم کواکب درین دیار اومی‌کند ، از زیج حروف بروی املامی کنند[9] و او در خیال آن ضبط میکند وحساب اوساط و اوجات و مقومات و عروض وتسییرات کواکب

(١) نص ، البخارائی . (٢) آنجا . (٣) نص ، ابن ابوالفتح . (٤) کذا وشاید ولکن بوده است . (٥) از آبله خلل رسیده‌است . (٦ : درعلوم . (٧) آن . (٨) نص ، که دزهیچ‌وعهد . (٩) نص ، املا کنند .

استخراج می‌کند ، ونسخهٔ تقویم او باطراف سفرمیکند وبدان اسباب‌معاش اورامددی میباشد[1] ، وبیشتر چنان باشد که منجمان حاذق بینا زیج در دست و تخته در پیش درحساب خطا کنند ، واین امام را بی‌بصر ونظر[2]خطانیوفتد ، وذلك‌فضل‌الله یؤتیه من یشاءوالله ذوالفضل العظیم .

لو لاعجـائب صنع الله مانبتت — تلك الفضائل فی‌لحم ولاعصب

[3]الحکیم داودالطبیب

مولد او نیشابور بوده است ، و در اصل یهودی بوده‌است ، پس بدین اسلام رغبت کرد ، و اورا درقصبه ارتباط کردند ، ومردی بوده است عـالم بحساب نجوم و طبیبی حاذق ومعالجی نادر باحدسی [4]صائب ، ومعالجات اوچنان بوده است که الهـام الهی املاکند ، وفراستی داشته‌است عظیم که بیماری‌را که مرض او مرض موت‌بودی معالجت نکردی وخویشتن ازآن کشیده داشتی ، وکتابی دیده‌ام که شاگرد او حکیم حسین کرجی که ازفحول شاگردان او بود از نوادر معالجات او جمع کرده بود مانند کتاب‌التجارب عن محمدبن زکریا ، توفی‌الحکیم داود فی‌شهور سنة ثمانین واربعمائة ، والعقب منه محمد وهو فی‌الاحیاء فی محلة اسفریس .

الحکیم علی بن محمدالحجازی القاینی

مولد او شهر قاین بوده‌است[5] ، وچون قاین خراب‌شد با نیشابور انتقال کرد ، وآنجا باامام عمرخیـام وغیر او اختلاف داشته است [6] درطب وغیر آن ، پس امیررئیس اجل شهید شمس المعالی ابوالحسن علی بن الحسین بن المظفر الجشمی رحمه‌الله او را درناحیت ارتباط کرد ، وبمعالجات او بیماران تشفی جستند ، و او از مجالس ملوك حظوت و نواخت وخلعت بسیاریافت ، و اوراتصانیف است چون کتاب مفاخر اتراك که بنـام سلطان اعظم سعیدسنجر ساخته است ، و درطب اورا رسایل

(١) باشد . (٢) و بی نظر . (٣) این ترجمه و هشت ترجمهٔ بعد از آن در (نب) بترتیبی متفاوت با ترتیب متن نوشته شده است ، بحاشیهٔ آخر ترجمهٔ نهم رجوع کنید .
(٤) نص ، با حدیثی . (٥) نص ، مولد او از شهر قاین بود . (٦) اختلاف داشته بود .

بسیار است ، وعمراو بصد سال شمسی نزدیك رسید (۱) ، وتوفی فی القصبة فی شهور سنة ست و اربعین وخمسمائة ، وله عقب بقصبة فریومد من ام ولد ترکیة .

الحکیم یحیی بن محمد الغزنوی المنجم المذهب

مولد او از غزنی بوده است ، واو از خدم دار کتابت (۲) سلطان کریم ابرهیم بن مسعود بن محمود بود ، بناحیت (۳) بیهق آمد سنة خمس وتسعین و اربعمائة ، وخطی داشت کنظام الدر ونظیم الشذر ، و درصناعت تذهیب بغایت تهذیب اختصاص یافته بود ، و درعهد وی تذهیب وی را (۴) نظیر نبود ، و درصناعت حساب ونجوم (۵) حظی داشتی ، وطوالع موالید که وی استخراج کرده است تماشاگاه چشم ودل است ، و توفی فی القصبة فجأة بعدما اغتسل وصلی فی محرم سنة احدی وعشرین وخمسمائة .

الامام السعید ابوعلی الفضل بن الحسن (۶) الطبرسی

طبرس منزلی است میان قاشان واصفهان ، واصل ایشان از آن بقعت بوده است ، وایشان درمشهد سناباد طوس متوطن بوده اند ، * ومرقداو آنجاست بقرب مسجد قتلگاه (۷) ، و ازاقارب نقبای آل زبارة بودند رحمهم الله ، واین امام درنحو فرید عصر بود وبتاج القراء کرمانی اختلاف داشته بود ودر علوم دیگر بدرجهٔ افادت رسیده ، وباقصبه انتقال کرد در سنهٔ ثلاث وعشرین وخمسمائة ، واینجا متوطن گشت ، ومدرسهٔ دروازهٔ عراق برسم او بود ، واو را اشعار بسیار است که در عهد صبی انشا کرده است ، در کتاب وشاح بعضی ازآن بیاورده ام ، * واز آن جمله این ابیات است

الهی بحق المصطفی و وصیه　　وسبطیه و السجاد ذی الثفنات
وباقر علم الانبیاء و جعفر　　و موسی نجی الله فی الخلوات
وبالطهر مولانا الرضا ومحمد　　تلاه علی خیرة الخیرات
وبالحسن الهادی وبالقائم الذی　　یقوم علی اسم الله بالبرکات
اتلنی الهی ما رجوت بحبهم　　وبدل خطیئاتی بهم حسنات (۸)

(۱) رسیده بود . (۲) نص ، و او از خدم کتابت . (۳) و بناحیت . (۴) خط و تذهیب وی را ؛ (۵) نجوم و حساب . (۶) نص و نب ، الحسین . (۷) ضا ، (۸) از نشان ستاره تا اینجا در (نب) اضافه است .

وتصانیف بسیار است اورا ، وغالب برتصانیف او اختیارات است (۱) ، واختیار از کتب رتبهٔ بلند دارد ، فان اختیار الرجل یدل علی عقله ، مثلا از کتاب مقتصد در نحو اختیاری نیکو کرده است بغایت کمال (۲) ، وازشرح (۳) حماسهٔ مرزوقی اختیاری کرده است بغایت نیکو ، واز تفسیر (۴) امام زمخشری اختیاری کرده است فی غایة الجودة ، واورا تفسیری است مصنف ده مجلد (۵) وکتب دیگر بسیار ، ودرعلوم حساب وجبرومقابله مشارالیه بود ، توفی (۶) بقصبة السبزوار لیلة الاضحی العاشر من ذی الحجة سنة ثمان واربعین و خمسمائة ، * و تابوت اورا بمشهد رضوی علی ساکنه التحیة والسلام نقل کردند (۷) .

خمیریان (۸)

ایشان را وطن جشم بوده است ، و ازیشان معروفان خاستند وافاضل ، چون ابوعلی خمیر وپسرش ونبیرهٔ او ابوالعباس احمد بن علی خمیر ، ومحمد بن الحسین بن خمیر فاضل وشاعر بوده است ، وازیشان اندکی مانده اند درین عهد .

مجاهدیان

ایشان از فرزندان مجاهد مفسرند ، و حکام دیه باشتین بوده اند ، ازیشان محمد بن منصور بن الحسین المجاهدی بود و المجاهد بن محمد بن علی المجاهدی ، وهنوز از بطن ایشان مانده اند در آن ربع ، ومعروفان و حکامند (۹) .

فصل فی ذکر اقضی القضاة محمد (۱۰) بن نصر بن منصور

وبدین ناحیت رسید اقضی القضاة امام اجل زین الاسلام ابوسعد محمد بن نصر بن منصور (۱۱) اقضی قضات بغداد وممالك ، از دار خلافت روی بحضرت خراسان داشت فی شهور سنة تسع و خمسمائة و بمجلس سلطان اعظم سعید سنجر بن ملکشاه رحمه الله (۱۲) ، پس بنوشت (۱۳) بسید اجل عالم جلال الدین العزیز بن هبة الله العلوی جواب

کلام جلال الدین ذی الفضل والمجد　　بداسلك در بل بد اوسط العقد

(۱) اختیار است . (۲) بغایت خوبی ؛ (۳) نص ، از بشرح . (۴) نص ، بغایت خوب ، از تفسیر . (۵) در هردونسخه چنین وظاهراً (ده مجلد منصف) بوده است . (۶) وتوفی (۷) از نشان ستاره تا اینجا در (نب) علاوه است . (۸) ش ، منسوب بخمیر بر وزن امیر . (۹) و معروفان و اکابرند ، (۱۰) ابوسعید محمد . (۱۱) ابو سعید محمد نصر منصور (۱۲) صار . (۱۳) نبشت .

لقد راج (١) للأسلام ركنا مشيدا   بفضل الحجى والعلم والكرم العد
اذا اختبر الناس العزيز و فضله   دروا انه من دوحة الجود والمجد
كسانى مديحا من صفات جلاله   وماذاك الا مقتضى كرم العهد

و باجل شمس الرؤسا ابوالحسن على بن منصور نوشت(٢) جواب

اتانى من ضياء الملك نظم(٣)   كنظم الدر رصع للعقود
حوى حسنا حكى زمن التصابى   وسعدا قد علا سعد السعود
حظيت بزورة منه فاضحى   بهاجد افتخارى فى صعود
تلقانى و لقانى التحايا   و وقانى مناكدة الحسود

وصل ماتفضل به ضياء الملك من سابق نظامه ورائق كلامه ، فوجدته احسن من الروض غب رهامه و قدخدمه قطر الغمام بسجامه والنورقد ابدى فيه وجهه من خلال غمامه ، و وجدت ما اقترن به من عقود نظمتها خواطر غيره من الاجلاء السادة اركان الجلالة والسيادة(٤) لازالوا مكنوفين بميامن الاقبال والسعادة اجلى(٥) من الدرر على نحور الحرائر و اضوا من درارى النجوم الزواهر . وببرادرش رئيس عالم بدرالدين محمد نويسد جواب

اتى شعر يفوق الشعريين   ويزرى حسنه بالنيرين
الذمن التصابى والتصافى(٦)   واحلى من وصال العاشقين
واحسن من سعود فى صعود   وازين من عناق الوامقين
بنو اسحق قد فخروا وباهوا   ببدر الدين شمس المشرقين
محمد بن منصور جواد   عفيف النفس وهاب اليدين
يطوف ببابه فى كل يوم   درارى الكواكب مرتين
وتكنس كنس الشهب الجوارى   تراب جنابه بذؤابتين
وكان لقاؤه الميمون دينا   على دهرى فما استوفيت دينى
وصارفواته اذكى وانكى   على جنبى من وخز الردينى
و انى ارتجى عودا سريعا   يقربوجه ذاك الصدر عينى

وبخواجه اميراللسانين احمدبن الحسين الداريج نويسد جواب

قريض قدانى حلو المذاق   يخبر عن كمال الاشتياق

(١) راج . (٢) نبشت .(٣) نص ، نظما . (٤) نص ، والسعادة . (٥) از هر . (٦) نص ، والتصانى .

تولى نظمه شخص كريم   حوى فى فضله قصب السباق
و انعم سوره لفظا و معنى   فجاء الذمن روح التلاقى(١)
امير فى بيانيه خطير   و بدر قد يصان عن المحاق
لعل الله يجمعنا جميعا   وينصرنا على جيش الفراق(٢)
بقيت ابن الحسين حليف عز   و اقبال على الايام باق

خطيبيان

ابوالعباس الفضل بن محمد بن الحسين الخطيب

مردى عالم وفاضل بوده است ، وامام سعيد على بن ابى الطيب تفسير خطيبى(٣) بنام وى كرده است ، وعقب از وى ابوالحسين ابرهيم الخطيب وابوسعيد بود ، ومقدم خطباى ناحيت ايشان بودند(٤) ، و ازيشان عقبى مذكور نماند(٥) .

شرف الافاضل على بن خواجك بن مسعود داد

اورا بيتى قديم است ، وجدش خواجك داد از ندماى وزير فخرالملك بود وبفضل و ادب(٦) و هنر محلى ، ومكين الملك مسعود از ظرفا وفضلاى عهد بود ، و طبعى جواد داشت بشعر تازى و پارسى ، اما بپارسى سماحت بيشتر نمودى ، وشرف الافاضل متدين ومتهدى(٧) وفاضل وكامل است در علم ادب ، واز اجداد او اديب اميرك جيلان بوده است كه ذكر وشعر او اثبات افتاد(٨) ، واز اشعار شرف الافاضل اين ابيات است(٩)

اضحى به بيهق(١٠) يختال فى حلل   كروضة الحزن غب العارض الهتن
قد قلت لما ارانى الله طلعته   ماشاء من حدثان(١١) الدهر فليكن
انمت فتنتها من بعد يقظتها   وكان عينا فقرت منك بالوسن
ارى سهيلا و ان جلت مطالعه   فان احسنها ما كان باليمن(١٢)

(١) نص ، البلاق و درنب ، الملاق . (٢) نص ، اللاق . (٣) نص ، خطبتى . (٤) بوده‌اند . (٥) نمانده . (٦) سا . (٧) ومهتدى . (٨) دربيشتر اثبات افتاد . (٩) اين ابيات است كه . (١٠) نص ، بيبهق . (١١) نص ، فى حدثان . (١٢) ش ، اين ترجمه وهشت ترجمهٔ پيش از آن در «ب» بدين ترتيب نوشته شده است (بعد از الامام النادر ظهير الدين) : الامام السعيد ابوالفضل على بن الحسن الطبرسى ، خطيبيان ، شرف الافاضل على بن خواجك ، الحكيم داود الطبيب ، الحكيم على بن محمد الحجازى القاينى ، الحكيم يحيى بن محمد الغزنوى المنجم المذهب ، خميريان ، مجاهديان ، فصل فى ذكر اقضى القضاة ابوسعيد محمد بن نصر بن منصور .

السيد الامام الزاهد مجدالدين ابوالبركات العلوى

هو ابوالبركات الفضل بن‌على بن‌الفضل بن طاهر[١] بن‌المطهر بن‌محمد بن
عيسى بن‌محمد مضيرة بن جعفربن عيسى‌بن على بن الحسين الاصغربن زين‌العابدين
على بن الحسين‌بن‌على‌بن ابى‌طالب‌عليهم السلام ، بطن پانزدهم‌از اميرالمؤمنين على‌بن
ابى‌طالب ع ، واو باسيادت وورع ونزاهت نفس‌متصرف است درازمهٔ نظم تازى‌وپارسى
و نثرتازى وپارسى ، چنانكه ارادت او اقتضا كند طبع وخاطر انقياد نمايد ، واز منظوم
او اينست كه

اشمس ضحاى قدارخت قناعا — و ما استرقت اهلتها شعاعا
سدكت بهاوخوط العيش‌لدن — بحمـــــدالله‌يرتفع ارتفاعا
وكان الشمل مجتمعاوبابى[٢] — النوى ان لايفرق لى اجتماعا
خذى الحمـراء يا بيضاء عنى — دعى الصفراء ان بها وداعا

بنگر كه چگونه جمع كرده ميان خذى و دعى [وحمراء] وصفراء وبيضاء ، وله

خذاليـاقوت ياقوتى و رندى — فـواقعهـا بلؤلؤك انقباعـا

اين‌بيت‌نوع سيم‌است ازتجنيس[٣] وجمع‌ميان ياقوت و لؤلؤ نوعى ازصنعت است لطيف .

القاضى‌الحسين الصاعدى و ابناه صاعد و ابوعلى الحسن

قاضى حسين فرزند قاضى ابوعلى‌الحسن بن اسمعيل بن صاعد بود ، مدت[٤]
ده سال قاضى ناحيت بود و او احـاديث روايت كند از جد پدر خويش قاضى القضاة
عمادالاسلام ابوالعلاء صاعد[٥] ، توفى بسبزوارفى‌سنة ثمان و خمسمائة . وقاضى صاعد
پسرش خطيب ناحيت‌بود وقاضى نيشابور بعضى‌بنيابت وبعضى[٦]باصالت ، توفى‌يوم‌الثلثاء
السابع من شعبان سنة اثنتين [٧] وثلاثين وخمسمائة بنيشابور ، و كان القاضى بعده
عين‌القضاة ابوعلى‌الحسن اربعةاشهر بنيشابور ، والعقب منه القاضى‌اسمعيل[٨]ابوالحسن
وهوالقاضى بالمحولات [٩] وطريثيت و ارباعها ، وقاضى حسين جدش آن وقت كه

(١) الطاهر . (٢) نص ، ومابى . (٣) ش ، مقصودش نوع سيم از جناس مركب است‌كه آنرا (مرفو) خوانند . (٤) ومدت . (٥) درنص ، بعداز اين كلمه (روايت كند) مكررانوشته شده است . (٦) نص ، بعضى . (٧) احدى . (٨) سا . (٩) نص ، بالمخولات .

ترشيز[١] آبادان بود و فتنه نيفتاده بود قضى آن ولايت بود ، وقضاى آن مفوض‌است
امروز[٢]بنبيرهٔ او .

الشيخ الرئيس الحسين بن الحسن المستوفى قمنوانيان

بيتى معروفند اندر بيهق[٣] ، و خواجه اميرك عبدالرحمن بن جعفر بن على
القمنوانى خواجهٔ مستظهر ومتجمل‌بود ، باصلاح و ورع ، و از وى خيرات بسيارصادر
شده[٤] ، و اورابرادرى بود ابوالحسن على بن جعفر ، وخواجه‌على مستوفى نبيرهٔاو
بود از سوى والده ، و از سوى پدر[٥]از فرزندان خواجه حسن‌عمرو . وقاسم بن
الحسن بن الحسن بن عمرو را دوپسر بود ، ابوالحسن بن القاسم الخطيب ـ خطيب
شهر سبزوار بود مدتى[٦]ـ و ابوعلى احمدبن القاسم . *و خطيب ابوالحسن‌بن
قاسم‌را عقب قاسم‌بود[٧] ،وامروز درنساو ابيورد اورا عقب است.و ابوعلى قاسم راعقب[٨]
خواجه على‌بن احمدبن قاسم بود وخواجهٔ زاهد اميرك قاسم . واميرك قاسم راعقب
شهاب‌الرؤسا قاسم بن اميرك بن احمد بن قاسم است . وعقب از خواجه على بن
ابى‌على احمد بن القاسم بن الحسن بن عمرو ، الشيخ الحسن و الشيخ محمد
بود . مات‌الشيخ على‌المستوفى من حمى‌الربع سنة ثلاث و اربعين و خمسمائة ،
و مات ابنه الشيخ محمد من‌السرسام يوم‌الخميس الثامن عشرمن محرم سنة خمسين
وخمسمائة ، و اومردى با مروت و واسع‌الرحل‌بود ، ودرآن بيت ازين خواجه ابوالرضا
محمد هيچكس كافى‌تر وسخى‌تر نبود ، وله عقب من‌الذكور والاناث . وخواجه حسن‌را
كه برادرمهتربود اميراسفهسالار اجل‌الامرا حسام‌الدين قزل رحمه‌الله[٩]بتربيت[١٠] .
عزالدين ابونعيم فرمود تا برديوار[١١]قلعهٔ سبزوار بردار كردند فى غرهٔ ذى‌القعدةسنة
خمسين وخمسمائة يوم‌الاربعاء[١٢] ، و از وى سه‌پسرماند ابوعلى احمد وسديدالدين
الحسين وعزالدين على . و اورا نظم ونثر است ، و ازمنظوم او اين ابيات است

(١) طريثيث . (٢) امروز مفوض است . (٣) بيتى معروف‌است در بيهق . (٤) ظاهر شدى . (٥) واو ازسوى پدر . (٦) نص ، خطيب شهر سبزوار مدتى . (٧) نص ، و خطيب ابوالحسن بن قاسم بود . (٨) ضا . (٩) سا . (١٠) كذا و شايد بترتيب باشد (١١) نص ، تا از ديوار . (١٢) و آن يوم‌الاربعاء بود .

خليلى حثالى (۱)المراكب موهنا   من الليل منشور الحنادس اسودا
و ميلا با عناق المطى الى فتى   يسودالورى علما وحلما و محتدا
اعز الورى جارا واحماهم حمى   و اوراهم زندا و ابسطهم يدا
تعود كفيه السماح و انما(۲)   لكل امرئ من دهره ماتعودا
فما الزاخر المواج عب عبابه(۳)   و اصبح ملتفت الغوارب مزبدا
باكثر من آثار فيض نواله   و ابدى سماحا من يديه و اجودا

روز عمر او بوقت چاشتگاه بود که تاریکی مرگ برزی تاختن آورد فی شهور سنة ست وخمسين وخمسمائة .

الامام نصيرالائمة قاسم بن الحسن بن على بن عبدالله الجلينى

اسلاف او علما وصلحا بوده اند ، وپدرش فقيه حسن وعمش فقيه محمد دور کن بودند درصلاح و ورع از ارکان ناحیت ، دانشمند حسن مردی عدل و ورع بود ، دانشمند علی پدرش ساکن نیشابور بود ، وازفحول شاگردان استادامام ابوبکرعتیق بن محمد السوروانی(٤) بوده بود(٥) صاحب تفسیر ، وابوعلی عبدالله از زهاد روزگار بوده بود(٦)و صاحب کرامات ، وخلق بزیارت گور او تقرب کنند وآنجا ازحق تعالی حاجات خواهند ، وگویند که جنازهٔ او(۷)بی اختیار حاملان بزمین آمد آنجا که گور وی است . وفرزندان فقیه حسن سه برادرند(۸) ، قطب الدین علی و نصیرالائمة قاسم وزید ، روزگار(۹)درطلب قوت حلال وبرزیدن علم ودیانت همی گذارند . ونصیرالائمة رانظم ونثر است ، و وی مردی باشد که حق وصواب گفتن باهمه کس(۱۰)عادت دارد و ازآن تحاشی ننماید وباك ندارد .

محمد بن الافضل القاسم بن الحسن كامه

ارشدالافاضل الملقب بالوحید الاصغر طبعی راست دارد درنظم ونثر ، واز منظوم او این ابیات است

(۱) نص ، حشا . (۲) نص ، وانها . (۳) نص ، غب عبابه ودرن ، عندعبابه . (٤) عتیق بن محمد بنا بضبط حاج خلیفه در کشف الظنون هروی بوده ، وبنابراین احتمال میرود که این کلمه شودبانی یا شوذوانی باشد ، و شوذبان بنا بمندرجات معجم البلدان قریهٔ از هرات است . (٥ — ٦) بود . (۷) نص ، وگویند که جنازهٔ او . (۸) نص ، وفرزندان فقیه حسن برادرند . (۹) وایشان روزگار . (۱۰) نص ، باهمه کسی .

بالغت فى احراق قلب تائه   هلا رحمت وانت فى سودائه
و جفوت صبا يحتسى كاس الهوى   بدموعه والشوق من ندمائه
نشر المدامع ماطوت اضلاعه   وكذا المشوق يبوح من برحائه
وقفت بمستن الوداع و فى الحشا   نار الهوى و الشوق فى غلوائه
ازف الرحيل ففاض سجل مدامعى   متر قرقا حتى شرقت بمائه
حلو الشمائل منعم متفضل   لكنه مر على اعدائه
اضحى البرايا شاكرين وكلهم   رطب اللسان بمدحه و ثنائه
بدر على فلك السيادة طالع   و عطارد قد لاح فى جوزائه

الحاكم الامام الاديب ابوالحسن على بن احمدبن ابى الفضل الزميجى

مولد او از زمیج بیهق(۱)بوده است ، و او درنیشابور(۲)باامام ابوجعفر المقری وبامام سعیدبن الامام احمد المیدانی وغیرایشان اختلاف داشت(۳) ، ومدتی دربیهق متوطن بود ، وبیشتر درعمرخویش سفر برحضر اختیار کند(٤) ، وازمنظوم او این ابیات است(٥) که

ابى القلب الاان يحن تشوقا   الى طلعة البدر المنير محمد
الى طلعة اضحى بخير على الدجى   سناها ويلقى الرامقين باسعد
مباركة لم تنظر الشمس لحظة   الى حسنها الا بمقلة ارمد
محمد انى قدر ايتك راقيا   من المجد والعلياء ابعد مصعد
تفرست فيك الانتهاء الى مدى   كفت دون شأوبه نواظر حسد

الحسين بن ابى الفتح محمد الواعظ الجرجانى

از جرجان بدین ناحیت آمد ، ومدتی اینجا توطن ساخت ، پس اینجا باىمهٔ این ناحیت(٦)و درنیشابور باىمهٔ ادب ولغت اختلاف داشت ، وباجرجان رفت ، وآنجا بدار آخرت انتقال کرد فی شهور سنة ست وثلاثین وخمسمائة .

(۱) ازدیه زمیج بیهق . (۲) درنیشابور . (۳) اختلاف داشته . (٤) کنند . (٥) نص ، واز منظوم این ابیات است . (٦) و اینجا با ایمهٔ این ناحیت .

السيد الزكی علم‌الهدی ابوسعید زیدالماشدانی

از آل ظفر بود و رهط زبارة ، و از بزرگان سادات ومشاهیر افاضل بود ، و ثروتی داشت ساجمة الغمائم ومروتی ساجعة الحمائم ، وپسرش شمس‌الدین محمد در صناعت نجوم درجهٔ بلندداشت و درآن‌باب کمال‌یافته ، وازمنظوم سیدابوسعید این ابیات است که

یا سید امالـه فی کف ذی‌الامل — وماله فی کرام الناس من مثل
الصدر[١]من‌وجهك‌الوضاء فی بهج[٢] — والدهرمن جاهك‌الوضاح فی‌جزل[٣]
سمیت بالوصف حقا وا کتنیت‌به — احسن ابا حسن واعل الانام علی
ولیس یا تلف الاحسان فی رجل — حتی یؤلف بین القول والعمل
و انت بحریعم العـالمین جـدی — فجدبنا بنداك الغمر لاالوشل[٤]
ترمی عـلاك بسهم من مدائحنـا — ولیس یخطیء رام من بنی ثعـل

ناصح‌الدین ابرهیم بن علی النظام الکاتب البیهقی

او دبیرملکهٔ روی زمین ترکان خاتون زوجةالسلطان الاعظم[٥] السعید سنجر بن ملکشاه رحمهم‌الله بود باتمکین وامکان وجاه عریض ، و او بجوار رحمت حق‌تعالی پیوست بعداز یافتن صحت ازمرض متقدم یوم‌السبت الثانی عشرمن صفرسنة اثنتین واربعین وخمسمائة ، وولادت او در دیه فریومد بود ومنشا در مرو ولشکرگاه ، وازمنظوم او این ابیات است[٦]

ابوطـاهر صدر و فی لعبیده — وساداتنـا من بین و اف وغادر
وهبك‌عن‌الامساك‌تعجزمعذرا — الست علی تسریح مثلی[٧]بقادر

و از وی عقب‌است امیرامام اجل مجدالدین‌علی وعلاءالدین‌محمود واز احفاداوست[٨] صدراجل منتجب‌الدین سیدالکتاب علی‌بن احمدالکاتب السلطانی ، وازمنظوم امـام نظام‌الدین این ابیات است[٩]

---

(١) البدر . (٢) نص ، فی‌مهج . (٣) نص ونب ، فی‌جدل . (٤) این‌بیت در(نص) نیست . (٥) سا . (٦) نص ، و ازمنظوم این ابیات است . (٧) نص ،مثل و در نب ، مثلث . (٨) نص ، و احفاد از (ودر نب) واحفاد او . (٩) نص ،این قصیده است.

دون‌الحلول‌علی‌الکثیب‌الادعج[١] — و خـزالصدور مع الغرام المزعج
تلك الربوع بآهلات رسومهـا — لازلن فی ز من الربیع المبهج
الله اکرمنـا و اکرم سعینا — واحلنـا دارالکرامة فی‌المجی
یاوی الهـدی منـه الی متعبـد — مـاضی العـزائم فی‌الامور ملجج
ضخم الـدسیعة لا یحاول رتبـة — الا تناولها کریم المـدرج
الله یکلـؤه لمذخورالعـلی — و اراه فی اولاده مـا یـرتجی

(الامام ابوحنیفةعثمان‌بن علی‌بن الاستاد الامام ابی علی‌الحسن‌بن محمدبن الحسن البویا بادی النیشابوری)

مردی زاهد وعالم[٢] و ورع بود ، ازشاگردان امام عالم سعید[٣] علی بن ابی الطیب وصاحب تفسیر وتذکیر بود ، ودر قصبه متوطن بودی ودر دیه ششتمد ، و اورا در دیه ششتمد اولاد واعقاب است ، انتقل‌الی بیهق فی‌سنة احدی‌واربعین‌واربعمائة ، یك‌خواهر او در حبالهٔ فقیه ابوالفتح بخاری بود که‌یاد کرده آمد ویك خواهر در حبالهٔ ابوسعید بن محمد الرفاء وابتدای تزویج او در ششتمد باالحسن[٤] بن‌شافع افتاد پس باپوشیدهٔ ازمعاذیان ، و اورا ازین‌پوشیدهٔ معاذی چهار دختر بود و یك پسر وهوالفقیه علی بن‌ابی حنیفة عثمان ، ولادت فقیه علی بود فی‌اول لیلة من‌صفر سنة خمس واربعین واربعمائة ، توفی الفقیه علی فی شهور سنة ثمان عشرة وخمسمائة ، توفی‌الامام‌ابوحنیفة عثمان فی شهور سنة اربع وثمانین و اربعمائة ، و احفـاد دختر او مانده‌اند ، و اورا نظام‌الملك ادراری فرموده است وهنوز جاری است ، واحفاد او بر رؤس قسمت کنند .

الادیب احمدبن علی بن احمد بن الحسین المقری البیهقی

او ادیبی متحرج ومصلح بود ودرتحصیل کدود ، وجد او الحسین المقری بود ، والعقب منه احمد . وابن احمد مقری جد جدم امام‌ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف النیشابوری بود . والعقب من احمدبن‌الحسین‌المقری ، ابوعلی یحیی وعلی ، ایشان مقریان جد وپدر من بودند ومؤذنان مدرسهٔ سردیه و مقدم برمقریان این

---

(١) نص ، الاوعج . (٢) عالم وزاهد . (٣) متعبد . (٤) بابوالحسن . (وظاهراً کلمهٔ با‌ز قبیل بنت واخت ازاین عبارت افتاده‌است) .

ولایت . والعقب من‌المقری ابی علی یحیی بن احمدبن علی المقری ، احمد ومحمد. لاعقب لأحمد ، وتوفی فی‌شهور سنة سبع و اربعین وخمسمائة . والعقب من محمد ، عین‌القراء ابوعلی و علی . والعقب‌من علی بن احمد بن الحسین المقری ، الفقیه‌الادیب احمد بن علی . و او از شاگردان امام ادریس بن علی وامام اجل ابو نصر القشیری بود و درتحصیل علوم کدود[۱] ، وله خلف غیرخلف ، ومن منظومه قوله

ارحم‌عیالی وفقری واعتصام یدی	بحبل ودك والافلاس والادبا
لئن غفرت ذنوبی یا مدی املی	ماعادشخصی‌الی‌مثل‌الذی‌اکتسبا

توفی فی‌شهور سنة تسع واربعین وخمسمائة فی‌الوباء العارض ببیهق[۲] .

اسمعیل بن محمدالحنفی البیهقی

ازمنظوم او این ابیات است

کریم رای‌التقصیر فی‌الزورفاعتذر	ومارابنی شك به غاب اوحضر
لأن خلوص الود قام بعذره	فلم یك محتاجا الی شرح ماذکر
اذاما انطوی‌قلب‌علی محض‌خلة	فعارض تقصیر یوسطه هدر
ابواسحق من‌شره وحرص	یراوغنی لیأکل‌کسر قرصی
یدورعلی دورابی ریاح[۳]	علی‌وجه‌الریاح‌بارض‌حمص

الفاضل الحسین بن‌محمود بن ابی الفوارس الحاتمی الزمیجی

این حاتمیان نه آن حاتمیانند که ذکر ایشان اثبات افتاد ، بلکه ایشان از فرزندان محمد بن عبدوس بن حاتم بن یحیی بن حاتم‌الزاهدند ، وفرزند او ابوالحسن

(۱) و درتحصیل علم کدود بود . (۲) بیبهق اعاذناالله منه . (۳) ش ، ابو ریاح نام تمثال سواری از مس بوده‌است که برمیلی آهنین تعبیه وبالای قبهٔ سر درجامع نصب‌میکردند، این تمثال دو دستش گشاده وانگشتانش (بجز سبابه) بسته‌بود ، وبهر اندك باد بحرکت می‌آمد وگرد خود میچرخید، و ازحرکت آن سمت وزش باد را معلوم‌میداشتند . مرد سبك‌مغز وتندخوی را که بهراندك بهانه از جای بشود نیز ابوریاح گویند ، شاعر گوید

اف لقاض لنا وقاح	امسی بریئا من‌الصلاح
کانه قبة علیها	غراب نوح بلاجناح
ولیس‌فی الراس منه شئ	یدورالا ابو ریاح

(ثمار القلوب فی المضاف والمنسوب)

الحاتمی پیش‌از پدر فرمان‌یافت ، وایشان قومی‌باشند در دیه زمیج ، وفقیه محمود حاتمی با بدیلیان اتصال ساخت ، واین حسین اصم[۱] از حاتمیان و بدیلیان باشد ، واکنون درشهر دهستان مقیم است ، وازمنظوم او اینست[۲]

فقلت له اذ مربی فی‌طریقه	الم‌تشف مابی‌من‌هواك متیما
فقال نعم عنی الیك ولاتکن	کسائلة عنی براسة شلجما

االشیخ احمدالکیال

مولداحمد کیال دستکرهٔ بیت‌النار بوده است ، و او را تصانیف بسیار است ، و سخن او سخنی غریب وعجیب[۳] باشد ، واز تصانیف او مجلدی در دست امیر امام قطب‌الدین ابومنصور عبادی رحمه‌الله دیدم ، ومریدان وکتب واتباع‌او در سمرقند[٤] ظاهرتر باشد .

ابوعمرو احمدبن محمدبن معقل السرخسی الکاتب

مولد او درقصبهٔ مزینان بوده‌است ومنشأ و وفات هم آنجا فی‌سنة اثنتین و خمسین وثلثمائة ، و اورا رسایل تازی‌است بافصاحت و اسانید عالیه در روایت‌احادیث.

فصل فی ذکر نقباء[٥] السادات

وذکر نقبای سادات در کتاب لباب‌الانساب اثبات کرده‌ام و انساب ایشان ، اما این تاریخ هم از ذکر ایشان معطل‌نتوان گذاشت ، چه‌خاندان سید اجل رکن‌الدین ابو منصور وفرزندان اوجلال‌الدین العزیز وعماد الدین یحیی رحمهم‌الله خاندانی‌است فرع شجرهٔ طیبه که اصلش سعادت است وفرعش سیادت وبرگش رحمت وثمرهٔ آن[٦] برکت ، رحمة‌الله‌وبرکاته‌علیکم اهل البیت انه‌حمید مجید ، سواران‌میادین دین وستارگان آسمان تمکین ودرختان بوستان یقین ، نجوم هدایت‌ورجوم غوایت[۷] ، سادات‌بنی‌هاشم وسروران بطحا[۸] ، سطراول درجریدهٔ تجرید انساب صف اول بربساط شرف احساب

اولئك ساداتی فجئنی بمثلهم	اذا جمعتنا یاجریر المحافل[۹]

(۱) نس ، اصم است . (۲) و از منظوم این ابیات است . (۳) عجیب و غریب . (٤) ومریدات وکتب او درنواحی سمرقند . (٥) نس ، النقباء . (٦) وثمر آن . (۷) نس ، غوایت و ضلالت . (۸) بطحا و زمزم . (۹) ش ، در اصل بیت بجای المحافل ، المجامع است .

اما نسب السيدالاجل جلال‌الدين العزيزو السيد الاجل عماد الدين يحيى

و هما ابنا (١) السيد الاجل الزاهد ركن‌الدين ابى منصور هبةالله بن ابى‌الحسن (٢) على بن نقيب‌السادة ابى جعفر محمدبن ابى على محمد بن ابى‌الحسين محمدبن شيخ‌العترة ابى‌محمد يحيى بن ابى‌الحسين محمدبن ابى‌جعفر احمدبن محمدالزبارةبن عبدالله المفقودبن الحسن المكفوف‌بن الحسن الافطس بن على‌الاصغر الاطهربن زين‌العابدين على بن الحسين بن على بن ابيطالب عليه‌السلام .

نسب كان عليه من شمس‌الضحى   نورا و من فلق الصباح عمودا

محمد زبارة بن عبدالله المفقود اميرمدينه بود ، وپسرش ابوجعفر احمد اميرى مطاع بود ، ودر ولايت طبرستان درعهد الداعى الى‌الله كه از ايمهٔ زيديان بود اهل‌طبرستان بر وى بيعت كردند ، وميان او وداعى منازعت رفت ، وى بانيشابور رفت (٣) وآنجامتوطن گشت ، وپسرش را السيد الاجل ابوالحسين محمدبن احمدبن محمدالزبارة مولدومنشأ نيشابور بود ، وخلق بسيار بروى گرد آمدند و بروى بخلافت بيعت كردند ، وحاكم ابوعبدالله الحافظ درتاريخ نيشابور اثبات كند كه مدتى بروى بخلافت خطبه كردند ، پس اميرعبدالله بن طاهركه امير خراسان بود برادر زادهٔ خويش را دخترعلى بن طاهربوى‌داد ، و ازيشان عقب السيدالاجل ابومحمد (٤) يحيى بن محمد بود ، و اونقيب ورئيس (٥) مطاع بود درنيشابور ، و او را سيد آل رسول‌الله گفتندى . وعقب از وى السيدالاجل ابوالحسين محمد بن يحيى بود نقيب ورئيس ومحترم درنيشابور ، وبروى هم بخلافت خطبه كردند وخلق بر وى گرد آمدند ، وهو ابوالحسين محمدبن يحيى بود ، و او اديب‌بود وحافظ‌قرآن (٦) ، راوى اشعار ، محدث ، حافظ تواريخ ، عالم‌بانساب ، فصيح . در ولايت اميرسعيدابوالحسن نصربن احمد اورا بيعت كردند ، پس اورا ببخارا بردند ويك چند آنجا (٧) بازداشتند ، پس اطلاق كردند وخلعت دادند و ارزاق اثبات

(١) نس ابناء . (٢) در (نب) بعدازين كلمه اين جمله علاوه است : ام ابى الحسن على بنت ابى على‌الفضل بن محمد الطبرسى رحمه‌الله . (٣) آمد . (٤) نس ، ابوالحسين محمد ودر نب ، ابوعلى . (٥) و رئيسى . (٦) نس ، حافظ قرآن . (٧) ويك چند او را آنجا .

كردند - *واول علوى بود درخراسان كه او را درخراسان از ديوان سلطان ارزاق اثبات كردند (١) - و اورا صاحب‌الارزاق خواندند ، وعمر ابوالحسين محمد بن‌يحيى صدواند سال‌بود ، وفرزند او سيداجل ابوعلى‌محمد شريفترين سادات ونقيب ورئيس ومذكر و واعظ بود ، ومجامع و محافل درسراى او بودى ، و اورا برادرى بود سيد ابوعبدالله‌الحسين الملقب بجوهرك ، جوانى بود باحدت ، ميان او وفرزندان سيدامام ابوعبدالله الحسين بن داود المحدث مشاجره رفت ، واصحاب امام مطلبى شافعى رضى‌الله عنه (٢) فرزندان سيد ابوعبدالله را معاونت‌لازم شمردند ، ونقابت ازين خاندان نقل افتاد با آن خاندان ، و فرزندان سيداجل (٣) ابوعلى پرا كنده گشتند ، سيد امام اجل ابوجعفر محمد يك چند نقيب ورئيس مشهد بود ، وآن مثال كه از ديوان سلطان مسعودبن محمود بنام او درين باب نوشته اند (٤) من دارم ، توقيع اينست كه : المسعود من سعدبالله ، آنگاه باقصبهٔ سبزوار آمد واينجا متوطن گشت ، وپسر اوسيد اجل ابوالحسن على بافقيه رئيس ابوعبدالله محمدبن يحيى اتصال ساخت ، ومادر سيد اجل‌ابوالحسن دخترخواجه (٥) ابوعلى الفضل‌بن محمدالطبرسى بود ، وخواجه‌ابومنصور ثعالبى‌نام‌او واشعاراو (٦) اثبات كند ، وتمامى‌شرح اين‌معنى‌در ابتداى كتاب‌ياد كرده‌آمد (٧).

فصل

در ذكر شعراى فارسى (٨) كه ازين‌ناحيت خاسته‌اند

ذكر صدور وبزرگان چون سيداجل عزيز وسيد اجل يحيى وامير رئيس اجل ضياءالدين محمد وامير سيد اجل بهاءالدين على وامثال ايشان درين باب اثبات نيوفتد (٩) ، فان‌الشعرادنى درجةالرفيع و اعلى درجة الوضيع ، وشعر بديشان شرف يابد نه ايشان بشعر . و اول كسى‌كه در بيهق شعر پارسى گفت

محمد بن سعيدالبيهقى

بود (١٠) ، و ابوالقاسم (١١) كعبى دركتاب مفاخر نيشابور ونواحى آن ،

(١) سا . (٢) و اصحاب شافعى مطلبى . (٣) سا . (٤) نبشته‌اند . (٥) سا . (٦) نام اين امام واشعار او . (٧) ياد كرده آمد بتوفيق‌الله عز وجل . (٨) پارسى . (٩) بدين‌باب اثبات نيفتد . (١٠) ضا . (١١) و بوالقاسم .

ذکر او وشعر او یاد کند ، و اورا شعری استبزبان بیهقی .

خواجه ابوالحسن علی‌بن عبدالحمید بن علی بابه[۱]

مردی ظریف بوده‌است ، و از ابیات او اینست

ماه‌ازرخ‌خوب‌توخجل‌خواهدشد   رخسارتو قبلهٔ چگل خواهد شد
در طالع تو نگاه کردم صنما   اقطاع تو صدهزار دل‌خواهد شد

وجیه‌الفضلا[۲] ابوالحسن علی[۳] بن عبدالحمیدبن علی‌بن عبدالحمیدبابه[۴]

و او در دیه‌آباری متوطن بودی ، و وزرا وبزرگان اورا[۵] نیکو نگریستندی ، و اورا اشعار پارسی بسیار است ، و از قصاید او یکی اینست که مصنف این کتاب را مدح گوید

آن مرغ کش خرام کدام است برچمن   کز مشك تاج دارد و از حله پیرهن
دربرکشیده حله و برسرنهاده تاج   آراسته بزینت فردوس خویشتن
بر دوش او سجادهٔ رنگین بی نورد   بر فرق او ذؤابهٔ مشکین بی‌شکن
گر آب حکمت تو خورد خاك بادیه   برحاج راه کعبه ببندد گل وسمن[۶]
ور درشمال نام تو برخود دمد[۷] سها   رخشان‌شود چنانکه سهیل‌است دریمن

و امیر رئیس ابونصر هبةالله بن الحسین بن احمدالداریج[۸]

و اورا اشعار بسیار است ، وبیشتر اهاجی باشد ، و ازقصاید او این‌قصیدهٔ غراست که

هرزمان ازعاشقی برمن نشانی دیگراست   هر زمانی عشق را با من زبانی دیگراست
یا[۹] من اندرعشق خوبان بریقینی دیگرم   یا[۱۰] بخیره‌عشق‌را برمن گمانی دیگراست
باز گردآن همی گردد دل خود رای من   کزهوای‌او دل وجان درهوانی دیگراست
من بخوبی داستانی سازم اند وصف او   زآنکه آن دلبر بخوبی داستانی دیگراست
گرچه رخسارش‌بخوبی‌هست چون‌باغ بهار   درستمکاری وجور آن‌بت خزانی‌دیگراست

(۱) دایه . (۲) و نبیرهٔ او وحیدالفضلا . (۳-۴) سا . (۵) نس ، ووزرا اورا . (۶) بر حاج راه کعبه شود چون گل و سمن . (۷) نس ، دهد . (۸) نس ، الحسین بن الداریج . (۹-۱۰) تا .

همتش درداش وبخشش بدان جایی‌رسید   کاسمان هفتمین را آسمانی دیگراست
گرنه علم او خرد را از علو مانع بدی   راست‌گفتی خلق کوصاحبقرانی دیگراست
برمزاج پاك او چیره نگردد حرص مال   زآنکه ازدانش[۱] ورا درسینه‌کانی‌دیگراست
میزبانی دیگری اندر فواید خلق را   تا ترا فضل الهی میزبانی دیگراست

فرزند او امیر رئیس عزالامرا مسعود

هم شاعری مطبوع بود وهم هجا برطبع وی غالب‌بود ، ویکی‌را[۲] هجا کند وآنکس اعور بود

روزت ای خواجه همچو شب بادا   چشم تو راست همچو چپ بادا
پار بد در ربیع بیماریت[۳]   مرگت امسال در رجب بادا

وله

گاوی و دو گوساله وگاورانی[۴]   می‌حکم کنند اینت نکو ایمانی
تا چند طلب کنی ازو برهانی   از گاو مگر که بس بود غنبانی[۵]

وله

من پیرم واین زنم جوان‌می‌خواهد   عیبی نبود دلش چنان می خواهد
بسیار از جوانتر و نیکوتر   در شهر همی گردد و نان می‌خواهد

دولت واقبال پیش منبرت بسته کمر   نصرتت باشد همیشه بریمین و برشمال
ماه‌نو خواهد که‌بوسد خاك‌پایت‌رامدام   زآن‌چونعل‌مرکبت‌باشد دوتاپشت‌هلال
ای دریغاشمس‌اسلام‌ار بدیدی علم‌تو   با جوار رحمت ایزد نکردی انتقال
زنده‌تر گشتی‌چوبدالفاظ‌توماءالحیات   زندگی بر زندگی بودیش حالابعدحال

الفقیه العابد الحسین بن احمد دلبر[۶]

مردی متکلم و عابد بود ، وباوقات اشعار انشا کردی ، و ازاشعار او این قطعه است که درمیان[۷] این قصیده است[۸]

برنهند و در کشند اکنون بسی کس پیش تو - رویها بر آستان و دستها در آستین

(۱) نس ، ازآتش . (۲) یکی را . (۳) نس ، بیماری . (۴) ظ ، مخفف گاواره وان (گاواره بان) است و گاواره گلهٔ گاو را گویند . (۵) ظ ، حکایت بانك گاو است . (۶) سا . (۷) که میان ، (۸) کذا وشاید چنین بوده ؛ این قطعه است که از میان قصیده ایستر.

دست‌تو همچون سحاب است وزبان چون ذوالفقار - خاطرت دریای اخضر لفظ چون در ثمین
گرگ نازان و گرازان باشد اندر دشت و در - بخت او گردد نگون چون شیر بگشاید کمین
آسمان خواهد که همرنگ نگین او بود - لیك نتواند که دارد آسمان زیر نگین

الحکیم ابوالعلاء حمزة بن علی المجیری

او از قصبهٔ فریومد بوده است، نسبت او بلقب مجیر الدولة الوزیر باشد و اورا (۱) اشعار وقصاید بسیار است، و از اشعار او این دوبیت اثبات افتاد که

دایم ز جهان مباش با ولولهٔ ‌ ‌ ‌ وز محنت او مگوی با کس گلهٔ
کو مرحله ایست مادرو قافلهٔ ‌ ‌ ‌ چه نیك و چه بد قافله را مرحلهٔ

حکیم تاج الحکماء الموفق بن مظفر (۲) القوامی

هم از قصبهٔ فریومد است از شاگردان حکیم مجیری، و قصاید بسیار است قوامی را، نسبت او بقوام الدین ابو القاسم الانسابادی وزیر عراق و خراسان باشد(۳)، و از اشعار او این ابیات است

ز بهر زینت عالم همی گردون کمر بندد ‌ ‌ ‌ عروس باغ و بستان را همی پیرایه بربندد
درخش ازدولب خندان همی بیجاده افشاند ‌ ‌ ‌ سحاب از دیدهٔ گریان کنون عقد گهر بندد
زبس کاین گونه گون دیبا همی دریکدگر (۴) بافد ‌ ‌ ‌ زبس کان گونه گون لؤلؤ همی بریکدگر (۵) بندد
شکفته لالهٔ نعمان کنون چون لعبتی گردد ‌ ‌ ‌ که از بیجاده جامی را تهی برفرق سر بندد

الحکیم یحیی بن محمد الضیائی الفریومدی

از اشعار او این قصیده دیدم (۶)

(۱) در (نب) بجای این کلمه این عبارات نوشته شده است : ودر فریومد اورا اعقاب بوده است، و امیر فخرالدین محمودبن یمین ازجانب والده ازفرزندان او باشد، زیرا که امیر فخرالدین عربشاه بن محمد الفریومدی دختر زادهٔ شمس‌الدین محمد المجیری است، دختر فخرالدین عربشاه عصمة الدین یاقوت خاتون والدهٔ امیر فخر الدین محمودبن یمین طیب‌الله ثراهم است. وحکیم ابوالعلارا .... واین عبارات بی شبهه ازمصنف کتاب نیست، چه ابن یمین صدوهشتاد و دوسال بعداز تاریخ تالیف این کتاب وفات یافته‌است. (۲) المظفر. (۳) نص، نسبت او بقوام‌الدین است ابوالقاسم الانسابادی وزیر عراق وخراسان. (۴) نص، بریکدگر. (۵) نص، دریکدگر. (۶) دیدم که.

تا نگارم زلف مشکین بر چمن پیچان کند ‌ ‌ ‌ مرمرا حالی زهجران بی‌دل و بی‌جان کند
دل رباید از برم هر گه که رخ پیدا کند ‌ ‌ ‌ جان رباید ازتنم هر گه که زلف افشان کند
گویم چو رخ و زلف بت خویش ببینم ‌ ‌ ‌ از سنبله بر سنبله کس دید سلاسل
زآن سلسله گشته است غم من همه شادی ‌ ‌ ‌ زآن سنبله کرده است حق من همه باطل

حکیم محمدبن عیسی النجیبی الباشتینی

اورا نسبت بنجیب الملك مطیبی بود که مشرف ممالك بود، واین خواجه شاعری بود حکیم طبع، وهیچکس از شعرای بیهق که من دیده ام لطیف سخن تر و زیرکتر و عالمتر بعروض و اوصاف شعر از وی ندیدم، و مردی نیکو محاورت بود ونیکو اخلاق، و از اشعار او این قصیده است (۱)

بامن ای جان جهان (۲) تو هر نفس دیگر شوی ‌ ‌ ‌ گاه گردی جان ستان و گاه جان پرور شوی
چرخ گردان نیستی من در شگفتم زآن که چون ‌ ‌ ‌ یك زمان حنظل شوی و یکزمان شکر شوی
دهر جافی نیستی من عاجزم زین تا چرا ‌ ‌ ‌ گاه فرمانده شوی و گاه فرمانبر شوی
وزهمه نادرتر است این خود که اندر یك زمان ‌ ‌ ‌ هم کنی خصمی و هم اندرمیان داور شوی
حو دنه اندیشی که چون تو پرده بر داری ز روی ‌ ‌ ‌ در دل من صد هزاران آزر بتگر شوی
بتگری در دل کنی و ساحری درجان کنی ‌ ‌ ‌ باخرد خصمی کنی و باهوا یاور شوی (۳)

پس حکیم نجیبی را امتحان کردند که این بحر با بحر مدید گردان، بربدیهه گفت

درعجم باشد غریب زین نشان بحری مدید ‌ ‌ ‌ باسعادت زین مدیح (۴) شاعران همسر شوی
فاعلاتن فاعلان فاعلاتن فاعلان ‌ ‌ ‌ چون بزیبایی همی مدح را زیور شوی
گر سپهر است ازقیاس همچو دریایی سزد ‌ ‌ ‌ گر تو در زیر سپهر مفرشی اخضر شوی
تا زمین و آسمان در صفت باشد چنین ‌ ‌ ‌ من همی خواهم که تو بر جهان سرور شوی

الحکیم محمدالمفخری

او قرآن خواندی بالحان، و راوی اشعار حکیم صوابی بودی، و اورا (۵) محمدحسن گفتندی، مردی جهوری بودی، ونساخ کتب پدرم بود درابتدا (۶)، وبا وی

(۱) این قصیده است که. (۲) نص، جان و جهان. (۳) درنب، دو مصراع دوم ازدوبیت آخر بجای یکدیگر نوشته شده‌است. (۴) زین بدیع. (۵) نص، اورا. (۶) نص، بودی ابتدا.

بیخارا رفت ، بعداز آن کارش تباه شد ، و از وراقت ونسخ اسباب معیشت می‌ساخت، او در مرثیهٔ جدم شیخ‌الاسلام امیرك گوید

کار ایمان بی‌خطر شد شغل‌دین زیرو زبر ... تا برون شد شیخ اسلام ازمیان مابدر
چرخ‌سینه برشکافد هرزمان‌زین درد وداغ ... دهر مویه برسکالد هرزمان زین‌شوروشر
فخرآزادی محمد شمس‌دین خواجه امام ... آسمان فضل و بحر علم و بنیاد هنر
چون توان گفتن که شدشمس کرم زیرغمام ... چون‌توان گفتن که شد بحرسخا زیر مدر
درکلام و در ادب درفقه وتفسیر و لغت ... کس نبیند مثل وی اندرخراسانی مگر(۱)
مسندحکم ازقران مرگ او(۲)شدبی‌محل ... منبردین از هوان سوك او شد بی خطر
روز اهل بیهق از درد فراقش تیره فام ... اهل بیهق‌را نباشد درد وغم زین‌بیشتر

﴿ الحکیم علی بن ابی‌القاسم بن ابی حفص الجلالی المکفوف ﴾

او را اشعار مطبوع بسیار است ، بدین دو بیت قناعت افتاد ایجاز را

عمری که بامید تو بگذاشته ام ... والله که نه آن بود که پنداشته‌ام
فارغ شده ام‌کنون‌که این دیده ودل ... از کاسه و کیسهٔ تو برداشته ام

﴿ الحکیم المتکلم علی بن احمدبن علی(۳) بن العباس الصوابی ﴾

او پدر امام فخرالزمان مسعود صوابی است ، و اورا قصاید ومثنوی بسیار است ، و در علم کلام ماهر بوده است ، و از رباعیات او این دو بیت است

نایی بنظاره ام که تاچون گریم(٤) ... کز هجرانت‌همیشه‌می‌خون‌گریم(٥)
هر روز هزار قطره افزون گریم ... هرقطره بنوحهٔ دگر گون گریم
وله دردا که شدی‌و رفتنت ناگه بود ... بس زود زوال آن رخ چون مه بود
خوبی همه باجمال تو همره بود ... عمر چو تویی چرا چنین کوته بود

﴿ الحکیم المقرب محمد بن ابی‌القاسم بن محمدالمعلم ﴾

ازقصبه‌بود ، و ازعمرزیادت برخورداری(٦) نیافت ، ازمنظوم‌او این‌دوبیت‌است

(۱) نص ، اندر خراسان نی مگر . (۲) نص ونب ، از فراق ومرك او . (۳) نص ، ابی علی . (٤) نص ، نایی بنظارهٔ تو تا چون گریم . (٥) همیشه من خون گریم . (٦) برخورداری زیادت .

رنجی که کناره نیست تاحشرپدید ... وآنکه در حشر را نهان است‌کلید
برخیره وهرزه چند خواهیم دوید ... دردا که درین دوا نخواهیم رسید(۱)

﴿ علی بن محمدبن جعفر الملقب بالمجیدی ﴾

نسبتی‌بود که خویشتن‌را نهاد ، او خباز بود ، توفی فی‌عهد شبابه‌فی‌سنة‌احدی وستین‌وخمسمائة ، اورا اشعار بسیاراست غث‌وسمین ، وازمنظوم‌او این‌دوبیت‌مشهوراست

ترا چگونه ستایم سزای منصب تو ... که هرچه گویم‌ازآن بهترم همی‌باید
بزرگی تو بمن بر در سخن دربست ... مگر دری دگر ایزد بفضل بگشاید

﴿ حکیم (۲) ابوالفضل البیهقی ﴾

ازبای ناحیت بوده است ، قریب عهد است ، در روزگار من بود ، اورا اشعار بسیار است ، و از قصاید او اینست (۳)

هرزمان بازم همی جنگ وجدل باسرشود ... تازبیم هجر او رخسار من اصفر شود
یارمن از خوبرویی گر برآید شب ببام ... درزمان ازنور روی او جهان انور شود
ور بخندد آن بت شیرین‌لب سیمین عذار ... دامن او از لب شیرینش پر شکر شود
هرکه اواندرخلافش یك‌نفس‌زد بی‌خلاف ... آن‌نفس در حلق‌او بران‌تر ازخنجر شود
آن مبارك پی اگر او(٤)برنهد برخاك پای ... خاك زیر پای او از همتش عنبر شود

﴿ خواجهٔ رئیس تاج الرؤساء الحسین بن احمد الداریج ﴾

او را (٥)زیادت حظی نبود ازعقل وعلم ، اما برقانون‌اسلاف باوقات‌قصیده نظم‌دادی ، و اورا قصیده‌ایست‌از امهات قصاید وی درمرثیهٔ پدرم قدس‌الله روحه ،ومطلع آن قصیده‌اینست(٦)

بدرود عیش خرم و خوش روزگار ما ... بس زود گشت زیروزبرحال و کارما

﴿ الحکیم ابوالقاسم المفخری ﴾

پسرمقری محمد مفخری که اورا مقری محمدحسن گفتندی بود ، ذکرپدرش

(۱) نص، دردا که‌درین دردبخواهیم‌رسید (وشایدچنین‌بوده است ؛ دردا که دراین‌دربنخواهیم رسید)
(۲) الحکیم. (۳) این قصیده است . (٤) ظ ، که گراو . (٥) و اورا . (٦) مطلعش اینست که .

مقدم است ، اوقصیدهٔ گوید در وقتی که پدرم را منبری نونهادند (١) ، درآن‌قصیده گوید

تالیف فلك همه سعادت شد   تركیب زمین همه عز ومفخر
احكام قضا همه مفاخر شد   تقدیر قدر مكارم بی مر
امروز امام دین یزدان را   برجای نهاده اند نو منبر
منبر نه‌كه چشم علم‌راخورشید   منبر نه‌كه خلد فضل را كوثر
خاكی كه برو قدم نهد گردد   مشك تبتی و عنبر اذفر
اسرار علوم عالم علوی   درخاطراوست جملگی مضمر
ای وارث انبیا بهر مشكل   ای نایب اتقیا بدین اندر
رای تو سرای مجد را بنیان   لفظ تو عروس شعر را زیور
سنبل بدمد بنامت ازآهن   لاله بدمد بمهرت از مرمر
هرگز بضمیركس درون ناید   دریای فضایل ترا معبر

فصل

وازین جوانان كه اكنون خاسته‌اند خواجگك است پسر شرف‌الرؤسا علی‌بن مؤتمن‌الملك ابی‌جعفر محمدبن علی‌المستوفی ، و اورا طبعی است ، وشعر او استقامت می‌پذیرد باقبال ممدوح بروی .

فصل

وفضلایی كه ذواللسانین بوده‌اند سیداجل جلال‌الدین العزیز بن هبةالله بود ، و برادرش سید اجل عالم زاهد عماد الدین یحیی ، وابو علی الجعفری البیهقی بوده است ، و خواجه ابوالمظفر عبد الجباربن الحسن الجمحی ، و برادرش الحاكم ابوالقاسم المختار بن الحسن الجمحی الملقب بامیرك ، و السید ابو سعید زید بن محمدبن ظفر العلوی الحسینی ، والشیخ ابو عبدالله احمدبن محمد بن عبدالله‌البیهقی الزیادی المعروف بخواجگك زیادی ، والشیخ‌العالم علی‌بن محمدالشجاعی ، ونادر الدهر

(١) منبری برنهادند .

جعفرالحاكم الزیادی ، و اورا شعر تازی بود وپارسی وتازی وپارسی بهم در آمیخته ، چنانكه قصیدهٔ گوید درهجو اهل دیه جلین ، مطلع اینست (١)

یا اهل جلبن احفظوا آیینكم   و ذروا التبخترو انقلوا سرقینكم

وخواجه محمد بن عمیرة الجشمی البیهقی (٢) هم ذواللسانین بوده است ، وخواجه الحسین بن احمدالداریج وپسرش خواجه احمد هردو ذواللسانین بودند(٣) ، والادیب ابوالفضل الحسن بن علی البحروی (٤) و او را هم قصاید است یك مصراع تازی و یكی پارسی ، آغاز یك قصیده اینست

زدی اندردلم آتش‌نگارا   ولم ترحم فؤاد امستعارا

و خواجه ابوالقاسم البرزهی هم ذو اللسانین بوده است ، و شرف الدین ظهیر الملك علی بن الحسن البیهقی هم ذو لسانین بود ، و او را عجب قطعه ایست پارسی ، (٥) آغازش اینست

آنكه ببردن دل خلق جهان آمده است   جان من‌است‌و زومرا كاربجان آمده است

و نجم الائمة جعفر بن ناصح‌الدین محمد القاضی هم ذولسانین بود ، و كمال الدین و برادرش ضیاء الدین ابوالحسن و علی و هما ابنا (٦) محمدبن ابی القاسم علی الزباره هر دو ذواللسانین اند (٧) ، و الحكیم علی بن محمد الحجازی القاینی اگر چه بعلم طب (٨) مشهور بود او را شعر تازی و پارسی بسیار است ، و [از] پارسی او اینست كه

اسباب مقام سازم و بر سفرم   وز ساختنش نبود جز دردسرم
من‌بردم رنج ودیگری برددرم   زین‌حسرت ورنج می‌بسوزد جگرم

وسید امام رئیس مجدالدین ابوالبركات الفضل بن علی‌العلوی الحسینی الأصغری ذواللسانین است ، وشعر او در تازی وپارسی مطبوع‌است بغایت كمال ، و درین دو صناعت مثل او نیست ، و السید الزكی علم الهدی ابوسعید زید العلوی الماشدانی (٩)

(١) درهجو اهل جلین ، مطلع آن قصیده اینست . (٢) سا . (٣) بوده اند . (٤) نس ، النحروی . (٥) هم ذواللسانین بوده است و اورا عجب قطعه ایست‌پارسی . (٦) نس ، ابناء (٧) ذولسانین اند . (٨) نس ، اگرچه بطلب علم . (٩) نس ، الماشانی ودرنب ، الماشتانی .

مم ذواللسانين بود ، و دراقليمی چندين فاضل نبوده است که درين ناحيت خاسته‌اند .

﴿ حکايت ﴾ از پيران شنوده‌ام [١] که در ديه ربود ناطوری بوده‌است ، يکچند غايب‌شد ، پس ظاهر گشت ، او را از سبب غيبت اوسؤال کردند [٢] ، گفت کتاب عين در لغت عرب از تصنيف خليل ياد داشتم ، مدتها بود تا بتکرار آن [٣] نپرداخته بودم ، روزی چند تکرار کردم تانسيان بدان راه نيابد ، و هذه حالة من عجائب الدنيا .

فصل

﴿ در ذکربزرگانی که از ناحيت بيهق خاسته اند ﴾

قصبهٔ سبزوار باوقات از کهندز معمورتر بوده است ، عبدالله بن فارس گويد ديدم درنيشابور در قهندز روز آدينه در جامع قهندز هفتاد و اند مرد پيش نماز جمعه نکردند ، وبيش‌ازين خلق‌نبود درآن عهدکه اميرخراسان يزيد بن‌المهلب جامع‌قهندزرا مناره کرد و عکرمة مولی ابن‌عباس را آنجا بفتوی دادن بنشاند وشهر بن حوشب را . وشهربن حوشب يکچند درمقام قهندز [٤] معتکف بودی يکچند دربيهق .

وعجب نباشد که از رسانيق ونواحی بزرگان خيزند .

اميرابوطلحه‌شرکب‌وابرهيم بن‌شرکب از روستای‌اسپند [٥] بودند وملك يافتند . سرهنك ساوتکين از خاستر بود . ابوقابوس [٦] ملك الشام والروم از ديه سلومه بود از ناحيت خواف [٧] . وامام عهد سفيان ثوری [٨] مدتی دربيشك قصبهٔ رخ متوطن بود وآنجا آرام گرفت ومحبان از وی حديث روايت‌کنند [٩] در وقتی‌که دربيشك متوطن بود . حرب ميان منوچهر وافراسياب درناحيت بست بود وهردوپادشاه پيش‌از جنگ آنجا متوطن بودند . بلاش بن فيروز اينجا که در بيهق بلاشاباد بنا کرده است با برادر خويش قباد [١٠] بن فيروز پدر نوشروان [١١] مصاف کرد و برملك استيلا يافت [١٢] وبرادر را

(١) شنيدم . (٢) پرسيدند . (٣) که بتکرار آن . (٤) درجامع قهندز . (٥) اسفند . (٦) وقابوس . (٧) نس ، خاف‌و درنب ، خراب . (٨) و امام سفيان‌ثوری . (٩) روايت‌کردند . (١٠) ابرقباد . (١١) نوشيروان . (١٢) نس ، مصاف وبرملك استيلا يافت .

براند . ازکاريزمحمد ازربع‌ربوندغطريف ومحمدومسيب خاستند ــ پادشاهان ماوراءالنهر ــ که سيم غطريفی و مسيبی بديشان باز خوانند .

و ازناحيت بيهق از بزرگان خاستند ، الوزير ابوالعباس جعفربن محمدخير که وزيرسامانيان بود ، و اصل او از ديه ابزی بود ، و اين اوقاف را که [١] اسباب‌اجارتی خوانند وی وقف کرده است ، بعضی ارباب وقف دارند فرزندان دختر وی فاطمه چون دلقند ، وبعضی‌از آزاد منجير [٢] ، وبعضی‌از ديه باغن [٣] ، وبعضی در ديه راز .

﴿ ديگر ﴾ خواجه ابوالحسن بندار پدر نظام‌الملك که ياد کرده آمد .

﴿ ديگر ﴾ امير ابوالفضل الزيادی و امير ابوجعفر الزيادی [٤] و امير زياد الزيادی .

﴿ ديگر ﴾ ابوسعيد الفاريابی ، و اول ابوسعيد که عمل سلطان کرد و درين ناحيت کشته آمد او بود .

﴿ ديگر ﴾ معين‌الملك ابوالقاسم علی بن سعيد الخسروآبادی که نايب وزير بود درعهد سلطان‌سنجر رحمه‌الله ، وآن‌قصه [٥] ياد کرده آمد .

﴿ ديگر ﴾ برادر زادهٔ وی شهاب الملك ابومنصور احمد بن الحسين بن سعيد ، توفی شهاب الملك [٦] يوم‌الاربعاء الخامس والعشرين [من] ربيع‌الاول سنة احدی واربعين و خمسمائة .

﴿ ديگر ﴾ خواجه اميرك دبير وبرادرش خواجه ابونصر دبير که عمل ری بود و وزير سلطان مسعود چنانکه ياد کرده آمد .

﴿ ديگر ﴾ امير اسفهسالار سيف‌الدين ابونصر محمدبن ابی‌الخير بود ، و اواز خسروجرد بود ، درنيشابورمدارس ومساجد ساخت ، و درخسروجرد [٧] ونيشابور رباطات‌وعمارات [٨] بسيارکرد ، توفی فی‌سنة عشر وخمسمائة .

﴿ ديگر ﴾ وزير تاج‌الدولة ابوالقاسم احمد بن عبدالله‌البيهقی که وزير خوارزم بود ، وآنجا اورا عمارات وجامع وآثاربسيار است ، و درجامع‌قصبه اين‌صفه که روی درقبله [٩]

(١) واين اوقاف که . (٢) نس ، وبعضی آزاد ميخر و درنب ، و بعضی از آزاد ميخر . (٣) وبعضی‌درديه‌باغن . (٤) نس‌ونب ، الزياد . (٥) واين قصه . (٦) شهاب‌الملك‌ابومنصور . (٧) نس ، مساجد ومدارس ودر خسروجرد . (٨) وعمارات‌خير . (٩) روی بقبله .

دارد او فرموده است از مال غز وخوارزم .
﴿ دیگر ﴾ اجل شرف‌الدین ظهیرالملك علی بن الحسن البیهقی وقد تقدم ذکره .
﴿ دیگر ﴾ ابن اخیه من اولاد الکسائی النحوی الاجل جمال‌الدین الحسین بن علی البیهقی ، وقد تقدم ذکره ، و او متمولترین اهل خراسان بود ، ومردی مشفق(۱) وخیر وطالب صلاح بود .
﴿ دیگر ﴾ شهاب‌الدین محمد بن مسعود المختار که والی ری و دهستان بود آنگاه مشرف مملکت ، وپسرش عزالدین ابونعیم عبدالله یك چند دیوان وکالت سلطان‌اعظم سعید سنجر رحمه‌الله برسم او بود ویك چند عارضی(۲) .
﴿ دیگر ﴾ موفق‌الدین عثمان بن ابی زیدالبیهقی المغیثی از ربع کاه که مدتی عمید بغدادبود ومقرب بحضرت خلافت ، ودرهمدان برحمت حق‌تعالی پیوست ، وگفتندکه‌او را زهر دادند والله‌اعلم . و او عمید بغداد بود در عهد خلافت المقتفی‌لأمرالله بن المستظهر بالله .
﴿ دیگر ﴾ امین‌الدین حمزة بن علی بن احمدالبیهقی المعلم بود والی هرات ، و اورا امیر علی بن سبکتکین ختری بکشت فی‌شهور سنة تسع عشرة وخمسمائة ، وروضهٔ اورا زیارت کنند ازجهت حسن سیرت وی .

این جماعت آن قومند که مناصب ایالت و وزارت ونیابت وزارت داشتند . آن قوم که‌برتبه ازین جماعت کمتر بوده‌اند(۳) و از دنیا واعمال سلاطین حظوظ یافته‌اند در ضبط حساب نیایند ، غفرالله لهم ولجمیع المسلمین والمسلمات .

﴿ ذکر وقایع عظام که درین ناحیت افتاده است(۴) ﴾

چنین گویند که منجمی هروی در روستاق(۵) سجستان نزول کرده بود ، و آنجا یکی‌از دهاقین بزراعت مشغول بود ، و آن دهقان(۶) آذرك نام‌بود ، و آذر آتش‌بود یعنی‌آتشك ، یکی بیامد و دهقان‌را را بولادت‌پسری مژده داد(۷) ، منجم طالع‌استخراج کرد وگفت این پسر لشکرکش وسفاك باشد ، وآن زایجهٔ طالع با احکام برکاغذی اثبات

( ) منفق . (۲) نس ، یکچند . (۳) نس ، آن قوم که بر ترتیب ازاین جماعت‌کمترند .
(٤) نس ، افتاده . (۵) در روستای . (٦) و این دهقان . (۷) بشارت داد .

کرد و بآذرك داد ، واین پسر حمزهٔ آذرك بود که چندان خون بریخت ، ولشکراز سجستان باطراف خراسان کشید ، وفرزندان این‌منجم بسبب این حکم از آفت حمزهٔ آذرك نجات یافتند . وحمزهٔ(۱) آذرك چنانکه یادکرده آمد بسبزوار آمد ، وجمله‌بالغان واطفال مذکر را بکشت فی جمادی‌الاخرة سنة ثلاث عشرة و مأتین ، و از آنجا بدیه طبرزندجان که توروندگان(۲) گویند رفت ، زعیم پیش آمد وطاعتداری نمود ومذهب‌او قبول کرد ، ولشکر را درسرای مردمان فرود آورد — وآن وقت این دیه خطهٔ بزرگ داشت — و رعایا را فرمود که هر کسی مهمان خویش را بباید کشت ، چنان کردند ، وحمزهٔ آذرك گرفتار نیامد وبجست وبسجستان رفت ولشکر آورد(۳) واهل این‌دیه را بسوخت و دیه خراب‌کرد ، ودرحدود برغمد بسیار خلق را بکشت طفل وبالغ(٤) ، وآثار آن مقابر ظاهر است .
* ﴿ واقعه ﴾ بودن زلزله و خرابی مواطن ناحیت و باصحرا انتقال کردن مردمان چهل شبانه روز پیوسته فی‌سنة اربع واربعین واربعمائة .
﴿ واقعه ﴾ غارت کردن اهل اسفراین وجوین این ناحیت را فی‌سنة ثمان وسبعین و ثلثمائة .
﴿ واقعه ﴾ حادثهٔ احمد توانگر و او مردی ناوکی بود که با لشکری جرار بیامد ، و مردمان بیشتر با قلعه گریختند ، غلامی ازآن امیرك دبیر تیری بانداخت ، برحلق‌احمد توانگر آمد و او کشته آمد ، لشکر او بهزیمت باز گشتند ، و او را در سرایزی دفن کردند فی سنة ست وتسعین وثلثمائة .(۵)
﴿ واقعه ﴾ سلطان محمودبن سبکتکین (٦) فرمان یافت درغزنین فی‌شهور سنة احدی وعشرین واربعمائة ، اگرچه پسرش سلطان محمدبن محمود بجای او بنشست وسلطان مسعود بدر اصفهان بود درنیشابور وبیهق خطبه برسلطان مسعود کردند وبرسلطان محمد خطبه نکردند ، و سلطان محمد(۷) کس فرستاد تا سالار نیشابور را بگیرند ، او بسلطان

(۱) حمزة . (۲) نس ، و از اینجا طرزندجان که وروندگان . (۳) و باز لشکر آورد .
(٤) خلق بسیار را بکشت . (۵) از نشان ستاره تا اینجا (سه واقعه) در (ب) نیست .
(٦) سلطان محمود سبکتکین . (۷) سلطان محمد .

مسعود کس فرستاد، وسلطان مسعود بتعجیل ببیهق آمد، ولشکر سلطان محمد که بنیشابور[1] می‌آمدند از مروالروذباز گشتند .

﴿ واقعه ﴾ درشهورسنهٔ تسع وعشرین واربعمائة بعداز غارت بسیار چنانکه بهفت سال[2] بیرون قصبه کشت نکردند — کشتی که بود در اندرون شاه دیوار بود — برسلطان طغرل سلجوقی خطبه کردند، درین[3] هفت سال گوشت گوسفند نخوردند، آنگاه خواجه ابوسعید را[4] برهٔ بدست آمد، قربان کرد، واهل ناحیت را[5] در خنبره‌ها شوربا و گوشت فرستاد، و ادام درین هفت سال گوشت آهو بود یا گوساله یا تخم مرغ، و این چیزها هم عزیزالوجود بود که دانه و کاه وگیاه عزیز بود، وتملك برآن بود که داخل شاه دیوار بود از باغها وحایطها وامثال این .

﴿ واقعه ﴾ درمیان بازار قصبه[6] محاربه افتاد ـ شهرجنگ ـ اهل محلهٔ میدان ومحلهٔ سردیه را، اسفریس ومیدان وکوی‌سیار از یك جانب بودند واهل محلهٔ سردیه وشادراه و سراشغمبر[7] ونوقابشك ازیك جانب، خلق بسیار کشته آمد از هر دو جانب، وجنگ بردر مسجد آدینه گسسته شد فی‌شهور سنة ست وثمانین واربعمائة، *وچون جنگ ساکن‌شد مردمان حق تعزیت یکدیگر بگذاردند و برجنازه‌های کشتگان نماز کردند، و این جنگ ازجوانی خاست ابوالحسن فوجانی نام[8] .

﴿ واقعه ﴾ درسبزوار هم‌درمیان بازارمحاربه افتاد میان‌خدم سدیدالدین مسعود مختار وخدم اجل جمال‌الدین الحسین بن علی‌البیهقی من اولاد الکسائی النحوی، وخلایق بسیار از هر دو جانب کشته آمد یوم الاربعاء الثالث من ذی القعدة سنة اثنتین وثلاثین و خمسمائة .

﴿ واقعه ﴾ خصومتی افتاد در نیشابور میان طایفهٔ کرامیان و دیگر طوایف یوم‌الثلثاء الرابع‌عشرمن‌صفرسنة‌تسع‌وثمانین‌واربعمائة، واصحاب‌امام‌ابوحنیفه‌واصحاب‌شافعی‌مطلبی[9] رضی‌الله عنهما[10] جمله شدند، مقدم حنفیان قاضی‌القضاة ابوسعید محمدبن احمد بن

(۱) که ببیهق . (۲) هفت سال . (۳) ودرین . (٤) خواجه ابوسعید بندار را . (٥) و اهل قصبه و اهل ناحیت را . (٦) درمیان قصبه در بازار . (۷) وسراشغنبر . (۸) از نشان ستاره تا اینجا در (ب) علاوه‌است . (۹) نص، و اصحاب مطلبی . (۱۰) سا.

محمد بن صاعد بود، مقدم شافعیان فخرالاسلام ابوالقاسم بن امام‌الحرمین ابی‌المعالی الجوینی، و ازناحیت بیهق مدد خواستند، وجماعتی آنجا رفتند، و بسیار بلا و آفت از آن جهت بمردمان قصبه تعدی کرد، واین محاربه درمیدان رجا بود .

﴿ واقعه ﴾ غارت کردن قصبه وتخریب شاه دیوار قصبه[1] بفرمان ملك عضدالدین ارسلان ارغو بن آلب ارسلان فی‌محرم سنة تسعین واربعمائة، وسبب این آن بود که سید اجل زاهد فخرالدین ابوالقاسم الفریومدی ازقصبه برفت تا بفریومدرود، نماز خفتن بخسروجرد رسید، جوانی چند مست برراه نشسته بودند، حاجب خواست‌که ایشان را چون بخمرخوردن مشغول بودند[2] از راه برانگیزد، برنخاستند وخصومت کردند وسنك درفخرالدین[3] انداختند، دیگر روز فخرالدین[4] با قصبه آمد، پسرش سید رئیس عزالدین[5] زید ودیگر سادات حشر برگرفتند و بخسروجرد رفتند وجنگ کردند، و دروازهٔ خسروجرد بسوختند و یك محله غارت کردند، پس ملك ارغو از جهت تادیب را[6] بیامد ویك محلهٔ سبزوار [را] غارت کرد، و شاه دیوار وقلعه خراب کرد، جنك خسروجرد بود فی‌شهور سنة ثمان و ثمانین واربعمائة .

﴿ واقعه ﴾ زکی ابوسعدعلی[7] الجرجانی مردی‌بود از جرجان بازرگانی کردی، بخدمت اجل جمال‌الدین حسین بیهقی آمد واین قلعه‌را عمارت کرد فی‌سنة احدی وثلاثین و خمسمائة .

﴿ واقعه ﴾ خاتون ملکه ترکان زن سلطان سنجر رحمهاالله[8] فرمود تا این قلعه خراب کردند فی‌شهور سنة ثلاث و اربعین و خمسمائة، بار دیگر عمارت کردند فی شهورسنة ثمان واربعین وخمسمائة .

﴿ واقعه ﴾ بیست هزاردینار بارهاق وتشدید بواسطهٔ غلامان وموکلان بی‌محاباحاصل کردند از ناحیت، اول آمدن سلطان اعظم سعید[9] سنجر رحمه‌الله بخراسان سنهٔ خمس وتسعین واربعمائة .

(۱) سا . (۲) نص، مشغولند . (۳) در سید فخرالدین . (٤) سید فخر الدین . (٥) شمس‌الدین . (٦) از جهت‌تأدیب . (۷) ابوسعدبن علی . (۸) سا . (۹) اول عهد آمدن سلطان سعید .

﴿ واقعه ﴾ سلطان أعظم سنجر با جمله لشکر پانزده روز اینجا نزول کرد میان خسروجرد وقصبه وقتی که بمصاف قراجه میرفت، روزیکشنبه یازدهم (۱) صفر سنة ست وعشرین وخمسمائة (۲) اینجا رسید ومقام کرد تایکشنبه بیست و پنجم صفر، وترکان خاتون روزی بضیافت * سدیدالدین مسعود مختار رفت وروزی بضیافت (۳) جمال الدین حسین بیهقی رفت.

﴿ واقعه ﴾ ملك ارسلان ارغو وبرادرش جلال الدین بوری برس اینجا رسیدند هریکی جدا گانه فی سنة سبع وفی سنة ثمان وثمانین واربعمائة.

﴿ واقعه ﴾ امیرقزل سارغ (۴) ازمحاربهٔ اهل نیشابور باز گشت یوم الثلثاء منتصف محرم سنة تسع وثمانین و اربعمائة، بجانب جوین رفت و از جوین ببیهق آمد و ده روز اینجامقام ساخت، ومحاربه میرفت، اما مردمان را زیادت رنجی نرسید، آنگاه بجرجان رفت، آنجا از امیر زاد حبشی بن التونتاق (۵) هزیمت شد، ابوالمعالی (۶) قومسی درین باب قصیدهٔ گوید که (۷)

براهیحت شمشیر شاه مظفر بجنگ قزل سارغ (۸) الله اکبر

﴿ وقایعی که [در] قدیم افتاده است (۹) ﴾

فرود آمدن امیر خراسان نصربن سیار دروقت هزیمت بر درقصبه، وآمدن حمید قحطبه از جهت (۱۰) امیر آل محمد ابومسلم براثر وی، وگریختن نصر، وخلق بسیار ازلشکر نصر کشته آمد درآخر عهد بنی‌امیة و اول عهد بنی العباس در موضعی که آنرا اشترسرای خوانند.

﴿ واقعه ﴾ فترتی افتاد از کذر غلامان اجلی (۱۱) بعداز قتل وی فی شهور سنة اربع و ثلاثین و خمسمائه، و قتل امیر اجل جوهر در شوال این‌سال بود.

﴿ واقعه و خبر ﴾ خصومتی افتاد میان اهل خسروجرد و قصبه از جهت رؤیت

---

(۱) نس، یازدهم. (۲) ضا. (۳) از نشان ستاره تا اینجا از «نس» افتاده است.
(۴) نس، غزل سارغ. (۵) در جهانگشای جوینی نام این شخص داد بیك حبشی بن التوتناق ضبط شده است. (۶) بوالمعالی. (۷) سا. (۸) غزل سارغ.
(۹) افتاده است درین ناحیت (۱۰) از بهر. (۱۱) اجل.

هلال عید، وعادت چنان رفته بود که بنمازعیدبقصبهٔ خسروجرد رفتندی، پس بفرمان منتصر خلیفه وامیراحمد خجستانی فی شهور سنة ثمان وثمانین ومأتین مسجدجامع قصبه بنانهادند، وتجدید عمارت آن اتفاق افتاد بردست امیرابوالفضل الزیادی سنة سبع عشرة وثلثمائة.
عمارت مسجد سبز بردست خواجه امیرك نزلابادی فی سنة اربع وستین واربعمائه، و آن مسجد پیش ازین سرگشاده بوده است و در میان آن درخت کشته، خواجه امیرك برین هیئات عمارت کرد، اصل وقف است بر اصحاب امام ابوحنیفه، و شعار اصحاب امام ابوحنیفه باشد در آن مسجد. (۱)

﴿ واقعه ﴾ آمدن امیر ارتش جلالی بناحیت برای کشتن اهل طزرفی سنة احدی وعشرین و خمسمائه.

﴿ واقعه ﴾ آمدن خوارزمشاه ینالتکین بن محمد (۲) و حصار دادن وجنگ پیوستن و تخریب نواحی و ازعاج مردم از رساتیق من غرة شوال سنة ثمان و اربعین الی منتصف صفر سنة (۳) تسع واربعین و خمسمائة، و درین مدت قتال متواتر بود و قحط متقاطر و بلا متراکم، دو بهر درین سال (۴) از مردم سرناحیت بیهق هلاك شدند، دردیه راز هزار شخص بود هفده مرد بیش نماند، و دردیه (۵) باغن همچنان، و دردیه (۶) ششتمد وربع زمیج همچنان، و بعد ازین در سنهٔ تسع و اربعین وسنهٔ خمسین و خمسائة قحط و وبا افتاد و طعام عزیز شد. چنین حکایت کردند — و من غایب بودم و درین مدت بنیشابور (۷) متوطن می بودم — که روز بود که زیادت از پنجاه جنازه بمقابر نقل می کردند (۸)، و آثار خرابی و قلت مردم بر شهر و نواحی ظاهر است.

﴿ واقعه ﴾ آمدن حشم غزبا لشکر (۹) بی‌عدد با ملك معظم جلال الدین محمدبن السلطان محمود بن محمد بن بغرا خان بقصبه، و محاربه و مقاتله اتفاق افتاد از بیستم جمادی الاخرة سنهٔ اربع و خمسین و خمسائة تا بیست و هفتم این ماه، وپیش ازین

---

(۱) از نشان ستاره تا اینجاً در (نب) نیست. (۲) ینالتکین بن محمد بقصبه. (۳) نس الی منتصف سنة. (۴) وبا و بلا متراکم، درین سال. (۵-۶) نس دردیه. (۷) در نیشابور.
(۸) نقل کردند. (۹) نس، غربای لشکر.

تا ختنی می آوردند . اما جنك متواتر این هفت روز بود .

﴿ واقعه ﴾ آمدن امیر یوری برس بن قاریغ بناحیت بایالت ومقطعی ازجهت خوارزمشاه ملك عادل اتسز بن محمد ، و تغییر خطبه و سکه روز آدینه غرهٔ ذوالقعدة (۱) سنهٔ ست و ثلاثین و خمسائة تا بیست و یکم ذوالحجة (۲)

﴿ واقعه ﴾ آمدن خوارزمشاه ینالتکین بن محمد بقصبهٔ فریومد و غارت کردن و سوختن آن درخت که زردشت صاحب المجوس کشته بود بفال را تا پادشاهان آن (۳) نتوانند دید ، و هر پادشاه که آن (٤) دیدی عمر او بسیار نماندی * درشهور سنهٔ تسع و ثلاثین و خمسائة درجمادی الاخرة ورجب (٥) ، وپانزده شخص را در دیه داورزن هلاك کرد ، و بعد از آن حصار بستد ، و از آنجا بدیه دیوره آمد وسه روز آنجا مقام ساخت ، و از غارت و سبی ذراری امتناع نفرمود (٦) ، و از آنجا بجانب طریثیث رفت و بطبس گیلکی شد ، و بار دیگر قصد ناحیت کرد ، امیر ایلتت را که شحنهٔ نیشابور بود (۷) سید اجل جلال الدین سید النقبا محمد بن یحیی العلوی رحمه الله بخواند ، باخیل وحشم و متجندهٔ نیشابوربیامدند ، وحشر ناحیت بدیشان پیوست ، وپانزده روزدرناحیت مقام ساختند ، وخوارزمشاه (۸) ینالتکین بازگشت ، وکفی الله المؤمنین القتال .

﴿ واقعه ﴾ برجهای شاه دیوار قصبه رامیان تهی بنهادند فی رمضان سنة ثمان و ثلاثین وخمسائة .

﴿ واقعه ﴾ درایام ملوك سامانیان عاملی بود قصبه را ازقصبهٔ مزینان ، اورا ابوسعیدك خواندندی (۹) ، و از ندمای امیرحمید بود ، وچون با ناحیت آمد متولی عمل بود ، و مردم از وی در رنج و بلابودند ، و درتمهیدقواعد ظلم بهمه غایتی میرسید ، شبی در دیه خفته بود ، جوانان روستا شبیخون کردند و اورا بدار آخرت فرستادند . واین سیم ابوسعید بود (۱۰) ازعمال که دربیهق کشته آمد .

﴿ واقعه از عمال بیهق یکی دیگربود که اورا ابوسعید فاریابی گفتندی ، و میان او

(۱) ذی القعدة . (۲) ذی الحجة . (۳) این . (٤) که آن درخت . (٥) درجمادی الاخرة . (و) رجب سنة تسع و ثلاثین وخمسائة . (٦) و از غارت و دست درازی امتناع فرمود . (۷) که شحنهٔ نیشابور بود خبر شد . (۸) نس ، خوارزمشاه . (۹) نس ، خواندند . (۱۰) بوسعیدبود .

و رؤسای ناحیت مکافحتی بود ومنازعتی ، و اوچهل شخص را از مشایخ ناحیت اختیار کرد ، تا پیوسته (۱) بیست شخص حضرت را ملازم بودندی بتظلم (۲) و شکایت و رفع ظلامه مشغول وبیست شخص اینجا تیمار اسباب واولاد ایشان (۳) میداشتندی ، چون شش ماه برآمدی آن بیست شخص باز آمدندی این بیست دیگر بحضرت رفتندی ودفتر شکایت و تظلم تکرار میکردندی ، واین درآغاز دولت سلجوقیان بود ، و اول نوبت که بر ملك صاحب جیوش السلمین چغربیك داود بن میکائیل درشهر مرو خطبه کردند روز آدینه بود غرهٔ رمضان سنهٔ ثمان (٤) وعشرین واربعمائة ، پس آفتی عظیم بسبب این تظلم (٥) بفقیه رئیس ابوعبدالله ومتصلان او رسید ، وبانتقام آن ابوسعید الفاریابی البیهقی کشته آمد فی شهور سنة خمسین و اربعمائة .

﴿ واقعه ﴾ چون سباشی (٦) که امیرخراسان بود از جهت سلطان مسعود بن محمود وصدهزار سوارجنگی داشت و دویست پیل بخراسان آمد درخراسان قحط بود وعلف ونفقه نایافت ، وچغری و طغرل وبیغو هرسه برادر تاختن می آوردند (۷) ، او بکرگان رفت برای علف را (۸) ، و چندین سال (۹) برین برآمد ودر بیهق چنانکه یاد کرده آمد چند سال کشت و درونبود ، پس سباشی از چغری هزیمت شد بیست وپنجم شعبان سنهٔ ثمان وعشرین واربعمائة ، سلطان مسعود (۱۰) حاجبی را با آلت وعدت تمام بفرستاد ، این حاجب (۱۱) بیامد وبرسر روستای بیهق بنشست ، و اینجا درخت فستق بسیار (۱۲) بود دردیه ایزی وجلین ونوقاریز ، واین وقت فصل زمستان بود ، حاجب این چوب پسته در تنوره می سوخت ، ولشکرش دست بغارت وتاراج برگشاده بودند ، پس بفرمود تاازین درخت پسته بسیاربیریدند ، وگفت درین چوب دهنیت است وخوش (۱۳) می سوزد ، واین درختهای پسته جمله براشترنهاد وباغزنی برد ، مردمان خراسان اورا حاجب پاك روب لقب نهادند (۱٤)

(۱) نس ، تا این سنه . (۲) و بتظلم . (۳) تیمار اسباب و املاك (و) ایشان . (٤) نس ، و ثمان . (٥) ازین تظلم . (٦) ش ، این کلمه در کتب مختلفه تاریخ باشکال متعدد نوشته شده و ظاهراً (سباشی) بضم اول است ، وقرینهٔ ضم اول آنست که صاحب زبدة التواریخ آنرا در همه جا سوباشی نوشته و در یك موضع میگوید سوباشی در زبان ترکان بمعنی قائد لشکر و سپهسالار است . (۷) هرسه تاختن میآوردند . (۸) برای علف . (۹) و چند سال . (۱۰) نس وب ، سلطان محمود . (۱۱) واین حاجب . (۱۲) فستق بی نهایت . (۱۳) نس ، خوش . (۱٤) لقب دادند .

﴿حکایت﴾ جدم شیخ الاسلام امیرك حکایت کرد که روزی من در نزدیك سباشی رفتم ، و او در شاد یاخ نیشابور بود در دار امارت وصد هزار سوار ودویست پیل مرتب در حکم وی بود ، صاحب خبر(۱) درآمد و گفت ده سوار ترکمان درناحیت تکاب دیده‌اند ، سباشی بفرمود تا کوس فرو کوفتند و بوق زرین بزدند ، و لشکر برنشاند و تعاویذ و مصاحف برداشت ، وادعیه میخواند و می دمید ، ومرا گفت خواجه امام دعا و تضرع دریغ مدار تا من بسلامت باز آیم وایشانرا نبینم ، من گفتم ای امیر چندین حذر و بددلی روا نیست ، جز خیر و خیرت نباشد (۲) ، بیرون آمدم ، مردمان را گفتم(۳) آفتاب این دولت بوقت غروب رسیده‌است .

﴿حکایت﴾ چنین گویند که سلطان شهاب دین الله سید سلاطین العرب والعجم مسعود بن محمود بقصبه نزول کرد ، پیر زنی پیش وی بنالید در آن وقت که بکتغدی حاجب بهزیمت از پیش سلجوقیان باز آمده بود ، و گفت شحنه از وی سه دینار ستده است بحکم آنکه وی بازنی همسایه خصومت کرده است وایشانرا بایکدیگر لجاج و مکالمت مؤدی بملاکمت (۴) وجامه چاك کردن اتفاق افتاده است ، سلطان شحنه رابخواند و گفت مثل این جنایات ارش زجر باشد وده درم و تاوان جامه باز ستدن ، آن سه دینار از وی باز ستد و با پیر زن داد ، و فرمود تاشحنه را بسه پاره کردند و از ساباط لوش هون بیاویختند

ذاالمعالی فلیعلون من تعالی هکذا هکذا والا فلالا(۵)

﴿واقعه﴾ پس از زهر دادن ومرگ سلطان ملکشاه در دوازدهم شوال سنهٔ خمس وثمانین واربعمائة فترت واستیلای عیاران درقصبه پدیدآمد(۶) ، تا که سید اجل زاهد فخرالدین ابوالقاسم فریومدی (۷) قدس الله روحه از فریومد بیامد ، وپنج ماه پیوسته بااهل سلاح و چاکران سوار وپیاده تا روز با شمع ومشعله گرد قصبه طواف می کرد ، تاهیچ متغلب

(۱) حاجب سر ، و شاید (صاحب سر) باشد . (۲) نص ، روا نباشد . (۳) مردمان را ، وگفتم . (۴) و گفت شحنه ازمن سه دینار ستده است بحکم آنکه تو با زن همسایه خصومت کردهٔ و شما را با یکدیگر لجاج و مکالمت بوده . (۵) نص ، هکذا و هکذا الا فلا لا . (۶) نص ، پدید آمدند . (۷) الفریومدی .

ونایاك بر مال و حرم مسلمانان دست درازی نکند ، واز خاص مال خویش بر خدم و یاران انفاق تمام میفرمود (۱) ، وهذا هوالسعی المشکور والعمل المبرور .

﴿واقعه﴾ پیش از آنکه سید اجل فخرالدین ابوالقاسم از فریومد بقصبه آمد خواجه ابو سعید عبدالله بن محمدبن جمعة البندار را(۲) یکی از جوانان خواجگان که او را محمدبن ابی سعد بن علیك خواندندی(۳) ، بکشت فی ذی القعده سنة خمس و ثمانین و اربعمائة ، و این قاتل بگریخت وبعراق شد ، وبعد از آن اندر خدمت (۴) سلطان محمدبن ملکشاه حظی یافت از احترام و قبول ، وبعد از آن نبیرهٔ او من قبل بنته ابوسعید الداری * و هو عبدالله بن احمدبن الحسین الداری (۵) در غمرات جنایات وقواعد ناپسندیده نهادن خوض نمود(۶) ، غوغااجتماع واجب دانستند (۷) ، وخواجه امیربن علی بن حیدر که از خواجگان (۸) ناحیت بود اورا هلاك کرد فی یوم السبت الثانی عشر من ذی‌القعدة سنة اثنتین واربعین وخمسمائة ـ وکان سکران حیران ـ و این روز مریخ درثور بود بردرجهٔ طالع بیهق .

﴿واقعه﴾ وسلطان طغرل که بمصاف ابرهیم ینال میرفت ـ برادر مادری خویش (۹) ـ گذر بر قصبه کرد . وتا دارالملك اصفهان میبود سلطان ملکشاه گذر برقصبه کردی وبربام قلعه رفتی وترنج ونارنج درعراده مینهادی ومی انداختی(۱۰) . وسلطان آلب ارسلان گذر برناحیت کردی هروقت که بغزو روم رفتی . اماسلطان سنجر رحمه الله دونوبت بدین ناحیت (۱۱) بیش گذر نکرد ، اول آن نوبت که از بغداد بیامد بپادشاهی ، ودیگر این نوبت که بمصاف قراجه ساقی رفت .

﴿واقعه﴾ خصومتی دردیه رزقن ازربع قصبه اتفاق افتاد میان خدم سید اجل جلال الدین محمد وعزالدین ابونعیم (۱۲) وغلامان پدرش شهاب‌الدین روز یکشنبه بیست ودوم صفر سنهٔ خمس وثلاثین وخمسمائة ، وکارهای عظیم ازآن تولد کرد ، ومشایخ وسادات(۱۳)

(۱) انفاق میکرد . (۲) المختار را . (۳) نص ، خواندند . (۴) در خدمت . (۵) ضا . (۶) مینمود . (۷) واجب داشتند . (۸) که از خواجه زادگان . (۹) نص ، بابرادر هم مادری خویش . (۱۰) نص ، و می انداختندی . (۱۱) برین ناحیت . (۱۲) بو نعیم . (۱۳) سادات ومشایخ .

مدتی بدرگاه رفتند وآنجا بماندند تا کدایالت بیهق بسید اجل جلال الدین محمدرحمه‌الله تفویض افتاد .

﴿واقعه﴾ آمدن امیر ارقش خاتونی وکشتن اهل طزر وانداختن رئیس ایشان از منارهٔ قصبه ـ معروف بحسن سیمین بود ـ فی‌شوال سنة احدی وعشرین وخمسمائة.

﴿واقعه﴾ آمدن امیرقجق سلطانی بناحیت وخراب کردن دیه طزر وکشتن جماعتی ازاصحاب قلاع و آمدن امیر آق سنقر بمزینان‌فی‌شهور سنة ست وثلاثین وخمسمائة .

﴿واقعه﴾ آمدن آق سنقر از خیل امیر روسپه سلطانی[1] وکشتن اهل طریثیت در دیه میج فی اواخر رمضان سنة خمس وثلاثین وخمسمائة[2] .

﴿واقعه﴾ محاربه افتادن میان اهل سبزوار واهل قصبهٔ جشم بیست وپنجم ذوالقعدة سنهٔ سبع و ثلاثین و خمسمائة ، ونوبت دیگر این مقاتله رفت فی الرابع والعشرین من رجب سنة ثمان‌وثلاثین و خمسمائة .

فصل

﴿ درغرایب چیزها که ازبیهق خیزد که بدان منفرداست[3] ازبقاع ونواحی دیگر ﴾

﴿اول﴾ فضلا و ادبا باشند ، که بیهق را در ایام گذشته تهامهٔ صغری خوانده اند از کثرت فضلاو ادبا که اینجا بوده‌اند ، و امروز که ملت طراوت علم منسوخ شده‌است و همم طلاب ادب در مهاوی قصور ونقصان افتاده هنوز سی شخص زیادت باشد که ایشان درصناعت ادب ومعرفت لغت عرب کامل باشند وایشان را نظم ونثر دست دهد .

﴿دوم﴾ خطاطان ناسخند ، واین از غرایب باشد که خطاط نساخی تواند کرد ، واین هم از عجایب روزگار باشد ، وبدیع الکتبة علی‌بن اسمعیل الکاتب که اهل بیت او را بنق[4] باز خوانند ثانی ابن البواب وابن مقله است ، * و داماد او معین‌الافاضل[5] محمدبن علی‌بن حیدرالأحنف الأخربنی‌المقری وجد پدر او فقیه محمد احنف اخربنی

(۱) آمدن امیرآق‌سنقر ازخیل روسبه سلطان . (۲) در (ب)این واقعه‌پیش‌از واقعهٔ آمدن امیرقجق نوشته‌شده‌است . (۳) نس ، که بدان منفرد . (٤) کذا ودر (نس) بی نقطه نوشته شده است ، وشاید بنبق باشد و نبق بمعنی کتابت است . (٥) و معین‌الافاضل .

فقیه وشاعر بود ، واز اخربن دهستان بود ، شعر اودر وشاح دمیة القصر بیاورده ام ، خطاط است وناسخ که در روزی زیادت از دو طبق[1] کاغذ بخط منسوب نویسد ، و ارباب خطوط نیکو بسیار باشند دربن خاك ، علی الجمله آنچه بدیع‌الکتبة بخط خویش بنویسد وشمس‌الائمة والحاج محمدبن الفقیه ابی‌علی یحیی بن علی المؤذن بترسیس و تسریس[2] وتجلید آن قیام نماید اعجوبهٔ بودکه دربن اقالیم مثل‌آن خط وجلد دشوار یابند[3] ، وامسال فقیه حاجی محمد موذن مصحفی قرآن از بهر صلاح‌الدین صالح خاتونی برقطع تاجلد کرد بتکلف تمام ، بیست دینار‌دستمزد کردند آن ترسیس وتسریس وتجلید را ، ایزد تعالی عین‌الکمال[4] صرف کناد .

﴿سیم﴾ علمای بزرك خیزند دربن خاك در انواع علوم ، اما تا در خاك بیهق باشند هیچ رتبت و درجه نیابند ، مگر غربت وسفر بروطن اختیار کنند تا از علم خویش برخورداری یابند .

﴿چهارم﴾ در دیه جلین و نوقاریز فستق باشد که در نواحی نیشابور مثل آن نیست .

﴿پنجم﴾ در دیه باغن و ایزی مرغ خانگی مسمن باشد مانند دجاج کسکری که در حدود بغدادباشد ، و درنواحی نیشابور وطوس وسرخس و مرو وهرات مثل آن نباشد.

﴿ششم﴾ در قصبهٔ سبزوار سیزده کاریز روان باشد بیشتررافراونق[5] در داخل‌قصبه.

﴿هفتم﴾ دربن ناحیت در پانزده موضع نماز جمعه رفتی و خطبه[6] :دیه جلین ، قصبه سبزوار ، خسروجرد ، کسکن ، سدیر ، کراب ، باشتین ، نامن[7] ، دیوره ، جشم ، خسروآباد ، مزینان ، بهمناباد . فریومد ، ده بیشین ، اکنون در هشت‌موضع میرود .

﴿هشتم﴾ دیهی است برسر روستا آنرا کروزدخوانند ، درخراسان هیچ‌آب سبك‌وزن‌تر از آب کروزد نیست ، وبتجربت بدانسته اند ، و اطبا وزن کرده و بر آن حکم رانده بخفت و لطافت.

(۱) ش ، ورق بزرك کاغذ را در سبزوار طبق می‌گویند . (۲) ش . شیرازه بستن که تشریز هم گویند ، وترسیس درلغت بمعنی‌اصلاح آمده‌است . (۳) نس ، یابد . (٤)عین‌الکمال از آن ترسیس و تسریس و تجلید . (٥) ش ، معرب‌فراونك و آن محلی است که آب‌کاریز بروی زمین نمایان وجاری میشود . (٦) ضا . (۷) ثامین .

﴿ نهم ﴾ اعجوبه‌ایست آب قصبهٔ سبزوار و آب عبدالرحیمی [که] کوکردی باشد و از آن فساد که از آبهای کوکردی دیکر (۱) تولد کند اینجا جز بر نوادر بواسیر هیچ فساد دیکر تولد نکند .

﴿دهم﴾ کفشکران باشند که اینجا کفش سیم دوز وامثال این دوزند از موزهٔ زنان ومردان که در نواحی نیشابور هیچ جا مثل آن نبود .

﴿یازدهم﴾ در دیه ششتمد آبی باشد شیرین کران سنك، که مدتی بتوان نهاد که خلل نپذیرد (۲) ، وانجیری باشد زرد لطیف چنانکه از لطافت خشك نتوان کرد ، وانجیر سفید (۳) وزرد فریومد خشك توان کرد .

﴿دوازدهم﴾ در دیه کیذر انار بود بغایت کمال ، تنك پوست وآبدار وخرد دانه .

﴿سیزدهم﴾ در دیه اشتر انکوری بود که آنرا سروستانی کویند (٤) و در ششتمد هم باشد بغایت(٥) لطافت ، تنك پوست ، یك دانهٔ خرد دارد ، از آن بسیار بکارتوان برد ، و در دیه نرد افرور (٦) که بر کنار نیشابور است مثل این انکور هست ، آن را انکور سرایی خوانند .

﴿چهاردهم﴾ در دیه کهناب ، شیراز و ترف بود نیکوتر از ترف (۷) ناحیت استوا.

﴿ پانزدهم ﴾ در ربع طبس انبرودی بود (۸) شیرین ، آنرا ماول خوانند ، هم تابستانی هم (۹) زمستانی ، ومثل آن در نواحی نیشابورنیست .

﴿شانزدهم﴾ در دیه طبس ناحیت ، اصل جوز است که فقیه ابوالعباس قطنی معروف بترك بدان اشارت کرد وکفت در سالی مرا ازین یك درخت پانصد من روغن جوز دخل بود ، * وهر که از اهل دیه حاضر بود برآن کواهی دادند(۱۰) .

﴿هفدهم﴾ در دیه طبس نوعی تلك (۱۱) بود آنرا رازبان خوانند ، مانند نیشو کرکانی

---

(۱) اعجوبه است آب سبزوار وآب عبدالرحیمی را که کوکردی باشد و از آن امراض بسیار که از آبهای دیکر که کوکردی باشد . (۲) که مدتی توان نهاد که خللی نپذیرد . (۳) سپید . (٤) خوانند . (٥) و در ششتمد هم یابند وبغایت . (٦) کذا ، ودر نب یزد افروز نوشته و شاید یزد افروز یا یزدافروز باشد و یزد بر وزن فرد بمعنی خون و روح است . (۷) نص ، برف . (۸) باشد . (۹) وهم . (۱۰) ضا . (۱۱) ش ، بکسر اول ، نوعی از سیب است .

واز آن کاملتر ، و ازطریق طب منافع وفواید آن بیشتر است ازمنافع و فواید نیشو(۱).

﴿هژدهم﴾ درکوه رزقن وکوه شاره ودربر ، اکرپرورنده(۲)باشد ریباج(۳) بود نیکوتر از آن که در کوه نشابور بود . (٤)

﴿نوزدهم﴾ درکوه طبس در حد بازقن معدن جمست(٥) باشد . ودر کوه شاره معدن زر ومس بغایت نیکو .

﴿ بیستم ﴾ در قصبهٔ خسروجرد ودیه اباری انواع میوه باشد از زردالوی پارسی سرخ وسپید و بلبلی و سعیدی و کرمه و بوعمری و میوی و فضلوی و غیر آن ، و انبرود تابستانی و زمستانی ، وانکور رئیسی (٦) و سپیدشی (۷) وطایفی وخسروانی و پرنیانی و ملاحی و زورابدی (۸) وکیذکانی و کاولستانی (۹) و سپید بلخی وسیاه لشی (۱۰) وکرمهٔ کنارزی وفانیذ انکور وهریوه وسیاه هریوه (۱۱) وسلیمانی ورازقی که درنواحی نیشابور بدان کمال ولذت وکوارندکی هیچ میوه نباشد .

﴿ بیست ویکم ﴾ دردیه کیذقان شفتالو باشد مانند شفتالوی خرو ، وشفتالوی زمستانی چنانکه در شهر ری دیده‌ام .

﴿بیست ودوم﴾ در دیه مهر ودیه ششتمد خامه باشد که در هرات وباد غیس وجمله بلاد خراسان ومازندران مثل آن قلم نبود ، واز قلم تحریر درخراسان ومازندران بهترین آن بود که در دیه مهر بیهق خیزد ، آنکاه آنکه در دیه ششتمد باشد ، آنکاه از آن ناقص تر قلم جرجانی ، واز آن باز پستر اقلام که در نواحی هرات باشد .

﴿ بیست وسیم ﴾ (۱۲) در دیه خسروآباد جامهٔ نمط قالی(۱۳)بافند که درخراسان مثل آن نبافند(۱٤).

---

(۱) وفواید این بیشتر است از فواید ومنافع نشو . (۲) نص ، اکز پرورده . (۳) ریواج . (٤) باشد . (٥) ش ، بفتح اول وثانی نوعی از سنك معدنی است . (٦) ریبی (وشاید زیبی باشد) . (۷) کذا و درنب سپیدستی نوشته ، وشاید شبی بمعنی زاجی باشد . (۸) در نص بی نقطه و در نب ورورانذی نوشته شده است . (۹) نص ، کارسانی (۱۰) کذا ودر نب لشتی نوشته و ظاهراً بشتی است منسوب بیشت و آن لغتی است در بست . (۱۱) ش ، هرانی . (۱۲) وسوم . (۱۳) ش ، معلوم نیست چه نوع بافتنی بوده وبعید نیست که (منقال) محرف این کلمه باشد . (۱٤) نباشد .

﴿ بیست وچهارم ﴾ اندر حدود مزینان جامهٔ حریر بافند بغایت نیکو که درنواحی نیشابور نبافند .

﴿ بیست وپنجم ﴾ از دوبین ونواحی آن اشنان خیزد که از ارکان حوایج خلق است که مثل آن نیست در دیگر نواحی[۱] ، وهمچنین اشخار[۲] . وخواجهٔ زکی علی بن الفضل الباسنقانی[۳] رحمه الله مرا حکایت کرد که امیر رئیس اجل شهید ابوالحسن علی بن الحسین بن المظفر الجشمی رحمه الله مرا فرمودتا درنیشابور غلامان اورا جامهٔ عتابی[٤] وآمدی[٥] وکلاه خریدم زیادت از صد دینار پس جمالان خویش را فرمود تانوبتی چنداشتر بار کردند و اشنان بنیشابور آوردند و آن بها بمن گذاردند ، و بمن نامه کرد که معذور دار[٦] که من قدم درهقانی و مفرج[۷] حلال و بی شبهت تر راسخ دارم و اسلاف خویش را[۸] برین هیأت وصفت یافتهام .

﴿ بیست وششم ﴾ در دیه فریومد انجیر سرخ وانجیر زرد خیزد چنانکه خشك کنند ، و درکتاب قانون آورده است که بهترین انجیرها و موافق تر باطبع مردم انجیری بود که اوصاف آن در انجیر فریومد موجوداست[۹] ، وآنجا کاریزهای آب بسیار است ، وهوای سهلی وجبلی دارد ، میوهٔ آن بغایت موافق بود ، و از تناول آن امراض کمتر تولد کند .

﴿ بیست وهفتم ﴾ [۱۰] درفریومد وحدود آن خلیه منج انگبین[۱۱] باشدوعسلی بغایت کمال چنانکه در دیگرنواحی نیشابور مثل آن نیست .

﴿ بیست وهشتم ﴾ درديه سدیر وغیرآن خربزهٔ ملاق [۱۲] باشد منسوب بترکمانی که در حدود مرو آن خربوزه کشته است ، وخربوزهٔ گرمهٔ مأمونی ، وعبدلکی واین

(۱) که در دیگر نواحی مثل آن نیست . (۲) ش ، بفتح اول سنك قلیا . (۳) ش ، ظاهراً منسوب بیاسنقان معرب یاسنگان است . (٤) ش ، بروزن ضرابی نوعی از بافتنی که بفارسی خارا گویند . (٥) ش ، نوعی از بافتنی وبعید نیست که (احمدی) محرف آن باشد . (٦) نص وب ، معذور دارد . (۷) کذا وظاهراً (مخرج) است . (۸) که بمن (من) قدم در دهقانی ومعیشت ازحلال وخرج بی شبهت تر رایج (راسخ) دارم واسلاف خودرا . (۹) نص ، موجود بود . (۱۰) نص ، بیست وهشتم و درنب ، بیست و ششم . (۱۱) ش ، کندوی زنبور عسل و زنبور را دربعضی ولایات خراسان هنوز منج گویند بضم اول . (۱۲) بلاق .

نوعی از گرمه بود ، وحمشادی بدان نزدیك بود ، و خربزه زمستانی نیکو خیزد در دیه افچنك و غیر آن ، ودر دیه باغن و دلقند خربزهٔ هندی ، ودر دیه راز و کهناب خربزهٔ بخاری ولاری وطبری ، ودردلقند خربزهٔ کرنبه واین نوعی ازخربزهٔ سرخ خریفی بود .

﴿ قصهٔ سرودیه کشمر و سرودیه فریومد ﴾

زردشت که صاحب المجوس بود دو طالع اختیار کرد[۱] ، وفرمود تابدان دو طالع دو درخت سرو بکشتند ، یکی در دیه کشمر طریثیث ، یکی در دیه فریومد . ودر کتاب ثمار القلوب خواجه ابومنصور ثعالبی چنین آرد که این دو درخت گشتاسب ملك فرمود تا بکشتند . المتوکل علی الله جعفربن المعتصم خلیفه را[۲] این درخت وصف کردند ، و اوبنای[۳] جعفریه آغاز کرده بود ، نامه نوشت[٤] بعامل نیشابور خواجه ابوالطیب و بامیر طاهربن عبدالله بن طاهر[٥] که باید آن درخت ببرند و بر گردون نهند وببغداد فرستند وجمله شاخهای آن درنمد دوزند و بفرستند ، تا درود گران در بغداد آن درخت راست باز نهند وشاخها بمیخ بهم باز بندند چنانکه هیچ شاخ وفرع از آن درخت ضایع نشود تا وی آن ببیند آنگاه در بنا بکار برند ، پس گبرکان جمله جمع شدند وخواجه ابوالطیب را گفتند ما پنجاه هزار دینار زر نیشابوری خزانهٔ خلیفه را خدمت کنیم ، درخواه تا ازین بریدن درخت[٦] درگذرد ، چه هزار سال زیادت است تااین درخت کشته اند ، واین درسنهٔ اثنتین وثلاثین ومأتین بود ، و از آنوقت که این درخت کشته بودند تا بدین وقت هزار وچهار صد وپنج سال بود ، و گفتند که قلع وقطع این مبارك نیابد و بدین انتفاع[۷] دست ندهد ، پس عامل نیشابور گفت متوکل نه از آن خلفا وملوك بود که فرمان وی بروی رد توان کرد ، پس خواجه ابوالطیب امیرعتاب بن ورقاء الشاعر الشیبانی را — و او ازفرزندان عمرو بن کلثوم الشاعر بود — بدین عمل نصب کرد ، واستادی درو گر[۸] بود درنیشابور که مثل او نبود ، اورا حسین نجار گفتندی[۹] ، مدتی روزگار صرف کردند تا ارهٔ آن بساختند و اسباب آن مهیا کردند[۱۰] . واستدارهٔ

(۱) نص ، و طالع اختیار کرد . (۲) الخلیفه را . (۳) بنیاد . (٤) نبشت . (٥) طاهر عبدالله طاهر . (٦) تا از بریدن این درخت . (۷) نص ، مبارك وبدین انتفاع . (۸) درودگر . (۹) نص ، گفتند . (۱۰) گردانیدند .

ساق این درخت چنانکه درکتب آوردهاند مساحت بیست وهفت تازیانه بوده است ، هرتازیانه رشی وربعی بذراع شاه ، وگفتهاند درسایهٔ آن درخت[۱] زیادت از دههزار گوسفند[۲]قرار گرفتی ، و وقتی که آدمی نبودی وگوسپند وشبان نبودی وحوش وسباع آنجا آرام گرفتندی ، وچندان مرغ گوناگون برآن شاخها مأوی داشتند که اعدادایشان کسی درضبط حساب نتواند آورد . چون بیوفتاد[۳]در آن حدود زمین بلرزید وکاریزها وبناهای بسیار خلل کرد، ونماز شام انواع واصناف مرغان بیامدند چندانکه آسمان[٤] پوشیده گشت وبانواع اصوات خویش[٥]نوحه و زاری می‌کردند بروجهی که مردمان از آن تعجب کردند[٦] ، وگوسپندان که درظلال آن آرام گرفتندی همچنان ناله وزاری آغاز کردند . پانصدهزار درم صرف افتاد در وجوه آن تااصل آن درخت ازکشمربجعفریه بردند، وشاخها وفروع آن برهزار وسیصد اشتر[۷]نهادند، آن روز که بیك منزلی جعفریه رسید آن شب غلامان متوکل را بکشتند ، و آن اصل سرو ندید و از آن برخورداری نیافت . قال علی بن الجهم فی قصیدة[۸]السرو یسری والمنیة تنزل . واین بود شب چهارشنبه لثلاث[۹]خلون من شوال سنة اثنتین وثلاثین ومأتین[۱۰]، باغر ترکی باجماعتی از غلامان باشارت منتصر [۱۱] قصد متوکل کردند ، ومتوکل درمجلس لهو نشسته بود وبحتری شاعر آنجا حاضر بود ، فقال من قصیدة فیها

لنعم الدم المسفوح لیلة جعفر   هرقتم وجنح اللیل سود دیاجره
فلاملی الباقی تراث[۱۲]الذی مضی   ولا حملت ذاك الدعاء منابره

واحمدبن ابراهیم الأسدی گوید

هکذا فلیکن منایا الکرام   بین نای ومرفد[۱۳]و مدام
بین کاسین اوتاه جمیعا   کاس لذاته و کاس الحمام

---

(۱) که درسایهٔ این درخت . (۲) گوسپند . (۳) بیفتاد . (٤) نص ، چندانکه پوشیده گشت . (٥) اصوات خوش . (٦) نمودند . (۷) بر سیصد استر . (۸) فی قصیدة له . (۹) نص، لثله. (۱۰) ش ، این سال جلوس متوکل است برمسند خلافت نه سال قتل او (عت) ، (۱۱) نص، باجماعتی از غلامان منتصر ، (۱۲) نص ، شراب و درنب ، تراب ، (۱۳) نص، مرند و در نب مزهر .

وقال   کم آمن متحصن فی جوسق [۱]   قد آب منه بلیلة المتوکل

وآن بریك منزلی جعفریه بماند تاعهدی نزدیك ، و درآن سال[۲] والی نیشابورکه آن فرمود [۳] ــ ابوالطیب طاهر ــ و هر که در آن سعی کرده بود جمله پیش از حولان حول هلاك شدند، درودگر وآهنگر وشاگردان و اصحاب نظاره و ناقلان آن چوب هیچکس نماندند ، واین از اتفاقات عجیبه است .

وسروفریومد عمروبقا بیش از آن[٤] یافت، تاسنهٔ سبع وثلاثین وخمسمائة بماند ، دویست و نود ویك سال پس از سر و کشمر [٥]، ومدت بقای این سرو در فریومد هزار و ششصد و نود ویك سال بود [٦] ، پس امیر اسفهسالار ینالتکین بن خوارزمشاه فرمود تا آنرابسوختند ، وحالی ضرری بوی وحشم وی نرسید ، ازیرا که[۷] بواسطهٔ آتش در آن تصرف کردند ، وآن درخت زردشت آتش پرست کشته بود [۸]، و ممکن بودی که اگر ببریدندی اتفاقی عجیب [۹] پدید آمدی ، وبعد از آن امیر ینالتکین بماند تا سنهٔ احدی وخمسین وخمسمائة ، *چهارده سال دیگر بزیست[۱۰]، وخاصیت درخت فریومد آن بود که هر پادشاه که چشم او برآن افتادی او را در آن سال نکبت رسیدی ، وعمرها این تجربه مکرر گردانیده بودند .

*﴿اعجوبه﴾ باران آغاز کرد درششم حزیران سنهٔ ست و ثلاثین وخمسمائة تا هشتم حزیران که هیچ انقطاع نپذیرفت ، وآفتاب درسیم درجهٔ جوزا بود ، چندان[۱۱] خرابی افتاد در ناحیت بیهق که بیان [۱۲] بغایت آن نرسد ، آفتاب بآخر حوت بود برف آمد دوشبانروز و یخ بند افتاد هفتهٔ ، و این از عجایب الدنیا بود ، و این سرما بدان حد رسید که بسیار نبات و اشجار تباه شد درین ناحیت ، و ذلك فی سنة ستین و خمسمائة .

---

(۱) نص ، جوشق . (۲) نص ، و در آن عهد و سال . (۳) که آن فرموده بود . (٤) نص، پیش از وی . (٥) پیش از آن بقا یافت تاسنهٔ سبع وثلاثین وخمسمائة ، دویست و نود و یکسال پس از سرو کشمر بماند . (٦) ظ ، هزار و ششصدو نود و شش سال (عت) . (۷) زیرا که . (۸) و زردشت که آن درخت کشته بود آتش پرست بوده است ، (۹) عجب . (۱۰) ضا . (۱۱) وچندانی . (۱۲) نص ، که بنان .

فصل

مؤيد الدولة والدين خسروخراسان ملك المشرق آی ابه خلدالله دولته دهم محرم سنهٔ احدی وستین وخمسائة با لشکری جرار سوار وپیاده(۱) بدر قصبه آمد، و آنجا محاربه بر تواتر رفت، ودیوارقصبه برجانب جنوب خراب کردند بسنك منجنیق، و خلایق بسیار کشته آمدند. اصفهبد فخرالدوله گرشاسف بن مرداویج بن گرشاسف بحکم توسط این محاربت قطع کرد، و ملك المشرق (۲) رهاین ستد از اولاد و اعزهٔ اکابر قصبه، و ایشان را بانیشابور نقل کرد، وباز گشت فی الخامس من صفر سنة احدی و ستین وخمسمائة، و نوبت دیگر محاربه رفت فی جمادی الاولی و جمادی الاخرة من سنة اثنتین وستین وخمسمائة، برجانب مغرب قصبه درمحاذات سالاران منجنیق نهادند، و دو ماه پیوسته جنك رفت، و جماعتی از حشم خوارزم چون امیراسن آبه بیغو و امیر نجم الملك علی خواجه وامیرایسن و امیر بوری بسملی (۳) بفرمان سلطان معظم تاج الدنیاوالدین * ایل ارسلان خوارزمشاه اینجا بودند، و اتفاق افتاد باز گشتن(٤) ملك مشرق و آمدن موکب سلطانی معظمی تاج الدنیا و الدین بمبارکی (٥) بخراسان اول یوم من رجب سنة اثنتین (٦) وستین وخمسمائة، و در خسرو جرد قتال رفت، وشهر وقلعه خراب کردند فی ذی الحجة سنة احدی وستین وخمسمائة، خطبه کردند بسلطنت در سبزوار (۷) بر سلطان معظم تاج الدنیا (۸) والدین ملك الترك و العجم ایل ارسلان بن خوارزمشاه اتسز روز عید اضحی سنة احدی وستین و خمسمائة، در خراسان ابتدا بسلطنت در سبزوار (۹) بر وی خطبه کردند و درنیشابور فی رمضان سنة اثنتین (۱۰) وستین وخمسمائة (۱۱)

﴿ ذکر ساداتی که در خسروجرد وغیر آن مدفونند ﴾

دربیهق السید الحسین بن محمد بن الحسین بن عیسی بن زید بن علی بن حسین بن علی بن

(۱) پیاده و سوار. (۲) وملك مشرق. (۳) بسملق. (٤) نب، و باز گشتن. (٥) نب، وبمبارکی. (٦) نب، اثنین. (۷) در شازوار. (۸) نب، الدنیای. (۹) نب، در سازوار. (۱۰) نب، اثنین. (۱۱) ش، ظاهراً دراین جلمه مفادسه جملهٔ سابق رابطور خلاصه مکرر کرده است. (عت).

ابی طالب علیهم الصلوة والسلام بطن هشتم از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ع، چنین گویند که مادراودختر موسی کاظم بود، وامام علی بن موسی الرضا علیه السلام خال او بود، بردر خسرو جرد نزول کرده بود با جماعتی از بازرگانان جوانان، و رنود بشب (۱) از خسرو جرد بیرون آمده بودند وقصد مال ایشان کرده، و آن حالت بکشتن ادا کرده واین سید کشته آمده، پس مشایخ و اعیان وعلمای خسرو جرد باتفاق کلمه از والی خواستند تا آن رندان را قصاص کردند، واین سید رادفن کردند و از روضهٔ او زیارتگاهی ساختند.

وبعد از آن السید ابرهیم بن عبیدالله بن ابراهیم بن محمد بن موسی الکاظم ع در دیه آباری بیمار شد از اسهال، واو را فرمان حق تعالی دریافت و اجل بر وی تاختن آورد، او را در جوار آن سید شهید دفن کردند.

وبعداز آن برادر سید اجل رکن الدین ابومنصور وهوالسید الحسین بن علی بن محمد بن محمد بن محمد بن یحیی بن محمد بن احمد بن محمد الزبارة بن عبدالله المفقود بن الحسن المکفوف بن الحسن الأفطس بن علی الأصغر بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم الصلوة والسلام در جوانی فرمان یافت، و او را در جوار ایشان دفن کردند. و بعد از آن در آن خانهٔ پیشین سید اجل عزالدین زید بن السید الاجل الزاهد فخرالدین ابی القاسم علی بن ابی یعلی زید بن السید العالم علی بن السید الاجل ابی الحسین محمد بن یحیی بن محمد بن احمد بن محمد الزبارة بن عبدالله المفقود بن الحسن المکفوف بن الحسن الافطس بن علی [الاصغر] بن زین العابدین علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم را آنجا دفن کردند، وبعدازآن خاك و روضهٔ سید اجل عالم سعید العزیز بن هبةالله بن علی بن محمد – و نسب او (۲) پیش ازین یاد کرده شد – و اقارب و اولاد و احفاد ایشانند درین دوقبه و عمارت. آن قبهٔ بزرك مجدالملك اسعد القمی فرموده رحمه الله از مال غنیمت روم. و در قصبهٔ جشم بر جانب قبله مشهد الناصر بن محمد بن احمد بن الحسین العلوی الحسینی

(۱) نب، و روز وبشب. (۲) نب، ولقب او.

الاصغری است . و در خسروآباد گور دو صحابی‌است ، یکی ابورفاعة تمیم بن راشد و دیگر اسود بن کلثوم ، وهو من التابعین . درمیان بازار قصبهٔ سبزوارمشهد سیدحسن بن الحسین بن عیسی بن زید بن الامام الحسن بن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهم‌السلام است .

فصل — فی خانمة الکتاب

مصنف این کتاب گوید که بقایای افاضل روزگار شکسته دل و کند زبانند ، و پیران علما در میان جوانان چون خرقهٔ کهنه است برجامهٔ نودوخته ومیوهٔخشك در میان میوهٔ تر (١) نهاده ، ومثل علما و سلاطین چون مثل باران و نبات بود ، اگر نبات از باران نیسانی مدد یابد نما پذیرد واگرمحروم ماند پژمرده گردد ، وازین(٢) گفته اند که الدین بالملك یقوی . وچون استبهام اخبار و استعجام احوال اخیار و اشرار اسباب توزع خاطر است صبر را در مدت انتظار مجال نماند ، و مع ذلك بدگمانی بلطف حق‌تعالی روی‌ندارد ، سیجعل‌الله(٣) بعدعسر یسرا . وچون‌مجالس‌رفیعه زادها الله رفعة محط رجال باشد وتحفهٔ فضلاو علما (٤) در آن مجالس چون صحایف امان و پیراهن یوسف علیه السلام باشد و هر یکی را روضهٔ رضوان و بانوار بیان و ازهار برهان (٥) آراسته شناسند ، و دیدهٔ جهان بین راسرمهٔ سرور از مطالعهٔ آن سازند ، و بدان سبب بخت خفته بیدار گردد و روزگار معاند مساعدت نماید و چرخ ستیهنده سازگار گردد ، در اثنیه و مدایح (٦) مبالغت نمی نمایم که از آن آسایش حالی حاصل آید ، [اما] بمواعظ ونصایح مشغول می‌شوم که در دوجهان ثمرهٔخوب دهد ، واذا خذالله میثاق الذین اوتواالکتاب لتبیننه للناس ولاتکتمونه .

بباید شناخت که هر اوایل ومبادی که مخلوقات را هست باواخر و مقاطع پیوسته است ، و هر نظام که در عالم دست دهد پراکندگی و زوال براثر آن باشد ، ما عندکم ینفد وما عندالله باق ، و کل نعیم لامحالة زائل ، خداوند تاج و دیهیم و

(١) از نشان ستاره دریك صفحه ونیم قبل تا اینجا از (نس) افتاده است (٢) نس ، ازین . (٣) نس ، سیعجل . (٤) علما وفضلا . (٥) نس ، وارهای برهان . (٦) نس ، ودر اثنیه مدایح .

فقرا ومحاویج ورؤس واذناب درین مقام متساوی باشند .

آنکس که برو ، زجاه و نعمت اثراست ‌‌ ‌ در خدمت او هزار زرین کمراست
با درویشی که قدر او مختصر است ‌ ‌ ‌ اندر نفس باز پسین سر بسر است

باید که شیطان را چنان برمکامن احوال (١) و افعال خویش دست ندهد(٢) که استحوذ علیهم الشیطان فانساهم ذکرالله ، تا اگر وقتی خواهد که پناه باحق تعالی دهد راهی (٣) روشن یابد و این ندا بسمع او نرسدکه آلآن وقد عصیت قبل وکنت من‌المفسدین . دشمن خویش باشد هرکه چراغ عقل را بنفخ هوی فرو نشاند و آفتاب معرفت را در عقدهٔ حرص وحب دنیا بکسوف مبتلی گرداند ، و در آن دم که (٤) سکرة الموت بالحق معاینه شود اموال و اولادوجاه و نعمت رمیده گردند و خدم و حشم قصد مخدومی دیگر کنند و مشرب اومید (٥) تیره شود ، و اورادرخانهٔ وحدت ووحشت بخاك لحد تسلیم کنند ، وهر که نعمت او بیشتر دارد بدان مشغول شود تا آن نعمت چگونه نگاه دارد و اندیشهٔ ولی نعمت او بر خاطر او گذر نکند ، و هر که بجزع مشغول شود وندبه آغاز کند میگوید من بی‌تو دردنیاچه کنم ، هرگزبرخاطرش گذر نکند که او در آن جهان بی مال (٦) و نعمت وخدم وحشم وبی ساز راه قیامت وتوشهٔ آخرت چه کند . وبدین دعوی غره نباید شد (٧) که من خدای شناس‌وصاحب ایمانم ، که این رادلایل وعلامات بسیار بود ، ایمان ومعرفتی که درین جهان ترا(٨) از اصرار و مداومت و مواظبت بر مناهی ومعاصی (٩) مانع وحاجز نیست درآخرت ترا از خشم خدای تعالی چگونه نجات دهد ، وتا فلیته (١٠) و روغن جمع نشود چراغ نورندهد ، [همچنین] تاعقیدت واداء اوامر واجتناب ازنواهی(١١) جمع‌نشود نور سعادت‌اثرخویش‌ننماید . و درهمه چیزها اهل ملل و نحل خلاف کرده‌اند مگردرین قضیه که معصیت حق تعالی زیان کاراست و اصرار بر معصیت و مواظبت و مداومت بر آن بلا بر بلاست . آن وقت که حربهٔ ملك الموت دستبرد خویش بنماید چندان

(١) اقوال . (٢) راه ندهند . (٣) راه . (٤) نس ، و در آن که . (٥) امید . (٦) نس وب ، که او درین جهان با مال . (٧) نشاید شد . (٨) که ترا دراین جهان . (٩) برمعاصی ومناهی . (١٠) و تایلیه . (١١) نس ، از نهی .

قلق و ناشکیبایی پدید آید که ثمرهٔ آن جز حسرت نبود، و انذرهم یوم الحسرة اذ قضی الامر وهم فی غفلة . و اگر کسی معصیت نقد می گزارد و توبه در نسیه میدارد چنان بود که کسی زهر قاتل می خورد و در تناول تریاق شافی تأخیر و تقصیر روا می‌دارد . اندر حکایت (۱) چنین آورده اند که پادشاهی غافل بود، روزی می گذشت با وزیری‌عالم عاقل ، مردی رادیدکریه‌المنظر جامه از خرقهٔ مزبله برهم پیوسته(۲) و موی و ناخن ناچیده در داش گرمابه بر خاکستر نشسته و پیرزنی در مقابل او نجاست می سوخت‌واز گاورس طعامی ساخته بکارمیبرد و این مرد بیتی بغنای ناموزون میگفت (۳) و در آن بیت جمال این زن و نعت وی بیان می‌کرد و و میگفت (٤) خوشتر ازین روزگار کرا دست دهد ، هذا وقت غاب عنه العذول و الرقیب ، ملك گفت این چه زندگانی و این چه دناءت همت است (٥) ، وزیر گفت ایها الملك‌نعمت دنیا با نعمت آخرت هم این (٦) نسبت‌دارد که نشست وخاست وطعام ولباس این‌مرد وزن با مملکت ونعمت تو ، چنانکه تو بچشم حقارت درین تأمل میفرمایی هر که را که‌دیده(۷)بر لذات عالم عقبی افتاد باستخفاف و تحقیر (۸) و تصغیر درین لذات دنیا نگرد ، قال رسول الله صلی الله علیه : لوکانت الدنیا تزن (۹) عندالله جناح بعوضة ما سقی منها کافراً شربة ماء .

﴿ حکایت ﴾ گفته اند وقتی پادشاهی بود عمر اندر ملك (۱۰)و ولایت و کامرانی وخوشدلی وآسایش بسر آورده و هیچ آسیب دشمن بملك او نارسیده وهیچ‌چشم‌زخم در محل رفیع او (۱۱) اثر نا نموده ، در شبی که هوا سرد بود و کافور بر عالم نثار کرده و زمین مانند آبگینهٔ شامی گشته مفارق جبال سپید شده و پیری در وی اثر کرده و مساکن و مواطن لباس حواصل پوشیده درخت ازبرگ برهنه گشته وحرارت آتش معشوقهٔ حیوانات شده (۱۲) وتاریکی شب سیاهی از قار وجناح غراب و ذوایب

(۱) ودرحکایات . (۲) نس ، برهم پیراسته و درب ، برهم پیراسته پوشیده . (۳) نس، بیتی ناموزون می‌گفت (نب) بیتی بغنای می‌گفت . (٤) نس ، ومی‌گفتند . (٥) این چه زندگانی و دناءت همت است . (٦) همین . (۷) هرکه را دیده . (۸) سا . (۹)نس، یزن . (۱۰) درملك . (۱۱) نس ، و رفعت او . (۱۲) نس ، گشته .

جوانان ولباس مصیبت زدگان ومداد وراقان عاریت ستده ، خواب بروی مستولی‌شد ، او بخواب دید که در بیابانی تنها گرفتار آمده (۱) وخاك آلود و گریزان (۲)، ناگاه شیری (۳) بر وی حمله آورد ، وی قصد کوهی کرد ، چون برسر (٤) کوه رسید و شیر(٥)بوی نزدیك گشت یکی وادی دید درآن وادی‌چاهی ، این ملك‌ازبیم آن‌شیر(٦) خویشتن اندر آن(۷)چاه انداخت ، از هول این ازخواب بیدار شد ، بی‌قرار چون دانه برتابهٔ گرم ، اشك از فوارهٔ دیده بررخساره(۸)میراند

کان فجاج الارض حلقة(۹)خاتم علیه فلایزداد طولا ولاعرضا

حالی بپیغمبر آن عهد وحی آمد که فلان ملك را تنبیه کن وبگو که وفود لطایف من پیوسته برتواتر بتو میرسیده است وعون ومواهب‌وتوفیق(۱۰) من دل ترا تقویت و ترویح ارزانی‌میداشته ، چرا مینالی‌وجزع چرا می کنی ، من‌ترا تنبیهی بارزانی‌داشتم، مسافر که هوای صافی ولمعان ماه شب چهارده یافت شکایت چرا نماید ، وتشنه‌چون بآب زلال رسید(۱۱) تنگدلی چرا کند ، ازما تنبیهی یافتی که کرم ما بدان سماحت نمود وملکی یافتی که راه زوال آن مسدود است ، انفاس وساوس شیاطین از تومنقطع گشت ، بضاعت خواب تو در بازارگاه تنبه بهای تمام یافت ، ما درجیب غیب‌جواهر مسرت‌تو ودیعت‌نهادیم ، فلا تعلم‌نفس ما اخفی‌لهم‌من قرة اعین ، اشجارمساعی ترا بغوادی ایادی ولواقح منایح مدد دادیم ، وآفتاب‌حسن اتفاق درین‌شب تاریك‌ترا از افق(۱۲) توفیق برآمد واین غفلت وتقصیر را انجلا حاصل آمد .

نفس المحب علی الالام صابرة لعل مولمها یوما یداویها

تعبیر این خواب بشنو ، تا ریاض دل ترا سبز گرداند ولب مراد تو بازخنداند(۱۳).آن بیابان مثال مرگ‌است ، وآن تنهایی تنهایی قیامت‌است ، لقدجئتمونا فرادی کماخلقناکم اول مرة ، و آن خاك خاك مذلت وحسرت است ، و آن برهنگی برهنگی است

(۱) نس ، آمده بود . (۲) سا . (۳) نس ، شتری . (٤) بسر . (٥) نس ، و شتر . (٦) نس ، آن‌شتر . (۷) در آن . (۸) بر رخسار . (۹) نس ، خلقة . (۱۰) سا . (۱۱) نس ، رسد . (۱۲) نس ، از آفاق . (۱۳) نس ، بازخندد .

ازعلم [۱] وعمل وطاعت وعبادت ، وآن کوه مظالم وخصومند ، وآن شیر متقاضی حساب است که برابر تو می‌آید ونامهٔ معاملهٔ تو بدست تو میدهد [۲] وتو میگویی یالیتنی لم اوت کتابیه ولم ادرما حسابیه ، وآن چاه سزا وجزای افعال تواست [۳] ، کل نفس بما کسبت رهینة ، تاچند حساب عمال و و کلا نگریستن ، یکچند درحساب خویش تأمل باید کرد ، حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا ،

تحاسب غیرك جهلا وتنسی   سریع الحساب شدید العقاب [۴]

در وقت فرمان دادن بحبس وقتل بندگان حق تعالی ازین فرمان براندیشد که خذوه فغلوه ، وخذوه فاعتلوه الی سواء الجحیم [۵] ، تابرکات بسیار بمیامن ایام او درین جهان پیوسته گردد ، وسور سیر او در دفاتر مفاخر اثبات افتد ، والذین اذا فعلوا فاحشة اوظلموا انفسهم ذکر والله (الی قوله) ونعم اجر العاملین ، وبشناسد که عیب دنیا از ده وجه است .

﴿ اول ﴾ همه رنج است وعنا ، هیچکس را نبینی که نه بنوعی رنج مبتلا باشد [۶] ، هرگز هیچ آدمی آسوده نیابی [۷] ، فکیف هیچ حیوان آسوده نبینی ، بعضی در رنج بارکشیدن بعضی در رنج کشتن ، مرغان درهراس دام وتله ، وحوش در رنج ازیکدیگر

حلاوة دنیاك مسمومة   فلاتأكل الشهد الابسم

الا انما الدنیا علی المرء فتنة   علی کل حال اقبلت اوتولت

کفی حزنا للمرء ایام دهره   تروح [۸] له بالنائبات وتغتدی [۹]

وکیف یرجی المرء فیها سلامة   وما سلمت منها الحصی والجنادل [۱۰]

﴿ دوم ﴾ دنیا بی‌وفاست ، باکس قرار نگیرد ، نه با رفیع نه با وضیع ، نه با قرشی نه با حبشی ، فیوما عند عطار ویوما عند بیطار ،

(۱) برهنگی از علم . (۲) نس ، ونامهٔ معامله که بدست تو می‌دهند . (۳) تو است که . (٤) درنس ، این بیت نیست . (٥) خذوه فاعتلوه الی سواء الجحیم وخذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه . (٦) نس ، باشند . (۷) نس ، نبینی . (۸) نس ، یروح . (۹) در (نب) این بیت نیست . (۱۰) در (نب) بعدازین بیت قصیدهٔ ظهیرفاریابی را که مطلعش اینست : گیتی که اولش عدم واخرش فناست ، نوشته است .

دنیا تحول باهلها فی کل یوم مرتین   فغدوها لتجمع و رواحها لشتات بین

دنیا تنقل [۱] من قوم الی قوم

انما الدنیا بلاء [۲] لیس للدنیا ثبوت   انما الدنیا کبیت نسجته العنکبوت

﴿ سیم ﴾ سریع الزوال والفناست ، حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة

و ما دنیاك الامثل فیء   اظلك ثم آذن بالزوال

﴿ چهارم ﴾ خسیس گوهراست ، دیبا لعاب کرم ، انگبین لعاب مگس ، گوهر جنین صدف مشك از نافهٔ آهو ، سیم و زر از سنگ ، میوه ازچوب ، چیزی که خسیس گوهر بود در وی رنج بردن بی‌فایده بود ،

وفی الاصل غش والفروع توابع   وکیف وفاء النجل والاب [۳] غادر

﴿ پنجم ﴾ عاقبت همه تباهی است ، وتباهی [از] عفونت است [٤] ، هرچه بنهی بعاقبت عفن شود و تباه گردد .

وان صلاح الدهر قد صار کله   فسادا و ما فی ذاك شك ولاریب

﴿ ششم ﴾ باظالمان وبیهنران بیش از آن سازکند [٥] که با اهل هنر ، ترسای رومی با صدهزار دینار ، مسلمانی بقوت روز درمانده ، قل من کان فی الضلالة فلیمدد له الرحمن مدا

واخو الدرایة والنباهة متعب   والعیش عیش الجاهل المجهول [٦]

﴿ هفتم ﴾ باهوا سازد که آب روی تو ببرد ، باعقل نسازد که ترا در دوجهان وجاهت ونباهت آرد

الضب والحوت قد یرجی اجتماعهما   ولیس یرجی اجتماع العلم والمال

﴿ هشتم ﴾ بدان مقدار که بوی مشغول گردی از رضای حق تعالی ونعیم آخرت بازمانی ، ﴿ ومن کان یرید حرث الدنیا [۷] نؤته منها وماله فی الاخرة من نصیب ، اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا

(۱) تنتقل . (۲) کذا ، ومشهور (فناء) است . (۳) والام . (٤) نس ، وتباهی و عفونت است و درنب ، وتباهی وغیره نیست . (٥) سازد . (٦) در (نب) بعدازین بیت این دوبیت را آورده است : کرام الناس فی ظلمات عسر ، ومعدن منها صوم المسار ، کایمان علیها عقد عز ، و مجموع الالوف علی العیار . و تصحیح این دوبیت ممکن نشد . (۷) ضا .

ایا طالب الاموال اقصر فانما   باخذك منها حظ عقباك[۱] یبطل

﴿نهم﴾ هرچند بیشتر از وی[۲] جمع کنی سیرنشوی ، ویك ذره درسفر آخرت باتو همراه نباشد ، تؤخذ[۳] عنك الدنیا وتسأل[٤] یوم القیامة عنها وتعاقب[٥] علیها . قال علیه السلام : منهومان لایشبعان طالب علم وطالب دنیا ، حرص دنیا دردی بی درمان است

والحرص داء عیاء لادواء له   ومن اتی بابه یخذل ولم یعن

﴿دهم﴾ کمال امور دنیا درنقصان وانحطاط بسته است[٦] ، حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذنا هم بغتة

اذاتم امر دنا نقصه   توقع زوالا اذا قیل تم

وسرّ جمله دنیا این آیت است ، قوله تعالی ، اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب ولهو وزینة ، ایزد تعالی[۷] توفیق طاعت واجتناب ازمعصیت بارزانی داراد .

تمام شد این کتاب تاریخ بیهق بحول الله تعالی[۸] وقوته ، فانه لاحول ولا قوة الا بالله ، وآنچه مقدار وسع وامکان وطاقت[۹] بشریت واستعداد این مصنف بود درین باب مبذول داشته آمد ، حق تعالی این گذشتگان را از رحمت ومغفرت خویش نصیب کامل وحظ وافر بارزانی[۱۰] داراد ، وماندگان را برقاعدهٔ شریعت وسنت ثبات قدم روزی کناد ، ٭بحق النبی وآله واصحابه وعترته الاخیار الابرار . وفرغ المصنف رحمه الله من نسخ هذا الکتاب فی الرابع من شوال سنة ثلاث وستین وخمسمائة بقریة ششتمد[۱۱].

وفرغ من تحریر هذا النسخة[۱۲] العبد الضعیف المحتاج الی رحمة ربه وشفاعة جده کمال الد . . . . بن شا . . . ا . . . طاهر . . . . . والحمدلله رب العالمین فی غرة الشهر[۱۳] جمادی الاخرة سنة خمس وثلاثین وثمانمائة[۱٤].

---

(۱) نس ، دنیاك . (۲) از وی بیشتر . (۳) نس ، یؤخذ . (٤) نس ، ویسئال . (٥) نس ، ویعاقب . (٦) و انحطاط است . (۷) سا . (۸) سا . (۹) مقدار وسع و طاقت . (۱۰) ارزانی . (۱۱) از نشان ستاره تا اینجا در (ب) نیست . (۱۲-۱۳) کذا . (۱٤) کاتب نسخهٔ برلن در آخر کتاب چنین رقم کرده است : این نسخهٔ تاریخ بیهق مرقوم و منقول است از نسخهٔ اصل که مرقوم شد در سنهٔ ۸۸۸ . وفرغ من تحریره راقم الحروف فی شهور سنة ۱۲٦٥ هجری فی بلدة لکهنو .

تعلیقات بر تاریخ بیهق بترتیب صفحات

ص ۲

س ۱٥ عثمان . . . . این نام در اسامی اجداد مؤلف بتحریف نوشته شده و صحیح آن بطوری که از کتابهای معتبر از قبیل اسد الغابة والاصابة و شرح حالی که یاقوت در معجم الادباء از خود مؤلف نقل کرده است مستفاد می شود (غیان) است بتشدید یا نه عثمان .

ص ۷

س ۱۷ مطلبی شافعی . . . . نسبت و لقب محمد بن ادریس امام اهل سنت است ، و او را مطلبی بدان جهت گفته اند که نسب او بمطلب بن عبد مناف می پیوسته است . این نسبت و لقب در دو جای دیگر از این نسخه (ص ٥٦ و ۲٥٥) بهمین ترتیب و در یك جا (ص ۲٦۸) بتقدیم شافعی نوشته شده ، و در (نب) در دو موضع شافعی مطلبی و در یك موضع مطلبی تنها نوشته شده ، و تقدیم علم بر نسبت (شافعی مطلبی) صحیح تر است .

ص ۱۳

س ۱۱ و دیدهٔ بازعبرت . . . . از وجوه پسندیده که در خواندن این جمله احتمال میرود اینست ، و دیدهٔ بازعثرت بخیوط عبرت بردوزد . یعنی در خواندن تاریخ از خطا و لغزشهای دیگران پند گیرد و از ارتکاب مانند آن بپرهیزد .

ص ۱۹

س ۱۳ بعد از وی وهب بن منبه . . . . در این عبارت تسامحی است ، زیرا از لفظ (بعد) تاخر زمانی متبادر بذهن میشود در صورتی که زمان و هب بن منبه مقدم بوده است ، چه وی در سال ۱۱٦ و بروایتی در سال ۱۱۰ وفات یافته ومحمد بن یسار در سال ۱٥۱ بدرود جهان گفته است . و ظاهر امراد مؤلف تاخر در فضائل و شهرت بوده است نه چیز دیگر .

س ۱۸ تهذیب التاریخ . . . در کتابهایی که بنام ابوعلی مسکویه ثبت کرده اند کتابی بدین نام دیده نشده ، تاریخ مشهور ابوعلی تجارب الامم و تهذیب او کتاب تهذیب الاخلاق و تطهیر الاعراق است .

ص ۲۳

س ۸ ماتا بیهق . . . داستان هلاك زهیر و ابن بشر را ابن اثیر در تاریخ کامل خود بدین گونه آورده است که در سال ٦٥ هجری بنوتمیم در خراسان بر خلاف

عبدالله بن‌خازم (فرمانروای خراسان) قیام کردند و پسر او محمد را که حاکم هرات بود کشتند ، و پس از مدتی تاخت و تاز در اطراف ولایت بسه دسته تقسیم شدند ، یك دسته بریاست حریش بن هلال قریعی پس از جنگی مختصر مبلغی از ابن خازم گرفتند و صلح کردند ، دستهٔ دیگر که عثمان بن بشر راابریاست برداشته بودند همچنان برمخالفت ماندند و هر روز بطرفی تاختن میبردند و بالاخره در سال ٦٦ در حدود نیشابور قصری را مامن ساختند و از آنجا باطراف می‌تاختند ، ابن خازم با سپاهی عازم دفع آنها شد و آنها را در مأمن خود محصور ساخت ، بنی تمیم مدتی مردانه جنگ کردند و عاقبت مجبور بتسلیم‌شدند ، ابن‌خازم عثمان بن‌بشر را با تنی چند که زهیر بن‌ذویب عدوی و وردبن مفلق عنبری از آن جمله بودند بخون پسر خود بقتل رسانید و مابقی را آزاد کرد؛ حریش بن هلال که صلح کرده بود چون واقعهٔ آنها را شنید سخت اندوهناك شد و اشعاری را که مؤلف یاد کرده است انشا کرد . در بیت پنجم (ابعد زهیر ....) زهیر و عثمان و ورد را نام میبرد و از ماندن در خراسان پس از آنها اظهار نومیدی می‌کند . نساخ کتاب مفهوم لفظ (ورد) را ندانسته و آنرا بطوری که در ذیل صفحه ثبت کرده‌ایم (ورودا) نوشته اند .

ص ۲۵

س ۹ قنبر مولی و حاجب امیر المؤمنین .... قنبر مولای علی ٤ باتفاق ائمه حدیث و علمای رجال از تابعین بوده است نه از اصحاب ، ومؤلف او را در ردیف صحابهٔ مصطفی ص که دربیهق بوده یا درآنجا وفات یافته اند یادکرده و این ظاهراً نظر بشرف خدمت وملازمت علی ٤ بوده است که بعقیدهٔ عموم شیعه وبرخی از اهل سنت (که مؤلف بگواهی‌آثارش از آن جمله بوده است) تالی خدمت و صحبت پیغمبر است ، و بدین نظر اقامت قنبر در بیهق مانند اقامت صحابهٔ مصطفی ص یکی از فضایل و محاسن بیهق محسوب می شود ، و این در صورتی است که اصل‌اقامت صحیح ومسلم باشد ، ولیکن‌صحت آن محل تردید بلکه‌موردانکار است ، زیرا قنبر مولای علی ٤ بطوریکه علمای رجال شیعه در ترجمهٔ او نوشته اند بامر حجاج بن یوسف‌کشته شد و این خبر مشهور و مستفیض و تردید نا پذیر است ، مدفن قنبر باید در کوفه یا بصره ولااقل در یکی از نواحی عراق عرب باشد و بطوریکه صاحب طرائق الحقائق می نویسد قبر او در بغداد در شرقی دجله زیارتگاه شیعه است و یکی از محلات بغداد هم محلهٔ قنبرعلی نام دارد ، و بهر تقدیر مدفون بودن قنبر مولای علی در نیشابور بسیار بعید وغریب‌مینماید، ولی وجودقنبر نام راهم که مؤلف باتعیین مسکن ومدفن واولاد و احفاد یاد می‌کند نمیتوان یکسره انکار کرد و موهوم و باطل انگاشت ، و آنچه بنظر میرسد شخصی همنام قنبر که شاید ازنوادگان اوهم بوده است در بیهق ساکن و متأهل شده ودرنیشابور وفات یافته و حال او پس از یکی دو قرن برمردم مشتبه‌شده و او را قنبر مولای علی پنداشته اند ، سمعانی در انساب خود در ذیل نسبت(قنبری) شاعری قنبر نام را که از اولاد قنبرمولای

علی بوده است نام میبرد و از اینجا معلوم میشود که قنبر مولای علی ٤ سرسلسله خاندانی بنام (قنبری) بوده و بعضی از افراد خاندان هم نام جد خود را داشته اند ، و مانعی نیست که یکی از آنها بشرحی که مؤلف یادکرده است ببیهق رفته و درآنجا متاهل و صاحب اولاد و احفاد شده باشد ، و از قرائن این احتمال وجودکوچه یامحلهٔ سراشقبر (مخفف ومحرف سراچه قنبر) است درسبزوارکه درزمان مؤلف هم بهمین نام معروف بوده است . ر . ك . صفحه ۲٦۸ سطر ۱۲

ص ۲۹

س ۱ قال المأمونی لابی عبادة یهجوه . . . . مأمونی ابو طالب عبد السلام ابن حسین است که در شعر استادی تمام داشت واز احفاد مأمون خلیفهٔ عباسی بود و او را بدین جهت مأمونی می خواندند . مأمونی از بغداد بری بخدمت صاحب بن عباد پیوست و چندی در آنجا بسربرد ، وصاحب او را بجهت ادب و نسبش محترم و بر سایر ندما و مقربان مقدم می داشت ، بعضی از ندیمان و نزدیکان صاحب بر او حسد بردند و از او در نزد صاحب سعایتها کردند ، و با اینکه صاحب بسخنان غرض آلود آنها وقعی نمی نهاد مأمونی از انجام کار بیمناك بود و عرصهٔ ری بروی تنك میشود و عاقبت از صاحب اجازهٔ سفر خواست وپس از رخصت یافتن با دلی آزرده بنیشا بور رفت ، در نیشابور ابوبکر خوارزمی که هم از صاحب رنجیده خاطر بود مقدم ویرا گرامی داشت و ویرا بشرحی که ثعالبی در یتیمةالدهر مینویسد مدد و راهنمایی کردتا بخدمت امیر و سپهسالار خراسان ابوالحسن سیمجور راه یافت و بمساعدت آن امیر بحضرت بخارا پیوست ، در بخارا او را بعزت و احترام پذیرفتند و دربارهٔ او مانند دیگر خلیفه زادگان که مقیم دربار سامانی بودند راتب وادرار کافی برقرارداشتند ، و اودر بخارا مقیم گردید و چندی بکمال عزت و رفاهیت بسر برد تادر سال ۳۸۳ درچهل سالگی وفات یافت .

از مطالعهٔ شرح حال این شاعر باقرائنی‌کهاز اوضاع زمان او در دست است چنین استنباط می‌شود که دو بیت مورد استشهاد را در هجو صاحب بن عباد گفته واصل عبارت مؤلف چنین بوده است ، قال‌المأمونی لا بن عباد یهجوه ، و نساخ آنرا تحریف کرده و (لا بی عبادة) نوشته اند . و از قرائن این فرض آنکه در معارف و مشاهیر آن زمان ابوعبادة نامی که شاعری مانند مأمونی در صدد هجو او بر آید ذکر نشده است .

ص ۳۵

س ٦ ابنکو . . . . این نام در دو جای دیگر (ص ۷۳ و ۸۳) ذکر و در هر دو نسخه (انکو) نوشته شده و وجه دوم بدین قرینه صحیح تر می نماید .

س ۹ وآن دیه عبدالرحیم بن حمویه است .... این دیه در جای دیگر (ص ٤۸ س ۱٦) بهمین نام یاد شده و آب آن که هنوز باقی و جاری است در جای دیگر (ص ۲۷۸ س اول) بنام آب عبدالرحیمی ذکر شده است ، لیکن آب عبد الرحیمی را اکنون

اهالی سبزوار کاریز عبدالرحمن مینامند و معلوم نیست که در کتاب عبدالرحمن تبدیل بعبدالرحیم شده و یا اهالی سبزوار بمرور ایام و دهور نام کاریز را تغیر داده و عبدالرحیم را بعبدالرحمن بدل کرده اند، کنیهٔ حمویه بطوریکه در (ص ٤٧ س ۷) دیده میشود ابو عبدالرحمن بوده و بدین قرینه میتوان گفت که عبدالرحمن صحیح و عبدالرحیم در هر سه موضع محرف است ، و مؤید این احتمال تلفظ اهالی است که چنانکه گفتیم کاریز دیه را هنوز کاریز عبدالرحمن می گویند ، والله اعلم .

س ۱۷ تبشن . . . . این کلمه بنا بفرض مؤلف اصل و ریشهٔ نام طبس بوده و آنرا بتعریب طبشن مینوشته اند و بعد ها عاملی غریب آنرا بتحریف طبس خوانده و این نام برآن محل مانده است ، لیکن در فرهنگهای فارسی (تبشن) دیده نشد ، و آنچه ضبط کرده‌اند (تبش) بر وزن کشش بمعنی گرما و گرمی است و فرض مؤلف هم اینست که محل را بحکم چشمهٔ آب گرم بدین نام می خوانده اند ، و از اینجا احتمال میرود که در اصل نسخه تبش و طبش بدون نون بوده و نساخ تحریف کرده و بنون نوشته اند ، احتمال ضعیفی هم میرود که مؤلف از کلمهٔ طبسین تثنیهٔ طبس (ر . ش . طبس) باشتباه افتاده و نام طبس بیهق را طبشن واصل فارسی آنرا تبشن انگاشته است ، و بهر تقدیر توجیهی که برای تسمیهٔ این محل کرده است غریب و بسیار بعید است که محلی را برای چشمهٔ آب گرمی که دارد بنام گرما یا گرمی موسوم سازند و بعید تر آنکه عاملی غریب اشتباهی کند و نام محلی را بتصحیف بخواند و تمام اهالی محل تحریف و تصحیف اورا پیروی و تلفظ خودرا ترك کنند .

ص ۳٦

س اول طبشن . . . . این کلمه در هر دو نسخه چنین نوشته شده و محتمل است که طبس بوده و نساخ تحریف کرده اند ، وهم‌احتمال میرود که مؤلف‌مطابق توجیه خود این محل را بنام اصلی که برای آن فرض کرده است (طبشن یا طبش) یاد کرده باشد ، ودر هر صورت صحیح آن طبس است . (بتعلیقات ص ۳۵ و شرحی که ذیل طبس وطبشن نوشته شده است رجوع کنید) .

س ٦ دساکر ها همای در . . . . این دو کلمه در هر دو نسخه بدین شکل نوشته شده و ظاهرا دسکره یا دساکر همای در بوده است ، دساکر جمع دسکره و آن لغتی فارسی بمعنی مطلق شهر است و تازیان آنرا بمعانی قریه و صومعه و میخانه و خرابات و زمین مستوی استعمال میکنند و بنای کوشك مانند را که در اطراف آن خانه های خدم و حشم باشد نیز دسکره می گویند . و اما همای در دراین عصر نام دو دره نزدیك بیکدیگر است در شمال دیه‌موسوم‌بدرخت ، و بمحاذات این دو دره دیه ها و دیهکده های بسیار است که ییلاق محسوب میشود ، و محتمل است که یکی از این دیه ها موسوم بدسکره بوده و آنرا در برابر دسکرهٔ بیت‌النار دسکرهٔ همای در گفته و یا مجموع دیه ها و آبادیهای واقع در همای دره را دساکر همای در خوانده اند .

ص ۳۷

س ۱۷ علیا باد سبح . . . . . این دو کلمه در هر دو نسخه مخصوصاً (نب) مانند دو نام مستقل جدا از یکدیگر نوشته شده و احتمال قوی میرودکه هردویك نام و (سبح) که صحیح آن (سبخ) است وصف علیا باد باشد ، وبنابر این علیا باد سبخ همان دیه خواهد بود که اکنون علیا باد شور نامیده می شود و دردوفرسنگی ششتمد واقع است .

ص ۳۸

س ٦ نحاب . . . . این کلمه در (نب) نخاب نوشته شده و کتابت متن صحیح‌است ، و این نام را امروز نهاب می نویسند و می‌گویندکه بمعنی نه آب‌است .

ص ۳۹

س ٦ یسا کوه . . . . . . این نام در هر دو نسخه بسین و در دو موضع دیگر (ص ۳ و ص ۲۳۰) بشین نوشته شده و در اینجا هم ظاهرا بشا کوه است ، مخفف پشا کوه .

س ١٦ نسبه بهمن بن اسفندیار . . . . . . بسیاری از نامهای اشخاص و امکنهٔ قدیم‌فارسی در نوشته های تازی باشکال گوناگون ضبط شده و بیشتر این اختلاف در نقل کلمات از خط پهلوی بخط نسخ یا کوفی‌وقسمتی‌هم درتحولا ت پی در پی دوخط اخیر و مقداری هم در نتیجهٔ تحریف و تبدیلهای کاتبان بوجود آمده ، و تعیین تلفظ اصلی و املاء صحیح اغلب این نامها در صورتی ممکن است که اصل پهلوی آنها بخط پهلوی در دست باشد ، بعضی در تصحیح و تحقیق اینگونه کلمات خودرا مقید میدانند که تمام اشکال مختلف هرکلمه را ضبط و نقل کنند ، و این در بیشتر موارد تطویلی بی فائده است ، وبدین جهت در نقطه گذاری و تصحیح اسامی نسبنامهٔ بهمن بنقل آنچه در فارسنامه نوشته شده اکتفا نمودیم (ذیل ص ٤۰) ، در اینجا هم برای اینکه معلوم شود که اختلا ف در این نامها تا چه حد است نسب بهمن را بطوری که از دو تاریخ ابن اثیر و ابن خلدون مستفاد میشود نقل می کنیم ، بهمن بن اسفندیار بن کیستاسب بن لهراسب بن کی کاوس بن کینبوش بن کینبه بن کیقاوش بن کینبه بن کیقباد بن راع بن میسرة بن نوذر بن منوچهر .

ص ٤۰

س اول و اسمه عامر و یقال بنیمین بن یهودابن . . . . . . این عبارت محرف مینما ید چه مفهوم آن با صرف نظر از نقص جمله اینست که نام بهمن عامر و بقولی بنیامین بن یهودا بوده و سخافت و بطلان این معنی محتاج بیان نیست . در نسبت بهمن ببنی اسرائیل برخی از مورخین چنین گفته اند که مادر وی از آن طایفه بوده است ، از جمله طبری در تاریخ کبیرخود

گوید مادر بهمن استوریا نام داشت و او دختر یائیر بن شمعی بن قیس بن میشا بن طالوت بن قیس بن ابل بن صارور بن بحرث بن افیح بن ایشی بن بنیامین بن یعقوب بن اسحق بود ، ابن اثیر در تاریخ کامل خود می نویسد مادر بهمن از نسل بنیامین بن یعقوب و مادر پسرش ساسان از نسل سلیمان بن داود بود ، مسعودی در مروج الذهب گوید چنین گفته اند که مادر بهمن از بنی اسرائیل و از نسل طالوت پادشاه آن طایفه بوده است ، با در نظر گرفتن عبارات این سه تاریخ احتمال می دهم که اصل عبارت مؤلف چنین بوده ؛ وامه عستار من نسل بنیامین من یهود ، این . و نساخ آنرا بنوعی که دیده میشود تحریف کرده اند .

ص ٤٤

س ۷ حمزة بن آذرك خارجی .... صاحب تاریخ سیستان ویرا بنام حمزة بن عبدالله هم یاد کرده و او را از نسل زو بن طهماسب دانسته است ، خروج حمزه مطابق ضبط او درسال ۱۸۱ ووفاتش درسال ۲۱۳ بوده است . ابن اثیر درتاریخ کامل خود ویرا حمزة بن اترك نوشته (و اترك همان آذرك است باتبدیل ذال بتاء) وخروج اورادرسال ۱۷۹ ووفاتش رادرسال ۱۸۵ ضبط کرده لیکن درحوادث سال ۱۹۲ مجدداً از قتل وغارت او درهرات وسجستان سخن رانده است .

مؤلف تاریخ بیهق هم درباب حمزه اشتباهی کرده و در این موضع و درموضع دیگر (ص۲٦۷) سال وفات اورا بجای سال خروج اوگرفته و تصریح کرده است که حمزة بن آذرك درماه جمادی الاخرة از سال ۲۱۳ از سجستان بسبزوار آمد ، و این سال وفات حمزه است دربادغیس نه سال خروج او .

ص ٤٦

س ۱۲ و یحیی بن زید بن زین العابدین . . . ورود یحیی ببیهق بنا بضبط ابن اثیر در سال ۱۲۵ بوده لیکن مؤلف درسال ۱۲٦ نوشته است . در بازار سبزوار بقعه‌ای بنام امامزاده یحیی بن زید موجود و زیارتگاه اهالی است ، لیکن قتل یحیی در جوز جان بوده و جسداورا هم پس از قتل بدار آویختند و همچنان بردار بود تابامر ابومسلم خراسانی آنرا فرود آوردند . یحیی از سرخس ببیهق آمد و از آنجا بنیشابور شد ، در نیشابور با عمرو بن زراره که والی بود جنك کرد و اورا بقتل رساند ، پس بهرات و از آنجا بجوزجان رفت و در جوز جان کشته شد .

س ۱۳ تا ۲۱ و محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام . . . . در تواریخ مهم و معتبر که در دست است از مسافرت حضرت جواد بخراسان ذکری نشده و این مسافرت اگر واقع شده باشد در سال ۲۰۲ بوده است نه سال ۲۳۲ که در متن نوشته شده ، چه در این تاریخ دوازده سال از وفات حضرت جواد می‌گذشته است ، و ظاهراً اصل نسخه اثنتین و مائتین بوده و لفظ ثلاثین را رونویس کنندگان افزوده اند ، و تعیین سال ۲۰۲ بدین مناسبت است که آمدن حضرت رضا ٤ بخراسان باتفاق عموم مورخین در سال ۲۰۱ و شهادت آن حضرت در سال ۲۰۳ ، و مابین این دو ، سال ۲۰۲ است که ابن اثیر درحوادث آن می نویسد مأمون در این سال دختر خود

امحبیبه را بحضرت رضا ودختر دیگر خود ام الفضل را بحضرت جواد تزویج کرد ، مؤلف خط سیر امام محمد تقی ٤ را نیز تعیین کرده میگوید ازراه طبس مسینا (مسینان) دریا عبرت کرد ، از این عبارت چنین بذهن میرسد که در آن عهد مابین طبس مسینا و بیهق دریایی بوده و بطلان این امر واضح است ، لیکن مقصود مؤلف ظاهرا اینست که حضرت برای آمدن بخراسان راه طبس مسینان را که مستلزم عبور از دریا (خلیج فارس) بود اختیار کرد نه راه قومس (دامغان) را که از بغداد و همدان و ری عبور می‌کنند . مؤلف در این فصل بزرگانی را که از بیهق عبور و در آنجا نزول کرده اند نام میبرد . و از جملهٔ آنها حضرت جواد را میشمرد که در بیهق در ده ششتمد فرود آمده است ، از مورخین کسی جز مؤلف این مطلب را ذکر نکرده و برصحت قول او قرینه مانندی در دست و آن وجود مسجدی دیرینه است در ششتمد که اهالی آن را مسجد امام محمد تقی و نقطهٔ معینی از آن را زیارتگاه می‌گویند .

س ۱۸ مسینا . . . . . این کلمه مضاف الیه و ممیز یکی از دو طبس است که اکنون شهرستانی از خراسان و گرمسیر است ، این کلمه را اصطخری و بلاذری و یاقوت (مسینان) ضبط کرده اند ولیکن در دو نسخهٔ تاریخ بیهق بدون نون آخر نوشته شده ، و مسینان بنا بضبط یاقوت در معجم البلدان نام دیهی از قهستان است ، و بنا بر این طبس مسینان یعنی طبسی که در نزدیکی مسینان واقع است یا طبسی که قریهٔ مسینان از توابع آنست (بشرح کلمات طبس مسینا و طبس گیلکی و مطالق طبس و نیز بتعلیقات صفحهٔ ۳۵ و ۳٦ رجوع کنید) .

ص ٤۸

س ۱٦ وخراج دیه عبدالرحیمی ، واین عبدالرحیم . . . . . بتعلیقات صفحهٔ ۳۵ رجوع کنید .

ص ۵۰

س ٤ المعتمد بالله . . . . . بجای این نام در هر دو نسخه المعتضد بالله نوشته شده و این درست نیست ، ودر (نب) بجای (ودر تاریخی که) سال تاریخ بطور صریح (۲۸۸) نوشته شده و این نیز نا صحیح است ، چه احمد بن عبدالله خجستانی در سال ۲٦۲ بر نیشابور استیلا یافت و در سال ۲٦۸ بدست غلام خود کشته شد ، و در این مدت خلیفهٔ عباسی معتمد بالله بوده که از سال ۲۵٦ تا سال ۲۷۹ خلافت یافته است نه معتضد بالله که یازده سال پس از مرك خجستانی (در سال ۲۷۹) بخلافت نشسته و در سال ۲۸۹ مرده است .

ص ۵۳

س ۵ فرمود تا آن دیوار خراب کردند . . . . . تخریب بارهٔ سبزوار بامر ارسلان ارغون در سال ٤۸۹ بوده و سال ٤۹۰ که مؤلف تعیین کرده سال کشته شدن ارسلان ارغون است .

س ۱۸ و پادشاه بلغار و آن نواحی ‌. . . . . بشرحی که یاقوت در معجم البلدان در ذیل نام بلغار نوشته است، پادشاه بلغار ومردم آن درحدود ۳۰۹ هجری اسلام آوردند، و پادشاه آنها در آن وقت بلطوار خوانده میشد و او خود را پس از اسلام جعفر بن عبدالله نامید، و بنا براین ابواسحق ابرهیم که مؤلف در اینجا ذکر می کند نوهٔ این پادشاه بوده است ، بلطوار در هر دو نسخه (قلطوار) نوشته شده وظاهراً (قلطوار) معرب (بلطوار) بوده و نساخ تحریف کرده و بجـای فاء قاف نوشته اند .

ص ٥٤

س ۱۵ از دو نسخه بدل که رقم (٦) نشان می دهد ، نسخه متن (محمد بن احمد) صحیح است .

س ۱٦ و او را دو پسر بود ۰۰۰۰۰۰۰ مؤلف در لباب الانساب می نویسد ابوالحسن محمد بن ظفر چهار پسر داشت ، ابو علی احمد اکبر ، ابوالقاسم احمد اصغر ، ابو ابرهیم جعفر زاهد محدث ، ابو سعید زید .

ص ٥٧

س ۷ الشیخ ابی علی الفضل بن محمد ، ۰۰۰۰۰۰ نام و کنیهٔ طبرسی دراینجا ودرذیل صفحهٔ ۲٥٤ (نب) ودرصفحهٔ ۲٥٥ ابوعلی فضل بن محمد ودرصفحهٔ ۲٤۲ درمتن فضل بن حسن و در (نب) فضل بن حسین نوشته شده ، و وجه صحیح در همه جا ابوعلی فضل بن حسن است .

ص ٦۰

س ۸ اولاد المطهر بن محمد ۰۰۰۰ نسب مطهر را در لباب الانساب بدینگونه آورده است : المطهر بن محمد بن عیسی بن محمد بن جعفر بن عیسی بن علی ابن الحسین الاصغر بن زین العابدین ٤ و این نسب صحیح تر می نماید چه در جای دیگر بهمین ترتیب تکرار شده است .

س ۱۱ کمال ابو ابرهیم القاسم . در ذیل این عبارت برقم (٥) چنین نوشته ام : کذا وظاهراً زائد است یا درجمله در هردونسخه تحریف شده است . لیکن از تطبیق باللباب الانساب که بعد ها بدست آمد چنین معلوم شدکه صحیح آن (کمال الدین ابوالقاسم) است ، چه درکتاب مزبور در انساب اولاد مطهر گوید : وقریب الی هذا النسب نسب السید الرئیس کمال الدین سیدك وهو ابوالقاسم المطهر بن علی بن مطهر بن مطهر بن محمد بن عیسی الی آخر

س ۱٤ السید داعی بن زید ۰۰۰۰ درلباب الانساب عبدالله که جد سوم این سید است عبیدالله نوشته شده است .

س ۱٦ بود بطن سیزدهم از ۰۰۰ برای تصحیح و رفع خلل این جمله وجهی جز آنچه در ذیل صفحه نوشته شده است بنظر می رسد ، که (بود) را باواو (و بود) یا با واو و ضمیر (واوبود) بخوانیم و آنرا مبدأ جملهٔ مستقل قرار دهیم بدین قسم : و او (یعنی سید داعی) بود بطن سیزدهم از امیرالمؤمنین ۰۰۰۰

ص ٦۱

س ۳ حالب الحجارة . . . . حالب را بعضی بحاء بی نقطه و بعضی بجیم نوشته اند ، وآن بحاء مهمله بمعنی دو شندهٔ سنك ولقب اسمعیل بن حسین بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب ٤ بوده است ، مؤلف درلباب الانساب گوید : ویرا بدان جهت این لقب دادند که درکسب روزی ازوجه حلال مهارتی بسزا داشت و مال مشروع وحلال را ازمحلی که کس گمان نمیکرد بدست می آورد ، و یابدان جهت که عسلی را که مکسان درکوه و سنك نهاده بودند استخراج و ازبهای آن استفاده و انفاق می کرد ، وبعضی گفته اند جالب الحجارة است ووجه آنرا درکتابی نوشته نیافتم جز اینکه در ری ازسید نسابهٔ ونکی شنیدم که می گفت اسمعیل ازکوهها سنك می آورد واز آن سنك بادست خود پل ومسجد می ساخت و از این روی اورا جالب الحجارة گفتند .

س ۳ و ۱۲ – الحسن بن زید . . . . . . نام پدر اسمعیل حالب الحجارة است و در (نب) الحسین بن زید نوشته شده وبطوری که از لباب الانساب مستفاد می شود (الحسن) صحیح است .

س آخر - جمال السادة ابوالقاسم العریضی ۰۰ ۰۰ درنسب این شخص نامهایی که درقلاب گذارده شده مأخوذ ازلباب الانساب است که در ذیل نسب نقیب طبریه گوید : وقریب من هذاالنسب نسب السید ابی القاسم العریضی النیشابوری و هوالسید جمال الدین ابو القاسم علی بن محمد بن علی بن ابی ابرهیم حسن بن علی بن جعفر بن حسن بن محمد بن عیسی بن محمد بن علی ابن جعفر الصادق ۴ .

ص ٦۲

س ۱۳ – حیدر بن عبدالله بن الحسن ۰۰۰۰۰ در (نب) حیدربن عبدالله بن الحسین نوشته شده ، وچنانکه ازلباب الانساب مستفاد می شود (الحسن) صحیح است.

س ۱٤ - الحفینی ۰۰۰ این کلمه در(نب) الجفینی نوشته شده وظاهرا الخفینی یاالحفیتی است چه مؤلف درلباب الانساب گوید این کلمه منسوب بموضعی درمدینه است و در توابع مدینه موضعی بنام حفین یاد نکرده اند وآنچه یاقوت در معجم البلدان ضبط کرده خفینن و حفیتن (هردو بروزن سفرجل) و آن نام وادیی میان ینبع ومدینه است .

ص ٦٤

س ٥'۷'۸ ابی الحسن نوران ۰۰۰۰۰ در (نب) ابی الحسین نوشته شده ونوران هم درهردونسخه بدوشکل مختلف یعنی هم بی نقطه وهم بانقطهٔ

اول ثبت شده وبی نقطه را بوران هم می توان فرض کرد ، وظاهراً (فوران) بوده و درهر دونسخه تحریف شده‌است .

ص ۶۵

س ۴ هرکه بنان بیان اولسان ۰۰۰۰۰ عبارت (نب) است و عبارت (نص) باشتباه درذیل صفحه گذارده شده ، ولیکن از دو عبارت هیچکدام پسندیده و مقبول ذوق سلیم نیست ، وشاید در اصل نسخه چنین بوده است : هرکه بیان بنان ولسان درشرح ۰۰۰۰

ص ۶۶

س اول تاریخ طاهریان واعداد ملوك ایشان ۰۰۰ دراین فصل چند مطلب برخلاف تواریخ مشهور و معتبر دیده می شود .

(اول) اینکه علی بن طاهر را از ملوك طاهری و سومین ایشان شمرده است درصورتی که وی جز چند ماهی آن هم بنیابت از برادرش عبدالله فرمانروایی خراسان نکرده و بهمین سبب مورخان اورا از امر ای طاهری نشمرده اند ، در سال ۲ ۳ طلحة بن طاهر دومین امیر طاهری وفات یافت ، و چو ن برادر و جانشین معلوم و معین او عبدالله در دینور بتجهیز سپاه بر ای دفع بابك خرم دین مشغول بود علی بن طاهر بنیابت او زمام امور خراسان را در دست گرفت ، مقارن این حال خوارج در نیشابور سر بطغیان بر آوردند ، مأمون خلیفه عبدالله را فرمودکه بر سر کار خود رود و او بی‌درنك بخراسان شتافت و از سال ۲۱۳ تا سال ۲۳۰ باستقلال حکمرانی کرد. حاصل سخن آنکه سومین امیر طاهری در خراسان عبدالله بن طاهر بوده است نه علی بن طاهر .

(دوم) اینکه وفات طاهر دوم را در سال ۲۴۵ نوشته است در صورتی که وی در سال ۲۳۰ بجای پدر نشسته و مدت هجده سال فرمان رانده و وفات او در سال ۲۴۸ بوده است نه ۲۴۵ ، و معلوم نیست که در عبارت تاریخ در اصل نسخهٔ مؤلف سهو قلمی رفته و یا در (نص) و (نب) از طرف رونویس کنندگان تحریفی شده است .

(سوم) اینکه ششمین و آخرین فرمانر وای طاهری را عبدالله بن طاهر دوم شمرده است در صورتی که جانشین طاهر دوم باتفاق مورخین پسرش محمد بوده ، و در اینجا هم معلوم نیست که مؤلف سهو و غفلتی کرده یا نساخ در عبارت کتاب تصرفی نموده اند ، و در هر حال باید دانست که پس از طاهر بن عبدالله بن طاهر پسر ش محمد از سال ۲۴۸ تا سال ۲۵۹ فرمانروایی کرد و در این سال بدست یعقوب لیث گرفتار و محبوس گردید .

(چهارم) در این عبارت که می گوید بمرك وی دولت طاهر یان انقطاع پذیرفت تسامحی است ، چه دولت طاهریان بعزل و حبس محمد در سال ۲۵۹ منقطع گردید نه بمرك او . محمد پس از معزول شدن سی و هفت سال زنده بود و در سال ۲۹۶ در بغداد وفات یافت .

س آخر - و اوامیر خراسان بود بفرمان المعتمد بالله . . . . در هر دو نسخه بجای المعتمد بالله که خجستانی را بفرمانروایی خراسان شناخت المعتضد بالله نوشته شده و

ظاهراً رونویس کنندگان کلمه را بتحریف خوانده و نوشته اند . (عت ، ص ۵۰)

ص ۶۷

س ۲ بر خلاف العباس بن عمر والغنوی . . . . . . عمرو در هر دو نسخه بدون واو (عمر) نوشته شده و ضبط صحیح آن (عمرو) است. در اوایل سال ۲۸۷ عباس بن عمرو والی فارس بود ، و در همین وقت قرامطه در بحرین فتنه انگیزی آ غاز و هجر و نواحی آن را غارت کردند ، و تاحدود بصره تاختن بردند ، معتضد بالله عباسی عباس بن عمرو را از فارس معزول ساخت و حکومت یمامه و بحرین را باو داد و او را مأمور دفع قرامطه کرد ، عباس برای تکمیل عدهٔ لشکریان خود ببصره رفت و از آ نجا با سپاهی کافی بمقابلهٔ ابوسعید جنابی که از رؤسای قرامطه بود شتافت و با وی دو نوبت جنك کرد و در نوبت دوم مغلوب گردید و او و همه لشکریانش اسیر شدند ، ابو سعید تمام اسیران را کشتن فرمود و تنها عباس را آزاد کرد و گفت بنزد صاحب خود رو و اورا از آنچه دیدی آ گاه کن . اتفاقاً در همین سال جنك عمرو بن لیث با امیر اسماعیل سامانی پیش آمد وعمرو بشرحی که اغلب خوانده و میدانند اسیر وگرفتار شد ولشکریانش همه سالم ماندند . و نکته سنجان این دو واقعهٔ متما کس را از عجایب روزگار شمردند و گفتند در این سال دو لشکر بجنگ دشمن رفت از یکی جز امیر سالم نماند و از دیگری جز امیر آسیب نیافت

س ۱۱ و ابن بسام گوید . . . . دو بیت که مؤلف با بن بسام نسبت داده در تاریخ سیستان بنام ابن المعتز و در مروج الذهب بنام حسن بن محمد بن مهر ضبط شده است ، و ابن بسام ابوالحسن علی بن منصور بن نصر شاعر بغدادی است که ببسامی معروف بوده ودرسال ۳۰۲ وفات یافته‌است .

ص ۶۸

س ۴ - را محور . . . . نام غلام احمد خجستانی است که احمد بر دست او کشته شد ، و این نام در ابن اثیر در وقایع سال ۲۶۲ رامجور نوشته شده و ظاهرا رامخوی بوده و تحریف شده است .

س ۱۱ والعقب من‌الامیر احمد بن اسد . . . . . . پسران احمد بن اسد بنا بروایت ابن اثیر هفت تن بوده اند ، شش تن آنها همان کسانند که مؤ لف نام‌برده و هفتمین آنها همنام جد خود (اسد) بوده است .

س ۲۰ و امیر نصر بادار آخر ت انتقال کرد . . . . ابن اثیر وفات امیر نصر را در سال ۲۷۹ نوشته و این با تاریخی که مؤلف تعیین کرده است ۲۷۸ یکسال تفاوت‌دارد

ص ۶۹

س ۲۰ و ایلك الخان هرون بن موسی . . . . ، شهاب الدوله هرون که نام پدر او را سلیمان فرخان یا فر اخان نیز ضبط کرده اند در سال ۳۸۳ بخارا را

فتح کرد لیکن بر عبدالملك که فرار کرده بود دست نیافت ، و عبدالملك پس از بازگشت او بترکستان ببخارا برگشت وتخت و تاج را بار دیگر مالك شد. واما فاتح بخارا که عبدالملك را دستگیر و سلطنت سامانیان را منقرض کرد شمس‌الدوله ابونصر احمد بن علی بن موسی بن ستق برادر زاده و جانشین هرون بود که تا سال ٤٠٤ امارت ترکستان داشته است. ونوعا باید دانست که ترتیب و تاریخ جلوس امرای ایلك خانی بطور تحقیق مضبوط نیست و مورخان در ذکر وقایع و حوادث مربوط بدانها باشتباه افتاده و تخلیطها کرده اند ، و با این وصف اگر ابوالحسن بیهقی هم اشتباهی کرده وگرفتن عبدالملك و خاتمه دادن بامارت سامانیان‌رابهرون نسبت داده باشد جای تعجب نیست .

ص ۷۱

س ۳ والعقب من السلطان شهاب دین الله مسعود بن محمود ، مودود وفرخزاد وعبد. الرشید. ۰۰۰۰۰۰ عبد الرشید سیزدهمین فرمانروای غزنوی ونهمین سلطان ازخاندان سبکتکین و ششمین پادشاه بعد از محمود و بتصریح ابو الفضل بیهقی در تاریخ مشهور و بی نظیر خود و اتفاق سایر مورخان نامی و معتبر پسر محمود وبرادر مسعود بوده است ، لیکن بعض مؤلفین او را نوهٔ محمود و بعضی نوهٔ مسعود پنداشته اند و اتفاقا مؤلف نیز در مورد او باشتباه افتاده و از اعقاب مسعودش شمرده است ، عبد الرشید در سال ٤٤٠ پادشاهی یافت و پس از چهار سال فرمانروایی بر دست طغرل غاصب بقتل رسید .

س ۱۱ و ملك ری از مجد الدوله ابو طالب و مادرش ۰۰۰۰۰ از ظاهر این عبارت چنین بر می آید که هنگام تسخیر ری از طرف محمود مادر مجد الدوله زنده بوده است ، لیکن چنین نیست ومحمود تا سیده زنده بود متعرض ری نشد. سیده در سال ٤١٩ وفات یافت ومحمود درسال بعد (٤٢٠) ری را تسخیر ومجد الدوله را دستگیر کرد .

ص ۷۲

در این صفحه در ذکر انساب سلاجقه مطالبی برخلاف مشهور دیده می شود .

از جمله اینکه می گوید (س ٤) شهاب‌الدوله قتلمش بن بیغو با سلطان طغرل مصاف کرد ، در صورتی که مصاف قتلمش چنانکه اغلب مورخان نوشته اند با سلطان آلب ارسلان بوده است (درسال ٤٥٦) نه باسلطان طغرل .

دیگر اینکه امیر سلیمان نخستین فرمانروای سلجوقی روم را که باتفاق تاریخ نویسان پسر قتلمش بن بیغو بوده از پسران‌چغری بیك داود وبرادران‌سلطان‌آلب ارسلان‌شمرده است(س ۷)

دیگر اینکه نسب طغرلشاه اول از سلاجقه کرمان را بقرا ارسلان بن چغری بیك رسانیده است (س ۱۰) درصورتی که سلاجقهٔ کرمان عموماً از اولاد قاورد بن چغری بیك بوده اند .

دیگر اینکه تورانشاه بن قاورد را بعنوان تورانشاه بن نوح بن قاورد یاد کرده (س ۱۲) وارباب تواریخ برای قاورد پسری بنام نوح ذکر نکرده اند واصلا نام نوح در اسامی سلسله های سلجوقی بیگانه وغریب می نماید .

ص ۷۷

س ۱۹ صدرالدین‌ابو الحسن‌علی‌بن‌فخر الملك . . . . . نام صدر الدین را در دو موضع دیگر (ص ۷٤ و ص ۷٥) محمد بن فخر الملك نوشته است

س ۲۳ از دو نسخه بدل که رقم (٤) نشان می دهد نسخهٔ متن (ابوسعد) صحیح است ، و در جای دیگر (ص ۱۱٦ س ۱۰) در هر دو نسخه بوجه صحیح کتابت شده است .

ص۷۸

س ۱ و من اولاد جمال‌الملك و احفاده . . بطوریکه از تطبیق عبارت دو نسخه برمی‌آید قسمتی از این جمله (محمود بن تاج‌الدین واخوه) زاید وصحیح عبارت چنین است: ومن اولاد جمال‌الملك و احفاده بالشاد باخ و گلبان صدرالدین مسعود و اخوه تاج الدین محمود ابنا علاءالدین محمد و ایشان هر دو کریم‌الاطرافند. ۰۰۰۰

ص۷۹

س ۱۵ بحکم اضطراب و فترت ۰۰۰۰ مقصودش فترت ما بین غزنویان و سلجوقیان است که اوضاع خراسان در هم وآشفته بود و اهالی بسبب تاخت و تاز ترکمانان در رنج و عذاب بودند ، مؤلف در اواخر کتاب درضمن وقایع مهم که در سبزوار افتاده شمه ای از اوضاع آن زمان یاد کرده است (ص ۲٦۸) .

ص ۸۳

س ۱۲ علی بن الحسین بن المظفر . . . . . در (نب) علی بن المظفر نوشته شده وعبارت (نس) صحیح است .

س ۱٦ و او را (مهلب را) از حضرت مصطفی هم شرف رؤیت بود هم شرف روایت چنانکه یادکرده آمد ۰۰۰۰۰ اشاره بحدیثی است‌که هند دختر مهلب از پدرش مهلب از رسول خدا روایت نموده ومؤلف آن حدیث را سابقاً بمناسبتی یاد کرده است (ص ۲٤) . وشرف رؤیت یافتن مهلب محل تردید واصح اینست که وی ازطبقهٔ اول تابعین بوده و بخدمت پیغمبر نرسیده وسخنی از آن حضرت نشنیده است ، مهلب درسال ۸۱ یا ۸۲ یا ۸۳ باختلاف اقوال وفات یافته وهنگام وفات هفتادو شش سال داشته و بنابر این تولد او درسال فتح مکه یایکسال پیش از آن بوده و ازکسانی است‌که در زمان پیغمبر متولد شده اند .

ص ۸٤

س ۲ وائل‌بن عنیك ۰۰۰۰ ازاجداد مهلب بن ابی صفره است ودر بعض کتب از قبیل الاصابة فی معرفة الصحابه وائل بن حارث بن عنیك نوشته شده‌است .

س ۱۱ واین دوبیت قصهٔ لطیف دارد. ۰۰۰۰۰ قصهٔ دوبیت بروایت صاحب اغانی اینست که درایام اقامت مهلب درخراسان روزی زیاد اعجم باحبیب پسرمهلب درخانه‌ای بباده گساری نشسته بودند ، مرغکی برشاخ درختی خواندن آغاز کرد ، زیاد این ابیات را خطاب بدان مرغ بربدیهه انشا و انشاد نمود ؛

تغنی انت فی ذممی و عهدی / و ذمة و الدی ان لن تطاری
و بیتك اصلحیه ولا تخافی / علی صفر مزغبة صغار
فانك کلما غنیت صوتا / ذکرت احبتی و ذکرت داری
فاما یقتلوك طلبت ثا را / له نبأ لا نك فی جواری

حبیب چون این اشعار شنید تیر وکمان بخواست و آن مرغ را هدف ساخت ، زیاد در حال برخاست وبشکایت نزد مهلب رفت وقصه بروی عرض‌کرد وشعری را که گفته ومرغك را در پناه جوار وحمایت خود اعلام‌کرده بود بروی فرو خواند ، مهلب درحال حبیب را احضارکرد و فرمود تاهزاردینار بخونبهای مرغ بزیاد بدهد ، زیاد هزار دینار را دریافت کرد و این دو بیت بگفت : فلله عینا . . . .

ص ٨٥

س ١٥ وبرادرزادهٔ خود البحتری بن قبیصةبن ابی‌صفره را ... صاحب واقعه وگویندهٔاشعار بروایت صاحب حماسه بشربن مغیرة بن ابی صفرة بوده و شکایت او از جفای عم خودمهلب وپدرخود مغیرة وپسرعم خود یزید است .

ص ٨٨

س ١٣ عمر بن عبد العزیز او را مرضی یافت ، بشفاعت او ..... رها شدن مهلب بشفاعت پسرش مخلد مخالف تصریح اغلب بلکه عموم مورخان است ، مخلد وقتی که بشام رفت از پدر خود در نزد عمر بن عبد العزیز شفاعت کرد و متعهد شد که مقداری از آن مال را که از وی مطالبه داشتند بپردازد ، لیکن عمر با اینکه مخلد را پسندیده بود شفاعت و تعهد او را نپذیرفت و گفت همهٔ مال را می خواهم ، و مهلب درزندان ماند تا وقتی که خبر بیماری عمر و مشرف بموت بودن او شایع شد ، در این وقت مهلب از زندان فرار کرد و فرار او ازحبس از قصه های مشهور تاریخی است .

ص ٨٩

س ٤ پس یزید بن عبد الملك پسر خویش را مسلمه ..... در (نب) بجای مسلمه مسیلمه نوشته و باقی عبارت در دو نسخه مطابق است ، وباوجود این احتمال قوی میرود که لفظ (پسر) از تحریف نساخ باشد نه سهو وغفلت مؤلف ، مسلمه باتفاق عموم مورخان برادر یزید بن عبد الملك بوده است نه پسر او ، ویزید چون بخلافت نشست برادر خود مسلمه را با هشتاد هزار سپاهی بجنگ یزید بن مهلب فرستاد ، و یزید بن مهلب در بصره سر بطغیان بر آورده و یزید بن عبد الملك را از خلافت خلع کرده بود ، و داستان جنك این دو یزید که بقتل آل مهلب خاتمه یافت درنزد اهلش معروف است .

ص ٩٦

س ١٩ المظفر بن الحسن .... بطوریکه از دیگر مواضع کتاب (از قبیل صفحهٔ ٩٤ وصفحه ٧٥) مستفاد می شود المظفر بن محمد بن الحسن است .

ص ١٠١

س ٣ و امه ام ولد اخری .. . از لفظ اخری چنین استنباط می شود که در عبارتهای سابق جمله‌ای مشتمل برلفظ ام ولد وجود داشته وازقلم ناسخان افتاده و محتمل است که لفظ (اخری) زاید و از الحاقات نساخ باشد .

س ٤ علی بن المظفر ... مطابق آنچه در صفحهٔ ٨٣ و صفحهٔ ٩٩ نوشته شده علی بن الحسین بن المظفر است .

س ١٣ وسید اجل ذخر الدین .. . نسب این سید درلباب الانساب بدین‌گونه ذکر شده است : ابوالقاسم ذخر الدین زید بن ابی محمد تاج الدین حسن بن ابی‌القاسم زید بن ابی محمد حسن بن ابی الحسن المحدث محمد بن ابی عبد اللهحسین بن داود بن علی ابن عیسی بن محمد بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب ع .

س ١٥ مات‌السیدالاجل ابو محمد زید ..... این جمله بی سابقه و بجمله های قبل غیر مربوط مینماید ، و ظاهراً در هر دو نسخه جمله ای از وسط افتاده ، و جملهٔ افتاده بطوری که از تطبیق بالباب الانساب استنباط می شود نزدیك بدین مضمون بوده است : و مات السید الاجل ذخرالدین زید فی سنة فلان و مات ابوه السیدالاجل ابو محمد زید...

ص ١٠٤

س ٣ رجا ..... این کلمه در (نب) بجیم نوشته شده (رجا) ، و با در نظر گرفتن میدان منسوب بدان که در (ص ٢٦٩ س ٣) در هر دو نسخه (میدان رجا) نوشته شده است چنین مینماید که (رجا) صحیح است .

ص ١٠٦

س ٦ ازدو نسخه بدل که رقم (١) نشان می دهد نسخهٔ ذیل (امام احمد میدانی) صحیح است ، مؤلف این شخص‌را بعنوان (استادما) یاد کرده واز استادان او (بطوریکه از شرح حال او که یاقوت در معجم الادبا از نوشتهٔ خود او نقل کرده است مستفاد می شود) امام احمد میدانی بوده ومؤلف در نزد او کتاب‌السامی فی‌الاسامی و مجمع‌الامثال خود او والمصادر قاضی زوزنی والمنتحل ابوالفضل میکالی و غریب‌الحدیث ابوعبید و اصلاح‌المنطق ابن سکیت را قراءت و صحاح‌اللغة جوهری را تصحیح کرده است .

ص ١١٥

س ١٨ ابی سعد عبدالله . . . در هر دو نسخه بتحریف نوشته شده و صحیح آن ابی سعید عبدالله است . (بهمین صفحه سطر ٩ و بصفحهٔ ٢٧٥ سطر ٣ رجوع کنید) .

ص ١١٧

س ١٧ المنتحل .... این کلمه در (نب) المنتخب نوشته شده وکتابت متن (المنتحل) صحیح است .

ص ۱۲۲

س ۲ و خواجه ابو سعد محمد بن شاهك بن ابراهيم. . . در (ب) كنيه (ابوسعيد) نوشته‌شده ، وصحيح بطوريكه كتابت دونسخه‌درساير مواضع گواهی می دهد (ابوسعد) است . ودر هر دو نسخه لفظ (ابن) در ميان شاهك و ابرهيم زايد و صحيح آن شاهك ابرهيم است و عبارت‌راچنين‌بايدخواند : و خواجه ابوسعد محمدبن شاهك ابرهيم بن محمدبن علی‌العنبری .

ص ۱۲٤

س ١٤ علی‌المحسن. . . . در (ب) علی بن المحسن نوشته شده و صحيح همين‌است .

س ۲۰ محمد بن اسحق . . . . در (ب) محمد بن عمرو بن اسحق نوشته‌شده و وجه صحيح همان محمد بن اسحق و ديگر محمد بن ابی‌عمرو اسحق است .

ص ۱۲٥

س ۳ و من اقاربهم ابو يعقوب . . . . تمام و نسب اين ابو يعقوب در انساب سمعانی بدينگونه ضبط شده است : ابو يعقوب اسحق بن ابرهيم بن علی بن عمار بن يحيی بن العباس بن عبدالرحمن بن سالم بن قيس بن سعد بن عبادة‌الخزرجی .

ص ۱۲۷

س ١٦ قامه . . . صحيح اين كلمه بطوری كه در (ب) نيز نوشته شده (قاميه) است و قاميه بتخفيف يا بروزن تا نيه نام ولايتی و شهری بزرگ از سواحل حمص و نيز نام قريه‌ای از واسط است ، و نخستين را اقاميه نيز گفته و ضبط كرده اند

ص ۱۲۸

س ١٤ والعقب منه ابوالقاسم وحده . . . از اين عبارت چنين مستفاد می شود كه‌فخرالتجار تنها يك پسر بنام ابوالقاسم داشته ، و اين با آنچه مؤلف در ابتدای فصل نوشته است كه اورا (يعنی محمد بن علی ملقب بفخر التجار را) سه پسر بود علی و محمد و شاهك ، درست نمی آيد ، وازينروی احتمال نزديك بقطع ميرود كه عبارت سطر يازدهم (و فخر التجار محمد بن محمد بن علی البزاز) بوده و نساخ يك محمد را از قلم انداخته اند ، و ضمير (منه) در عبارت‌فوق بمحمد بن محمد كه يكی از سه پسر است بر ميگردد نه بمحمد بن علی كه پدر است ، و فخرالتجار هم لقب پسر است نه پدر .

ص ۱۲۹

س ١٥ بويه‌بن‌الحسن كه خصم ايشان بود . . . . مؤلف در اينجا بجنك مؤيدالدوله ديلمی بافخرالدوله و يارانش‌اشاره می‌كند وتاريخ جنك سال ۳٦۲ نوشته شده است

ليكن اين درست نيست ، چه جنك بعد از آمدن فخرالدوله بخراسان بوده و فخرالدوله درسال ۳۷۱ بخراسان آمده وجنك او با مؤيد الدوله بويه بن‌الحسن هم دراين سال بوده است ، وبنابر اين احتمال قوی ميرود كه سال تاريخ دراصل كتاب اثنتين وسبعين وثلثمائة بوده ونساخ سبعين را ستين‌نوشته اند ، و يك سال اختلاف با تاريخ ۳۷۱ مورد اشكال نيست ، زيرا نظائر آن در اين كتاب بسيار است (بتعليقات صفحات ٤٦ و٥۳ و ٦۸ و ١۳٤ ۲۷١ و ۲۷٦ و۲۸۳ رجوع كنيد) .

س ١۷ و امير ابوعلی محمد بن‌العباس التولكی . . . اين شخص ونسبت او (تولكی) شناخته نشد ، ودرتواريخی‌كه دردست است حكايتی‌مربوط بصاحب اين نام ونسبت ذكرنشده ، ونكتهٔ قابل توجه اينست كه تاريخ عصيان او ولشكر فرستادن ابو الحسن سيمجوری بدفع او بطوريكه در هردو نسخه نوشته شده سال ۳٦٤ است و در اين سال امير و سپهسالار خراسان ابوالعباس‌تاش بوده است نه ابوالحسن‌سيمجور . ابوالحسن سيمجوراز سال ۳٠٠ تا سال ۳۷۳ والی قهستان بوده و در سال اخير ۳۷۳ بامارت و رياست جيوش خراسان منصوب شده است . نام صاحب واقعه را ببعض قرائن و مناسبات تاريخی ميتوان احتمال داد كه امير ابو علی محمد بن الياس بوده و رونويس كنندگان الياس را العباس نوشته اند ، ليكن اين فرض با تاريخ واقعه كه در هر دو نسخه نوشته شده (۳٦٤) درست نمی آيد ، زيرا ابوعلی محمد بن الياس هفت سال پيش از اين تاريخ (۳٥۷) در بخارا وفات يافته است . توجيه نسبت (تولكی) هم با اين فرض دشوار است ، مگر اينكه در چند موضع از جمله احتمال تحريف و تغيير بدهيم . والعلم عندالله

(تبصره) ابوعلی محمد بن الياس بن اسحق بن احمد بن اسد از بزرگزادگان و امرای سامانی بوده است . جدش اسحق و پدرش الياس هر يك بنوبت خود بر نصر بن احمد سامانی عاصی شدند ، خود او هم وقتی در بخارا محبوس بود وپس از آنكه بشفاعت بلعمی رهايی يافت درسال ۳١۷ باعاصيان برامير نصر همدست شد ، در ايامی هم كه در كرمان امارت مستقل داشت باسامانيان مخالف بود و امير سامانی درسال ۳۲۲ ماكان را بجنك او فرستاد و درسال ۳۲٤ ابرهيم بن سيمجور دواتی پدر ابو الحسن سيمجوری را بدفع او مأمور كرد ، و ابرهيم او را در يكی از قلاع كرمان محصور ساخت ، لكن بسبب آمدن ديلميان برای فتح كرمان دست ازمحاصره برداشت و بخراسان برگشت .

ص ۱۳۱

س ١ وذلك فی سنة ثمان و ثمانين . . . در هر دو نسخه بجای ثمانين ثلاثين نوشته شده و اين درست نيست و از تحريف نساخ است .

ايضاً س ١ و درين مدت امير ابوسعيد سيمجور . . . . در تواريخ مشهور در امرای سيمجوری كه بروزگار سامانيان امارت خراسان داشته و يا مدعی اين مقام بوده اند ابوسعيد نام ديده نشد ، مقصود مؤلف از (درين مدت) زمان غيبت محمود است كه پس‌از

شنیدن خبر مرگ پدر (۳۸۷) و جلوس برادر دارالملك نیشابور را بنا بگفتهٔ مؤلف بامیر زیاد سپرد و خود بجانب غزنه رفت ، در این مدت (ما بین ۳۸۷ و ۳۸۸) و نزدیك بدان دو تن از سیمجوریان آهنك نیشابور کردند ، یکی امیر ابوالقاسم سیمجور که مؤلف در سه چهار سطر پیش ، از او نام برده است ، این ابوالقاسم برادر ابوعلی سیمجور بود و بعداز گرفتاری برادرش در بخارا (سال ۳۷۵) بخدمت سبکتکین پیوست و پس‌از چندی فرار کرد و نزد فخرالدوله رفت ، درسال ۳۸۸ که محمود برای دفع برادر از خراسان روی بکابل نهاد از یك طرف منصور بن نوح سامانی موقع را مغتنم شمرد و سپه‌سالاری خراسان را بیکتوزون داد و از طرف دیگر ابوالقاسم سیمجور بطمع امارت خراسان افتاد و بحدود نیشاور آمد و با بکتوزون جنك کرد و عاقبت با هم بکنار آمدند و قرارشد ابوالقاسم والی قهستان و بکتوزون امیر خراسان باشد ، درهمین اثنا محمود که از کار برادر فراغ یافته بود فرارسید ودر صدد قلع و قمع هردو برآمد .

دیگر برادر زادهٔ این ابوالقاسم ابوالحسن بن ابی علی سیمجوری است که درپناه فخرالدوله میزیست ، و در سال ۳۸۷ برای دیدار منظوری که داشت بطور پنهان و ناشناس بنیشابور آمد ، محمودیان برحالش وقوف یافتند وبناگاه اطراف مکمنش را فرا گرفتند واورا دستگیر ومحبوس ساختند .

س ۲۰ و امیر زیاد حصار جومند باو نهـ . . . . . در ذیل صفحه برقم (۵) براین خبر اشکالی وارد آورده و در توجیه آن دو فرض کرده ایم که هیچیك بدانگونه که باید دلنشین نیست ، اینك مختصری از اوضاع و احوال قومس را در ایام رقابت و اختلاف میان سامانیان و دیلمیان و غزنویان بنوعی که از تاریخ یمینی استنباط می شود در اینجا یاد می کنیم تا مطلب روشن تر و تطبیق خبری که مؤلف یاد کرده است با اوضاع کلی آن عهد آسانتر گردد .

شهرستان قومس (دامغان) میان‌خاك خراسان وری واقع‌شده و از طرفی‌هم متصل‌بخاك گرگان ودرحقیقت‌سرحد مشترك‌سه دولت سامانی ودیلمی و زیاری بود و بهنگام جنك ولشگر کشی برای هریك ازاین‌سه دولت مرکزی مهم محسوب میشد ، ازسال ۳۷۱ که مؤید الدوله قابوس‌را ازگرگان ازعاج کرد تاسال ۳۸۸ که قابوس بگرگان بازگشت دوکشورعراق وگرگان دردست یك حکومت (درابتداءمؤیدالدوله وپس از او فخرالدوله ودرسال آخر مجدالدوله دیلمی) بود . درسال ۳۷۳ که فخرالدوله درگرگان بجای برادرنشست‌حکومت قومس را در دست نصر بن حسن فیروزان می بینیم و او مردی زیاده طلب وستم پیشه وفتنه جوی بود واز کاروانیان وحجاج که ازقومس می‌گذشتند انواع مطالبات می‌کرد وبااینکه دیلمی بودگاهی برای حفظ مقام ومنافع خود بنفع سامانیان اقدام می نمود ، (چنانکه ابوسعید شبیبی را با دوهزار لشکری که با او بود بغدر وستم هلاك‌کرد تا اموال آنهارا تصرف کند ، و این ابوسعید را فخرالدوله باسپاه و اموال و ذخایر نزد او فرستاده و فرمان داده بودکه اوهم باخیل وحشم بدانهاپیوندد وباتفاق بخدمت تاش روند و اورا درحمله بخراسان وفتح نیشابور مدد کنند) درسال ۳۸۸ که قابوس

گرگانرا از دیلمی ها انتزاع کرد مجدالدوله برای دفع قابوس لشگری‌بزرك فراهم آورد و بسر داری ابوعلی حمویه روانهٔ گرگان ساخت ، ابوعلی از نصر بن حسن بیمناك بود که مبادا بسبب دلبستگی بحکومت قومس بجانب قابوس‌گراید ، وبدین جهت درصدد چاره جویی وعلاج واقعه قبل از وقوع برآمد وفرمان حکومت قومس را برای نصر فرستاد وبدونوشت‌که هرگاه بپاس خویشاوندی جانب مجدالدوله را نگاه داری اکرام و انعامهای دیگر نیز خواهی یافت ، برسیدن نامه نصر بن حسن باحشم خودبقومس رفت وبابوعلی پیام دادکه مرا در این حدود قلعه‌ای محکم‌لازم است‌که هنگام جنك و آمد وشد لشکرها مأمن عیال ومخزن اموال من باشد ، ابوعلی قلعهٔ جومند را باو داد و او بنه ورخت و عیال را بدان قلعه برد و بفراغ بال بنشست ، اتفاقا ابوعلی درجنك باقابوس شکست خورد ودرحال فرار بنصر نوشت‌که بی درنك عازم ری‌گردد ، نصر تاسمنان رفت لیکن در آنجا توقف کرد و بجای رفتن بری بمجد الدوله نامه نوشت و برای نگاه داشتن قومس مدد خواست ، مجدالدوله‌که از او مطمئن نبود پاسخ نامه را مدتی بمماطله‌گذرانید و بالاخره ششصد سوار برای او فرستاد ، و او با این سواران بر ابوسعید بابی که ازجانب قابوس باستخلاص و حفظ قومس آمده بود تاختن برد و اورا هزیمت کرد ، مجد الدوله که خبر این فتح شنید سه هزار سوار دیگر بریاست رستم ومرزبان بنزد اوگسیل داشت ، و این سه رئیس باتفاق یکدیگر بخاك گرگان تاختند و شهریار را تصرف‌کردند ، پس از این فتح میان رستم ونصرجدایی افتاد ونصر بقومس بازگشت . در این وقت ابونصر بن محمودحاجب ازجانب‌قابوس باسپاهی کافی‌فرارسید (این ابونصر از پرور دگان امرای سیمجوری بود و بسببی بولایت شمس المعالی افتاده و در نزد وی قرب و مکانت تمام یافته بود) و بادلی قوی ورغبتی صادق بر سر نصر تاخت و سپاه او را پراکنده و برادران اورا اسیرکرد ، و نصر بسمنان گریخت و ازآنجا پی درپی بدربار ری نامه می نوشت ومدد می خواست ، لیکن مجدالدوله‌که سرگرم صلح باقابوس بود در جواب مماطله می‌کرد تاپیمان صلح بسته شد وازمقررات صلح‌این‌بودکه هردوطرف بکوشند تا نصررابهرحیله ممکن‌شود بچنگ آرند وهلاك‌سازند . اتفاقا نصر از این‌حال آگاه‌شد و ناچار دل ازقومس برکند و بخراسان گریخت وپس‌ازاقداماتی که شرح آن‌مایهٔ‌اطناب‌است بخدمت محمودغزنوی پیوست ومحمود بیارو جومند رابرسم‌اقطاع باودادواو بسر اقطاع خودرفت‌لیکن بدین‌قسمت‌قناعت‌نداشت وپیوسته منتظرفرصت‌بود که ملکی وسیعتر بچنك‌آورد ، در این‌وقت از ری باو نامه‌ها نوشتند و پیامها دادند تا باهمه احتیاط و زیرکی فریب خورد و بری رفت ، و بمجرد رسیدن بدان شهر دستگیرگشت ، واورا بقلعهٔ استوناوند فرستادند و پس از آن کسی اورا ندید ، چون کارنصر بدینگونه خاتمه یافت قابوس بی درنك همت بر استخلاص قومس گماشت وقلعه ها وحصارهای آن ناحیه را در تصرف آورد و بکسان و معتمدان خود سپرد ، وتخریب حصارجومندکه مؤلف در صفحهٔ ۲۳۲ یاد کرده است ظاهراً در این‌موقع بوده و تاریخی که‌مؤلف یاد میکند (۳۹۳) مؤید این معنی است .

ص ۱۳۳

س ۱۵ از دو نسخه بدل که رقم (۱۲) نشان می دهد نسخهٔ متن (ابو سعد المحسن بن القاسم بن الحسن) که با کتابت دو نسخه در جای دیگر (ص ۲۲۱ س ۷) توافق دارد صحیح است.

س ۱۸ بیهق باقطاع بسالاربن شبر زیل ۰۰۰ ۰

برای شناختن این سالار هرگاه بتاریخ سامانیان و روابط جنك و آشتی آنها با دیالمه (آل‌بویه و آل زیار) مراجعه و این نام را با نامهایی که در اخبار و حکایات مربوط بدان روابط دیده می‌شود تطبیق کنیم ، ممکن است دو تصور (که بطور قطع حکم بصحت و رجحان هیچیك نمی توان کرد) برای ما پیدا شود.

(اول) اینکه این سالار پسر شبر زیل بن سالار باشد که از طرف ماکان بن کاکی والی گرگان بود و در سال ۳۱۰۶ مقهور مرداویج شد . ماکان چنانکه ابن اثیر می نویسد پس از استیلای مرداویج بر گرگان مدتی بیهوده سعی و تلاش کرد و پس از نومیدی کامل بخراسان رفت و طاعت امیر نصر بن احمد سامانی را اختیار نمود و مدت هشت سال در خدمت آن امیر و بیشتر این مدت را فرمانروای نیشابور بود و در سال ۳۲٤ بسبب آسان یافتن فتح گرگان بر مخدوم هشت سالهٔ خود عاصی شد ، و باقی سر گذشت اورا تا کشته شدنش در سال ۳۲۹ محتاج ببیان نیستیم . از این وقایع میتوان تصور کرد که شبر زیل بن سالار در سفر خراسان همراه ماکان بوده و در آنجا فرزندی همنام پدرش (سالار) بر جای گذارده و این فرزند در سال ۳۵۸ (سال بعد از مردن وشمگیر) مقطع بیهق بوده و بحکم دشمنی و کینهٔ موروث (و شاید بتحریك امرای سامانی نیز) در صدد جنك بانوهٔ خصم پدر و بدست آوردن ملکی که وقتی در دست پدرش بوده است بر آمده و بدین قصد بگرگان رفته و با بیستون مصاف داده و کشته شده است .

(دوم) اینکه شبر زیل در این صفحه وسطر مانند شیرزاد در سطر چهارم از صفحهٔ بعد (بشرحی که در تعلیقات آن صفحه خواهد آمد) بجای وشمگیر نوشته شده باشد ، و سالار باین احتمال پسر وشمگیر و برادر بیستون و جنك اودرسال ۳۵۸ جنك با برادر (و شاید بر سر امارت وریاست و جانشینی پدر) بوده است .

نام سالار بن وشمگیر را در تاریخ ابن اثیر در حوادث سال ۳۳۱ میخوانیم ، و بطوریکه از این تاریخ مستفاد می شود در سال مذکور ابوعلی بن محتاج از وشمگیر برای امیر نصر پیمان‌طاعت گرفت وپسر او سالار را بگروگان با خود بنیشابور برد ، و حسن بن فیروزان در این سفر همراه او بود . در رسیدن بنیشابور خبر مرك امیر نصر شایع و محقق شد . حسن بن فیروزان موقع را برای فرار مناسب یافت و سالار را برداشت و باتفاق بگرگان گریختند ، و از گرگان حسن بن فیروزان

سالار را بری نزد پدرش فرستاد . بطوری که عموم مورخین نوشته اند وشمگیر پس از این تاریخ با امرای آل بویه زد وخوردها کرده و چندین بار بخراسان افتاده و بسامانیان پناهنده شده و ازآنها در دفع دشمن استمداد کرده است ، و دور نیست که در یکی از این آمد و شدها پسر خودرا باردیگر در خراسان گذارده باشد و یا خود این پسر پس از مرك پدر (محرم سال ۳۵۷) بخراسان رفته باشد تادر دفع برادر وگرفتن جای پدر از سامانیان مدد جوید ، وابوالحسن سیمجوری‌هم بحکم سیاست دیرینه ای که امرای سامانی در نفاق انداختن میان دیلمیان داشته اند اورا نگاهداری کرده و بیهق را باقطاع او داده و او در سال بعد (۳۵۸) با عده ای سپاهی بگرگان رفته و با برادر جنك‌کرده وکشته شده باشد . والعلم عندالله ؛

ص ۱۳٤

س ٤ و با بیستون بن شیرزاد ۰۰۰ ۰در اینکه مراد از این بیستون ، پسر وشمگیر است شك و تردیدی نیست ، زیرا بیستون نامی که در سال ۳۵۸ در گرگان دارای سپاه و مرد کارزار بوده و حفظ و حراست گرگانرا از تجاوز دیگران بر عهده داشته است جز بیستون ابن وشمگیر که ازسال ۳۵۷ تا سال ۳٦٦ فرمانروای گرگان بوده است نتواند بود ، و روشنترین دلیل این مطلب تاریخ وفات این بیستون است (سال ۳٦۷) که مؤلف در سطر بعد یاد کرده و یك سال تفاوتی که باضبط مورخین دیگر (۳٦٦) دارد محل اشکال نیست ، زیرا اینگونه اختلاف درچندین موضع‌ازتاریخ اودیده می‌شود (عث ٤٦ و ۵۳ و ٦۸ و ۱۲۹ و ۲۷۱ و ۲۷٦ و ۲۸۳) و ظاهراً سالهای‌وقایع راخود او بترتیب مخصوص حساب واستخراج‌می‌کرده و این‌تفاوت دربعض موارد پیدا می شده است .

و اما لفظ شیرزاد دو احتمال در آن می رود ، یکی اینکه وشمگیر بوده و نساخ بغلط (شیرزاد) و (سرآن) نوشته اند و دیگر اینکه شیرزاد نام خاص وشمگیر بوده و مؤلف او را بدان‌نام‌یادکرده است ، و مؤید این فرض آنکه بیشتر مورخین وشمگیر را لقب شمرده و وجهی هم برای آن بیان کرده اند ، و بدیهی است که وشمگیر پیش از یافتن این لقب بنامی خوانده میشده و بعید نیست که آن همین شیرزاد یا شبر زیل باشد که مؤلف از روی بعض مآخذ بدان پی برده و در تاریخ خود آنرا یاد کرده است . والله اعلم .

ص ۱۳٦

س ٤ و از فقیه اصیل ، حسن مانده است ۰۰۰ ۰از این عبارت ظاهراً چند کلمه افتاده ، و اصل آن بطوری که از سطور بعد استنباط می شود چنین بوده است :

و ازفقیه زاهد علی ، فقیه اصیل حسن مانده است ۰۰۰۰

ص ۱۳۸

س ۱۳ داود بن طهمان درین باب قصیدهٔ گوید آغاز آن اینست ۰۰۰۰۰ مؤلف سه بیت از این اشعار (بیت دوم و سوم و چهارم) را در سابق (ص ۵۲) از یکی از ادبای بیهق دروصف زلزلهٔ بیهق روایت کرده‌است بااین‌تفاوت که درآنجا در مصراع اول از بیت دوم بجای ارض قومس ، ارض بیهق یاد شده است .

ص ۱۳۹

س ٦ از دو نسخه بدل که رقم ٤) نشان می دهد نسخهٔ ذیل (علی بن‌الحسن بن عبدویه) با کتابت هر دو نسخه در سه سطر بالا تر مطابق بود ؛ و ازینروی در متن گذارده شد

ص ۱٤۱

س ۱۵ عبدالجبارالاعلی ۰۰۰ درذیل صفحه درتصحیح این نام‌احتمال داده ام‌که عبدالجبار ابن‌العلا ، باشد ؛ لیکن پس‌ازمراجعه بمأخذهای تازه معلوم‌شد که عبدالجبار الایلی بوده و نویسندگان هر دو نسخه (ایلی) را تحریف کرده و (اعلی) نوشته اند .

عبدالجبار بن عمر ایلی کنیه‌اش ابوعمرو وبقولی ابوالصباح بوده است ؛ از محمدبن منکدرو چند تن دیگر روایت حدیث کرده و سعید بن ابی مریم و دیگران از او احادیث شنیده اند .

و ایلی منسوب بایلة از شهر های شام است .

ص ۱٤۳

س ۹ ملیقی ۰۰۰ در (نب) لیقی نوشته شده و صحیح آن لبقی بفتح لام وباء و آن نسبت علی بن سلمة بن عقبه قرشی متوفی در سال ۲۵۲ است .

ص ۱٤۵

س ۱۱ از دو نسخه بدل که رقم (۲) نشان می دهد نسخهٔ ذیل (ابرهیم) صحیح و در دوسطر بعد درهر دو نسخه بوجه صحیح نوشته شده است .

ص ۱۵۱

س ٤ خواجه احمد مغیرة . ۰۰۰۰ در (نب) خواجه احمد عمیرة نوشته شده وصحیح همین است، در (نص ا نیزدر صفحات ۱۹۷ و ۲۰۲ ۲۰٤ بوجه صحیح (خواجه احمد عمیرة) نوشته شده است .

ص ۱۵٤

س ۱۸ و ٦۰ ازدونسخه بدل‌که رقم (۱۰ و ۱۱) نشان میدهد (فورکان) از روی‌قیاس صحیح ترمینماید .

ص ۱۵٦

س ۱۳ از دونسخه بدل‌که رقم (۷) نشان میدهد (العجلی) صحیح است ، و نام ونسب ابو صالح عجلی درطبقات الشافعیة بدینگونه یادشده ؛ ابوصالح شعیب بن محمد بن‌شعیب ابن محمد بن ابرهیم عجلی بیهقی.

ص ۱۸۵

س ۱۵ الرازی ، که در متن نوشته شده صحیح و نسخه بدل آن (الداری) نا صحیح است

س ۱٦ محمدبن نهیك . . . . درهر دونسخه چنین نوشته شده وظاهراً محمد بن حمید است بدین قرینه‌که راوی حدیث‌ازمهران بطوریکه ازکتب رجال مستفاد می‌شود محمدبن حمید رازی است نه محمد بن نهیك ، و مؤلف هم در دو سطر قبل تصریح کرده است که ابو العباس ازمحمد بن‌حمید رازی روایت حدیث‌کند .

ص ۱۵۹

س ۱۰ بابو العباس احمد بن یحیی بن ثعلب ببغداد و بابن نفطویه. . . . . در هر دونسخه چنین نوشته شده ولفظ (ابن) بعد از یحیی وقبل ازنفطویه زاید وصحیح عبارت چنین است ؛ بابو العباس احمد بن یحیی ثعلب وبانفطویه .

س ۱۵ ازدونسخه بدل که رقم (۵) نشان میدهد نسخهٔ ذیل (الازهر) صحیح است بدلیل ضبط سمعانی‌که نام ونسب ابویوسف را بدینگونه یادکرده است ؛ ابویوسف یعقوب بن احمد بن محمد بن یعقوب بن الازهر الخسروجردی البیهقی .

ص ۱٦۸

س ۹ شرف‌نسب‌اودرکتاب لباب الانساب ۰۰۰۰۰ ۰ نسب سیدابومنصوردرلباب‌الانساب بدینگونه ضبط شده است ؛ ابو منصور ظفر بن ابی الحسن محمد بن ابی الحسین علی السید المتکلم بن ابی علی احمد بن ابی الحسن پلاس پوش محمد بن ابی منصور ظفربن محمدبن احمد زبارة مؤلف درلباب‌گوید من ابوعلی (ظاهراً ابوالحسین علی) وپسرش ابوالحسن و نوه اش ابومنصور ظفر را دیده ام .

ص ۱۷٤

س ۱٦ - قاضی ابوسعید . . . . در (نب) ابوسعد و در موضع دیگر (سطر هفتم همین صفحه) در هر دونسخه أبوسعید نوشته شده ، و صحیح همین است .

ص ۱۷۸

س ۷ عبدالجبار بن حسن جمحی ۰۰۰ در نسخهٔ خطی از دمبةالقصر که در دست است عبدالجبار بن حسین و نام برادرش نیز مختار بن حسین نوشته شده ولی در این کتاب در همه جا عبدالجبار بن حسن وتنها در صفحهٔ۷۹ سطر ٤ نام‌برادر او درهردو نسخه‌المختار بن الحسین نوشته شده‌است .

ص ۱۸۱

س ۱٦ ابو محمد اسمعیل بن محمد ۰۰۰ این عنوان در جای‌دیگر(ص۲۵۲)بدین‌عبارت «اسمعیل بن محمد الحنفی البیهقی» مکرر شده است .

ص ۱۸۲

س ۷ از دونسخه بدل که رقم۲ نشان می‌دهد نسخهٔ متن ایلك الخان صحیح و الغان بکسر اول مخفف ایلغان است .

ص ۱۸٤

س ۲۰ المقیم بسبزوار ۰۰۰۰ در(نب) المعلم بسبزوار نوشته شده وکتابت‌متن(المقیم بسبزوار) صحیح است .

ص ۱۸٦

س ۲۰ و مفاخر او وآبای او ۰ ۰۰ نسب سید ابویعلی زید در لباب‌الانساب بدینگونه ضبط شده است : السید ابویعلی زید بن ابی‌القاسم علی‌العالم‌بن ابی‌الحسین محمد بن ابی محمد یحیی بن ابی الحسین محمد بن ابی جعفر احمد بن محمد زبارة بن عبدالله المفقود بالمدینة بن الحسن المکفوف بن الحسن الافطس بن علی‌الاصغر بن زین‌العابدین علیه‌السلام .

ص ۱۸۷

س ۱ و حاکم ابوالقاسم جنکانی خدا۰۰۰۰ در (نص) حسکانی خدا نوشته شده و این هر دو ناصحیح ، و صحیح آن حسکانی حذاء است . و ابوالقاسم حسکانی ، عبیدالله بن عبدالله بن احمد بن محمد بن حسکان است که او را بنسبت بجدش حسکانی لقب داده اند ، وحذاء بر وزن شداد لقب دیگر اوست . این شخص از اصحاب ابو حنیفه و فقیه ومحدث بوده ، دو پسرش صاعد ومحمد و پدرش عبدالله نیز از ائمهٔ حدیث بوده اند

ودر طبقات حنفیه در ذیل نام عبیدالله می‌نویسد که وی از اولاد عبدالله بن عامر بن کریز بوده‌است .

ص ۱۸۹

س ۱۸ اعلی افعل است نه فعلی ۰۰۰ مقصود اخفش از این عبارت ظاهرا آن بوده است که فردوس اعلی که گفته اند سخن مرا که فردوس مذکر است تأیید می کند زیرا اعلی بروزن افعل و وصف مذکر است نه بروزن فعلی که وصف برای مؤنث واقع میشود ، پس این سؤال و اعتراض که چرا فردوس اعلی گفته اند مورد ندارد .

ص ۱۹۰

س ۱۹ الامیر السید ابوالحسن ۰۰۰ این عنوان در هر دونسخه غلط نوشته شده و صحیح آن بطوریکه ازعنوان ابو علی پدر این امیر (ص۱۷۰) وعنوان پسرش ابو الحسن (ص۲۲۱) وعنوان پسردیگرش ابوعلی (ص۲۲۲) مستفاد می شود چنین است : الامیر السید ابو الحسین بن ابی علی احمد بن محمد بن ظفر العلوی الحسینی الزبارة .

ص ۱۹۱

س ۷ تفصیل این نسب درکتاب لباب ۰۰۰ مختصر تفصیل نسب که در آن کتاب آورده . ازاینقرار است : ابو علی احمد بن ابی الحسین علی بن ابی علی‌احمدبن ابی الحسن پلاس پوش محمد بن ابی منصور ظفر .

س ۱۹ توفی سدید الدین الحسین یوم ۰۰۰۰۰ وفات سدید الدین حسین و مجیرالدین طاهر در (نص) سال ۵۵۰ ودر (نب) سال ۵۰۵ نوشته شده وکتابت (نص) صحیح است ، چه مجیر الدین وسدید الدین چنانکه مؤلف تصریح کرده است در خدمت قزل سلطان بوده اند وقزل سلطان بطوریکه از موضع دیگر (ص ۲٤۷) مستفاد میشود در سال ۵۵۰ در سبزوار بوده است .

ص ۱۹۲

س ۳ الشیخ ابو عبد الله محمد ۰۰۰۰ این نام در (نب) و در (نص) نیز در موارد دیگر از قبیل صفحهٔ ۹٤ الشیخ ابو عبد الله احمد نوشته شده ، واز تطبق عبارت این صفحه با صفحهٔ ۲٦۳ احتمال قوی میرود که اصل صحیح نسخه چنین بوده است : الشیخ ابوعبد الله احمد بن محمد بن عبد الله بن محمد الزیادی البیهقی ، ودر صفحه وسطر فوق (احمد بن) از قلم نساخ افتاده است .

ص ۱۹۵

س ۳ از دو نسخه بدل که رقم (۳) نشان می دهد نسخهٔ ذیل (رامش) صحیح وباضبط کتب دیگر از قبیل طبقات شافعیه مطابق است .

ص ۱۹۶

س ۲۱ از دو نسخه بدل که رقم (۷) نشان میدهد نسخهٔ ذیل توفی الحاکم ابوالفضل عبدالله صحیح و در دو سطر قبل در هر دونسخه بوجه صحیح (عبدالله) نوشته شده‌است.

ص ۲۰۶

س ۱ السویزی . . در متن السوری نوشته شده واین با کتابت هردو نسخه درموضع دیگر (ص ۲۱۹ س۱۹ و ۲۱) مطابق و قراءت احتمالی (السویزی) که بجای متن گذارده شده بی وجه است.

س ۱۰ از دو نسخه بدل که رقم (۱۰) نشان میدهد نسخهٔ ذیل (سهل) صحیح است و بکر بن سهل قرشی را بعنوان بکر بن سهل دمیاطی نیز ضبط کرده اند.

ص ۲۱۵

س ۱۷ عن الاعرج عن ابی هریرة . . . . دارای نسخه بدلی است که در ذیل برقم (۱۳) ثبت شده و همان عبارت متن صحیح است.

ص ۲۱۶

س ۱ شیخ سعید عباد . . . در (نب) شیخ سعید عیار نوشته شده و در محدثین شخصی بنام سعید بن ابی سعید عیار مذکور است.

س ۱۲ عمر السدیمی . . در (نب) عمر السدمی نوشته شده و محتمل است عمر السبدی باشد که در صفحهٔ ۲۱۹ سطر ٤ نام اورا در ضمن نسب ابوالحسن السبدی یاد کرده است بدین عبارت: الامام المؤید الملقب بالسبدی ابی المعالی عمر.

ص ۲۱۸

س ۱۱ الحاجی بن محمد بن منصور . . . در (نب) الحاجی محمد بن منصور نوشته شده و وجه دوم بطوری که از مورد دیگر (ص ۷۵ س ۱۸) مستفاد می شود صحیح است.

ص ۲۲۱

س ۷ علی بن کامه . . . در (نب) علی بن ابرهیم بن علی کامه نوشته شده و این مضبوط‌تر است.

ص ۲۲۶

س ۳ ملك ارغو . . . مراد ملك ارسلان ارغو ست که ارسلان ارغون هم مینویسند، و مؤلف بتخفیف ملك ارغو نوشته و یا اینکه نساخ لفظ (ارسلان) را از قلم انداخته اند.

ص ۲۲۷

س ۲ از فرزندان علی بن حمزة بن علی بن عبدالله الکسائی . . . . در هر دو نسخه چنین نوشته شده ولیکن نام ونسب کسائی بطوریکه ازکتب صحیحه استنباط میشود بدین قرار است: علی بن حمزة بن عبدالله بن عثمان بن فیروز، و بروایتی عبدالله بن بهمن بن فیروز) و بنا بر این (علی بن) دوم در هر دو نسخه زائد و ظاهراً از الحاقات نساخ است.

س ۱٤ حمزة بن علی . . . . . در (نب) علی بن حمزة نوشته شده وصحیح همان حمزة بن علی است.

س ۱۵ و من ابی الحسن علی بن ابی عبدالله . . . . ظاهراً اصل عبارت چنین بوده: و من ابی الحسن (ابو عبدالله و من ابی عبدالله ابوالحسن علی و من ابی الحسن) علی بن ابی عبدالله . . . . . و کلمات میان دو قوس را نساخ ازقلم انداخته‌اند.

ص ۲۳۰

س ۱٦ الامیر السید العالم شهاب الدین محمد . . . در لباب الانساب نسب واولاد سید شهاب الدین را بدینگونه آورده است: شهاب الدین ابوسعید زیدبن ابی یعلی حمزة بن السید المتکلم ابی الحسین علی بن ابی علی احمدبن ابی الحسن محمد پلاس پوش بن ابی منصور ظفر، ولشهاب الدین ابی سعید ولد اسمه السید العالم الشاعر محمد . . . . ومطابق این نسبنامه، عنوان فوق باید چنین باشد: الامیر السید العالم محمدبن شهاب الدین ابی سعید زیدبن حمزة العلوی الحسینی.

س ۱۸ و این سید ابوسعید حمزة . . ظاهراً ابوسعیدبن حمزة‌است ودر (نب) هم با اضافهٔ کلمه‌ابن نوشته شده، و در عبارت متن هم اگر ابوسعید را با کسرهٔ اضافه بخوانیم افادهٔ معنی (ابن) خواهد کرد.

ص ۲۳۲

س ۱۰ و نبیرهٔ او سید امام ابوالفتوح رضی . . . در لباب الانساب نسب این سید بدینگونه یاد شده است: السید الامام الرئیس عزیزالدین ابوالفتوح الرضی بن ابی الحسن علی بن محمد بن مانکدیم بن زیدبن داعی بن زیدبن حمزة بن علی بن عبیدالله بن حسن بن علی بن محمد السلیقی بن حسن بن جعفر بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب ٤. توفی السید الامام محمد بن مانکدیم فی ۵۳٦ و توفی السید ابوالحسن فی ۵٤۹.

ص ۲۳۷

س ۱۳ وحیدالدین . . . . در (نب) حمیدالدین نوشته شده و ظاهرا وجیه‌الدین است.

ص ۲٤۰

س ۹ جوهرالتباجی . . . . بطوریکه از تاریخ سلاجقه تألیف بنداری مستفاد می شود (جوهرالتاجی) است.

ص ۲۴۳

س ۱۷ و بدین ناحیت رسید اقضی‌القضاة ۰۰۰۰۰کنیهٔ اقضی‌القضاة محمدبن نصر در(نس) ابوسعد و در (نب) ابوسعید نوشته شده، و صحیح ابوسعداست .

س ۱۸ ازدار خلافت روی بحضرت خراسان داشت فی‌شهورسنهٔ تسع وخمسمائة ۰۰۰۰ این تاریخ صحیح نیست و ظاهراً در اصل نسخه تسع عشرة وخمسمائة بوده و نساخ (عشرة) را از قلم انداخته اند· محمد بن نصربن منصور هروی در سال ۵۱۹ ازبغدادبرسالت بخراسان رفت تا دختر سنجر را برای خلیفه بخواهد، و در بازگشت از خراسان روزی در همدان برای نماز بمسجد جامع رفت وفدائیان او را در همانجا بقتل رسانیدند·

ص ۲۴۷

س ۸ الحسن بن‌الحسن بن عمرو۰۰۰۰۰این عبارت در همین صفحه در چند سطر بعد الحسن ابن عمرو نوشته شده و بطوریکه از صفحه ۱۹۴س ۸ مستفاد می شود الحسن بن الحسین بن عمرو است·

س ۱۰ و ابو علی‌قاسم‌را ۰۰۰ بقرینهٔ جمله‌های قبل باید ابوعلی بن‌قاسم یا ابوعلی احمدبن قاسم باشد؛ مگراینکه ابوعلی را با کسرهٔ اضافه‌که معنی (ابن) را میرساند بخوانیم·

ص ۲۵۲

س ۱ احمد بن علی‌المقری۰۰۰۰۰در (نب) احمد بن حسین‌المقری نوشته شده و همین صحیح است (عت ص ۲۵۱ سطور ۱۹ و ۲۰ و ۲۲)

س ۹ اسمعیل بن محمد حنفی بیهقی۰۰۰۰۰این عنوان مکرر است·(عت ص ۱۸۱)

ص ۲۵۵

س ۱۳ خواجه ابوعلی‌الفضل بن محمدالطبرسی۰۰ در این عبارت بجای (محمد) باید (حسن) باشد· (عت ص ۵۷)

ص ۲۶۲

س ۱۹ المختاربن‌الحسن‌الجمحی ۰۰۰۰مطابق ضبط بعض نسخ مختاربن حسین‌جمحی‌است . (عت صفحه ۷۹)

س ۱۵ ازروستای اسپند ۰۰۰۰۰ در(نب) روستای‌اسفند نوشته‌شده وظاهرا محلی‌است که یاقوت در معجم البلدان بنام (اسبیذ رستاق) ضبط کرده و آنرا ناحیه ای از توابع قهستان دانسته است ، یاقوت معنی اسپید را (بیضاء) هم ذکر کرده و این دلیل آنست که ضبط او ازتصرف وتحریف ناسخ مصون مانده واسپید صحیح است نه اسپند .

ص ۲۶۶

س ۱۴ امیرعلی‌بن سبکتکین ختری· ۰۰نسبت‌ختری، ظاهراً غلط وصحیح‌آن بطوریکه از تاریخ بنداری وغیره بر می آید (چتری) است· بنداری در تاریخ سلاجقه دو تن از امرای سنجر را نام میبرد که بر سنجر مسلط بوده اند یکی قماج و دیگری علی چتری؛ و شخص دوم ظاهراً همین امیر علی است ؛ صاحب روضة‌الصفا نیز امیر علی را بالقب چتری یاد می‌کند و می گوید ویرا سلطان سنجر از درجهٔ مسخرگی برتبهٔ امارت رسانیده بود؛ و او حق نعمت نشناخت و با حاکم غور بر عصیان سلطان همدست شد وسلطان پس‌از غلبه یافتن برغوریان اورا بقتل رسانید.

ص ۲۶۷

س ۴ و از آنجا بدیه طبر زند جان که نورندگان ۰۰۰۰۰ نورندگان و نسخه بدل آن بطور کامل نقطه گذاری نشده وصحیح آن توزندگان است· (رش، طبرزندجان)

ص ۲۶۹

س ۱۰ عزالدین زید . . . . در (نب) شمس‌الدین زید نوشته شده و صحیح همان عزالدین زید است .

ص ۲۷۱

س ۸ آمدن امیر ارتش جلالی . . . . مؤلف این واقعه را در چند صفحه بعد (۲۷۶) اندکی مفصلتر تکرار کرده و نام صاحب واقعه، در آنجا ارقش‌خاتونی نوشته شده و (ارقش) که (ارغش) نیز نویسند صحیح و (ارتش) غلط و محرف است، و اما خاتونی در القاب آن زمان دیده شده و صحیح تراز جلالی مینماید ، وجلالی محتمل است که همان خاتونی بوده و نساخ تحریف کرده اند، یا اینکه ارقش دو لقب داشته است .(عت ص۲۷۶)

س ۱۰ آمدن خوارزمشاه ینالتکین بن‌محمد. . . . . در تاریخ این‌واقعه که مؤلف حکایت می‌کند خوارزمشاه اتسزبن محمد بوده واحدی از مورخین اورا بنام ینالتکین نخوانده است ، مؤلف این شخص را در دو سه جای دیگر بهمین نام (خوارزمشاه ینالتکین) و در یک موضع بعنوان (امیر اسفهسالار ینالتکین بن‌خوارزمشاه) و در یک موضع بنام (امیرینالتکین) خوانده ، و ظاهرا نظر بهمین عنوانهای مختلف بوده است که مستشرق روسی (بارتولد) در کتاب موسوم بترکستان اورا باستناد بمندرجات همین تاریخ بیهق‌برادر اتسز خوارزمشاه دانسته، و این‌فرضی معقول است ، و تنها اشکالی که برآن وارد توان کرد تاریخ وفات این ینالتکین است که مؤلف در جای دیگر (صفحه ۲۸۳) بدان اشاره کرده و میگوید وی‌تاسنهٔ احدی و خمسین و خمسمائة بماند ، و خوارزمشاهی که تااین سنه بماند اتسز بوده است نه‌ینالتکین ، و بنابراین مقصود مؤلف از ینالتکین باید همان اتسز باشد و این دو لفظ را باید نام‌یک تن فرض کنیم نه دوتن ؛ و رفع اشکال باینست که در سال وفات اتسز چندتن از برادران او بحکم ایل ارسلان بن اتسز کشته شدند

(ابن‌اثیر حوادث‌سال ۵۵۱) و ممکن است که یکی‌از مقتولین همین ینالتکین باشد و « ینالتکین خوارزمشاه » که مؤلف در چند موضع گفته ترکیب اضافی بمعنی ینالتکین‌منسوب بخوارزمشاه است نه ترکیب وصفی .

و اما آمدن این ینالتکین بخراسان در تواریخ دیگر ذکری از آن نشده لیکن درصحت آن تردیدی نیست ، زیرا از واقعات زمان خود مؤلف بوده و اوضاع و احوال تاریخی هم وقوع نظائر آنرا تأیید می‌کند . در سالهای ۵۴۸ و ۵۴۹ سنجر اسیر ترکان غزبود ، و دور نیست که خوارزمشاه موقع را برای کینه خواهی مناسب یافته و برادر خود را بتسخیر قسمتی از خاك خراسان فرستاده باشد ،خوداتسزهم در این واقعه بخراسان آمد ، لکن آمدن او بطوری که مورخین یاد کرده اندر سال ۵۵۰ بوده است ، و همینکه بحدود نسارسید خبر رهایی سنجر و بازگشت او را بمقر پادشاهی شنید و از نسابخبوشان رفت ، و در خبوشان بس از چند ماه توقف وفات یافت « سال ۵۵۱ »

س ۲۰ آمدن حشم غز با لشکر بی عدد ۰۰۰۰۰ تاریخ این واقعه هم مانند بعض تواریخ دیگر که مؤلف تعیین کرده است با آنچه دیگران ضبط کرده اند یك سال اختلاف دارد . ابن اثیر وقوع این محاربه و مقابله را در سال ۵۵۰ دانسته و در حوادث این سال چنین آورده است که در این سال حشم غز با جلال الدین محمد بن محمود از ۱۷ تا ۲۷ جمادی الاخرة سبزوار را محاصره کردند و چون پایداری اهالی را در برابر خود مشاهده نمودندخواستار صلح‌شدند، و در این محاصره از مردم سبزوار جز یك تن کشته نشد .

ص ۲۷۲

س ۵ آمدن خوارزمشاه ینالتکین بن‌محمد بقصبهٔ فریومد و غارت کردن و سوختن آن درخت که . . . . تاریخ سوزانده شدن سر وفریومد در اینجا سال ۵۳۹ و در جای دیگر « ص ۲۸۳ » سال ۵۳۷ نوشته شده و تاریخ دوم صحیح است ، زیرا اتسز چنانکه در تواریخ معتبر آورده‌اند پس از شکست خوردن سنجر از ترکان قراختا در سال ۵۳۶ داخل خاك خراسان شد و تاسال ۵۳۷ بتاخت و تاز در اطراف آن ملك و قتل و غارت اهالی مشغول بود ، و چنانکه در تواریخ معتبر آورده‌اند پس‌از فراغ از کار مرو و نیشابور بیبهق تاخت و در قری و قصبات آن‌ناحیه غارت و کشتار بسیار کرد ، و بطوری که از گفتار مؤلف در این مقام مستفاد میشود قتل و غارت اهل بیهق بردست برادر او ینالتکین انجام یافته و اودر حملهٔ بدین ناحیه بفریومد رفته و بسوزانیدن سرو معروف و تاریخی آن فرمان داده ، و تاریخ این واقعه چنانکه در موضع دیگر « ص۲۸۳ » نوشته شده سال ۵۳۷ بوده است نه‌سال ۵۳۹ . در این موضع هم بشهادت‌قرائنی که یاد شد عبارت تاریخ در اصل نسخهٔ مؤلف « سبع و ثلاثین و خمسمائه » بوده وناسخ «سبع» را تحریف کرده و «تسع» نوشته اند .

س ۱۱ بطبس گیلکی شد. .. . ناصر خسرو در سفرنامهٔ خود در آنجا که طبس مسینان را وصف می‌کند چنین می‌گوید که در آن وقت امیر شهر گیلکی بن‌محمد بود

و بشمشیر گرفته بود . از این عبارت وجه تسمیهٔ طبس بیهق را بطبس گیلکی میتوان حدس زد ، لیکن نباید چنین‌تصور کرد که طبس گیلکی نام طبس گرمسیر بوده است ، چه طبس‌گرمسیر اکنون هم بنام طبس مسینان معروف است ، و مفاد کلام مؤلف در این مورد و در مورددیگر « ص ۴۶ س۱۸ » نیز اینست که طبس گیلکی نام طبس بیهق و طبس مسینان نام طبس گرمسیر بوده ، و مندرجات معجم‌البلدان هم‌مؤید این معنی است . و اما گیلکی بن‌محمد که‌در زمان ناصر خسرو والی طبس گرمسیر بوده ممکن است که در اصل طبس بیهق را « که‌منسوب‌باو بوده‌است » درزیر فرمان داشته و بعدها بطبس مسینان رفته وآن ناحیه راهم‌بضرب شمشیر گرفته باشد .

ص ۲۷۵

س ۴ محمدبن جمة البندار .. .. در (نب ا محمدبن جمعةالمختار نوشته شده و هردو لقب صحیح و محتمل است که اصل نسخه چنین بوده ، محمدبن جمعةالمختارالبندار .

ص ۲۷۶

س ۳ آمدن‌امیر ارقش خاتونی ۰۰۰این واقعه را مؤلف در سابق (ص ۲۷۱) نیز یاد کرده و در اینجا بهلاك حسن سیمین (رئیس باطنیان طرز) هم اشاره نموده و در حکایت او با روایت ابن اثیر مختصر اختلافی است . ابن‌اثیرواقعه را درحوادث سال ۵۲۰ ضبط کرده و مؤلف وقوع آنرا در سال ۵۲۱ دانسته ، و این اختلاف یك سال در بسیاری از تواریخ این کتاب دیده میشود . اختلاف دیگر در چگونگی هلاك (حسن) است که مؤلف می گوید ویرا بامر ارقش از منارهٔ قصبه بزیر انداختند ، و ابن اثیر می گوید حسن‌بن سیمین فرار کرد وبرمنارهٔ‌مسجدرفت و خود را از آنجا بزیر افکند و هلاك شد .

س ۵ آمدن امیر قجق سلطانی بناحیت ۰۰۰۰ ابن اثیر رفتن امیر قجق را برای قلع و قمع ملاحدهٔ ترشیز در حوادث سال ۵۴۶ ضبط کرده و برصحت این تاریخ‌قرائنی هم در دست است ، از جمله اینکه در سال ۵۳۶ که در متن نوشته شده سلطان سنجر بجنك با ختائیان‌مشغول بوده ، و باشکست‌بزرگی که در این‌جنك یافت تصورنمیرود که خود او یا امرایش بفکر جهاد داخلی و بر انداختن بد کیشان افتاده باشند ؛ و محتمل است که در اصل نسخهٔ مؤلف هم ست واربعین وخمسمائة بوده و نساخ غلط ست و ثلاثین نوشته اند.

ص ۲۷۸

س ۱ و آب عبد الرحیمی ۰۰۰ آب کاریزی است متصل بسبزوار که اکنون بنام عبدالرحمن معروف است (عت ص ۳۵)

ص ۲۸۱

س ۱۶ و بن در سنهٔ اثنتین و ۰۰۰ ۰ عت ص ۲۸۲ .

ص ۲۸۲

س ۱۲ — و این بود شب چهار شنبه۰۰۰۰۰ در اینجا تاریخ قتل متوکل عباسی و درصفحهٔ قبل (سطر۱٦) تاریخ قطع سروکشمر که هردودر یکسال‌اتفاق افتاده‌است، سال ۲۱۲ نوشته شده، واین درست نیست ، چه متوکل در سال ۲٤۷ بقتل رسیده و سال ۲۱۳ تاریخ جلوس او بر مسند خلافت است نه تاریخ وفات‌او . اشتباه دراین عددظاهرا بسببی از اسباب در اصل نسخه واقع شده و آنرا بر سهو و تحریف نساخ نمیتوان حمل کرد ، زیرا در هردو نسخه در دو موضع تکرار و از این گذشته سال واقعهٔ معینی بجای‌سال واقعهٔ معلوم و معین دیگر گذارده شده و دو واقعه هم اتفاقا مربوط بیك شخص است ، و این نوع اشتباه غالبا در وقت نقل ارقام و اعداد از دفتری بدفتر دیگر روی میدهد ، والعلم‌عندالله (عت س ۲۸۳)

ص ۲۸۳

س ٦ — وسروفریومد عمر و بقا ۰۰۰۰۰ مؤلف درسابق (ص ۲۸۲ س ۱۲) تاریخ قتل متوکل را سال ۲۳۲ شمرده ، و پیش از آن (ص ۲۸۱ س ۱۰) تصریح کرده است که سرو کشمر را در سال ۲۳۲ ازپای انداختند و عمر سرو در آن وقت ۱٤۰۵ سال بوده است .

با درنظرگرفتن این مقدمات ، مدت بقای سرو فریومد را بعد ازسروکشمر وهمچنین مدت عمر سروفریومد رابسه وجه میتوان تعیین‌کرد ومؤلف هم ناگزیریکی ازآن سه‌وجه را اختیار کرده است . اول اینکه تاریخ ناصحیح وفات متوکل را (سال ۲۳۲) مأخذ قرار دهیم، دوم اینکه تاریخ واقعی‌هلاك اورا « سال ۲٤۷ » منظورداریم ، سوم اینکه تاریخ واقعی رابایك سال اختلاف (بعادتی‌که مؤلف در بعضی ازنظائر آن داشته است) یعنی سال ۲٤٦ بحساب آوریم

بقای سروفریومد پس ازسروکشمربنا بوجه اول ۳۰۵ وبوجه دوم ۲۹۰ وبوجه سوم ۲۹۱ سال میشود ، ومدت عمر آن سرو مطابق حساب اول ۱۷۱۰ وبحساب دوم ۱٦۹۵ وبحساب سوم ۱٦۹٦ می شود .

و اما مؤلف بطوریکه از قرائن استنباط میشود ، مطابق وجه سوم تعیین مدت کرده وبا اینکه درسابق سال ۲۳۲ رابجای ۲٤۷ ثبت‌کرده درموقع حساب تاریخ واقعی وصحیح را درنظرگرفته است ، منتهی بعادتی که درتعیین غالب تواریخ داشته « و این معنی در ممارست برمطالعهٔ کتاب او بخوبی آشکار میشود » یکسال با دیگران اختلاف کرده و بجای سال ۲٤۷ سال ۲٤٦ را مأخذقرار داده و دوعدد ۲۹۱ و ۱٦۹٦ را استخراج وثبت کرده است ، و نویسندگان (نس) و(نب) عدد نخستین رادرست و عدد دومین را غلط نوشته اند ، و درمقام تصحیح باید عدد ۱٦۹٦ بجای عدد ۱٦۹۱ گذارده شود .

ص ۲۸٤

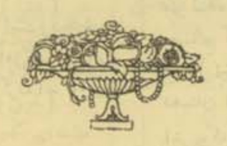
س اول تا آخر فصل — موٴلف در این فصل وقایع نزدیك بزمان ختم کتاب را بطور یادداشت بدون رعایت ترتیب کامل نوشته وخلاصهٔ آن بطور

مرتب اینست که در سال ٥٦۱ در ماه محرم مؤیدای‌ابه بیهق رامحاصره کرد و در پنجم‌ماه صفر پس‌از گروگان گرفتن ازاهالی دست ازمحاصره برداشت و بنیشابور باز گشت . در ماه ذیحجهٔ این‌سال درخسروجرد جنك شد «ظاهرا میان‌طرفداران خوارزمشاه وطرفداران درمؤید» وشهروقلعه خراب‌کردند ، ودرسبزواردرروز عید اضحی بنام خوارزمشاه ایل ارسلان خطبه خواندند.

در سال بعد (٥٦۲) مؤید آی ابه بار دیگر سبزوار را محاصره کرد و دو ماه (جمادی الاولی و جمادی الاخرة) پیوسته جنك بود ، و در این وقت جماعتی از امرای خوارزم در سبزوار بودند ، چه اهالی سبزوار دم از اطاعت ایل ارسلان زده و در سال پیش بنام او خطبه کرده بودند . بالجمله هنگامی که جنك ومحاصره بر پای بود خوارزمشاه ایل ارسلان (در اول ماه رجب) با لشکر فرا رسید و مؤید آی ابه بنیشابور باز گشت . دو ماه بعد (ماه رمضان ٥٦۲) درنیشابور هم بنام ایل ارسلان بن اتسز خوارزمشاه خطبه خواندند . حاصل آنکه در خراسان نخست در سبزوار و یکسال بعد از آن در نیشابور بنام ایل ارسلان خطبه خوانده شده و سبزوار در ادراك این سعادت بر نیشابور تقدم یافته است .

ص ۲۸٦

س ۱ — یکی اور فاعه تمیم بن راشد ۰۰۰۰۰ نام این صحابی بطوریکه در اوایل کتاب (ص ۲۳ س ۲) دیده میشود ابور فاعه تمیم و نام پدرش اسید است ، و اسید را بعضی بروزن زبیر و بعضی بروزن امیر خوانده اند و در بعض کتب اسد بروزن جسد نوشته اند ، وبهر حال (راشد) که در اینجا در هر دو نسخه نوشته شده محرف (اسید) و نا صحیح است .



شرح و توضیح بعض کلمات و عبارات

بترتیب حروف تهجی

(آذرك) نام پدر حمزهٔ خارجی است و صاحب تاریخ سیستان او را بنام عبدالله نیز یاد کرده و ابن اثیر اترك ضبط کرده ، و اترك همان اذرك است با تبدیل ذال بتاء .

(آزاد منجیر) دیهی است آباد در یك فرسخ و نیمی مشرق سبزوار و منجیر بفتح اول است بر وزن زنجیر .

(آسیای رخشان) جای این آسیا بتصریح مؤلف کنار جوی قصبه (سبزوار) بوده و اکنون هم در آنجا آسیایی کهنه و قدیم وجود دارد .

(آل محرق) محرق بروزن مشوق لقب عمرو بن هنداز ملوك عرب در جاهلیت است ، وقتی گروهی از مخالفان خود را بآتش سوزانید و اورا بدین سبب محرق لقب دادند .

(اباری) بفتح اول دیهی است نزدیك خسرو جرد در طرف سبزوار ، و اهل قلم در این عصر آنرا بگمان خود تصحیح کرده اند واباریش می نویسند .

(ابکو) رش ، انکو .

(ابن ام دؤاد) اشاره بابو دؤاد شاعر ایادی است ، و دؤاد بضم اول است .

(ابیورد) در سابق یکی از شهرستانهای معتبر خراسان و در جزء خود اکنون شهرستانی است جزء آن بوده ، وامروز نام دیهی است در میان کلات و درجز .

(احمد آباد روح) این نام در هر دو نسخه بدین شکل نوشته شده و از طرز کتابت یك نسخه چنین بر می آید که احمدآباد و روح هر کدام نام دیهی جداگانه ومستقل است ، لکن ظاهراً روح وصف احمدآباد است ، و چنین می نماید که این دیه را در برابر احمد آباد منزل (ص ٣٥) احمد آباد روح یا زوح یا لفظی شبیه بدان میخوانده‌اند و بهر حال املا و تلفظ و مفهوم (روح) بطور قطع معلوم نیست ، و در سبزوار هم امروز دیهی بدین نام و وصف وجود ندارد .

(احمد آبادك باغن) در این زمان در حوالی باغن دیهی بدین نام نیست .

(احمد آباد منزل) اکنون دیهی بدین نام در سبزوار نیست ، وظاهراً در جای رباط زعفرانی بوده ، و قرینهٔ این حدس وجود رباط بسیار قدیم و کهنه ایست که در زمانهای سابق منزلگاه کاروانیان بوده و رباط زعفرانی از مصالح آن ساخته شده است .

(اخرینی) بتصریح مؤلف منسوب باخرین دهستان است ، لکن در معجمهای مشهور نام اخرین که از توابع دهستان باشد یافته نشد ، از توابع دهستان بطوری که یاقوت در معجم البلدان مینویسد دیهی است موسوم به آخر بروزن آجر ومنسوب بدان را آخری بمد همزه و ضم خاء گویند .

(ارسلان ارغو) نام یکی از پسران آلب ارسلان پادشاه سلجوقی بوده وآنرا ارسلان ارغون می نویسند ، لکن در این تاریخ بیهق همه جا بدون نون آخر نوشته شده است .

(استاربد) نام محلی است در آخر ناحیهٔ

سبزوار آنجا که داخل خاك قومس میشوند وآنرا اکنون استربد بروزن نشترزد می گویند ومینویسند ، در نزدیکی فریومدهم دیهی بنام استربد هست .

(اسحق آباد) اکنون نام کشتزاری کوچك است درمیان مزنان وفریومد .

(اسد آباد) درخود سبزوار اکنون دیهی بدین نام نیست لکن در راه سبزوار بمشهد ونیز در تربت حیدریه دیهی بنام اسد آباد هست .

(اسفریس) نام یکی از محلات جنوبی سبزوار است که اکنون سبریز بروزن تبریز گفته میشود ودر خود کتاب در جای دیگر (ص ٦٨) اسبریس نوشته شده ، دروازه و کوچه‌ای هم بدین نام در سبزوار هست ، واسفریس بروزن ول نویس در لغت بمعنی میدان و عرصه وفضاست ، و آنرا بچندین وجه ضبط کرده اند ، و از آن جمله ست اسبرس و اسبرز بر وزن رنگرز بفتح و کسر اول ، و دیگر اسبریس واسبریز بروزن رنگریز بفتح وکسر اول وسبریس بروزن ادریس .

(اسفندارمذ) مطابق تحقیق مؤلف بفتح میم بایدگفته شود و در بعضی فرهنگها بضم میم نوشته اند ، وآن نام دوازدهمین ماه سال وپنجمین روز ازهرماه شمسی است .

(اسفندمذ) نام روز سوم ازپنجهٔ دزدیده (خمسهٔ مسترقه) است .

(افجنك) بفتح اول وکسر سوم دیهی است در یك فرسنك ونیمی طبس بیهق .

(افقم) بر وزن اکرم کسی را گویند که دندانهای پیشین او چنان بر آمده باشد که هنگام بستن دهان بادندانهای فك دیگر جفت نشود .

(الغان) این کلمه در دوسه موضع از کتاب بهمین شکل نوشته شده ، و ظاهراً مخفف ایلخان وبکسر اول است ، وایلخان لقب فرمانروایان ترك در حدود چین بوده و خان درترکی بمعنی فرمانروا و رئیس قوم است .

(الغان صینی) صینی معرب چینی و مراد از الغان چینی گورخان ختایی است که درقطوان باسلطان سنجر جنك کرد واو را شکستی سخت داد (بسال ٥٣٦)

(انجمد) بضم جیم بروزن پنج وصد دیهی است دردوفرسخی ششمد .

(انکره) در (ب) انکیره نوشته شده واملا و تلفظ صحیح آن معلوم نشد .

(انکو) این نام در یکجا (ص ٣٥) ابکو نوشته شده و تلفظ و املاء صحیح آن معلوم نشد .

(ایزی) بروزن دیزی دیهی است در مشرق سبزوار بفاصلهٔ نیم فرسنك و معروف است که ابوبکرسبزوار که مولوی حکایت اورا درمثنوی یادکرده ودرمقام تمثیل گفته است (سبزوار است این جهان و مرد حق * اندرین جا ضایع است و ممتحق) از این دیه بوده است .

(ایلی) بفتح اول منسوب بایله از بلاد شام است ، این کلمه را کتاب بتحریف اعلی نوشته اند (عت ١٤١)

(بارق) نام آبی درمیان قادسیه وبصره ونام طایفه‌ای که دراطراف آن آب منزل داشته‌اند بوده و بدین نام کوهی هم درتهامه هست .

(باروی) ظاهراً منسوب بمحلی (بارو) نام است ، این نسبت در دمیة القصر بهمین املا دیده شد ودر (ب) (بازوی) نوشته شده است .

(بازقن) بروزن ساززن دیهی است در مغرب طبس بیهق که اکنون باز قندمی نویسند بروزن باربند .

(باسنقانی) بفتح وکسرسین منسوب است بباسنقان و بدین نام محلی در تربت حیدریه هست که عامه آنرا باسنگان بفتح سین می‌گویند و باسنقان ظاهراً معرب آنست ، و شبیه بدین نام بزنگان بکسر اول و دوم است درمشهد و درکرمان و تمام این نامها ظاهراً ازیك اصل است .

(باشتین) بروزن آستین دیهی است در چهار فرسخی جنوب غربی سبزوار ، امرای سربداری نخست از این دیه قیام کرده اند .

(باشین) بکسر شین و ضم یاء دیهی است در نزدیکی استاج واهل قلم در این عصر آنرا بگمان خود تصحیح کرده و باد آشیان می‌نویسند ولی عامهٔ اهالی‌همان باشین می‌گویند .

(باغن) بر وزن دامن دیهی است در یك فرسخی سبزوار در سمت مشرق و آنرا اکنون باغان می گویند و می نویسند .

(باورد) لغتی است در ابیورد .

(باورین) در (نب) فاورسن نوشته شده واملا وتلفظ صحیح و محل‌آن معلوم نشد .

(بحرو) این کلمه را گویند مخفف بحرود واصل آن بحر رود است کنایه از رود بزرك وپهناور ، درنیشابور دو محل بدین نام هست یکی در کنار شهر قدیم ودیگری درمحل دیگر .

(براباد) بضم اول دیهی است متصل بدیوره .

(برازق) بضم‌اول‌وسکون‌زاء دیهی‌است در میان کیذقان و ششتمد و فاصلهٔ آن تا ششتمد یك فرسنگ است .

(برزه) بروزن هرزه لیکن باهاء ملفوظ دیهی است در نزدیکی فسنقر و آنرا اکنون برزو بر وزن پرتو گویند و نویسند ، و مؤلف گوید آنرا (بیزك) خوانند .

(برسی) ابن اثیر این نام را (نرسی) ضبط کرده و در سایر مأخذ ها که موجود بود این نام دیده نشد و احتمال میرودکه (بنارس) باشد که باشکال‌مختلف و از جمله بنارسی و بنرسی نوشته شده است ، لیکن بنارس هند اکنون ببزرگی وعظمتی که مؤلف‌وصف می‌کند نیست .

(برشاوور) نام یکی‌از شهر های سرحدی هندوستان است و آنرا پیشاوور و پیشاور نیز می‌نویسند ، یاقوت آنرا (فرشابور) ضبط‌کرده وگفته است نام شهرستانی وسیع و شهری از توابع لهاووراست ، وحمدالله مستوفی (فرشاور) نوشته است .

(برغمد) بروزن چرخ زد دیهی است در شش فرسخی سبزوار .

(برقن) بروزن برزن دیهی است در پشتکوه و آنرا اکنون (بنقن) بر وزن کندن گویند و نویسند ، در این دیه معدن تنکار (ملح الصناعة) وجود دارد .

(برکه آباد)بر وزن‌هرکه ناشاد دیهی است در جنوب غربی‌سبزوار بفاصله سه ربع فرسنك و آنرا اکنون بلکاباد و برك آباد میگویند و مینویسند .

(بروغن) بر وزن فروتن نام دیهی‌است در نزدیکی مزینه ، و آن را بروقن نیز مینویسند .

(بژدیغر) بر وزن بردی زر نام دیهی از تکاب نیشابور است .

(بژدن) بروزن گلشن دیهی است در دو فرسخی ششتمد و آنرا اکنون (بجدن) مینویسند ، این دیه ازبخش‌زمبج وتکاب‌است که سابقا دو بخش (یکی زمبج و دیگری تکاب) بوده است .

(بست) بضم اول نام شهرستانی وسیع بوده و ترشیز را هم که در پشت سبزوار واقع است بست میگفته اند ، و این بست است که ابن اثیر در اخبار احمد بن عبدالله خجستانی (وقایع سال ۲۶۲) بنام (پشت نیشابور) یاد کرده و نظر بدین تسمیه است که بعضی (بست) را معرب (پشت) دانسته اند .

(بشتنق) بر وزن گلرنك دیهی است در نزدیکی ساروغ و آنرا اکنون بشتنك میگویند و مینویسند و بشتنق ظاهراً معرب آن است .

(بغره) بر وزن طفره در زمان مؤلف دیهی بوده و اکنون تنها رود خانه ای بدین نام موجود است و زمینهای فیض‌آباد از آن مشروب میشود .

(بکار) نام پدر سهل و تلفظ آن بتشدید کاف است بر وزن قهار .

(بلاجرد) امروز دیهی بدین نام در ربع باشتین نیست .

(بلاد التایج) در هر دو نسخه بدین املاء نوشته شده و در مأخذ هایی که در دسترس بود این نام یافته‌نشد ، و بطوری که از قرائن بر می آید نام قسمت کوهستانی میان هندوستان و ترکستان است که بیرونی درالتفهیم درآنجا که عقیدهٔ هندوان را در بارهٔ قبة الارض ذکر می کند بدان اشاره کرده است بدین عبارت ، کوههای سرد سبر با بر فها که میان هندوستان اند و میان زمین ترك .

(بلا شاباد) دیهی است در سه فرسنگی خسروجرد متصل بکراب .

(بلبلی) نام نوعی از زرد آلو است و در خراسان اکنون زردآلوی چشم بلبلی وزردالوی خالدار گویند .

(بلطوار) بتعلیقات صفحهٔ (۵۳) رجوع کنید .

(بلغوناباد) بروزن گلگون‌آباد دیهی‌است در شمال شرقی سبزوار بفاصلهٔ هشت فرسنك و اکنون از توابع نیشابور محسوب می شود لیکن بدیه های طبس نزدیك است و معلوم می‌شود که در زمان مؤلف جزء سبزوار واز توابع ربع‌طبس بوده است .

(بلور) مؤلف حدودالعالم گویدناحیتی‌است، بزرك ازماوراءالنهر، واین ناحیت را ملکی‌است و چنین گوید که ما فرزند آفتابیم ، و تا آفتاب برنیاید از خواب بر نخیزد و گوید که فرزند باید که پیش از پدر خیزد ، و او را بلورین شاه خوانند، و اندر این ناحیت نمك نبود مگر آنکه از کشمیر آرند. بعض دیگر گفته‌اند بلور ناحیه‌ایست در نزدیکی کشمیر و در آنجا موضعی است که در سال سه ماه پی در پی برف و باران می آید و در این مدت قرص خورشید دیده نمی‌شود .

(بندار) بضم اول بروزن گلزار در اصل لغت بمعنی کیسه داروخانه دار و صاحب مکنت وتجمل و نیز بمعنی گران فروش (بنك دار)ضبط شده ، و در این عصر در خراسان مباشر ملك و بزرك و مهتر برزیگران را بندار می گویند ، لیکن در این کتاب و نظائر آن هرکجا این کلمه ذکر شده بمعنی مأمور خراج وجمع مالیات دیوانی است . نویسندگان دراین کلمه بقیاس کلمات‌عربی تصرف کرده و عمل بنداری را بندرة گفته‌اند .

(بوازیج) این کلمه در هردو نسخه‌بوارح نوشته شده و ظاهراً بوازیج بوده است ، و آن چنانکه یاقوت در معجم‌البلدان گوید شهری در نزدیکی تکریت در مصب رودخانهٔ زاب بوده وآن را بوازیج الملك می‌گفته اند ، و بطوریکه از

فحوای بعض روایات تاریخی مستفاد می شود این شهر را بابعض بلاد دیگریك ناحیه محسوب میداشته و گاهی برسم اقطاع بیك شخص واگذار میکرده اند ، چنانکه بنداری در تاریخ سلاجقه می نویسد که آلب ارسلان درسال ٤٧٥ بوازیج و هبت و وحربی وسن را بشرف الدوله ابوالمکارم مسلم ابن قریش واگذارد .

(بهمن آباد) نام دیهی است در نیم فرسنگی مزینان در سر راه طهران .

(بیار) بکسر اول بنا بضبط یاقوت در معجم البلدان نام دو محل است ، اول شهری از توابع قومس میان بسطام و بیهق که بازاریان آن زنانند و دکان آنها خانهٔ آنهاست ، دوم دیهی است از توابع نسا ، ومقصود دراینجا بیار نخستین است .

(بیدخشیدر) بروزن کی بخشی زر اکنون نام مزرعه ایست در نیم فرسنگی ششتمد و آن را بخشیدر بروزن بخشی زر می گویندو می نویسند .

(بیدستانه) اکنون مزرعه ایست نه دیهی ، و عامه آنرا بدستو می گویند بکسر اول و دوم .

(بیزك) بنابگفتهٔ مؤلف لغتی است دربرزه .

(بیشك) یاقوت درمعجم البلدان گوید بیشك بکسر باء و سکون یاء وفتح شین قصبهٔ بخش رخ از نواحی نیشابور و بنا بگفته بیهقی دارای بازار هست لیکن منبر (مسجد جامع) ندارد . نگارنده گوید در بخش رخ که اکنون از توابع تربت حیدریه است محلی بنام بیشك نیست ، و از اسامی دیه ها که بدین نام مشابهت دارد یکی بزك بکسر اول و سکون ثانی است که اهل قلم بسق بروزن عشق می نویسندو محتمل است که اصل این کلمه بیشك بوده و بعد ها تحریف شده است ، و دیگر بیزك است که مؤلف در موضعی از کتاب (ص ۲۱۱) گوید برزه را بدین نام می خوانند ، و در سبزوار هم دیهی بدین نام هست . و دیگر بیزه بر وزن دیزه است که از قرای کوهستانی مزینان بشمار میرود .

(بیشین) دراین زمان دیهی بدین نام در سبزوار نیست . و از نامها که در کتابت بدان نزدیك می باشد بینش است لکن بنش را اهالی بونش میخوانند و ظاهرا اهل قلم آنرا بزعم خود تصحیح کرده وبنیش گفته اند .

(پارسی) نوعی از زردآلواست درسبزوار که اکنون برسی بکسر اول گویند .

(پرون) بروزن ارزن دیهی است در دو فرسنگی ملوند « میلوند » .

(پشا کوه) این نام در اینجا بسین بی نقطه و در جاهای دیگر « ص۳٦ و ۲۳۰ » بشین نقطه دار نوشته شده ، ودر اینجا هم ظاهرا پشاکوه بوده و نساخ بعادتی که داشته اند در نقطه گذاری کلمه دقت نکرد اند ، واصل پشاکوه چنین مینماید که پیشا کوه بوده و یاء بتخفیف حذف شده است ، و هر چه باشد اکنون بخشی بدین نام در سبزوار نیست .

(تقاق) نام پدر سلجوق و جد سلاطین سلجوقی است و آنرا دقاق نیز نویسند ، ابن اثیر گوید که دقاق در لغت ترکی بمعنی کمان نو است .

(تقن) بر وزن جسم و کتف بمعنی ماهر در تیر اندازی است و ابن تقن مردی از قوم عاد بوده که در عصر خود بمهارت در تیر اندازی اشتهار داشته ودر عرب ضرب المثل شده است .

(تکاب) یاقوت این کلمه را (تکاف) بضم اول ضبط کرده و گوید نام بخشی از نیشابور و دیهی در جوزجان است ، و چون در فارسی فا و با بیکدیگر بدل میشود تکاف و تکاب یکی است ، این نام اکنون بفتح اول گفته می شود و در فرهنگهای فارسی هم بفتح اول بمعنی زمین آب گذر و درهٔ میان دو کوه ضبط شده و دیهستان بدین نام در ایران متعدد و از جمله دیهستانی است در سبزوار متصل بربع زمیج و مشتمل بردیه های گنبد و انجمد و عزیز آباد وسررود ، و اما تکاب نیشابور غیر از تکاب بخش زمیج واز دیه های معروف آن زرقی و روکی و فوجی است و نظیری شاعر نیشابوری از این تکاب برخاسته و خواهر زاده اش فوجی شاعر اهل همین دیه فوجی بوده است .

(جاجرم) اکنون جزء بجنورد است ودر سابق گاهی از توابع بیهق و گاهی از توابع جوین بوده است .

(جامع منیعی) این جامع ازبناهای ابوعلی حسان بن سعد بن حسان ملقب و مشهور بمنیعی بوده و حسان را بدان سبب منیعی می گفتند که نسب او بمنیع بن خالدبن عبدالرحمن بن خالدبن ولید می پیوسته است . منیعی از اهل مرو و مردی تجارت پیشه ودارای ثروت وافر وپارسایی وجوانمردی و سخا معروف بود ، جامع منیعی را در نیشابور در روزگار سلطنت آلب ارسلان و وزارت نظام الملك بنا کرد ، وفات او را در سال ٤٦٣ نوشته اند ، ترجمهٔ احوال او در جلد سوم طبقات الشافعیة بتفصیل مسطور است .

(جشم) بکسر اول وضم ثانی دیهی است در سبزوار در یك فرسنگی مغیثه ، این نام را اهل قلم بگمان خود تصحیح کرده و اکنون جشام می نویسد .

(جلین) بضم اول و فتح و تشدید ثانی و سکون یاء دو دیه چسبیده بیکدیگر است که یکی را جلین بزرك و دیگریرا جلین کوچك می نامند ، جلین در راه سبزوار بمشهد واقع شده و از سبزوار سه فرسخ دوراست .

(جوربد) بر وزن زور زد نام دیهی از اسفراین از توابع نیشابور است .

(جومند) یکی از نواحی شاهرود را اکنون بیارجمند گویند بضم جیم ، و این نام ظاهراً مرکب از یاروجومند است که در سابق دوناحیه بوده واکنون یك ناحیه محسوب میشود ، در گناباد هم دیهی بنام جویند هست

(جوین) بر وزن حسین نام شهرستانی از خراسان و مشتمل بر هشتاد دیه و آبادی بزرك و کوچك است .

(جهوری) بر وزن جعفری بمعنی مرددرشت آواز است ، خود آواز را نیز بدین کلمه وصف آرند و صوت جهوری گویند .

(چهازشك) بکسر اول و چهارم دیهی است متصل بفرخار (فرخار دیس) که اکنون جزء نیشابور است و آنرا چزك بروزن جسم میگویند ، این کلمه در (نص) جهارسك و در (نب) چهار سلك نوشته شده وبقیاس با تلفظ کنونی تصحیح شد .

(حارثاباد) دیهی است در بخش زمیج در نزدیکی دولت آباد، در جنوب غربی سبزوار بفاصلهٔ دوفرسخ و نیم .

(حایطها) مراد از حایط زمینی است در داخل شهر که اطراف آن دیوار کشیده باشد و در آن زراعت کنند ، اینگونه زمینها را امروز در سبزوار حط بر وزن نمط و در مشهد حبطه بر وزن بضه گویند .

(حجره) ظاهراً محجر مانندی است که معمولا در گلوگاه منار میساخته و قسمت باریکتر منار را از آنجا شروع می کرده اند ، و معماران دوام محجر و قسمت فوقانی آن را بسته بدو جز میدانسته اند یکی استحکام پایه و ریشهٔ منار ودیگر منطبق بودن مرکز ثقل محجر بر مرکز منار .

(حدیثه) بمعنی تازه ضد کهنه است ، و بدین سبب ده و قصبه یا قلعه ایرا که تازه بنا شده باشد گاهی بنام حدیثه موسوم میسازند ویاقوت در معجم البدان چندین موضع را بدین نام یاد کرده است ، واز حدیثهٔ اعلی الرستاق بیهق که مؤلف یاد کرده است اکنون نام و اثری درسبزوار نیست .

(حسیناباد) که بنا بضبط مؤلف از دیه‌های اعلی الرستاق بیهق بوده محتمل است که دیه معروف برباط سر پوشیده باشد ، چه نام اصلی این دیه در اسناد و قباله های قدیم حسین آباد است ، و اکنون بسبب رباط مسقفی که در نزدیکی آن برای آسایش مسافران بنا کرده اند بنام رباط سر پوشیده معروف شده است .

(حسین اصغر) نام پسر حضرت سجاد ع است که رهط حسن محترق در نیشابور و بیهق از اولاد او بوده اند ، و اکنون در بالای کوه نیشابور در دوازده فرسخی سبزوار امامزاده‌ایست معروف بشاهزاده حسین اصغر ، و کوه هم بهمین نام خوانده می شود ، و محتمل است که یکی از احفاد حسین اصغر در آنجا دفن شده ، و مدفون رفته رفته بنام جد خود معروف گشته باشد .

(حفیر) بر وزن امیر دیهی است در یك فرسنك و نیمی خسر وجرد ، وآنرا اکنون (عفیر) می گویند و می نویسند .

(حمویه آباد) در میان جلگهٔ رخ و جلگهٔ اسحق آباد تربت دیهی است که آنرا حمویی گویند و از توابع نیشابور محسوب میشود ، و محتمل است که همین حمویه آباد باشد که مخفف ساخته و حمویی گفته اند .

(حلس) بکسر اول بر وزن جسم بمعنی پلاس و گلیم و مانند آنست ، وصار حلس بیته کنایه از اینست که خانه نشین گردید ، در فارسی هم کسی راکه کاهل وار در محلی یا نزد جماعتی بماند گویند پلاس شده است .

(حویل) در شعر منسوب بمهلب بن ابی صفرة (ص ۸٦) بر وزن وکیل بمعنی چاره‌گری و نکویی تدبیر است ، در وفیات الاعیان بجای این کلمه (حیول) نوشته شده ، و حیول جمع حیل بر وزن سیل بمعنی قوت و قدرت است .

(خارسف) بروزن یاوصف نام دیهی‌است دربخش (ربع) شامات بیهق ، و آزششتمد هفت فرسخ دور است ، آنرا خرسف وخرفس بروزن بنفش و درفش می‌نویسند ، لیکن مؤلف آنرااز ربع زمیج ونام اصلی آنرا کارن خوانده ومعلوم نیست‌که مرادش همین دیه است‌که درزمان اواز بخش زمیج بوده و اکنون جزء شامات است یادیه دیگر .

(خاستر) ظاهراً نام موضعی است‌کهاکنون بنام خاکستر معروف است .

(خاشك) دیهی است درسبزوار درمشرق سودآباد وآنرا اکنون کاشك می‌گویند ومینویسند وسودآباد در یك فرسنگی ششتمد است .

(خدری) بضم اول منسوب است بخدرة بروزن غرفة و آن نام قبیله ای از انصار است و ابوسعید خدری از آن قبیله بوده است .

(خربزهٔ هندی) ظاهراً هندوانه است که بعضی البطیخ الهندی گفته اندومؤلف آنرابفارسی ترجمه کرده است .

(خرو) بروزن سرو دیهی است در سه فرسنگی نیشابور ، وشفتالوی خرو بخوبی معروف است .

(خسروآباد) دیهی است از ربع کاه بیهق دریك فرسنگی ششتمد .

(خسرو جرد) دیهی است دریك فرسنگی سبزوار در راه طهران ، و در زمان مؤلف یکی از دومرکز مهم بیهق و دارای آبادی و جمعیت معتبر بوده ، و از آثار آبادی قدیم آن منارهٔ خسروجرد است‌که اکنون دربیرون آبادی واقع و از مسافت چند فرسخ نمایان است .

(خسروشیر)دیهی است درجوین و مناره ای معروف دارد . این کلمه ظاهراً مرادف خسرو شهر است ، لیکن اهل قلم آنرا بگمان خود تصحیح کرده و اکنون خسرو شیرین مینویسند .

(خمیر) هم بروزن زبیر وهم بروزن امیر نام اشخاص واقع شده ، و خمیریان بیهق ظاهرا منسوب بخمیر بروزن امیر بوده اند .

(خنبره) بذیل صفحهٔ ۱۳۳ رجوع کنید .

(خوار) نام دو موضع است یکی از توابع ری و دیگری از توابع بیهق ، این نام در قدیم بطور مطلق براو نوشته می شده و برای اینکه دو خوار بیکدیگر مشتبه نگردد خوار بیهق و خواردی می‌نوشته‌اند ، لیکن اکنون خوار ری را باواو و خوار بیهق را بی واو « خار » می‌نویسند . خوار بیهق در جنوب غربی سبزوار بفاصلهٔ بیست و دو فرسخ واقع‌شده واکنون جزء شاهرود و بسطام است .

(خواشد وویان) خواشد بر وزن تعاهد نام بخشی از سبزوار و وریان بر وزن عریان نام کاریز ، دیهی از بلوك فروغن است ، و وریان را اکنون اربان بضم همزه می‌گویند و می‌نویسند ، این دومحل درزمان مؤلف بطوریکه از تقسیمات او مستفاد می‌شود یك بخش محسوب می‌شده و یکی از دوازده ربع بیهق بوده‌است .

(خورنق) در اشعار عربی صفحهٔ ٤٥ بر وزن سفرجل نام کوشکی از بناهای نعمان بن امرؤ القیس ملقب با عور و مشهور بنعمان اکبر بوده و بنا بگفتهٔ بعضی از اهل لغت معرب خورنگاه بمعنی جای غذا خوردن است .

(دارین) بفتح راء دیهی است در پشتکوه بیهق ، وآن‌را فرالسری نیزمی‌گویند و مینویسند و این لفظ محتمل است که مخفف و محرف فیروز سرا باشد .

(داورزن) بر وزن مادر زن دیهی است در یك فرسنگی مزینان در سر راه تهران .

(دجاج کسکری ، کسکر بر وزن عسکر محلی است میان کوفه و بصره مشتمل برآباد - یهای متعدد و شهر مهم آن « واسط » است ، مرغ خانگی کسکر بخوبی و فربهی معروف‌است . و در وصف فراوانی آن یاقوت در معجم‌البلدان گوید من خود دیده‌ام‌که بیست وچهار جوجهٔ بزرك را بیك درهم خرید و فروش می کنند .

(دربر) بروزن دلبر در دو موضع از نواحی بیهق یادشده ، یکی درربع زمیج کهاکنون دیهی بدین

نام ندارد ، دیگری در ربع خسروجرد ، و آن در چهار فرسنگی خسروجرداست ، و « دلبر » گفته و نوشته می شود.

(دساکرها) صحیح آن دساکریا دسکره است . « دعت ، ۳۰ »

(دستجرد) معرب دستکرد و بدین نام در بسیاری از نقاط ایران دیه ها یافته میشود ، ودر حدود بیهق درجنوب مزینان بفاصلهٔ نیم فرسخ کلاته ایست موسوم بکلاتهٔ مزینان ونام اصلی آن دستکرد بوده است.

(دستجرد نامین) در ربع باشتین بیهق دیهی باین نام معلوم نشد .

(دسکرهٔ بیت النار) درنیم فرسنگی خسروجرد کاریزی بایر است که عوام آنرا استرد (بکسر اول و سوم و با کسرهٔ اضافهٔ) بیت المال می گویند ، و احتمال قوی میرودکه استرد محرف دسکره و بیت المال محرف بیت النار باشد .

(دکین) بر وزن حسین لقب عمرو پدر ابو نعیم فضل بن عمرو است . و این ابو نعیم از رواة حدیث و بقول بخلق قرآن معروف بود ، ولادت او را در سال ۱۳۰ و وفاتش را در سال ۲۱۹ نوشته اند .

(دلقند) بر وزن دلبند است دیهی است ازاعلی الرستاق بیهق در کنار باغن.

(دوری) منسوب است بدور بروزن حور، وبدین نام مواضع بسیاراست ، و عباس بن محمد دوري در صفحهٔ ۱۷۰ سطر آخر منسوب بدور بغداد است .

(دوین) در ربع دیوره و دیگر ربعهای بیهق دیهی بدین نام معلوم نشد ، لیکن بنا بگفتهٔ بعض مطلعین دیه باین اسم در سایر نقاط خراسان هست .

(دهیم) در صفحهٔ ۱۴۱ بضم اول است بر وزن حسین .

(دیواندر) بکسر نون بر وزن ویرانه تر دیهی است در یك فرسخی طبس بیهق ، گویند اصل آن دیوانه دره بوده است .

(دیوره) بر وزن صبورة دیهی است در جنوب غربی سبزوار که اکنون آنرا دیورك می گویند و می نویسند .

(دیهٔ اشتر) در بیهق در نزدیکی ششتمد مزرعه‌ای ودر سه فرسخی فسنقر دیهی بدین نام موجود است .

(دیه عبد الرحیم بن حمویه) ظاهراً دیه عبدالرحمن بن حمویه بوده ونساخ تحریف‌کرده و عبد الرحیم نوشته اند ، این دیه‌که در کنار شهر سبزواربوده اکنون ویران‌وویرانهٔ آن بنام‌کوشك معروف است ، کاریز این دیه تا بامروز آباد و دایر مانده و آن درشمال غربی سبزوار ومتصل بشهر و هنوز بنام قنات دیه عبد الرحمن معروف است . « دعت ۳۵ »

(ذهلی) در صفحه ۱۵۶ بضم اول منسوب است بذهل بروزن قفل وآن نام طایفه ای از عرب است .

(راز) اکنون نام کاریزی معتبر ودایر است‌که درمغرب سبزوار بفاصلهٔ ربع فرسخ‌واقع شده و آبادی مربوط بدانرا قلعهٔ نو میگویند .

(رباط انگره) نام رباطي در نزدیکی

سرخس بوده و در (نب) ایکیره نوشته شده است ، وبهر قسم خوانده شودا کنون رباطی بدان‌نام درحدودسرخس‌نیست ، در یك منزلی سرخس آثار کاروانسرایی ویران دیده میشود که ریك روان آنرا پوشانیده و درنزد اهالی بنام گنبد بی معروف است .

(رباط علیاباد) رباطی بدین نام اکنون در سبزوار نیست ، مؤلف در جای دیگر (ص ۲۲۷ س ۹) در ضمن بعض مطالب نامی از این رباط برده وازفحوای کلام او چنین تصورمیشودکه رباط نام برده درنزدیکی دیه افچنك بوده است ، والله اعلم .

(ربع) بفتح اول عنوانی است‌که‌ببخشهای بیهق داده و هربخشی را ربعی میگفته اند ، مؤلف درتحقیق این کلمه‌گویدکه مراد بدین ربع چهاریك نیست بلکه ربع بفتح اول وبمعنی محله است . وازاین بیان چنین مستفادمی‌شودکه مردمان بیهق ربع را بغلط بضم اول تلفظ می کرده اند ، چنانکه در این زمان هم ناحیه شامات را ربع شامات بضم راء میگویند .

(ربع قصبه) مراد سبزوار وحومهٔ آنست و مؤلف درچندین موضع سبزوار را بنام قصبه یاد کرده ، و اکنون هم‌کاریزی را که شهر از آب آن مشروب می شود قنات قصبه مینامند ، و معلوم می‌شودکه قصبه درزمان مؤلف علم بغلبه برای سبزوار بوده است .

(ربع‌کاه) نام بخشی ازبیهق است‌که مرکز آن در زمان مؤلف دیه جشم بوده و اکنون دیه مغیثه است ، بخش‌کاه را امروز براطلاق بلوك ، و منسوب بدانرا بلوکی می‌گویند ، و این بخش متصل بمزینان است .

(ربعی) در صفحهٔ ۱۴۰ بکسر اول وسکون دوم نام یکی از تابعین و منسوب است بربیع بر خلاف قیاس .

(رحابا رجا) رش ، میدان رجا ومسجد رجا.

(رزسك) درصفحهٔ ۳۷ سطر ۱۹ در(نب) زر نشك نوشته شده واصل آن معلوم نشد ؛ در سه فرسنگی ششتمد در پشت‌کوه دیهی است‌موسوم بترسك بروزن‌درست‌ومحتمل است‌که‌همین رزسك باشد‌که مؤلف درسك بدال مهمله نوشته وکاتب رزسك خوانده ونوشته است .

(رزقن) بروزن ارزن دیهی است در دو فرسنگی شمال سبزوار ؛ وآنرا اکنون رازقند بر وزن بازخند میگویند ومی‌نویسند .

(ریاج) درصفحهٔ ۲۷۹ در (نب) ریواج‌نوشته شده ، و آن ریباس یا ریواس است که میخوش نیز گویند ؛ و بروردن آن در سبزوار بدینگونه است که‌اطراف‌آنرا سنك می‌چینند وخاك‌میریزند تا از گرمی آفتاب آسیب نیابد؛ این ریباس سایه پرورد بسیار لطیف و لذیذ می شود ؛ و ریباس پروردهٔ سبزوار معروف است .

(ریود) بروزن بی‌حد دیهی است ازبیهق‌در یك فرسنگی‌باشتین درسر راه طهران ، وشعرانی ریودی از آنجا بوده است .

(ریوع) درصفحهٔ ۱۲۹ دراین‌عبارت (والا عتبارفی هذاالوقف وریوعه) ظاهرا مصدربمعنی نمو وزیادت بر اصل است که ارتفاع وحاصل ملك‌را نیز شامل می شود ، واما ریع که در آرد وبرنج ومانند آن گفته میشود وفایدهٔ ملك رانیز می‌توان گفت جمعش ریاع بکسر اول است نه ریوع .

(ریوند) بر وزن بی‌بند نام یکی از بخشهای سبزوار است .

(زانکی) مؤلف درلباب‌الانساب‌گوید منسوب بزانك است وزانك نام شهری است .

(زبارة) بضم‌اول لقب محمدبن عبدالله‌المفقود بالمدینة وبقولی لقب پسر او احمد بوده ، و اعقاب اورا آل زبارة وسادات زبارةو بنی زبارة گفته‌اند. در وجه این‌تلقب آورده اندکه محمد مردی‌درشت آواز(جهوری)بود و هر وقت از روی خشم سخن می‌گفت مردم‌می‌گفتند(زبرالاسد)شیربغرش‌درآمد ، واز اینروی‌او را زبارة لقب دادند.

(زرین) ازدیه های ربع زمیج وظاهرا زرین دراست ، و آن دیهی متصل بدیه زمیج بوده که اکنون ویران لیکن کاریز آن‌بنام زلیمر بر وزن نهی سرباقی است ، و چندمزرعه هم دارد .

(زمیج) نام یکی از بخش‌های جنوبی سبزوار است ، ودراین بخش دیهی است‌معروف بدیه زمین لیکن اهل‌قلم دیه زمیج مینویسند ، مؤلف این کلمه را بمعنی زمین بردهنده نوشته و این معنی در فرهنگهای فارسی که دردست است یافته نشد

(زورابدی) نام نوعی از انگور بوده و ظاهرا منسوب است بزورابد ، وآن بروزن او را زد نام ناحیه‌ای از سرخس ودیهی از نواحی نیشابوراست .

(زورین) در صفحه ۴۳ سطر آخر در (نب) روزن نوشته شده ودرسبزوار اکنون دیهی بدین نام نیست ، ومحتمل است کزوزن بوده و در استنساخ بشکل نادرست نوشته شده‌است.وزوزن‌بروزن سوزن وروزن نام‌شهری واسع میان نیشابور و هرات بوده و ازتوابع نیشابورمحسوب‌میشده است ، این شهرقرنهاست که ویران شده و آثار و اطلال آن‌درخواف دیده می شود .

(زیاد آباد) در ناحیه ای از بیهق که مؤلف بنام اعلی الرستاق یادکرده دیهی‌است متصل بجلین و موسوم بزید آباد ونام‌آن‌ظاهرا زیاد آباد بوده و بمرور ایام تحریف شده ، و قرینهٔ این حدس آنکه مؤلف درجای دیگر (ص۱٤٤ س١٤) آنرا بنام زیادآباد سر ناحیت خوانده واین زیدآباد هم چنانکه گفته‌شد در اعلی الرستاق (سرناحیت) واقع شده است .

(ساباط اوش هون) معنی وتلفظ واملاء این نام و محل آن معلوم نشد .

(ساروغ) دیهی‌است ازبیهق دردوفرسنگی باشتین ، و آنرا اکنون‌ساروق نویسندوگویند.

(ساساقاریز) معرب ساسان کاریز ، و در این عصر نام یکی از کاریز های‌مغیثه از توابع‌ربع‌کاه است ، واز دیه‌آن‌اثری موجود نیست .

(ساقور) در اصل لغت تازی بمعنی‌گرما و بمعنی آهنی است که در آتش میتابند و اسب و شتر و امثال آن‌را با آن داغ ونشان مینهند (میسم) ومؤلف در صفحه ۳۱ آنرا نام ریشی پلید که مردم دهستان بدان مبتلی میشوند شمرده، و این تسمیه ظاهرا بطریق مجاز و بسبب مشابهت‌است .

(سبخ) درصفحه ۳۷ سطر ۱۷ ظاهراسبخ بمعنی شوره زار ووصف‌کلمهٔ سابق «علیاباد» است . « رش ، علی آبد » « عث ۳۷ »

(سبه) بکر اول ودوم دیهی است دردوازده فرسنگی جنوب شرقی سبزوار ، وامروزهم‌سرحد دوشهرستان ترشیز وسبزوار است .

(سپید دز) تاچند سال پیش درکنار سبزوار قلعهٔ‌کهنه ای بودکه عوام می‌گفتند زندانخانهٔ دیو سفید بوده ، و از این افسانه چنین برمی آید که نام اصلی آن سپید دزبوده و لفظ سپید منشأ تصور دیوسفید شده است .

(ستاج) بکسر اول نام دیهی است درپشت کوه بیهق ، وآنرا اکنون « استاج » می گویند ومی‌نویسند .

(ستار) بکسراول نام‌کوهی است درنزدیکی ششتمد ، و دربلوك زمیج مرتعی هم بنام چاه ستاره موجود است .

(ستاربد) رش، استاربد و استربد ،

(سدیر) درصفحهٔ ۳٤ بروزن قدیردیهی است دردوفرسنگی غربی سبزوار درسرراه طهران . وآنرا اکنون استیر بروزن دلگیر گویندونویسند. در این دیه سه گنبد مخروطی شکل قدیم شبیه بمعابدنصاری‌وجوددارد ، واز اینروی‌بعضی‌معتقدند که نام اصلی این دیه هم مانند نام اصلی سدیر نعمان سه دله بوده است ، و اما سدیر دراشعار اسودبن یعفر تمیمی « ص ٤٥س ۷ » نام‌کوشکی از بناهای نعمان اکبر بوده و داستان آن معروف است .

(سراشنبر) ظاهرآمخفف ومعرف سراچهٔ قنبر است ، و درسبزوار هنوز کوچه ای منسوب بقنبرسیاه هست ، وآن کوچه بشاهراه اتصال‌دارد .

(سرای) در سبزوار وبرخی ازتوابع آن خانه های بزرك بسیار قدیم است که قلعه مانند ساخته شده و اهالی آنها را سرای می گویند ، و ظاهرآ این خانه ها خاص رؤسا وحکام و نقبای سادات ونواب آنها درهر ربع ودیه بوده و لفظ سرای بدینگونه خانه ها اختصاص داشته وهرسرایی بنام صاحبش خوانده میشده است مانند سرای نقبا وسرای رئیس .

(سردیه) نام یکی ازمحلات سبزوار ودارای مدرسه‌ای موسوم بمدرسهٔ سردیه بوده واکنون‌هم کوچه‌ای بدین نام‌در سبزوار هست .

(سرودیه کشمر)درکشمردیهی‌است بنام‌علیا باد و بنائی مانند برج طغرل در آنجاست و اهالی گویند آتشکده بوده و سروکاشمر نزدیك آن بوده است‌بنا در محلی است که آب‌قنات‌ظاهر می‌شود .

(سلومه) ازدیههای خواف وامروز معروف بسلامی است وعامه آنرا سلامه میگویند. این دیه بطوری که از بعض آثار واطلال معلوم می‌شوددر زمانهای پیشین قصبه‌ای بزرگ وآبادی وجمعیت آن چندین برابر اکنون بوده‌است، آل‌مظفراز این ناحیه بر خاسته‌اند .

(سمنك) بر وزن طفلك نام شهرکی چسبیده بسمنان بوده است .

(سنداد) در اشعار تازی صفحهٔ ٤٥ بفتح وکسر اول منزلگاه قبیلهٔ ایاد در پایین کوفه و مشتمل بر قصری بوده است که اعراب جاهلیت آنرا مانند کعبه زیارت می کردند ، و (القصر ذی الشرفات من سنداد) اشاره بدان قصر است .

(سنقربدر) یا سنجربدربر وزن صندلی خردیهی است میان سبزوار و نیشابور ، ومسافت آن‌تا هریك‌ازاین دو شهرهشت فرسنك است، و آنرا امروز سنکلبدر می گویند و می‌نویسند، و ازبخش‌طاغان کوه نیشابوراست .

(سنقو) این نام بدین شکل در کتبی که در دسترس بود یافته نشد،مؤلف حدودالعالم در ضمن شهر های چین دوشهر بنام خامجو وسوکجو آورده، و خامجو مطابق توصیفی که می کندهمان خانقواست که مسعودی و دیگران یاد کرده‌اند .

و بدین قیاس میتوان حدس زد که سوکجو هم همین سنقو (سوقو) است که مؤلف ذکر کرده، و در تبدیل کاف بنون اشکالی نیست، چه در ترکی که بحروف فارسی و عربی می نویسند یك قسم کاف است که نون تلفظ میشود، با لجمله سوکجو را مؤلف حدودالعالم گوید سرحد تبت است وسلطان وی ازچین میرود و اندر کوه وی آهوی مشك و غزغاو است .

(سوز) بکسر اول و دوم دیهی استدر سبزوار متصل بیهمن آباد .

(سیف آباد) دیهی بدین نام در سبزوار نیست ، لیکن در نزدیکی بلقوناباد دیهی است موسوم بسیتاباد که اکنون مانند بلقوناباد جزء نیشابور است ، واحتمال میرود همین ده باشد ، ودر اصل کتاب هم سیتاباد بوده و نساخ آنرا تحریف کرده‌اند .

(سیلقی) دورهط از سادات یکی حسنی ودیگری حسینی بدین لقب معروف بوده‌اند، این کلمه رابدوگونه(سیاقی وسابقی) نوشته‌اند وسلیقی بتقدیم لام بریاء (بروزن عظیمی) صحیح است

(سیوار) این نام در معجم البلدان و نظائر آن دیده نشد وظاهراً بکسر اول بروزن دیوار است ودر فارس محلی بدین نام هست .

(شادیاخ) یکی ازدو شهر نیشابوراست که در قدیم بیکدیگر متصل بوده‌اند ، ویرانه های این شهر از دو هزار ذرعی نیشابور بطرف مشهد شروع می شود ، ارك شادیاخ اکنون در کنار ترب آباد و بشهر کهنه معروف است ، یك طرف آن قبر خیام وطرف دیگرش قبرعطار است ، وچنین معلوم میشودکه این دوقبر در قدیم متصل بشهر یادیوار شهر و خندق بوده است ، و اما درسبزوار دیهی بنام شادیاخ نیست ، وشاید درزمان مؤلف بوده وبعدها ویران شده و ازبین رفته و یا اسم آن تغییر یافته است .

(شاد راه) نام محله ای است از سبزوار ، ودریکی دوموضع از قبیل ص ۱۷٤ بمعنی جاده و شاه راه استعمال شده ومعلوم نیست که در اصل شاه راه بوده و تحریف شده است یا اینکه شاه راه را درآن زمان شادراه میگفته‌اند .واماشادراه نام محله « ص۲٦۸ » محتمل است که چار راه بوده و آنرا بتعریب شارراه و بتحریف شادراه کرده اند .

(شاره) بروزن چاره دیهی است در چهار فرسنگی خسروجرد درمغرب کراب ، و در این عصر اهل قلم آنرا بگمان خود تصحیح کرده و شوره مینویسند ، کوه شاره هم در شمال غربی سبزوار آخر بلوك کراب است .

(شامکان) باکاف تازی بر وزن سامخان مرکزبخشی بهمین نام و در جنوب شرقی سبزوار بفاصلهٔ نه فرسخ واقع است .

(ششتمد)بکسر ثالث بروزن زشت بد دیهی است درچهارفرسنگی جنوب سبزوار و اکنون مرکز بخش زمبج است ، مؤلف در چگونگی احداث و تسمیهٔ این ده میگوید « پس درخت سنجد کشتند آنجا که ششتمد است و چون بیار آمد آنراششتمد نام کردند » و این عبارت موهم است که مؤلف شت را بمعنی سنجد گرفته ، لیکن در فرهنگهای فارسی چنین لغتی دیده نشد ، و در عربی نزدیك بدین لغت کلمهٔ شیش و شیشاء است بمعنی نوعی از خرما که هسته نمی‌بندد و اگر ببندد بسیار باریك باشد و آن خرما چون خشك شود شیرین نباشد .

(شعرانی) دیهی‌است در سبزوار در نیم فرسنگی باشتین . و اهل قلم آنرا بگمان خود تصحیح کرده وا کنون شهراین می‌نویسند ، این

ده محتمل است که ازبناهای فضل بن محمد شعرانی (ص۱٤۰ و ۱٤۰) ومنسوب بدو (ده شعرانی) بوده و این نام بر آن مانده است .

(شقوقن) دیهی است در سبزوار متصل بخسروآباددرسمت مغرب ، وآنرا اکنون چوبین می نویسند ، لیکن در دفتر های قدیم مالیاتی شقوقن می‌نوشته اند ،

(شوررود) درجنوب سبزوار رودخانه‌ایست که از کویر داخل خاك سبزوار میشود واز جنوب این شهرستان می گذرد و در ریگستان طاقی فرو میرود و آنرا اکنون کال شور مینامند ، وکال در لغت بمعنی زمین شکافته است ومردمان ده نشین آنرا بمعنی آبکند استعمال می کنند ، وآبکند زمینی است که آب آنرا کنده و گود کرده باشد .

(شیراز) در لغت بمعنی مربای دوشابی و ریچال ضبط شده است .

(شیرو) بفتح را ، بر وزن بی جو دیهی است در شمال شرقی طبس گیلکی و از سبزوار پنج فرسخ دور است . این ده را اکنون (شیرخو) می گویند لیکن قرائن دلالت دارد که همین ده (شیرو) است .

(صاهه) معرب چاهه وآن دیهی است در دو فرسنگی طبس بیهق . و آنرا چاهك هم می گویند .

(صد خرو) چون یك سرو دیهی است در چهار فرسخی مزینان در سر راه طهران و اکنون از بخش‌گاه سبزوار است .

(صلاح آباد) دیهی است در جنوب شرقی سبزوار بفاصلهٔ ربع فرسنك و آنرا اکنون صالح آباد میگویند و می نویسند .

(صماناخ) اصل این کلمه که نام یاوصف نوعی ازمرواریداست معلوم نشد ، وظاهراًمعرب چمانه یا چمانك یا کلمه ای نظیر آنست .

(طابران) این ده را اکنون توران بر وزن پدران گویند ونویسند ، توران متصل بخوار است، وخوار وتوران اکنون نام بخشی ازشاهرود و بسطام است، یاقوت در معجم‌البلدان نام‌این ده را (طبران) بحذف الف اول ضبط کرده و طابران را گوید یکی از دو شهرطوس طابران ونوقان است .

(طایفی) نوعی از انگور و ظاهراً منسوب است بطایف که در نزدیکی مکه واقع و بوفور میوه مخصوصاً انگور معروف است ، انگورطایفی رادر سبزوار ومشهد اکنون (طیفی) میگویند .

(طبرزندجات) دیهی بزرك‌است درچهار فرسخی نیشابور و دوازده فرسخی سبزوار وآن را توزندجان گویند (عث : ۲٦۷)

(طبرس) ظاهراًمعرب‌تفرش است ، رجوع کنید بآخر این قسمت بعد ازحرف یا .

(طبس) نام دو محل است یکی شهرستان طبس درجنوب خراسان‌که مرکز آن هم طبس نام دارد، ودیگر بخش طبس از توابع سبزوار که قصبهٔ آن نیز موسوم بطبس است، طوایف عرب که درزمان عثمان بریاست عبدالله بن عامر بن کریز بتسخیر خراسان آمدند نخست دو محل‌موسوم بطبس رافتح کردند و آن دو محل را طبسان و طبسین گفتند، و این نام بصیغهٔ تثنیه اشتهار یافت و بعد ها در بعض کتب تاریخ و جغرافیای عربی نیز بهمین صیغه ضبط شد ، لیکن در فارسی جز

بصیغهٔ مفرد (طبس) استعمال نمی شود. یاقوت درمعجم البلدان در ذیل طبسان گوید یکی از دو طبس را طبس تمر و دیگری را طبس عناب می گویند. و در ذیل طبس گوید که آن دو طبس است یکی طبس مسینان و دیگری طبس کیلکی.

(طبس کیلکی) ناصر خسرو در سفر نامهٔ خود در آنجا که طبس تمر را وصف می کندمی گوید « و در آن وقت امیر آن شهر کیلکی بن محمد بود و بشمشیر گرفته بود » از این عبارت چنین مستفاد می شود که طبس کیلکی و طبس تمریکی است و آنرا بنسبت بدین امیرطبس کیلکی گفته‌اند، لیکن از عبارت مؤلف چنین بر می آید که طبس کیلکی طبس عناب است نه طبس‌تمو (عت،۲۷۳)

(طبس مسینان) درهر دو نسخه طبس‌مسینا نوشته شده و بنا بضبط یاقوت و اصطخری مسینان صحیح است. و طبس مسینان بطوری که ازعبارت متن مستفاد می شود طبس تمر است. (عت،٤٦)

(طبشن) ظاهراً محرف طبس و مراد دیه طبس است که مرکز یا قصبهٔ بخش طبس و در چهار فرسنگی شمال سبزوار واقع است (عت، ۳۵ و ۳٦)

(طریثیث) بضم اول وفتح دوم و کسرچهارم نام ترشیزاست و ترشیز را یاقوت درمعجم‌البلدان ترشیش ضبط‌کرده وآنرا تحریفی ازطریثیث دانسته است و طریثث در عربی مصغر طرثوث بر وزن عصفور و آن نباتی شبیه بقارچ است

(طزر) بر وزن حذر دیهی است در پنج فرسنگی مزینان.

(طزرق) بر وزن تذرو دیهی است در مغرب ششتمد بفاصلهٔ دو فرسنك و عامه آنرا چبرك بکسر اول و فتح دوم گویند.

(عبادی) درصفحهٔ ۱۰۸ س ۹ - بطوری که از انساب سمعانی مستفاد می شود بتشدید باء و منسوب است بقریه‌ای بزرك از توابع مرو موسوم بشیخ عبادی.

(عبدالملکی) دیهی است سه چهار فرسخ دور از ملوند (میلون) واکنون ازبخش حمایی سبزوار است.

(عبدلکی) نام نوعی از خربزهٔ گرمه است. واحتمال میرود عبدالملکی منسوب بدیه عبدالملکی (از بخش دیوره) باشد.

(عریضی) منسوب است بعریض‌بر وزن زبیر و آن نام وادیی از مکه است، و نخستین کسی که بدین نسبت مشهور شد ابوالحسن علی ابن جعفر الصادق علیه السلام بود، واولاد واحفاد او را سادات عریضی گویند.

(عکرمه) بکسر اول و ثالث مولای ابن عباس و در عصر خود عالم بتفسیر و محدث بوده و در سال ۱۰۴ در مدینه وفات یافته است.

(علیاباد سبخ) ظاهراً نام دیهی است که اکنون علی آباد شور نامیده میشود و در دو فرسنگی ششتمد واقع است.

لفظ (سبخ) بعد از علیاباد در هر دونسخه بی نقطه و مانند نامی مستقل نوشته شده، لیکن از وصف فارسی آن (شور) بخوبی معلوم می شود که این کلمه هم سبخ و وصف علیاباد است. (عت، ۳۷)

(علی بن الطیب) در صفحه ۱۸۲، بطوری که از عنوان ترجمه‌اش مستفاد میشود نوادهٔ ابوالطیب محمد عنبری است بدین معنی که فرزند ابوالطیب طیب‌وفرزنداوعلی بن‌طیب است.

(علیة) بضم اول بر وزن امیة نام ام ولدی است که مادر محمد بن علی زانکي بوده

و محمد را نسبت با وی محمد علیه می گویند،

(فارباب) از این دیه در سبزوار بجز کاریزی نمانده و کاریز فارباب اکنون معتبر ترین کاریز جشم است.

(فراونق) معرب فروانك. و آن محلی است که آب کاریز روی زمین‌جاری می شود، ودر بعض نقاط آنرا فرنك و فرهنك می گویند، و یکی از معانی فرهنك که درفرهنگها آورده اند کاریز است

(فرار) بضم اول گوسالهٔ کاو کوهی است و معنی‌مثل (نز والفرار استجهل الفرارا) اینست که جستن گوسالهٔ کوهی گوسالهٔ دیگر را بجستن درآورد، معادل این مثل در فارسی اینست یك بزکه ازجوی جست بزهای دیگر هم می‌جهند.

(فرخاردس) بفتح اول ظاهراً مخفف‌فرخاردیس بمعنی فرخار مانند است. و آن نام دیهی است که اکنون فرخار و فرخر نامیده می شود، این دیه متصل بیافوناباد و اکنون جزء نیشابور است.

(فرهادجردی) منسوب است بفرهادجرد معرب فرهادگرد و آن‌در قدیم قصبه ای بوده است میان نیشابور و طوس و هرات، و اکنون هم دیهی بزرك بنام فرهاد جرد در دوازده‌فرسنگی مشهد هست.

(فریومد) چون بر گوید نام بخشی از سبزوار است که مرکز آن نیز همین نام دارد، و قصبهٔ فریومد در شانزده فرسخی شمال غربی سبزوار میان صدر آباد و مزینان واقع است، این نام را در فرهنگها بچندین وجه ضبط کرده‌اند و از آن جمله است فرمد و فرهومد و فرومد و فرماد چون سرمد و سرگوید و نگوید و فرهاد، و در محاوره امروز فرومد و فریمد گویند، ابن‌یمین شاعر معروف از این قصبه بوده است.

(فسنقر) بروزن قلندر دیهی‌است در جنوب خسرو جرد و فاصلهٔ آن تا قصبهٔ نامبرده دو فرسخ‌است.

(فضلوی آباد) یکی از مزارع کبذررا امروز فضل آباد می خوانند، و محتمل است همین فضلوی آباد باشد که سابقا دیهی بوده و اکنون مزرعه‌ای ازآن مانده ونامش هم‌محرف ومخفف شده است.

(فیروز آباد) از دیه های ربع فریومد است، و در یك فرسخ و نیمی سبزوار دیهی بدین نام هست.

در چهار فرسنگی مزینان هم آبادیی است مشتمل بر سه قلعه‌که اکنون جزء فرومد شاهرود است، وآنرا باهر سه قلعه فیروز آباد گویند.

(فارزی) دیهی است در شمال طبس بیهق و آنرا امروز غارزی وکارجی نیزگویند.

(فاریز هشتقان) میان این کاریز و دیه نارستانه بطوری که مؤلف گوید کلیماباد فاصله بوده است.

(قاورت) نام پسر چغری بیك‌داود وبرادر آلب ارسلان‌سلجوقی است‌که بر کرمان فرمانروایی یافت، و سلاجقهٔ کرمان از نسل او بوده اند؛ این نام را قاورد بدال نیز می نویسند و این مشهور تر است.

(قراجه) درصفحهٔ ۲۷۵ سطر ۱۸ قراجه ساقی نوشته شده، وآن نام اتابك سلجوقشاه بن سلطان محمد سلجوقی است که در فارس و خوزستان فرمانروایی داشت، وی درسال ۵۲٦ در نزدیکی دینور با سلطان سنجر جنك کرد و در جنك اسیر و بامر سلطان مقتول شد. در کوه سرخ میان سبزوار و نیشابور و تربت دیهی

موسوم بقراجه و در سه فرسنگی نیشابور دیهی بنام قراجه‌قی هست.

[قرطبة] بضم اول وسوم نام شهری از اندلس که مدتها پای تخت و مرکز خلافت امویان بوده است.

(قری‌الجبل) این نام بردیه های کوه حمایی که اکنون بنام نیم بلوك حمایی معروف است تطبیق می شود، و آنرا بدین سبب نیم بلوك خوانده‌اند که در سابق این ناحیه و ناحیهٔ فروغن یك بخش و موسوم ببلوك فروغن و کوه حمایی بوده و بعد ها از هم مجزا شده اند.

(قصبه) این کلمه هرکجا بطور مطلق یاد شده بمعنی سبزوار است.

(قطری) منسوب است بقطر بر وزن حجر وآن شهری است میان قطیف و عمان و درنزدیکی آن مغاصی است‌که مروارید آن بخوبی و گرانبهایی اشتهار دارد. یکی‌از رؤسای‌خوارج هم که مدتها بامهلب بن ابی صفره جنگ کرده قطری نام داشته و نام پدر او فجاءة بر وزن خزاعة بوده است (صفحهٔ ٨٥ سطر ٧)

(قطوان) بفتح اول ودوم نام قریه‌ای در پنج فرسنگی سمرقند است. در سال ٥٣٦ در این محل میان سلطان سنجر و گور خان چینی جنگی سخت واقع و بهزیمت سنجر و سپاهیان او منتهی شد؛ در این جنگ که بعد ها بجنك قطوان معروف گردید جمعی کثیر از مسلمانان‌و عده‌ای از مشاهیر علما و رؤسا و امرا بقتل رسیدند.

(قعنبی) منسوب است بقعنب بر وزن جعفر، وآن لقب‌عبدالله بن‌مسلمة،معروف‌بابوعبدالرحمن حارثی (متوفی در سال ٢٢١) است.

(قفص) بر وزن قفل معرب کفج یا کوفج و آن نام طایفه ای بوده است که در یکی از جبال کرمان مسکن داشتند و راهزنی می کردند.

(قمنوان) در زمان مؤلف آبادی معتبر و مشتمل بر دو قسمت علیا و سفلی بوده، لیکن اکنون دیهی بدین نام در سبزوار نیست. و شبیه بدین نام در اسامی دیهای ایران کمندان است که بتعریب قمندان گفته میشود.

(مورا بادجوین) این کلمه در هر دو نسخه بطور لایقرء نوشته شده و صحیح آن معلوم نشد.

(قومس) بر وزن مونس نام ولایتی بوده که اکنون دامغان بجای آنست، و در این عصر ویرانه هایی را که در یك فرسنگی قوشه «قریه ایست در نزدیکی دامغان در سر راه خراسان بتهران» دیده می شود شهر قومس مینامند، قومس را گویند معرب کومس و آن مخفف کوه مس است.

(کارث) رش، خارسف.

(کاریز محمد) در نیشابور کاریزی بدین نام هست لیکن مؤلف آنرا از ربع «بخش» ریوند شمرده است.

(کالماباد)ظاهرا دیهی است کەدر جای‌دیگر (ص ١٦٦ س ٢٢) کلیماباد نوشته شده و محل آن نیز تعیین شده که دیهی میان نارستانه و کاریز هشتقان است و اکنون در سبزوار در نزدیکی دیه موسوم بعلیك کاریز ومزرعه‌ایست موسوم بکلم آباد، وآثار دیه ویرانی نیز درآنجادیده میشود.

(کاموند) بر وزن باربند دیهی است در پشت کوه مشتمل بر دو قسمت که یکی را کمند بالا و دیگری را کمند پایین مگویند.

(کراب) بروزن ضراب دیهی است در سه فرسنگی خسروجرد.

(کرد آباد) بفتح اول نام دو دیه یکی در بخش طبس و دیگری در بخش باشتین بوده است، در ربع طبس در نزدیکی دیواندر دیهی است موسوم بحسن آباد که در بعض اسناد و قباله های قدیم بنام کرد آباد نوشته شده، و هنوز هم دهنهٔ میان حسن آباد ودیواندر را دهنه کردوا بر وزن بدهوا می گویند. و این کلمه مخفف ومحرف کرد آباد می نماید. و بنا براین کردآباد طبس همین حسن آباداست، و اما کردآباد باشتین محل آن معلوم نشد.

(کرنبه) بنا بگفتهٔ مؤلف نام نوعی از خربزهٔ سرخ پاییزی است‌که دردلقند بعمل می آید، تلفظ صحیح این‌کلمه معلوم نشد.

(کروزد) بضم اول و دوم دیهی است در دوفرسنگی سبزوار سرراه نیشابور، و آنرا کروز بدون دال و کروج بروزن بروز و خروج نیز می‌گویند.

(کریب) بروزن زبیر مولای ابن عباس وراوی حدیث از او بوده است.

(کسکری) منسوب است بکسکر بر وزن جعفر (رش، دجاج کسکری)

(کسکن) بروزن مسکن دیهی است درشمال خسروجرد بفاصلهٔ یك فرسنك، میرزا محمدشاعر کسکنی از این دیه بوده است.

(کشمر) بفتح اول مخفف کاشمر نام دیهی از ترشیز است‌که‌زردشت یکی ازدوسرو معروف رادر آن غرس‌کرد (رش، سرودیه‌کشمر)

(کعب بن مامة) از اسخیاء معروف عرب و از قبیلهٔ اياد (بکسر اول)بوده است.

(کموزد) بضم اول و دوم و سکون باقی حروف اکنون نام مزرعه ایست ازبلوك مزینان معروف بکوج و این مزرعه محتمل است که از بقایای‌دیه کموزدنام باشد.

(کنارزی) ظاهراً منسوب است‌بکنارز بفتح اول و کسر راء، و آن دیهی بر دروازهٔ شهر نیشابور بوده ومعرب آن قنارز است.

(کوه ستار) این‌کوه درنزدیکی ششتمد واقع و بهمین نام معروف است.

(گلاب) اکنون نام‌کاریزی است در کنار کاریز دیه راز، وجه تسمیه آنرا مؤلف درجای دیگر (ص ٤٧) یادکرده، ودرص ٢٢٠ س ١٥ آنرا بنام آبادکنندهٔ آن حمویه اضافه‌کرده وکهناب‌حمویه گفته است.

(کهندز) که آنرا بتعریب قهندزگویند نام شهر قدیم نیشابور بوده، و این کلمه بمعنی قلعه و حصار قدیم است، و غالب شهر های ایران کهندز داشته است.

(کیذر) بفتح اول بر وزن می خور دیهی است در دوفرسنگی ششتمد، میرزا محمد اخباری معروف از این دیه بوده، و احفاد اوهم اکنون در آنجا متوطن اند.

(کیذقان) بروزن ای فلان دیهی است در دوفرسنگی ششتمد.

(کلا بد شك) بکسر اول و پنجم بر وزن بیار مشك دیهی‌است متصل‌بکاشك (خاشك) و آنرا امروز کلاوش بروزن تراوش گویند و نویسند.

(گلیان) بکسر اول و دوم نام دیهی از توابع بسطام مشتمل بر دو قسمت علیا و سفلی است، و آنرا بتعریب جلیان می‌نویسند.

در توابع شبروان‌توچان‌هم‌محلی بنام گلبان هست، در نیم فرسخی سبزوار بطرف خسرو جرد هم زمینی‌است معروف بکیلوان که کاریز معتبری بهمین نام داشته و آن کاریز اکنون بایراست.

(گنبد) دیهی‌است در پنج فرسنك ونیمی ششتمد ، وعامه آنرا اکنون گنبذ گویند و اهل قلم جنبذ نویسند .

(گنج رود) نام یکی از رود های نیشابور است ، و از عبارت صفحهٔ ۱٤۱ سطر ۹ چنین معلوم می‌شود که در سابق محله‌ای بدین نام در آن شهر بوده‌است .

(لازك) نام نوعی از مروارید است و تلفظ صحیح آن معلوم نشد .

(لانی) مانند لازك نام نوعی‌ازمروارید و مأخذ و تلفظ صحیح آن نا معلوم است .

(لوش هون) بطوریکه عبارت صفحهٔ ۲۷٤ سطر ۱٦ حکایت می‌کند نام ساباطی معروف در بیهق بوده‌است ، لیکن وجه تسمیه و تلفظ صحیح آن معلوم نشد .

(لوید سی در) مطابق تحقیق مؤلف لوید- سی در بمعنی دیك دره و لوسی‌در بمعنی روباه دره‌است ، درفرهنگهای فارسی لوید بمعنی دیك و پاتیل سر گشاده ضبط شده لیکن لوس بمعنی روباه ضبط نشده است . و بهر تقدیر محلی بنام لوید سی‌در یا لوسی در اکنون در سبزوار در حدود دیه کهناب نیست .

(لهاوور) نام‌یکی‌ازشهرها ی معروف هند است . و آنرا باشکال مختلف‌کتابت و تلفظ‌کرده اند ، و از آن جمله است ، لوهاور لاوهور ، لوهر ، لوهور ، لهانور ، لهاور ، لاه نور .

(مایان) میان بلوك‌کاه و مزینان جلگه- ایست موسوم بجلگهٔ مایان و در آن کاریزی و دیهی بنام مایان نیز هست ، نام دیه را اخیراً تغییر داده و سیدآباد کرده‌اند .

(ماشدان) دیهی است در شمال مزینان بفاصلهٔ دو تا سه فرسنك .

(ماول) بفتح واو نام نوعی از امروداست کوچکتر از گلابی ، و آنرا (ماوال) گویند .

(مج) بکسر اول نام دیه و نام کوهی است و ظاهراً مخفف میج است که در صفحهٔ ۲۷٦ س ۸ یاد شده ، و دیه میج بطوریکه عبارت این صفحه حاکی‌است از دیه های ترشیز بوده ، و اما کوه مج که در صفحهٔ ٦۱ ذکر شده نام کوهی صعب‌العبور است در سرراه ترشیز و یزد و سبزوار

(محولات)بفتح اول و سکون ثانی و کسر و فتح واو نام بخشی از تربت حیدریه و قصبهٔ آن فیض آباد است .

(مخلد ومخلدی) درصفحه ۱۷۰ سطر ٦۹ بر وزن مشهد و مشهدی است .

(مدرسهٔ دروازهٔ عراق) محتمل است مدرسهٔ معروف بکهنه یا مدرسهٔ فخریه باشد که اکنون هم نزدیك دروازه عراق‌است ، ازکاشی- ها ی سر در این مدر سه چنین بر می آید که در زمان معزالدوله دیلمی مرمت شده است ، در نزدیکی آن کاروانسرایی قدیم است موسوم بکاروانسرای مختار و وقف بر مدرسه است ؛ و تولیت آن باسادات معروف بمختاری است .

(مدرسهٔ سردیه) در سبزوار اکنون

کوچه ای بنام سردیه وجود دارد ، لیکن از مدرسهٔ آن اثری نیست

(مدحرج) بصیغهٔ مفعول‌وصف مروارید و بمعنی غلطان است .

(مریسی) بادی است که از سمت جنوب وزد ، درمصر اینگونه بادرا مریسی و مریسیهٔ گویند زیرا از جانب نوبه می آید ، و مریس بر وزن نقیس‌ادنی‌بلاد نوبه‌است و بعضی گفته اند مریسهٔ نام جزیره ایست‌در نوبه ، و نسبت بهر دو مریسی ومریسیهٔ است .

(مزینان) بر وزن امینان دیهی در سیزده فرسخی سبزوار و مرکز ربع یا بخشی بهمین نام است .

(مسینا) صحیح آن (مسینان)است . (عت ٤٦)

(مسجد رجا) در(نص) در یك موضع رحا نوشته شده وظاهراً مسجد رجا ومنسوب بشخصی رجاء نام بوده‌است ، و بهر شکل بخوانیم اکنون مسجدی بدین نام در سبزوار نیست .(عت ۱۰٤)

(مسجد سبز) در سبزوار در اواخرمحلهٔ نوقابشك بنائی است که دو گنبد ویك صحن دارد و آن‌را مزار سبز مینامند ، محتمل است اصل‌آن همین مسجد بوده و بعدها تبدیل بمزار شده‌است .

(مسجد جامع) قدیمترین مسجد های سبزواررا امروز مسجدی دانندکه‌موسوم‌بپامنار است ، این مسجد متصل بشبستان‌مناره ای بارتفاع هفده گز داشته‌است ، و در سال ۱۳۱٦ قمری هجری آنرا خراب‌کرده وبجای‌آن مناره‌ای کوتاه تر ساخته اند .

(مستوفیان) این‌طایفه‌تامدتی‌درسبزوارمعروف بوده اند دولتشاه سمر قندی در شرح حال امیر شاهی می نویسد وی از مستوفیان سبزوار بوده است ، سنگهای قبرهم در سبزوار هست که‌تاریخ آنها از هزار تا هزارو سی و روی آنها نام مستوفی‌نقش‌است .

(مشکان) بکسر اول نام دیهی بزرك از توابع سبزوار و فاصلهٔ آن تا سبزوار ده فرسخ و تا نیشابور دوازده فرسخ است ، ابو نصر مشکان ظاهراً منسوب‌بدین‌محل بوده‌است .

(مصیصة) بفتح میم وتشدید وکسر صاداول بر وزن اندیشه شهری از ثغور شام است میان انطاکیه و بلاد روم در نزدیکی طرسوس‌و آنرا بتخفیف صاد بروزن نفیسه نیز گفته اند .

(مصرف) در صفحهٔ ۱٦٦ سطر ۱۲ بتشدید و کسر راء بر وزن محدث نام جد طلحة ابن‌سنان است .

(مضرس) بر وزن محمد بمعنی جسمی‌است که بر سطح یا اطرافش دندانه ها باشد مانندپوست نارنج و اره وامثال آن ، ودر صفحهٔ ٤۸ وصف نوعی از مروارید است .

(مطلبی)منسوب بمطلب بر وزن مطلع از اوصاف محمد بن ادریس شافعی است (عت ۷)

(معاذ آباد) این دیه را چنانکه مؤلف در ترجمهٔ حسین‌بن معاذ (س ۱٤۹) گوید بناکنندهٔ آن معاذ بیهقی نسبت داده و معاذآباد گفته‌اند . از این دیه اکنون در سبزوار نامی نیست . و معاذ بضم اول است نه فتح .

(معبر) در صفحهٔ ۲٤۲ سطر ۲ بر وزن مشهد و مظهر است .

(معموری)لقب ونسبت محمدبن‌احمدحکیم‌است . دردو فرسنك ونیمی نیشابور دیهی‌است موسوم بمعموری . وعامه گویند اقطاع عمر خیام بوده و

عمر در آنجا میزیسته است و احتمال میرود که خاص معموری بوده و اهالی بمرور ایام معموری را عمر خیام فرض کرده اند .

(مغیثه) بضم اول و کسر ثانی دیهی است در جنوب غربی سبزوار بفاصلهٔ هشت فرسخ ، و اکنون مرکز بلوك کاه است ،

(مقعد) بضم اول و فتح ثالث بطوری که در بعض کتب آورده اند نوعی از مروارید است که یك طرف آن باریك و طرف دیگرش پهن باشد .

(موسیجه) مرغی‌است شبیه بفاخته ، وصعوه و ابابیل و جز آن را هم گفته‌اند .

(مهر) بکسر اول دیهی است در مشرق مزینان بفاصلهٔ پنج فرسخ

(میلون) چون یلزن دیهی‌است معتبر در یك فرسخی‌دیورك و آنرا اکنون ملوند بروزن فرزند گویند ، و بکسراول بر وزن دلبند صحیح‌تر است .

(میدان رجا) ظاهرآمنسوب بشخصی رجاء نام بوده و اکنون میدانی بدین نام در سبزوار نیست . (عت ١٠٤)

(میج) رش ، مج .

(میدان) نام یکی از محلات سبزوار غیر از اسفریس بوده ؛ و اکنون هم کوچه ای بدین نام در سبزوار هست ،

(میان اسفراین و بیهق) از مرکز بیهق‌تا مرکزاسفراین‌را اکنون میان آباد مینامند ومسافت آن یازده‌فرسنك است و از جوین‌میگذرد.

(نامین) بر وزن پایین دیهی است در نیم فرسنگی باشتین،وآن رانامن‌بکسرمیم‌نیزنوشته‌اند، محمدباقر محقق‌سبزواری ازاین ده بوده است .

(ناوکیان) اصل و مأخذاین‌نسبت‌بطورتحقیق معلوم نشد ، و شبیه بدان « نوکی » است که ابوالفضل بیهقی در تاریخ خودصاحب بریدسلطان مسعودابوالقاسم‌علی‌را بدان‌نسبت‌یادمی‌کند،ودیگر « ناوی » است که طایفه ای در سبزوار بدان معروفند، واین‌طایفه از قدیم در آنجامسکن‌دارند.

(نحاب) بضم اول اکنون نام یکی‌از کاریز های خسروجرد است،و آنرانه آب‌می‌نویسند.

(نزلا باد) بفتح اول دیهی است در دو فرسنگی سبزوار در سر راه نیشابور ، و در آن از آثار قدیم بنائی کلیسیا مانند است که اهالی آن را مسجد خود قرار داده اند .

(نسا) نام شهری از خراسان بوده است‌که خراب شده و اطلال و آثار آن در نزدیکی کیفان قوچان دیده می شود ،و قسمتی ازشهرستان‌قوچان در قدیم جزء نسا بوده است.

(نسیب) بمعنی شریف و صاحب‌اصل‌و نسب « نژاده » است‌مؤلف‌درصفحهٔ ٢٦ یزدگرد راگوید‌که نسیب‌ترین ملوك عجم بوده است.

(نقابشك) بضم اول و کسرباء بروزن (نرا هشت) اکنون نام کاریزی است که از یکی از محلات سبزوار می گذرد ، و آن محله را هم نقابشك‌می‌گویند، این کلمه بواو « نوقابشك» نیز نوشته شده است.

(نمس) بکسر اول بر وزن جسم نوعی از راسو ست‌که در مصر یافته میشود ؛ و بطوری‌که بعضی نوشته اند خبیث‌ترین سباع و سخت‌ترین دشمن ثعبان است ،

نوبهار » در یك فرسنگی شامکان است .

(نوقابشك) نام کاریزی و دیهی بوده و یکی ازمحلات سبزوار را هم‌که کاریز از آن‌میگذشته است نوقابشك میگفته اند . « رش ، نقابشك»

(نوکوی) در سبزوار اکنون کوچه ای بنام کوچهٔنو معروف‌است و شاید همین نوکوی باشد که در تحولات زبان نام‌آن تغییر یافته و مطابق‌فارسی این عصر کوچهٔ نو خوانده شده است .

(نهاردان) بکسر اول دیهی است در شمال مزینان بفاصلهٔ سه‌فرسخ و اکنون جزء مزینان است.

(والشتان) در تاریخ سیستان این نام یاد شده، و عبارت مصنف مصرح است که والشتان ناحیه ای از بست و مرکز آن دیهی سیوار نام بوده است .

(ورد) در صفحه٢٣ سطر ١٤بکسراول بر وزن‌جسم نام‌شخصی‌است « عت ٢٣ »

(وردی) وصف نوعی از مروارید و ظاهرا بفتح اول و بمعنی گل سرخی‌است .

(وریان) رش،خواشد.

(هدبة)در صفحه ١٤٢ سطر ٧بضم اول است بروزن غرفه

(هریوه) بکسر اول و فتح واو در لغت بمعنی زر خالص رایج و منسوب بشهر هری ضبط شده ، ودر این‌جا نام نوعی‌ازانگوروظاهراً بمعنی هراتی‌است ، انگور هریوه‌را اکنون اهالی سبزوار انگور هروه می گویند بروزن صعوة .

(همای در) رش،دساکرها

(یحیی آباد منزل) در نزدیکی مغیثه کوهی است ، و در پایین آن دیهی است موسوم‌بیحیی آباد ، آثار کاروا نسرای کهنه ای که در زمان قدیم منزلگاه‌مسافران و کاروانیان‌بوده‌است‌نیزدر آنجا دیده می‌شود.

(ینالتکین) دربعض‌کتب بتقدیم نون بریاء نوشته شده ، لیکن یاء مقدم است ، واصل ینال اینال بر وزن بی بال بوده وینال مخفف آنست .

(یوم المهراس) روز جنك احد را گفته اند ومهراس بکسر اول بروزن مفتاح نام آبی در سرزمین احد بوده است ،

(طبرسی وطبرس)

مؤلف درصفحهٔ ٢٤٢ درترجمهٔ ابوعلی‌فضل ابن‌حسن طبرسی مؤلف مجمع البیان گوید، طبرس منزلی است میان قاشان واصفهان ٠٠٠٠ الی آخر

صاحب مجمع البیان در نزد شیعه معروف و ملقب بطبرسی است ، و این نسبت بطور مطلق « چنانکه مؤلف روضات الجنات در ذیل ترجمهٔ اومتعرض است ، ص ٥١٤ س ١١ و١٢ و ١٣ وس ٢٢ و ٢٣ » باو و پسرش حسن بن فضل مؤلف مکارم الاخلاق واحمد بن علی[1] بن‌ابی‌طالب مؤلف کتاب احتجاج اختصاص دارد .

طبرسی را همه متأخرین بفتح طاوباء وسکون را « بروزن ترسی » تلفظ و آنرا بمعنی‌منسوب بطبرستان تصورمی‌کنند ، لیکن این لفظ تاچندی پیش « وظاهراً تا اوایل قرن دوازدهم » محل اختلاف وبحث بوده وهمه‌کس آنرا بوزنی‌که گفته شد ادا نمیکرده و معنی طبرستانی را از آن درنمی یافته است ،

میر محمد باقر خوانساری مولف روضات الجنات در چند موضع از کتاب خودباختلاف علمادر این نسبت اشاره کرده و ملخص‌ومفاد بعض اشارات او بقرار ذیل است .

(١) در ترجمهٔ ابومنصور احمد بن ابی‌طالب

معروف بشیخ طبرسی صاحب کتاب احتجاج ، پس از تصریح بطبرستانی بودن او عباراتی از صاحب ریاض العلماء « میرزا عبد الله افندی » نقل میکنند « ص ۱۸ س ۲۷ و ۲۸ » که مفادش اینست : استاد وشیخ من مجلسی رحمه الله طبرسی را معرب تفرشی و منسوب بتفرش از توابع قم میدانسته و در این عصر هم عده ای باین قول قائلند ، و این غریب است .

(۲) در ترجمهٔ نصیر الدین علی بن حمزة بن حسن طوسی گوید « ص ۳۹۰ س ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ » بعضی گفته اند نسبت وی طبرسی است نه طوسی ، وطبرسی را گفته اند که منسوب بطبرس معرب تفرش است ، و تفرش ناحیهٔ معروفی از قم است که گروهی علما از آن بر خاسته اند ؛ بلکه برخی چنین پنداشته اند که طبرسی مطلقاً « هرکجا وارد شده باشد » نسبت بتفرش مذکور است نه طبرس بمعنی مازندران ، و استشهاد این عده بکلام صاحب تاریخ قم « حسن بن محمد بن حسن قمی » است .

(۳) در ذیل همین ترجمه در جای دیگر گوید (ص ۳۹۱ س ۱٤ تا ۱۹) از آنچه در سابق درچندموضع گفته ایم و بعد نیز خواهیم گفت بدلیل معتبر محقق می شود که طبرسی غیر از تفرشی و طبری غیر از طبرسی و طوسی است .

(٤) در ترجمهٔ ابو علی فضل بن حسن گوید (ص ٥١٤ س ۲٤ تا ۲۷) در ترجمهٔ صاحب احتجاج باکمال وضوح بیان کردیم که طبرسی منسوب بکدام موضع است و وجه تسمیهٔ آن چیست و با طبری و طبرانی چه فرق دارد ، در اینجا نیز سخن صاحب ریاض را نقل می کنیم که

می گوید بدانکه طبرسی بفتح طا و با و سکون را نسبت بطبرستان است ، و آن بلاد مازندران است و گاهی شامل گیلان هم میشود زیرا گیلانی ها هم مانند مازندرانیها طبر (تبر) با خود حمل می کنند .

از مجموع آنچه نقل کردیم چنین مستفاد میشود که در نسبت طبرسی دو قول بوده است ، یکی اینکه منسوب بطبرستان بمعنی طبرستانی است ، دیگر آنکه معرب تفرشی و منسوب بتفرش از توابع قم است ، این اختلاف گاهی در مطلق لفظ طبرسی وگاهی در طبرسی با قید وصف بودن برای شخص معین پیش می آمده ، و بدین جهت در بحث از حقیقت امر باید نخست تلفظ صحیح و مفهوم واقعی طبرسی را معلوم داریم و آنگاه بنسبت ابوعلی فضل بن حسن که آیا تفرشی است یا طبرستانی بپردازیم .

***

(طبرسی بطور مطلق) پیش از بحث از لفظ و معنی این کلمه باید دانست که در عربی در نسبت بمرکب مزجی قاعدهٔ اصلی و کلی اینست که جزء دوم کلمه را حذف وباء نسبت را بآخر جزء اول ملحق میکنند وفی المثل در نسبت بسیبویه و بعلبك سیبی و بعلی میگویند . ملحق کردن یاء نسبت بتمام کلمه نیز (مخصوصا در موردی که سبب سنگینی لفظ نشود و بالا خص در مرکبات فارسی که عرب بترکیب مزجی آنها توجه ندارد) جایز است ، چنانکه در نسبت باردستان وخجستان اردستانی و خجستانی گویند ، در بعض مرکبات هم

از دو جزء کلمه لفظی چهار حرفی بر وزن جعفر بنا میکنند و آنرا منسوب قرار میدهند مانند حضرمی در نسبت بحضر موت ، لیکن اینگونه نسبت موقوف بر شنیدن از اهل زبان است و بر آن قیاس نتوان کرد .

مطابق قاعده ای که یاد شد در نسبت بطبرستان سه وجه تصور میرود : طبری ، طبرستانی ، طبرسی بروزن جعفری . از این سه وجه اهل زبان وجه اول را اختیار نموده وائمهٔ لغت و ادب نیز همانرا ضبط کرده اند . از جمله یاقوت در معجم البلدان در ذیل طبرستان گوید : و النسبة الی هذا الوضع طبری . و در ذیل طبریه گوید ، والنسبة الیها طبرانی علی غیر قیاس ، فکانه لما کثر النسبة بالطبری الی طبرستان ارادوا التفرقة بین النسبتین . و صاحب تاج العروس در مادهٔ (طبر) گوید ، و طبرستان بلاد واسعة منها دهستان و جرجان و استرآباد و آمل ، والنسبة الیها طبری ایضاً .

پس از تمهید این مقدمه گوییم ، طبرسی بفتح اول و دوم در نسبت بطبرستان با هیچیك از وجوهی که یاد شد درست نمی آید ، و بنابراین مخالف قیاس است ، وکلمات مخالف قیاس را وقتی حکم بصحت می توان کرد که اهل زبان آنرا استعمال کرده وائمهٔ ادب و لغت بضبط آن پرداخته باشند ، وطبرسی با تلفظی که یاد شد در کتب لغت و ادب ثبت نشده و علمای صرف و نحو با همه دقتی که در جمع و ضبط کلمات سماعی و شواذ و نوادر لغت داشته اند متعرض ذکر آن نشده اند ، پس طبرسی با وزن وحرکتی که یاد شد یا

بکلی مجعول و مجهول است و یا آنکه لفظی صحیح و مستعمل بوده و تحریف شده است ، مجعول بودن آن با وارد شدن در کلمات و مؤلفات دانشمندان بزرك فرضی معقول نیست ، و بنابراین ، لفظی صحیح ودر ابتدای وضع و استعمال موافق قیاس بوده و بعدها ببعض اسباب و علل که در پایان این بحث بدان اشاره خواهد شد تحریف شده و بصورتی که اکنون معمول است در آمده و اتفاقاً چنان شهرت یافته است که تصور تحریف در آن نمیرود ، و نظر بهمین شهرت بوده است که مؤلف روضات آنرا صحیح و قیاسی انگاشته و در اثبات قیاسی بودن آن دوچار سه اشتباه شده است که از فاضلی چون او عجیب می نماید ، یکی اینکه جزء اول طبرستان را طبرس پنداشته و در ذیل ترجمهٔ علی بن حمزهٔ طوسی گفته است «ص ۳۹۰ س ۲۸ و ۲۹» بل یظن ان الطبرس مطلقا انما هو نسبة الی تفرش المشار الیها لاالی طبرس التی هی مازندران ، دیگر اینکه در نسبت بطبرستان طبری را که موافق قیاس ومشهور است مخالف قیاس شمرده و طبرسی را که مخالف قیاس و نا مستعمل است موافق قیاس دانسته و در ذیل ترجمهٔ صاحب احتجاج پس از توجیه نسبت طبرسی و لفظ و معنی طبرستان گفته است « ص ۱۸ س ۲۵ » و قدیوجد النسبة الیها طبریا علی غیرالقیاس (و البته اگر مازندران طبرس باشد در نسبت بآن طبرسی موافق و طبری مخالف قیاس خواهد بود) دیگر اینکه طبرس را بشهادت این عبارت : لاالی طبرس التی هی مازندران ، بمعنی مازندران

دانسته است غافل از اینکه در طبرستان و نظائر آن از مرکبات مدلول هر یك از دو جزء غیر از مدلول هر دو جزء است ، و تا کنون شنیده نشده است که در تفسیر سجستان فی‌المثل سج یا سجس را بسبستان معنی کنند ، پس طبرس یا طبر بمعنی مازندران نیست و آنچه افادهٔ این معنی می کند مجموع طبرستان است .

بالجمله در ابطال قول کسانی که طبرسی را منسوب بطبرستان می‌دانند محکمترین ادله مخالف قیاس و نا مستعمل بودن این کلمه است ، و در تأیید این دلیل (با اینکه محتاج تأیید نیست) قرائن متعدد که هر یك در واقع دلیلی جداگانه است در دست داریم .

از جمله اینکه در کتب تاریخ و رجال که تا دو قرن پیش تألیف شده است درنسبت بطبرستان همه جا ، بجز در مورد عده ای محدود ، لفظ طبری بکار رفته و از عدهٔ محدود هم اغلب بنسبت طبرسی و طبری هر دو یاد شده اند مانند عمادالدین حسن بن علی بن محمد که اورا هم عماد طبری و هم عماد طبرسی خوانده اند ، و فقط معدودی که شمارهٔ آنها بتصریح مؤلف روضات از سه تن تجاوز نمی کند بلقب طبرسی تنها اختصاص و اشتهار یافته اند ، و این خود قرینه و بلکه دلیل آنست که طبرسی غیر از طبری و منسوب بمحلی غیر از طبرستان است ، و در تأیید این معنی کافی است که نسبت دو تن از آن سه تن را (ابو علی طبرسی و پسرش) صاحب تاریخ بیهق که معاصر و معاشر آنها بوده است تعیین کرده و بصراحت گفته است که ایشان از بقعه ای موسوم بطبرس بوده اند .

دیگر این که اهل زبان در نسبت بامکنه هنگامی لفظ مخالف قیاس استعمال می کنند که استعمال لفظ قیاسی سبب اشتباه والتباس باشد ، چنانکه درنسبت بطبریهٔ شام طبرانی گفتند تا بطبری منسوب بطبرستان مشتبه نگردد . و بدیهی است که درنسبت بطبرستان چنین محذوری پیش نیامده ، وفی المثل اگر فضل بن حسن را ابوعلی طبری می خواندند جز معنی طبرستانی از آن مفهوم نمیشد .

بالجمله بحکم ادله و قرائنی که یاد شد طبرسی بفتح اول و ثانی و برای نسبت بطبرستان وضع نشده واصل آن در وضع بفتح اول و ثالث وسکون ثانی و برای نسبت بطبرس بر وزن تغلب بوده و طبرس چنانکه خواهد آمد بمعنی تفرش است .

❀❀❀

(طبرسی در نسبت ابوعلی) متاخرین طبرسی را جز بفتح اول و ثانی و سکون ثالث نمیخوانند وجز بمعنی منسوب بطبرستان نمی دانند ، و در نزد آنها نه تنها ابوعلی مفسر بلکه هرکس بنسبت طبرسی موصوف شده باشد از اهل طبرستان خواهد بود ، لیکن متقدمین چنانکه دانستیم در این نسبت اختلاف داشته و اصل ابوعلی رابعضی از تفرش و بعضی ازطبرستان میدانسته اند .

ازاین دوعقیدهٔ مانعةالجمع بادله‌ای که ذیلا یاد می‌شود عقیدهٔ کسانی که اصل او را از تفرش دانسته‌اند صحیح و مطابق با واقع است

(۱) مجهول‌و مخالف‌قیاس بودن طبرسی بفتح اول‌و ثانی‌و سکون ثالث که سابقا اثبات شد

(۲) تصریح مؤلف‌تاریخ بیهق که می‌گوید (ص ٢٤٢ س ۱۱ و ۱۲) طبرس‌منزلی است

میان قاشان و اصفهان و اصل ایشان از آن بقعت بوده است و ایشان در مشهد سناباد طوس متوطن بوده اند • مؤلف تاریخ‌بیهق بطوری که از شرح‌حالش استنباط می شود با ابوعلی فضل بن‌حسن معاصر و بلکه مدتی معاشر بوده است ؛ وفات طبرسی در سال ٥٤٨ ووفات مؤلف در سال ٥٦٥ در ٦٦ سالگی بوده و بنا بر این ، مؤلف پنجاه و نه سال ازعمرخود را در عصر طبرسی گذرانیده است . ابو علی فضل بن‌حسن‌درسال ٥٢٣ بسبزوار انتقال کرد و تاپایان عمر مدت ٢٥ سال در آن شهر بسر برد ، در این مدت مؤلف تاریخ بیهق غالبا در مسافرت بوده ، لیکن سه نوبت بوطن خود بر گشته و در یك نوبت چهار سال و در هر یك از دو نوبت دیگر در حدود یکسال در آن جا توقف کرده وبا ارتباطی که بسادات وقبای بیهق «پیوستگان ابوعلی» داشته است تصور نمی شود که با ابوعلی معاشرت و بلکه ازمحضراو کسب علم و معرفت نکرده باشد ، و با این تفصیل ممکن نیست که ابوعلی را نشاخته و در تعیین نسبت او اشتباه کرده باشد

(۳) اینکه مرحوم مجلسی قدس سره که تبحر او در معرفت رجال علم وحدیث معلوم ومسلم است طبرسی راچنانکه‌شاگردش‌صاحب‌ریاض‌العلماروایت کرده است بمعنی‌تفرشی دانسته‌وبموجب این معنی ابوعلی از اهل تفرش بوده است نه طبرستان.

(٤) اینکه درترجمه هایی که از ابوعلی نوشته اندمختصر اشاره ای بتولد اودرطبرستان‌یاطبری الاصل بودن اودیده نمی شود ، روشنترین ومبسوطترین ترجمهٔ ابوعلی همانست که دانشمند معاصر و معاشر او صاحب تاریخ بیهق نوشته و این‌ترجمه مصرح است‌که اصل ابوعلی ازطبرس مابین اصفهان وکاشان و توطن او در مشهد مقدس و در ٢٥ سال آخر زندگی در سبزوار بوده است .

(٥) اینکه درعصر ابوعلی بشهادت مؤلفاتی که تا آن عصر انتشاریافته است طبرستانی را جز طبری نمی‌گفته اند ، و موجبی نبوده است که ابوعلی رابنام طبرسی که لفظی مجعول و مخالف قیاس است بخوانند وياخود اوچنین لقبی را برای خود اختیارکند .

حاصل سخن آنکه ابوعلی فضل بن حسن بن فضل مؤلف مجمع‌البیان از اهل طبرس بروزن ومعنی تفرش‌و نسبت‌او طبرسی بروزن جعفری بوده ، و طبرسی خواندن و طبرستانی دانستن او از اشتباهاتی است‌که بعض سابقین رابحکم ان الجواد قد یکبو ، روی داده و لاحقین هم آنرا پیروی کرده اند .

❀❀❀

(طبرس) و اماطبرس که مؤلف تاریخ‌بیهق اصل ابوعلی را از آنجادانسته ، همان محلی است که درتاریخ قم بنام طبرش ضبط شده و طبرش بطور قطع معرب تفرش یاتبرش یاتبرش است ، و تبدیل شین آن بسین برای کامل ساختن‌تعریب بوده وبرقیاس یشت وبست و تشت و طست است. مؤلف تاریخ قم در وجه تسمیهٔ طبرش بروایت از ابن مقفع گوید «ص ٧٨ و ٧٩» ضیعتهای آنرا طبرش بن همدان بنا کرده است و بعمارت آن فرموده ، ودر الحاق آن بقم در جای دیگر

گویدص ۵۹ س ۳ » رستاق طبرش داخل و خارج را ازناحیت همدان بقم اضافه کرده اند. طبرش درتاریخ قم باشکال مختلف ازقبیل رستاق طبرش داخل و خارج ، رستاق طبرش همدان و اصفهان ، رستاق طبرش همدانی واصفهانی ودر یك موضع نیز بعنوان طسوج طبرش نام برده شده ، و از مجموع این اشکال و عناوین چنین مفهوم میشود که طبرش در زمان تالیف تاریخ قم ناحیه ای وسیع و مشتمل بر قسمتهای مختلف و امتداد آن ازحدود اصفهان وکاشان تاحدود قم و همدان بوده است ، و عبارت مؤلف نیز که «طبرس منزلی میان کاشان و اصفهان است» این معنی را تأیید و دوام اهمیت و وسعت عرصهٔ طبرس را تا زمان اومدلل میکند.

***

(سبب اشتهار طبرسی بوجه نا صحیح)

ممکن است که بعضی از اتفاق متاخرین برتلفظ و تفسیر (طبرسی) بیك وجه چنین تصور کنند که در این کلمه اختلافی نبوده و اگر هم بوده است بواسطهٔ مهم نبودن از بین رفته و عقیدهٔ مقرون بصواب باقی مانده است ، و بنا بر این مناسب چنان است که در پایان سخن برای تکمیل و توضیح آنچه گفته شد مختصری از چگونگی تحول لفظ و معنی طبرسی تاعصر حاضر بطوری که از قرائن استنباط می شود بیان کنیم ، و برعایت اختصار نخست بذکر بعض امارات و قرائن که اساس فرض برآنست و پس از آن باصل مقصود می پردازیم

۱ — بطوری که از سیر در کتب و مؤلفات معلوم می شود دانشمندان متقدم که در باب امکنه و بلاد و مسالك ممالك و اقالیم جهان تألیفات کرده اند اغلب از وجود طبرس اطلاع نداشته ونام و وصف آنرا نشنیده وبضبط آن نپرداخته اند . در مؤلفات غیر جغرافیائی نیز نام طبرس کمتر برده شده ، وشیوع و رواج این نام از وقتی بوده است که بعضی از بزرگان علما خود را بدان منسوب و بلقب طبرسی معروف ساختند ، نام و نسبت این بزرگان در کتب و مؤلفات واردشد ، و ازاین وقت نام طبرس مورد توجه و محل بحث و تحقیق گردید.

نسبت طبرسی نیز (که مخصوص رجال شیعه و مورد اصلی آن کتب امامیه است) بسیارکم است و شمارهٔ بزرگانی که تاقرن دوازدهم بدین نسبت معروف شده انداز عدد انگشتان دست تجاوز نمی کند .

۲ - در مطالعات تاریخی یکی از موارد اشکال نام و نسبتهای نادر و کم استعمال است که مطالعه کننده برای دریافتن حقیقت آنها بایدبهر ماخذ و مظنه که سراغ دارد مراجعه کند ، و اگر مطلوب خود را نیابد بحدس و تخمین متوسل گردد ، ومنشأ بعض اختلافها که در نامهای تاریخی دیده می شود همین است.

(۳) طبرستان را در سابق (قطع نظراز اصل بسیار قدیم آن) بهمین قسم که امروز تلفظ میشود یعنی بفتح اول و دوم و سکون را ، تلفظ می کرده اند ، لیکن ابن قتیبهٔ دینوری که از بزرگان ائمهٔ ادب بوده است در مورد این کلمه باشتباه افتاده و در ادب الکاتب در باب مایغیرمن اسماء البلاد چنین می نویسد که این کلمه بمعنی گیرنده وستانندهٔ تبر (اخذةالفاس) است ، اشاره باینکه ضبط صحیح آن بفتح اول و دوم و سکون سوم است ، لیکن عامه آنرا تغییر داده و حرف سوم را مفتوح یا مکسور کرده اند .

(٤) بعضی از دانشمندان که در نسبت طبرسی تحقیقی کرده اند در خصوص طبرستان و تلفظ صحیح آن بادب الکاتب ابن قتیبة نظر داشته اند ، و از جمله صاحب روضات است که در ذیل ترجمهٔ صاحب احتجاج میگوید (ص ۱۸ س ۲۱ و ۲۲) طبرستان چنانکه حازمی ضبط کرده و عامه بر آن رفته اند بفتح طاو باوراللکن بنا بضبط ابن قتیبه (که آنرا بمعنی اخذة الفاس گرفته) بفتح دو حرف اول و اسکان سین است .

پس از تمهید این مقدمات گوییم ، طبرسی در ابتدا برای نسبت بطبرس معرب تفرش وضع و استعمال شده ، و دلیل این امر ، تصریح مؤلف تاریخ بیهق است که اصل فضل بن حسن از طبرس (منزلی میان کاشان و اصفهان) بوده است . این نسبت پس از ورود در بعض کتب و مؤلفات مورد بحث و تحقیق شد و از مراجعه کنندگان بکتب کسانی که صاحب نسبت و موطن اصلی اورا می شناختند طبرسی را بهمان وجه صحیح که وضع و وارد شده بود خواندند و تفسیر کردند ، وکسانی که سابقهٔ اطلاعی از آن نداشتند برای دریافتن اصل آن بفرهنگهای امکنه وکتب لغت و ماخذ های دیگر مراجعه کردند لیکن بسببی که در مقدمه گفته شد مطلوب خود را درماخذهایی که در دسترس بود نیافتند و ناگزیر بحدس و فرض متوسل شدند ، و یك عده (طبرسی) را محرف (طوسی) یا (طبری) دانستند ، و اختلاف در نسبت یکی دو تن از صاحبان این نسبت ازاینجا ناشی شده است ، عدهٔ دیگر باشتراك طبرسی با طبرستان در بیشتر حروف متوجه شدند و آنرا منسوب بطبرستان و مرادف لفظ طبری تصور کردند ، و برای تطبیق آن با قواعد صرف ولغت در صدد معلوم ساختن ضبط صحیح طبرستان بر آمدند ، و در مراجعه بماخذ های مختلف بضبط یاتصحیح ابن قتیبة در ادب الکاتب برخوردند واز تصحیح او که خود محتاج بتصحیح بودحرکات حروف « طبرسی » را معلوم داشتند که بفتح طا وبا وسکون راء است ، و برای تکمیل صحت ومطابقت آن باقیاس سین راهم جزء کلمه گرفتند وطبرس را « چنانکه ازکلام صاحب روضات که درسابق نقل کردیم مستفادمیشود» لغتی درطبرستان وبمعنی مازندران فرض کردند ، بدین ترتیب نسبت بنسبت طبرسی دو عقیدهٔ مختلف که تا مدتها « و ظاهرا تا حدود ۱۱۳۵ هجری » باقی و موردبحث بودبوجود آمد . و درضمن این اختلاف طبرس و طبرسی بکلی متروك و مهجور و بجای آن تفرش و تفرشی معمول ومشهور گردید ، و در نتیجه وجه صحیح طبرسی که لغتی غریب می نمود از اذهان دور شد و عدهٔ مأنوسین بوجه ناصحیح روی بفزونی نهاد ، در همین احوال دورهٔ فترت بعد از صفویه پیش آمد و نه تنها ایران بلکه جهان تشیع دوچار آشفتگی و پریشانی گردید وسالها بازار علم وادب بی رونق واساس درس و بحث در هم پیچیده ماند ، و حوادثی که بگفتهٔ آذر مؤلف آتشکده ادراك جزئیات را از خاطر ها برده بود اختلاف و نزاع در لفظ طبرسی رانیزبکلی مرتفع ساخت ، ووجه ناصحیح این نسبت که اذهان بدان مأنوس تر وشمارهٔ قائلین بدان بیشتر بود باقی ومسلم ماند ، وطبرسی بفتح طا وبا واسکان رابنوعی متفق علیه گردید که برخی از دانشمندان دو قرن اخیر که اهل طبرستان بودند خودرا بدان ملقب ساختند وبرعدهٔ انگشت شمار منسوبین بطبرس « اما بمعنی طبرستان » افزودند .

فهرست مطالب اصل کتاب



جدول مقابله و تصحیح

با دقتی که در تصحیح کتاب شده بعض غلطهای جزئی و غیر مهم دربعض صفحات بحال خود مانده و امیداست که خوانندگان محترم نسخهٔ خود رااز روی این جدول تصحیح فرمایند .

صفحه	سطر	باید چنین باشد	صفحه	سطر	باید چنین باشد
٨	٦	بشقی الناس	٥٣	٢٥	نس‌وب ، فتطوار
١٨	٨	ولایت اسکندریه	٥٦	١٧	نکنند ، وسید
٢٣	آخر	بدون فاء	٥٧	٧	ابی علی‌الفضل بن
٢٤	٥	بنی سعد	٦٠	٥	ومنتهیان اند
»	٧	اعلام (٨)	٦٣	٢٠	محمد بن ابرهیم
٢٥	١٠	مدنی	»	٢٢	مذکور شد
٢٥	١٩	بدبوره	٦٤	٦	زین‌العابدین علی
٢٨	١٦	جادوان	»	٧	با بغداد
٣١	٤	اورا از محض	٦٥	١٩	کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار
٣٢	٩	ودر ماوراءالنهر	٧٠	٢٠	این اعرابی را
٣٢	١٣	کاجغر است	»	٢٢	و بهیچ را
٣٧	٤	غیر خافیة	٨١	٢١	خواجه‌بوالحسن
٣٧	١٧	جاشك	٨٨	١٧	لابأنی
٣٨	١١	ودوبین	١٠٢	٢٠	المنتجبین
٣٨	١٣	جشم	١٠٥	١٥	ابی‌الحسن علی بن‌الحسین
٣٩	٦	ر.م بشا کوه	١٠٩	٤	بوددردیه
٤٠	٢٤	نوذربن منوچهر	١١٢	٢١	فی‌الجماب
٤١	٣	که آنرا سبزار	»	آخر	اذامسی
٤١	١٢:١٠	لشکر	١١٦	١٩	و شماماتها
٤٣	١٦	و عجب	١١٨	٧	الشیخ‌الامین
٤٥	٣	فرودمیاوردند	»	١٧	زین‌الرؤساء محمد بن ابی علی
٤٦	٢٠	فی سنة	١١٩	٤	ودیگر عزیزیان
٥٠	١٠:٩	سنة	١٢٤	٢	ابی‌نعیم احمد ، ابوالفضل
»	٢٣	نبشته	»	١٤	علی‌بن‌المحسن
٥٢	١	دیه ایزی			

صفحه	سطر	باید چنین باشد	صفحه	سطر	باید چنین باشد
٣٣	١٥	کامه (١٣) ، توفی	٢٠٥	٣	وآن (٢) فقیه
١٣٨	٢٠	واورا	٢١٠	١١	اذ کان
١٤١	٥	باذان اعزه‌الله	٢١٣	٧١	علیهم
١٤٢	١٤	سهیل بن عامر	٢١٥	٢٤	اخبرنا
١٤٤	٢	پسندیده تر دارند وزودتر	»	آخر	(الزناد) عن ابی هریرة
١٤٦	آخر	خاك باید	٢١٦	١٦	عمردراز
١٤٧	٩	گزیر	٢٢٢	اول	سواه
١٤٨	٢٣	(٥) للفقراء	»	١٨	من‌الغرم
١٥١	١٦	وثعلب وشاگرد	٢٢٣	٢	فی‌اللهب
١٥٤	١٥	خراسان است	٢٢٤	١١	وامهما
١٥٧	٤	گفتیم	٢٢٦	٢٠	الاسلام قبیب هرات
»	٩	شرف است	٢٢٨	٦	بین‌اللوی
١٥٨	٢٣	کوی سیار که مدرسهٔ	٢٣٠	٩	التطفیل
١٦	١١	القراء قال اخبرنا	٢٣٤	٢	غلبوا
١٦٢	١٣	فذکروه ، ورجل‌لایعلم	٢٣٥	٥	آزرده
»	٢٣	(٣) کماالشمال	»	٧	اعیش وعذب
١٦٩	٦	بن‌بغاطر (٤)	٢٣٧	١٩	غصنیة قاماتها وردیة
١٨٢	٣	یبقی المقان	٢٤٣	١٩	فی‌شهور
١٨٣	اول	ومن‌اولاد محمد ، مستوفی- الناحیة ابوسعد	٢٤٨	٥	ملتف
١٨٨	١٨	واورا	٢٤٩	٢٣	(٢) ودر نیشابور
١٨٩	٢٥	که این معرب	٢٥٦	٢١	اندر وصف
١٩٠	٢٠	فصول محاضر	٢٥٧	١٠	وگاوروانی (٤)
١٩٣	٤	وقبضة	٢٦٤	اول	هم ذوالسانین
٢٠٠	١	کاللهج	٢٦٦	٢٢	ودهقان رابولادت
٢٠١	١٣	الذماری	٢٧٠	١٣	براهبخت
٢٠٥	٢	ابوسعد	٢٧٢	١٢	العلوی‌الحسینی رحمه‌الله

صفحه	سطر	باید چنین باشد
٢٨٠	٩	در دهقانی
٢٨٤	٢٣	(٧) نب ۰ در شازوار
٢٨٨	٨	می کرد و میگفت
»	آخر	نص ۰ رفعت او
٢٩٠	٦	قبراك
٢٩٢	٢٤	سنة ١٢٦٥
٢٩٧	١١	(ص ٣٩ و ص ٣٠ ۰ ١)
٣٠٢	١٢	در سال ٣١٣
٣٠٩	١٠	از سال ٢٦١
»	٢١	در سال ٣٢٢
٣١٠	٢١	از سال ٣٧١
»	آخر	در سال ٣٨٨
٣٢٢	١٤	در سال ٥٠٣
»	٢٣	و تا سال ٥٣٧
٣٢٣	١٥	در سال ٥٢١
٣٢٥	٣	وطرفداران مؤيد
٣٢٧	١١ ستون ١	ص ٢٠٨

صفحه	سطر	باید چنین باشد
٣٢٩	٧ ستون اول	معرب
٣٣٩	٢٨ ستون اول	كاه
٣٤١	٥ ستون اول	(فراوق) معرب فراوك
٣٤٢	٧ ستون اول	حمایی
٣٤٣	١٠ ستون ٢	(کهناب) اكنون
٣٤٨	٨ ستون ٢	و بمعنی
٣٤٩	٨ ستون ١	بر وزن
»	١٧ ستون ٢	الطبرسی
»	٢٥ ستون ٢	ص ٨١ س ٢٥

